١٧٦٧٥
٢٠٨٤٠

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

شنبه - سه شنبه
سه شنبه - یکشنبه
شنبه - شنبه تا ...

١٧٧٧١
٢٨٤٢٧

۱/

۱۷۶۷۵
۲۰۸۴۰

نسخهٔ کحل جواهرات واله که جناب الوالرحیم نغوره ۵ البیع شنه ۱۹ تیار کنانیده در سرمهٔ آلی عاجز به شکسته داخل فرمودند

مروارید ۱ بسند ۱ یاقوت سنع ۱ زمرد ۱ ورق طلا ۱ سنگ لعبری ۱ سرمهٔ سنع ۱ سرمهٔ سیاه ۱ و دراب طلیلهٔ تازه

کحل کرده سرمه بسازند فقط نسخهٔ کحل کرم طلا ۲ نقره ۲ مروارید ۲ سرب ۲ جست ۲ این همه را یکجا کرده

و درپیاله کرده بر آتش انداخته زیر و زبر چوب نیم حلوی سنع جست کرده از آب غنچه ای چند اگرچه در نسخهٔ هیچ روز حل کرده بعده

پایان جدین نوع حل کنانیده نگهداشته شد فقط نسخهٔ کحل فرستاده مولوی حیدر علی وکیل اهلو والیا که تیار شده

حسب الحکم جناب صاحب قبله الوالرحیم ۵ جست شنه ۱۹ مروارید ۱ مشک خالص ۱ سنگ لعبری ۱ لبسد ۳ کف دریا ۲ کهربندی ۲

زرد چوب ۲ مروارید سنگ ۲ فلفل گرد ۲ رسوت ۵ صبر ۲ لونگ ۲ شاخ عود ۳ فلفل دراز ۲ کاکس محرق کنند ۲

فال بتمر ۲ چرک سالی ۲ ماميران چینی ۲ رقعده البیع شنه ۱۹ باید که مروارید و مشک و سنگ لعبری و بنج لبید

و شاخ عود و ماميران چینی هریک از اینها جدا جدا و در آب کحل گمنه علیحده علیحده در هاون بلسته نگاهدارند

و مروارید سنگ را در سنگ آب مغسول کرده علیحده در آب سائیده دارند و کاکس محرق کرده در آب

جابسه مرتبه شسته بانی مرکب از آب ورد انداخته وبدست مالند و بعده بالا آب

انداخته آنچه تحت نشین باشد او را جدا در آب کحل کرده باریک سائیده جدا دارد

بعده رسوت را در آب یکجا مالیده آنچه از آب زلال باشد بگیرد و آنچه درد و تحته لشین باشد

باندارد و در آب زلال رسوت هم ادویه سائیده را جمع دارد و بعد کاکس دیگر کوفته بیخته

همه یکجا در کحل انداخته بعد از آن کحل کرده بعده بوقت آرام در آب تکیه ملی مثل سرمه

کشیده بخوابد و صبح دیگر را نیز بشوید بعد رفع تکلیف بروز تفاوت

تاریخ ۱۴ رجب [illegible] روز پنجشنبه سنه ۱۲۸۲

صحف ابراهیم یک — جامع التواریخ یک — کیمیای سعادت یک — [illegible] یک — خرابات [illegible] یک — تحفة المؤمنین یک — فرهنگ [illegible] یک — [illegible] یک — [illegible] یک

محبوب یک — مفتاح [illegible] یک — صحف [illegible] یک — شرح [illegible] یک — فنون [illegible] یک — دیوان حافظ یک — [illegible] یک — [illegible] یک

شرح [illegible] یک — [illegible] یک — طوطی نامه یک — تواریخ [illegible] یک — [illegible] یک — شرح کتاب [illegible] یک — قانون [illegible] یک

مرآت یک — کتب [illegible] — [illegible] یک

۲۹

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و هو نعم المستعان

نسخه [illegible]

نسخه [illegible] [illegible] [illegible] پوست [illegible] [illegible] پوست [illegible] [illegible] پوست [illegible]

[illegible] ... ۱۲۸۲ [illegible]

نسخه [illegible] [illegible] [illegible] ۲۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۲۲ [illegible]

[illegible] ۳۲ [illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۱۲۸۲ [illegible]

[illegible] ۲۲ [illegible]

[illegible]

[illegible]

حاصل [illegible] تا پرده سوم [illegible] در پرده سه یون کهل [illegible] کند [illegible]

در [illegible] انداخته [illegible] نغمه [illegible]

[illegible] در [illegible] انداخته [illegible] نغمه [illegible] نوشته دیده [illegible]

[illegible] سوم در پرده یون کهل که اول [illegible] کوکر [illegible]

نغمه شد [illegible] تا پرده [illegible] نغمه شد [illegible]

[illegible]

[illegible] افراز [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] زاید [illegible]

[illegible] زاید [illegible]

[illegible] کسیله [illegible]

[illegible] افراز [illegible] [illegible]

اصل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] تقسیم [illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بنفشه [illegible] رازیانه [illegible] یکرنك [illegible] کل [illegible] در مکه [illegible] اول [illegible] والده

صاف [illegible] وود در مکه [illegible] فرنی [illegible] [illegible] صاف [illegible] [illegible]

وحقنه [illegible] مستعمل [illegible] بالله [illegible] والله اعلم [illegible] ۱۲۳۲ [illegible] ۱۲۳۲ [illegible]

ودوقته [illegible] ود [illegible] ازیت [illegible] کورد مغسول [illegible] مغسول [illegible] قرنفل دارچین

[illegible] مصطکی رومی [illegible] کولکد [illegible] مغسول [illegible] [illegible] لی ادویه [illegible] [illegible]

[illegible] حب [illegible] بقدر نخود وار [illegible] [illegible] اولکادر [illegible] استعمال [illegible] دوار [illegible]

[illegible] قایم [illegible] نسخه عجیبه [illegible] [illegible] [illegible] ۱۱ [illegible]

[illegible] درجه [illegible] نخته [illegible] [illegible] ۸

دوای [illegible] [illegible] ۱۲۳۲ [illegible] [illegible] کافور [illegible]

سنبل [illegible] — [illegible] — کرد — [illegible] — صابون [illegible] — ریوند — [illegible] — فلفل — [illegible] — [illegible] — چوب [illegible] — صندلین — مازو [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — سقال اولو — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

نسخه [illegible] ۱۲۷۳ [illegible] بنفشه کافور [illegible]

فلفل — ریوند — چوب چینی — صندلین — مازو [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — صابون [illegible]

[illegible] — سقال اولو — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

نسخه مفرح [illegible] ۱۲۷۳

[illegible] ۱۲۷۳ [illegible]

ابریشم مقرض	[illegible]	عود خام	[illegible]	درونج	[illegible]	صندل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	یاقوت [illegible]	یاقوت [illegible]	یاقوت [illegible]
یاقوت [illegible]	یاقوت [illegible]	[illegible]	مروارید ناسفته	مرجان احمر	عقیق یمنی	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	فیروزه	ورق طلا	ورق نقره	[illegible]	[illegible]	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

ادویه دیگر [illegible] زعفران [illegible] [illegible]

۱۲۷۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳ ماه مبارکه ۱۳۱۹ [illegible] معمول [illegible] تعلیم
[illegible] و [illegible] گل [illegible] بندهاست

عرق مرکب

یاقوتی

[illegible]	عنبر اشهب	طباشیر	کهربا	سنابره	صندل
	۳		۲	۴ نوار	۴ نوار
[illegible] خورده	صندل الصند	ورق نقره	ورق طلا	گل [illegible]	نحاس
			۲۱	۴ نوار	۵ دور

در عرق گلاب بسایند [illegible]

نبات کرده	گل گاوزبان	صندل سفید	در عرق	[illegible]	گل گاوزبان
۵ نوار				۴ نوار	۳ نوار

عرق بیدمشک، عرق گلاب، عرق [illegible]، عرق [illegible]

[illegible] دو دور — ۳ نوار

باهم [illegible] شده [illegible]
شعر با [illegible] قوام کرده تمام ادویات را
آمیخته یاقوتی تیار کنند فقط

مرهم زنگاری

مرهم زنگاری

زنگار	[illegible]	موم	[illegible]	[illegible]	مرداسنگ	[illegible]
	۱ نوار	۳ نوار	۳ نوار	۲ نوار	۲ نوار	۲ نوار
روغن گل	[illegible]		چوب چینی	کندر	[illegible]	[illegible]
۴ نوار	۱ نوار		۲ نوار	۳ نوار	۲ نوار	۲ نوار
			[illegible]	موم	روغن [illegible]	
			۲ نوار	[illegible]	[illegible]	

موم در روغن [illegible] بعد از آن [illegible] زنگار

[illegible]

باب فی بلادحلبه

هلیله زرد ۵۰ درم — هلیله کابلی ۵۰ درم — بلیله ۲۰ درم — امله ۲۰ درم — سنا مکی ۲۰ درم — شاهتره ۳۰ درم — افتیمون ۲ درم

روغن بادام ۱ ... جرب کرده به کشمش سرشته شربت چهار درم

نسخه های امراض عین ۲۰ رمضان المبارک ۱۲...

یا وهب الانوار

سرمه اصفهانی ۵ تولہ — مروارید ناسفته ۵ ماشه — یاقوت رمانی ۵ ماشه — زمرد فندهه ۵ ماشه — مرجان ۵ ماشه

سنگ بصری ۵ ماشه — اهلیب — بادرنجی ۵ ماشه — ورق طلاء ۵ عدد — هلیله زرد کلان ۵ ماشه — طلا ... ۵ عدد

در آب ورق خنک ۵ شبانه روز تر دارند آب صاف از آن گرفته ادویات [illegible]
در آن سحق سازند تا که سرمه سا گردد هر روز صبح و هر شام هلاله با سنگدانا وقت [illegible]
و وقت خواب قبل استعمال نمودن بسیار مفید خواهد بود

دیگر

سرمه ۳ تولہ — مروارید ۲ ماشه — مرجان ۱ ماشه — سنگ بصری ۱ ماشه — مامیرا ۲ ماشه

ورق طلا ۱۰ عدد — هلیله زرد کلان ۵ عدد — کلاب ... که کمال شود

دیگر

خوردن برای حرارت

روزآب صندل ... ۲ ماشه — ... ۲ ماشه — ... با یاقوت زرد ۲ ماشه

حکیم صاحب محمد یوسف خان ... آورده اند
اطلاع نموده ... و نسخه های عام الحدیث
میکنند

زرورد ۲ ماشه — ... جوب ۲ ماشه — ساح هندی ۲ ماشه

نسخه برای رفع نسیانی کمال

توتیا ... ۲ ماشه — کشنیز خشک ساییده ۲ ماشه — کف دریا ۲ ماشه

سنگ الغار ۱ ماشه — نمک لاهوری ۱ ماشه — سیماب ۲ تولہ — ... حوب ساییده

بادرنجی — توتیای هندی ۵ ماشه — دود ... ۵ ماشه

نه روز کمال که چه خوردن مقدار
یک بار ...

... فرنگ — اهلیلهای ... — ... تیوری ... ساییده

دیگر ... آب ... کو
دیگر
... سبز برای کمال ساییده

... ۱۳ آب تول ... ۱۹ ... را ... حلاب ... ساختن
امار ... دو آب ... کهنه ... در ... ابن لبب
۵ صاع ... افروختنه ... لبب اصول فندی
یک ... افروختنه ... روزانه افروختنه همراه
کاجی ... مالیده لبب ... که همراه شیر
دختران حمام کند ... باشد برای ... و ... چشم

... کوری

زاگ ۸ تولہ — کتیره تولہ — ... ۱ تولہ

... ۲ تولہ — سنگ بصری ۳ تولہ — نبات ۴ اله

آب ... ۵ — ... ۶ تولہ

[margin: کحل] نسخه کحل از روی قرابادین ... مجرب اندرونیه مطلق ... مقابل ... الواح
... ... ۱۸ ...

رسوت دری ... کنند در آب ... برگ ... در آب
آب برگ ... برگ ... برگ ...
... ...

سیماب — جست ... — ... ...
۲ تولہ — ۲ تولہ — ...

مروارید ... — شاخ ... — ... ...
۲ ماشه — ۹ ماشه — ۳ تولہ ۱۳ ...

برنج ... در ... آب بگیرند — هلیله زرد سائیده — صندل ... سائیده

سیماب ... کرده سازند و دیگر ... ۱۱۰
باریک سائید و کرده سیماب ... جست در
... ... در آب
نم وضع سازند ... ...

صندل سفید سائیده — کافور سائیده — ... ...

بیخ در آب ... و در سایه خشک کنند و در
چراغ ... روغن ... که ... حل
بگیرند و ... سرمه ... عمده ... نصف ...
... کحل که ... در چشم کنند ...

[margin: حیم ...] ... ...
... ... در ... اندوخته ... در ... اندوخته ...
... ...
... ...

... — ... — ... — کافی

جست — مرب — ... ... مروارید ... اندوخته ... ...
... ... شده

... در ... اندوخته ... ... الاطلاع ... ... علام صادق ع
... ... ۱۹ ... ...
... ...
... ... جست ... ...
... ... در ... ... آفتاب ... ...
... ...

مرب — مروارید ناسفته — ... — ... در
۳ تولہ — ... — ...

آب ... ... چهل روز ... کحل ... ... کحل کنند در آب ...
چهل روز و خشک ... سرمه نموده در چشم کشند ... ...
... مروارید ... ... ۲۸ ... ۱۶

[margin: کحل] ... سرمه سیاه ... ... اندوخته ... ...
... ...
کحل که در چشم ... ...

[margin: کحل] ... ... — ... — تخم ... — تخم ... — ... — ... — ...
... ... از ... ...

نموده صاف در ... طلا ... بعد در مدتی ... و قدری ... شود انشاء الله [illegible]

... [illegible] ... دیده بخدمت ...

مرسل خدمت خواهد شد و روز و شب دیده و دل ... بودم ... الحرب

... بخدمت ... حصول مقاصد ... زیارت ...

بحرمة النون ... نسخه سرمه ... کشته

کبابه	زهره یا سنبل	حیلیص	سرمه سیاه	توتیا هردو	فلفل طویل	حیلیص	
٣ درم	٣ درم	٣ درم	٣ درم	٣ درم	٣ درم	٣ درم	

... اول سرمه ... دیگران

٣ تولا ... ٧ تولا ... ٣ درم

را استعمال نماید ... استعمال نماید یک میل ... تولد

بخدمت ... ادویه ... تر و تعر

... یک میل ... ظهور ...

... مرسل ... علاج ...

قبول ...

... ولوان ... تا ...

و نقل ... نسخه ... ١٩ ...

نسخه مجربه ...

سرمه سیاه	...	...	...
تولد	تولد	٣ تولد	
...	...	...	...

... یک ... یکجا نمایند.

... سرمه ...

... مسکه ...

... یک میل ...

استعمال نماید

...	تخم ...	...	...
...	...	٣ تولد	...

... تازه ...

... دو درم ...

... نموده ... یک ...

... علیحده علیحده ...

...

... تازه ...

...

...

نسخه [illegible] ادرار و اکثر [illegible] و اکثر [illegible] رسیده بود و دو [illegible]

از دستور آن [illegible] رسیده آب [illegible] بگیرد [illegible] دو درم [illegible]

ده درم [illegible] درم مشک [illegible] بکلاب سائیده شش درم [illegible] دقیق

شبنه باهم آمیخته بعد دو روز بمقدار ده درم عرق بگیرند و دو سه قطره هر بامداد و [illegible]

و عصر در چشم قطور سازند و بعد لحظه بآب تازه بشویند [illegible] دو دفعه با استعمال آورده

[illegible] نسخه دیگر [illegible] از معمولات [illegible] تقویت [illegible] و دیگر [illegible] چشم را [illegible]

[illegible] نموده [illegible] آب [illegible] ضایع نشود

داخل نکند و بعد [illegible] تخم نرگس [illegible] دارد و [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] نموده اند [illegible] تا بیست [illegible] محفوظ [illegible]

[illegible] و تخم مذکور [illegible] محقق [illegible] با الکحل [illegible] دست دارند

[illegible] والشفا [illegible] الله تعالی

٥٢٥

[illegible] سفید	سفیده ارزیز	[illegible]	[illegible]
٢ درم	٣ درم		۴ درم

کافور [illegible] درم

[illegible] النفس و [illegible] مزمن [illegible] کافور و [illegible] از

[illegible] درم [illegible] تا [illegible] صبح و شام [illegible] سازند

[illegible]

[illegible] رسیده است [illegible] بگیرند [illegible] نموده [illegible]

[illegible] مسحوق نموده [illegible] مثقال [illegible] صباح [illegible] معمول

[illegible] روز [illegible] مفصل

[illegible] الصباح [illegible]

[illegible] مستغنی [illegible]

[illegible] اما چون بارها تجربه رسیده [illegible] انتفاع تمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نموده [illegible] استعمال آورده

[illegible] والمعتبر [illegible]

[illegible] الکثیرة [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
درم	٢ درم	٢ درم	٢ درم	٢ درم

[illegible]	[illegible]	زهره [illegible]	[illegible]	[illegible]
٢ درم	٣ درم	٢ درم	[illegible]	

[illegible]

هو الشافی زبد البحر کعب الکی ویسحق بالیمون ... عدد
۱ ... لوله

مرده ... ... مرداسنگ ورق طلا ویسحق ... الکحل
... ۲ ... ۲ ... ۲ ... ۲ ...

مکحول

... ماه ... کبیر ... ... فرفیون
... ... ۲ لوله

ثم ... ...
... ... لوله

... ... الکحل یا خالق النور ... ...

... ...
... ...
... ...

... ...

... ...

واصل ... ... درست

جست و رصاص بغیر سکة الکود ... درم یسقی بعد التصفیة الکثیرة ویسقی
حتی ماة مرات یذاب ... و بعده یذاب ویلقی علیها اوراق
الدراد الجاف وتلقل ... قلیلا قلیلا حتی یکون مغسولا ثم وزن المغسولین
ثم وزن المغسولین ثم یوخذ فلفل الطویل کباب چینی بذر کرفس شقاقل چینی
۲ درم ۲ درم ۲ درم ۲ درم ۲ درم ۲ درم
... ... زهره ... ابیض ویسحق بنقوع
۲ درم ۲ درم ۲ درم
ورق الحماض مع المغسولین حتی یعرف ... سبعة ... اوراق المذکور
فاذا جف سحق مرة ثانی کالکحل ثم یستعمل هذا من افضل الکحل
فی الجبال والبیاض والظلمة والماء وغبرها هذا من مجربات
... ...

... ... فلفل ابیض تخم ... ...
۶ لوله ۲ لوله ۵ ... ...

سرمه ... ...
الوله ۷ عدد

۱

نسخه جهت قوت باه زیاده خوجی صاحب نوشته اند اکثر اوستادان توصیف زیاده از حد کرده اند مکرر کشیده

خوراک ۲ گرم یا سه ۳ گرم منع کنند از اوستاد خواجه حسن فرزند مسمات حکیم النساء نسخه اینست

حب [illegible] ۱۱ [illegible] ۵ [illegible] ۱۱ [illegible] ۲ [illegible] ۲ [illegible] ۳ ۵ ۱۱ [illegible] ۱۱ ادویه را [illegible]

۵ [illegible] ۷ توله [illegible] ۳ [illegible]

خوب جوشیده ۲ ۶ ۳ [illegible] برآورده استعمال کنند والله شافی فقط

شیاف عنبر جهت تاریکی چشم و ضعف آن [illegible] مفید توتیا مغسول مشک عنبر [illegible]

۲۰ مثقال قیراط ۲ دانگ ۳ درم

[illegible] را با آب حل کرده ادویه سرشته شیاف سازند فقط

کحل عجیب الاثر و جمیع امراض چشم را نافع سرمه سنگ بصری مامیران چینی مروارید مرجان

۳۰ توله توله نیم توله [illegible] توله [illegible] توله

ورق طلا جمله را با آب بلیله کابل در سنگ سماق کنند تا چهار روز و همچنین بگلاب در روز نیم ورق

[illegible]

افزوده کرده در ظرف چینی یا آبگینه یا طلائی نگهدارند و میل در چشم کشند نافع بار از بیاض حکیم صاحب

معجون مرع از جالینوس مجرب عاقرقرحا سرکه کهنه در سرکه ترکرده بایند و بعسل سرشند

۱۰ درم ۱۰ مثقال

شربت ۲ دو درم تا سه ۳ درم با آب گرم فقط ایضاً معجون زبیب صرع و رعشه را نافع [illegible]

۱۰۰ درم

پوست بلیله کابلی پوست بلیله [illegible] اسطوخودوس عاقرقرحا عود صلیب مویز [illegible] یا مویز منقی

۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۳ درم ۵ درم یکمثقال

۵۰

سرشند شربت یکدرم فقط

معجون النسیان البسیار مفید و نافع گیلان وج [illegible] زنجبیل عسل [illegible] شربت یکمثقال

۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۵ درم ۵ درم [illegible]

نسخه برای ضیق النفس [illegible] مرمکی سنبل [illegible] زعفران فستق [illegible] گلاب سرشته

[illegible] سازند و [illegible] ساییده در آتش [illegible] و دود آن [illegible] بود دود آن [illegible] دهند

حب ضیق برای ضیق النفس [illegible] مجرب [illegible] سنبله بود

[illegible] تخم [illegible] کتیرا [illegible] [illegible] رب السوس [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] با [illegible] عسل با آب [illegible] سرشند

و حب سازند [illegible] [illegible] [illegible] در زیر زبان نگاهدارند [illegible] آن فرو برند

دواء المسک [illegible] [illegible] [illegible]

مروارید [illegible] [illegible] عنبر [illegible]

۳۰ درم ۳۰ درم ۳۰ درم

[illegible] ابریشم خام [illegible] [illegible]

۳۰ درم [illegible] درم [illegible] درم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

۴ درم ۴ درم ۴ درم

قاقله قرنفل دارچینی [illegible] زنجبیل [illegible]

۴ درم ۴ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۴ درم

[illegible] [illegible]

۱ مثقال ابریشم [illegible] [illegible] [illegible] سازند و [illegible] را [illegible] باسه وزن عسل

ودر آب سائیده و در شیره کشیده بگذارند و صوف [illegible] ریزه آنگاه بارسیده گرم کنند

که و در آن شیر و ساز[ند] وعده آب بیخ گاوزبان [illegible] سرد کرده بعد ۳ قرص [illegible]

یا الهی یا اله یا اله یا اله یا الله لا شفاء الا شفائک

۵ از [illegible] ۱۹ [illegible] ۱۲

مروارید ناسفته — بسد ناسفته — کهربا — دوال خلقه — طباشیر — وارد الورد

سنگ [illegible] — جدوار خطائی — زرنباد — عنبر اشهب — [illegible] — [illegible] — کوفته بیخته

ودر [illegible] بگلاب [illegible] نموده حب [illegible] نخود بر [illegible] یک حب صبح و شام همراه

آب تازه از تفوارت و نبات [illegible] از [illegible] بعد الخلاص [illegible]

[illegible] جمع بگلاب [illegible]

مروارید ناسفته — بسد — کهربا — دوال خلقه — طباشیر — وارد الورد

[illegible] — جدوار خطائی — زرنباد — عنبر — [illegible] — [illegible] — کوفته بیخته

ودر [illegible] بگلاب [illegible] حب بقدر نخود [illegible] یک حب صبح و شام

[illegible] از [illegible] و نفوارت [illegible] ۱۹ [illegible]

معلوم [illegible] و معجون [illegible] سازند [illegible] یک مثقال [illegible]

قرص [illegible] برای ضیق النفس [illegible]

قرص نخجه ضیق النفس مجرب [illegible] نشاسته [illegible] فارمشک مصطکی

ملح [illegible] — گلنار — کوفته بیخته و [illegible] شیره [illegible] قرص [illegible] سازند هر روز

یک مثقال تجویز نمایند برای ضیق النفس [illegible] تخم [illegible] خطمی

با السویه کوفته بیخته با عسل [illegible] هر روز ۳ مثقال صبح و شام تجویز نمایند

[illegible]

بتاریخ ۲۲ ذوالحجه [illegible] ۱۹ [illegible]

[illegible] از [illegible] نسخه [illegible] سازند [illegible]

مساوی الوزن در سرکه [illegible] سازند و حب [illegible] یک حب [illegible] بعد از غذا تجویز نمایند

[illegible] برای دفع ریاح و بلغم [illegible]

زیره [illegible] مساوی الوزن بار یک سائیده و نمک [illegible]

از نیم [illegible] برای دفع [illegible] و تحلیل [illegible]

[illegible] ریاح [illegible] مجرب است علی الخصوص [illegible]

بادرنگ

نسخه حب کندر کل

رگل کندر ۴ درم — مرو ورکیش ۴ درم — لعوطی هندی ۴ درم — بلیلج ۴ درم — کاب ... ۴ درم — ... ۴ درم

لیمو نیم ... کاغذی بکوبند و بر زبر عدس ... کندم و کوشت مرغ کم نمک و روغن ...

... بگذار و ... بابت تا چهار ده روز کافی و بر ... بلادیلی باب ... ل ... بنشیند

برنیت کاغذ

بادرنگ

نسخه للفرنجیه

نسخه

شقیرکم کندر ۲۰ درم — شیرخم ... ۲ درم — مرباد ... ۳ درم — شیرخم ... ۳ درم — شیرخم ... ۳ درم — ترنباد اصغر ۲ — بلیله زرد ۲ — کشته احمر ۲

شیرخشت ۱ درم — شیرلیمه ۱ درم — ... ۱ درم — عبراشبت ۱ درم — ... ۱ درم — شیره لیمون — سقی — ملح نمک

جداگانه ... نخود ... مثقال ...

حب ... ۱ درم — شیربانه ... ۶ درم — ترنباد ... ۲ درم — بلیله زرد ۶ درم — اما ... — لیمون ... نخود ... نفط

عرقی ... ناخن ... خوانند ... کوفته بیخته ... بابت ... الحناب

در ... کوچک ... سابیده ... التحفه ... بکوبند ... نیم درم ... است

۱

بلیله کابلی ۴ درم — ... ۴ درم — ... ۴ درم

ترنباد اصفر ۴ درم — مربک ... ۴ درم

ایضا

بلیله کابلی ۳ درم — مربک ۱ درم — ترنباد ۱ درم

لیموان ... قند نخود ... مجرب

۱ درم

... بی نمک مرغ ... در ... بلیله کابلی ...

... خوانند ...

علاج و ناسور ... ۱۹ ... کرده

جذام

... و ... خوانند ... ناسور ... و ... سبزی صعوبت ... باه

... خوانند ... بعد از آن ...

... کیند مکینند ... کوکب ...

... در ... سلطان ... آب ...

و بیکت قطعه ... باشیره برگ سنبادو ... تا که ... گرده ... بالای

خاک ... آب برگ سنبادو قریب یک انگشت بانیم انگشت بالبقه ... بالای

دیگدان ... وان ... نیم ... چهار ... بالای آتش ... آتش ... بماند

... آتش ... شب آتش ... کاسه ... قطعات

... سکسته ... بالا ... آب ... تازه

کشیده باشند خود بگذارند و در شیشه ... [illegible] ... ازار و دست ...
باشد ... شیره ... [illegible] ... غذای ... باشند ... آب
تمام و ... [illegible] ... گردد ... احتیاط تمام
... [illegible] ... همراه ... بخورانند ... روز بخورانند ...
... [illegible] ... اعضای ... [illegible] ...
... [illegible] ... معلوم ... [illegible] ... بخورد ...
گرمی ... معلوم کنند ... [illegible] ... آب ...
تمام ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
بخورد ... [illegible] ...

... [illegible]

تجربه حکیم علام محمد ... [illegible] ...
همراه ... [illegible] ... روز ...
... [illegible] ... مرض ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حکیم محمد علی ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

مقوی باه و امساک

زنجبیل قرنفل فلفل دراز ... عنبر ... دارچینی ... جوز بوا

سعد ... ... زعفران ... ...

بکوبند و ... روغن گاو و آب ... باید ... در آتش ... بکوبد ...

آب ... ... بکوبند ... با روغن ... ... در ... باد ...

... بر آتش ... ... با ... مخلوط ...

با عسل ... ... برابر ... ... وقت ... ...

قدرت ... ... نسخه برای درد دندان ... ...

... ... فایده بخشد ... ...

... دندان ... درد ... محکم ... فقط نسخه برای ضیق النفس ...

از ... عرق کشیده ... خوردن ضیق النفس ... دفع شود فقط

علاج ... صابون ... در چشم کشد ... در چشم کشیدن ...

زهره روباه خشک نموده سائیده در چشم کشد ... در چشم کشد فقط

... ... برابر ... ...

... ... سرمه ساخته در چشم کشد روشنائی ... ...

... ... بر آتش ... ... و ...

مخلوط سازد و در کوزه ... سر ... ... مقدار ... خواهد باید

... سازد در چشم کشیدن ... ... موجب روشنائی ... فقط نسخه دیگر

... ...

... ... نسخه ... ...

... ...

... ... از خارش ... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ...

... ... سرمه ساخته ... ...

معجون باه از حکیم محمد ولایت [illegible] مغز [illegible] ثعلب تخم [illegible] کنجد [illegible]

[illegible] بهمنین [illegible] انجدان [illegible] [illegible] همه را باریک کرده

[illegible] بروغن [illegible] [illegible] اجزای [illegible] سرشته [illegible]

[illegible] [illegible] حب [illegible] اول [illegible]

[illegible] سفوف [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مجرب [illegible]

افیون زرد چوب [illegible] قرنفل وزن برابر [illegible] [illegible]

نسخه [illegible] نسخه های منتخب [illegible] ۲ رمضان المبارک ۱۲

تاریخ ۸ [illegible] [illegible] که حب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اول [illegible] اجزای اول را با هم [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کرده در [illegible] [illegible] ۲۲ [illegible]

همراه آب غذا اول [illegible] فقط

نسخه [illegible] سیاه که از [illegible] حب [illegible] [illegible] آورده اند

صندل سفید ۴ توله	فلفل دراز توله	فلفل سیاه توله	زنجبیل توله	بیلا مول توله	الاچی خورد توله
قرنفل توله	عاقرقرحا توله	دارچینی توله			

نسخه جوارش [illegible] الله دارچینی [illegible]

[illegible] زنجبیل [illegible] [illegible] یا الهی خیر [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] خوان [illegible] [illegible] نسخه تقویت [illegible] مجرب [illegible]

بعد از [illegible] [illegible] گرفته [illegible] [illegible] خالص زعفران [illegible]

باریک [illegible] کرده [illegible] در ظرف کرده بالای آتش بنهند و جوش بدهند [illegible]

[illegible] که [illegible] قدری بالای [illegible] باشیده انداخته [illegible] چوب بجنبانند که [illegible]

نباید بعد از آن جوش بر آتش نرم میداده باشند تا که [illegible] نماند بعده به [illegible]

و بعده [illegible] [illegible] تیار نماید و نگهدارند و [illegible] ازان همراه [illegible]

گندم بخورند و بالای آن اگر خواهند چیزی دیگر هم بخورند لیکن در غذای [illegible] بسیار باید خورد النفع و مجرب

و مجرب [illegible] این نسخه [illegible] الله کرده که از تحریر متجاوز است والله اعلم

مرهم خنازیر

عنب الثعلب کشنیز را در [illegible] حل کنه در بارۂ جراحات عنب الثعلب صاف کرده داغ [illegible]

یک تنگی ام [illegible] با خمیر بلند باشد از بلندی [illegible] دست گرفته بود در [illegible]

عنب الثعلب در شیشه حوت خیل کنه بود تا که آب عنب الثعلب علیحده بود و [illegible] بود کر چار

و روغن گل [illegible] اگر بدست آید و الا روغن گل بقدر [illegible] در ظرف [illegible]

بالای آتش نرم کنه بود تا که موم و روغن گل آمیز شوند از آتش فرود کرده آب عنب الثعلب

[illegible] کنه شده باشد بقدر ۱۲ تولہ و روغن [illegible] اندر ریخته بود و بوقت حاجت

بقدر [illegible] کنه بر پارچه [illegible] ملا کرده بر خنازیر [illegible] بود [illegible]

خنازیر

[illegible] ملا [illegible] اید [illegible] الحق ثابت [illegible] تحلیل بود [illegible]

[illegible] بقدر [illegible] ارد جو [illegible] گیر [illegible] آتش [illegible]

۳ تولہ ۲ تولہ

ملاکرده بود [illegible] مجرب است [illegible] را مرهم [illegible] ملاکرده [illegible]

نسخه

[illegible] کوفته	[illegible] کوفته	[illegible] کوفته	[illegible]	گل [illegible] کوفته	[illegible] کوفته
۶ ماشه	۶ ماشه		۳ ماشه	۶ ماشه	۶ ماشه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	صندل سابیده
۶ ماشه	۶ ماشه	۴ ماشه		۳ ماشه	۳ ماشه
[illegible]	[illegible]	[illegible] کوفته	[illegible] کوفته	دم الاخوین کوفته	[illegible]
۳ ماشه	۳ ماشه	۶ ماشه	۶ ماشه	۵ ماشه	۳ ماشه

زعفران	کافور	دار فلفل	[illegible]	[illegible]
۲ ماشه	۴ ماشه	۴ ماشه	۴ ماشه	۲

اجزا را ساخته بقدر نخود حب سازند دو حب خوراک

داغ نوبت

مجرب برای تب نوبت از [illegible] حکیم [illegible]

[illegible]	شنجرف	[illegible]	فلفل زرد	زنجبیل	دار فلفل
[illegible]	یکماشه	۲ ماشه	۲ ماشه	۲ ماشه	۲ ماشه

[illegible]	بادیان	[illegible]	صمغ [illegible]
۲ ماشه	۳ ماشه	۳ ماشه	

[illegible] آب حل کنه بقدر [illegible] ثابت حب

[illegible] از تب نوبت [illegible] و دیگر [illegible] از [illegible] چار [illegible]

[illegible] ۳ [illegible] فلفل [illegible] تا [illegible]

[illegible] و [illegible] کنه [illegible] در تمام دوا [illegible] حب [illegible]

تبوله

[illegible] بالا [illegible] باشد

[illegible] چار [illegible] تا [illegible] [illegible] نیم [illegible]

[illegible] کرده [illegible] کنه [illegible] حل کنه همراه

[illegible] استعمال کند [illegible] فلفل سیاه

جذام

تولہ ۲ تولہ

یک یک حب بروزی بدهند و ضماد کرده باشند تا که بکلی ملحق شود و در ۳ روز و بار
می‌شود بعده ماش سیاه و حب همراه عسل بلبلاب بسیف یک حب یا دو حب برای جذام و بریشی
خارش ۲ ماه حب بدهند و رحم ششم ابتدا مرزا همراه سید مهتاب شاه به فرخ آباد رفته بود
و از آنجا از سهادت پور از کنج فقیر بودن الله بهم رسیده برای ضیق النفس مجرب حاصل کرده
و بهوا را نوا — برگ تماکو گرفته کوفته با رنگ کهنه در شیر میش […] بالیدی
با برگ تخته
تماکو شیرانیده و متن آب متوکل لیب کهنه و متن آب شده در از او دی
بیرون دیده می‌باشد دفن کنند و بعد ام روز برآورده خشک نمایند و برکاه
خشک کرده انداز سه دیده برای آن […] تماکو بار یک کهنه تا دو حب خورد
بوزن یک دانه نخته خوانند بر آید انجنه بار برهم از ده تا شش روز […]
باید بدستور دفن […] که حمل و دیگر قدر و متن سازند و خمیده برآورده
نگهدارند و […] بکار نخود بلکه قدر از آن کم باشد و در برگ پان نهاده
نخورانند متی مشقت […] اندک زبان […] سخت خواهد شد و باید
ضیق النفس خواهد برآید و غرای دو ثلث ده روغن باید خورد روز دوم باز همچنان
بقدر نخود بدستور روز اول همراه پان نخورانند تا ترقی کند و بالا ضیق النفس برآید

بقدر باز بدستور روز سوم باز بدهند اگر فرق کرد معده آن روز […]
نخوری خواند برآید و غذای بدستور سازند فقط تنفس الی با ندوز تمام ضیق النفس
باد باز نخواهد شد بگیری نسخه برای مارگزیده
مارگزیده
سبب الکبار — توسباز — ۳
دیگر نسخه دوا — افیمچه بر جای مارگزیده مالیدن زخم که بمالند لنگی و خشته تا امید
کس مارگزیده کرده و الله […] مار بگزد دلاتی […] جاره
[…] است قدری سائیده شیره کشیده بنوشانند بعد خوراک
دیگر […] دهند در […] ۳ دیده […] خواهد شد […]
مار جان ور […] دیگر رفته سائیده […] روز رغبت […]
[…] لیبار […] بعد از […]
و جره مروارید […] نسخه […] خواهد شد
[…] هر تقه […] ملحق […] استعمال خواهد شد
[…]

عمر و شب [illegible] تا [illegible] در آن بند الله [illegible] در کتب عرق کاهو ربانی
بکندم [illegible] رطل [illegible] بیک [illegible]

قبدونگه و دران نوم شود نکند پای بعد عباری این جمیره بخور درکر [illegible] دم
الماس خواهد شد نجز یاری حمر ندار خورد شب و مطبوخ گشته عمده قسم اول
انجه در این شفو جامع [illegible] والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم علاج علت طب الکلب در عمل فقیر [illegible] شاه [illegible] تجربه
آمده بود و حدیث که آن مرض این مرض سخت نجات و صحت از [illegible]
موصوف یافته اند اینست اول کسی از علت طب الکلب گرفتار شود [illegible]
الهی [illegible] مریض را از برجای لایق شرط کازده همراه [illegible] از اخراج دم
نبوده [illegible] تا [illegible] از خام [illegible] بر اید بیرون نموده [illegible] بجای لایق بوده [illegible]
زده و اخراج دم نموده باشد یعنی عنبر الارض بران ریخته و دم فوراً چوب
مسهل [illegible] که معمول [illegible] خورانیده از هم اخراج دم شود و هم اسهال ده
دوازده شود و قدری و قدری [illegible] شده [illegible] بفضل الهی فوراً
[illegible] میشود [illegible] تا حصول [illegible] جاری باید و دست [illegible]
[illegible] بران باید [illegible] سرخ و سیاه میباشد

[illegible]

در بول تمام الود میباشد اندرز گفته [illegible] پرهای مطلق دور نموده اندرون
[illegible] باخش و درمیان قند سیاه پیچیده مریض را بلع کنانند و یک سبو خواه
دو سبو از آب [illegible] سبو درآن یک [illegible] ده [illegible] آب آمیخته باشند
[illegible] مریض را بنوشانند اگر مریض [illegible] اجتناب کند [illegible] بجبر
[illegible] باید نوشانید هرقدر آب بنوشد [illegible]
اندر البول بسیار خواهد شد و [illegible] راه بول [illegible] خواه شغال زیاده
[illegible] بفضل الهی [illegible] خواهد شد [illegible]
خواه مریض [illegible] داءالکلب [illegible] و شغال رسیده باشد خواه [illegible] مفید است
[illegible] گرفته [illegible] میباشد [illegible] روغن [illegible]
مفید است [illegible] گرم [illegible] باشند برای مریض [illegible] تاریک
نافع [illegible] گرم [illegible] استعمال نمایند [illegible] گرم و شکم [illegible]
[illegible] گرم [illegible] اگرچه گرم [illegible] تنگی [illegible] فقط

علاج

در آب [illegible] نیم قطعه	در [illegible] مره [illegible] روز قطعه	در اول [illegible] آب [illegible] قطعه	[illegible] شده [illegible]

منضج

اصل سوس دو روز منضج | اب کاسنی | عناب | سپستان | انجیر | تمر هندی

۳ مثقال | ۳ مثقال | ۳ عدد | ۳ مثقال | ۳ مثقال

در کوبیده در آب جوشانیده بعد از آن شیره عناب و سپستان و شیره کشنیز [illegible] ۳ ماه گرم کرده صاف کرده شده

بعده شربت بنفشه [illegible] خورانیده [illegible] و بسیار [illegible] و باقی ایشان [illegible]

مقوی حضور شامل مرخ و درد است | سه روز دیگر بخورد جاهل

مسهل | دو روز بعد خورانیده شد | که [illegible] انگوره | [illegible] اربه [illegible]

چهار روز شده | مرکب فدوه [illegible] افتاب

چالله [illegible] داخل است

و [illegible] خورانیده شد

شراب از ساق جی زیب | جوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد

شیاف مجرب حضور | دوم مجرب [illegible]

دم الاخوین | ورد [illegible]

ارزیز | ارزیز

۵ مثقال | [illegible]

سنگ [illegible] | بیاض [illegible]

۳ مثقال | ۵ مثقال

سفید ... ساده

ا مثقال

~~[illegible] ۱۱ [illegible] [illegible]~~

فادزهر

مدبر [illegible] | [illegible] | [illegible] | روغن زیتون | اد و به کوفته بیخته

۹ مثقال | ۹ مثقال | ۹ مثقال | [illegible]

در نصف روغن مذکور نصف ادویه را در آن خشک کنید در حکیم جاهلی انگشت [illegible] بیخته

جوری [illegible] وقت شام بخورد و نصف دوا در نصف روغن مذکور آمیخته

و وقت شام تا سحر هرجایکه خارش ظاهر بمالد و تمام شب بیدار باشد

[illegible] تمام [illegible] [illegible] جهد [illegible] [illegible] [illegible] تمام شب بیدار

مانده [illegible] [illegible] [illegible] آمیخته بمالد علی الصباح [illegible] غسل

نماید و خواب کند لیکن شرط [illegible] است [illegible] تمام شب خواب نکند و اگر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تمام شب بیدار باشد [illegible]

مطلق [illegible] [illegible]

~~[illegible] ۱۲ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]~~

سنگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انگشت که داخل کوزه [illegible]

که بمالد [illegible] شراب [illegible] [illegible] انگشت بمالد سنگ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بیخته [illegible] و دانه [illegible]

آن باشند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] انگشت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] بمالد سنگ و شراب

بابداند رخت ونبید چهار انگشت بلند باشد گرد باد و بینی ظرف موکور به کل لب
آلکوه در حفره با چاک وسته بر بادناز یک حصه نخنه باشد واتش بدهند
و محکمه برد گرد برادر ده نگهدارد و با دیگ لب بار بار یک گوه نگهدارد
وجاری جوراک اول بر زبان نهاده بعد ازان دانه گندم بریانی بقدر
دو سه تولہ بخورد و بعد ازان آب سرد تازه غسل کنانند و هرجا که درد پیدا باشد
آب سرد بنپارد و در جواهر شیره برای جاگزیده لب زخم سبز و برای
سگ گزیده بخورانند و بالای آن برگ [illegible] تولہ سائیده [illegible]

حب باد شیر

نسخه هم

نسخه هم تجربه حکیم کیدار جی	نسخه حب باد برادر حکیم صاحب حکیم کیدار جی

[illegible] شنگرف [illegible]

رسکپور	قرنفل	دار فلفل
۸ تولہ	[illegible] تولہ	[illegible] تولہ
دانه خربزه بریان	[illegible]	[illegible]
[illegible] تولہ	[illegible] تولہ	[illegible] تولہ
نمک سنگ	زنگار	بیخ خراسانی
[illegible] تولہ	[illegible] تولہ	[illegible] تولہ
دار چینی	اجوائن	[illegible]
[illegible] تولہ	۶ تولہ	۶ تولہ

رسکپور	قرنفل	دار فلفل	دار چینی
۶ تولہ	[illegible] تولہ	[illegible] تولہ	[illegible] تولہ
بیخ [illegible]	دانه خربزه بریان	[illegible]	زنگار
[illegible] تولہ	[illegible] تولہ	[illegible] تولہ	[illegible] تولہ
نمک سنگ	[illegible]	اجوائن	[illegible]
[illegible] تولہ	[illegible] تولہ	[illegible] تولہ	[illegible] تولہ

به آب بیخ [illegible] بقدر [illegible]

به آب بیخ [illegible] سرشته حب ساخته زنند

[illegible] ازجاب [illegible] برد [illegible] بر طلم [illegible] نسخه

[illegible] معلوم نیم انارچه [illegible]

[illegible] کرم [illegible] کرده [illegible]

کم بیش نگهدارند نگهدارند تا که مغز گردد و با در [illegible]

هرگاه نگهدارند و القدر شیر باشد در خدب گردد بعده نگهدارند که در کوبند [illegible]

سائیده سکه گهه [illegible]

ابرق [illegible] بگیمان که فرض [illegible] تا که [illegible] در کوره [illegible]

اندر [illegible] سرشته در [illegible] خوب بدهند تا که [illegible] گردد را درده نگهدارند [illegible]

[illegible] از [illegible] که باشد [illegible] و [illegible] باده و [illegible]

[illegible] ابرق [illegible] لار [illegible] لار

آب [illegible] که تا که [illegible] گردد آب [illegible] نگهدارند و ابرق

را در آب [illegible] که [illegible] در [illegible] نهاده

بالدار ان حرکت های انگور لاشته در یکی نحسه اولیه و شقی الی [illegible]

و بعد بنمطو پنج دانه دو بلیم کم پر بیار کرده و مگته تا نطاها رسید بار

سه لونه دو ده ده ها لونه بمانند تاگه همه دراب

نرنبله از یک لا ر لعو بدنهد لعده همچنان در جوش شده الی

بودیگر سه لونه بدنهد نافع باشد

و نانه ابرق در جا اند

نحسه ضرورت که قدری تریاک با شراب ساخته و دیگری گوگرد ساییده

نگنید بر ضرورت دستکه دستکه اندر رفته ل اند تا که مسکه

کرده قرص ها ساخته خشک کرده و در کوزه گل حکمت اندر رفته و در [illegible]

شاله با دکه هر روز ده نگنید ارزند سفید جوارس کی قدر دست پنج

همرنه بودرقه مناسب در الدو جرید برای جمجماب جدید و کتبه نافع

لعقد الی بیست فقط جوشانده تخم برای درد دندان نعید ست دوا

جوز ان مصطلکی بسیار خوشبو بودنه ملک بنج هلیله ترید کفید مغز تخم رشته هموزن [illegible] حب [illegible]

الله رخیل توده در زرد نحاس ذات شیرین چرب کرده بعده [illegible]

بار چرب ساخته در باقی ادویه ترید را آمیخته بخورد فقط

بدستنه [illegible]	شوره	قبض	سرب	جسد	[illegible]
	۱۰ تولد	۱۰ تولد	تولد	تولد	تولد

یکبار در دو آب شسته شده [illegible] آن گرفته و ده روز همچنان در دسته [illegible]

یکبار در دو ده روز ده با خاک [illegible] بهر یه داده [illegible] الغاً

برای تقویت [illegible] شسته [illegible] عمل که با [illegible] بجو [illegible]

[illegible] گرده [illegible] با یک که چرب با روغن که در عمل برص

[illegible] بلعید ارزند و [illegible] شروع که تا یک تولد [illegible] برزخ

[illegible] منعید الغاً [illegible] شیره شکره یک تولد والجذام برص

[illegible] شیاه [illegible] الغاً بلعید یک تولد [illegible] همراه [illegible] الغاً برص جذام

فقط [illegible] همراه [illegible] یا [illegible] برص

[illegible]	[illegible]	[illegible]	ثمر بادام	[illegible]	[illegible]
۳ عدد	۱/۰ [illegible]				

ادویه با یک ساخته معجون [illegible] از [illegible] ۱۹

نسخه

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۱۱۳	۳ تولد	۳ تولد	۳ تولد	۳ [illegible]	۳ [illegible]	۱۱۸

وشی در	بیخ خراسانی	دارو ربیک	ابرقوابی	زبد	آب بیخ [illegible]
٣ تولا	سه تولا	٣ تولا	٦ تولا	٦ تولا	

چوب چینی [illegible] حکم [illegible] ٢ [illegible] ٦ ١٩

نسخه

شب [illegible]	[illegible]	ترنجبین [illegible]	تخم [illegible]	[illegible]
٦ ماشه	٣ ماشه	٣ ماشه	٦ ماشه	

[illegible] ماده [illegible] جوشانده [illegible] بیخ [illegible] ١٦ [illegible] دل

قول شده [illegible] برای رفع داغ جذام [illegible] چوب [illegible] از آن

آبله چون خوردند شده و آب خوابید [illegible] چوب گفته‌اند [illegible] هر کس [illegible] تازه [illegible] باید کوفت و [illegible] باید کرد در روغن [illegible] برای آتش باید نهاد و [illegible] ٢ تولا [illegible] و چوب [illegible] در [illegible] باشد [illegible] باید یک [illegible] و روغن [illegible] باید کرد و تیار [illegible] و [illegible] از آن [illegible] باید کرد [illegible] استعمال باید کرد اول [illegible] و [illegible] در [illegible] روز [illegible] روغن [illegible] باید نهاد و [illegible]

[illegible] و صلاح [illegible] باب [illegible] سلطان

و [illegible] دو [illegible] خوانده [illegible] دم [illegible] تابعه [illegible]

[illegible] برای ضیق النفس [illegible] روغن [illegible] پخته [illegible] یک [illegible] باید [illegible] آب [illegible] از آن [illegible] هر [illegible] یک [illegible] باید [illegible] گرم [illegible] و [illegible] شدت [illegible] نیدن [illegible] روغن [illegible] قول [illegible] برای زوال [illegible]

٦ ماشه [illegible] ٣ [illegible]

[illegible] ١٢ [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] با قوت [illegible]

[illegible] سفید و [illegible] از آن [illegible] کل [illegible] همراه [illegible] ٣ [illegible] علاج [illegible] الکلب [illegible] [illegible] الکلب [illegible] همراه [illegible]

نمود

بجهت وزن اخراج خون بهم آمده با یک ... رشم ... تدریجی بر آید بیرون نموده [illegible]

بعد زیر ... زده خون بر آورده است لد ۵ ... ۴ ... ۰ ... ۲۱ ... ضمیمه بر آن

ریخته ... هم نموده جوب مسهل ... معمول خوانده است خورانیده

اسهال اخراج خون نموده هم اسهال ده ... دارد ... نموده ... [illegible]

حال چه ... است ... نمی‌باشد ... دریک ماه ... [illegible]

می‌نمود لیکن زخم ... جاری باید داشت ... [illegible]

و دیگر حاصل شده ... است ... ربوبیه ... بالا

آخر ... می‌باشد ... نموده میباشد ... [illegible]

... برای ... نموده ... باشد ... [illegible]

... مرتضی ... یک ... خوراک ... [illegible]

... آب ... خورانیده ... مرتضی ... [illegible]

اگر مرتضی ... کند ... [illegible]

... میشود ... است ... [illegible]

... شده ... خوراک ... [illegible]

تا ... عشر ... خواهد ... فضل الهی تعالی ... حاصل ... گردد

... برای ... خوراک مرتضی ... اسب و اثر سم کلب و شغال رسیده

باشد خوراک باشد مفید است ... گرفته ... برای ... ماهتاب

... مرتضی ... واله مفید است ... القیاس

... ماهتاب است ... مذکور ... استعمال

نماید ... قابل است ... مذکور است

... است ... والله ... مذکور ... است

والله اعلم ... حاضر حضور انور خواهد نمود اطلاع عرض ... فقط

برای ... ۲۶ ... ۴۲ ... ۲۱ ... [illegible]

تاریخ ... ۱۹ ... ایلوت ... یعنی ... در نواح ... بسیار

میباشد ... برای ... ۲۶ ... مفید است فقط

[illegible]

علیه الرحمة والغفران [illegible]

۱۲ ۱۲

[illegible] ۱۲ ۱۲ ۱۲

نسخه اول شوره در آب نشسته میکنند تا سه بار بده [illegible]

۱۵۰

خشک کرده میدارند و شوره دیگر در اصلاح از شست شوره می آید حل میسازند
هر قدر که می توانند باز در صندوق آهنی می اندازند و دو سه انگشت بالا آب
داروی باز نشسته بیرون میکنند باز سوراخ در کاسه ها [illegible] میگیرند در میان
کیرهای آهنی انداخته پخته میکنند هر قدر خشک میشود دیگر آب جدا بیندازند تا
همه آب نخواهم می آید و قبله قریب نتوانم آید گرم در میان صندوق آب
می اندازند بالا ریگ [illegible] شوره بکنار [illegible] در میان [illegible] یکبار آب جدا کرده
بالای آتش جوش داده اول ده درجه یک قدر آب یعنی یک دو ده انداخته
تا که جوش نمیکرد و بار آتش و داخل که حرکت میدهند [illegible] سیاه آب بالا
آید دور میکنند و آنقدر جوش میدهند تا نتوانم آید بار در صندوق آهنی [illegible] باره

می اندازند و دو سه گهری روی خشک است همه می نشیند خاشی از بالا برگرفته
قدر راه سوراخ گرفته در میان کتان را یک جا انداخته سرد میکنند و در شب
در کتان می ماند بعد از آن شوره از آب بیرون می آرند و باز نشسته میکنند
و آنچه آب باقی میماند دوباره پخته میشود تا بتوانم آید آنچه از نمک
بیرون می آید شامل شوره اول میکنند اگر قوت دارد و آنچه نشسته
گرد نمک بیرون آمده [illegible] مانده [illegible] نصف
از نشسته و نصف پخته شامل که باروت تیار میسازند طریق صاف کردن
گوگرد در میان [illegible] قدر یک [illegible] بالای آهنی [illegible] یک
بل یا [illegible] گوگرد [illegible] انداخته [illegible] چوب [illegible]
حرکت میدهند [illegible] آب [illegible] در میان قطعه [illegible] صاف [illegible]
[illegible] قدر آب [illegible] صاف میکنند و [illegible] میشود [illegible]

وزن شوره گوگرد	و زغال	[illegible]
۷۵	سه من شوره ۱۰	وزن باروت [illegible]

[illegible] سالوی [illegible] حوض برود شدن [illegible] مغشوش — تجربه مکتوب

قحبا

سم [illegible] لعوق [illegible] سورنجان [illegible]

هلیله — [illegible] — سفوف [illegible]

ماء الورد اینها هر یکی جزو یکی که بگیرند [illegible] بگیرند و [illegible] و پیوسته

که در یک [illegible] نهاده بالای [illegible] کوزه [illegible] سرپوش [illegible] که از [illegible]

اینها هر یک [illegible] یکجا شده [illegible] بالای [illegible] سرپوش و از کوزه [illegible]

و [illegible] را سرپوش [illegible] آرد [illegible] محکم سازند و در [illegible] سرپوش آب [illegible]

بر آتش بگذارد [illegible] با آب [illegible] سازد [illegible] و [illegible] ده

و اینها و آب مخلوط و داخل شیشه که بگیرند [illegible] و آب مخلوط

قدری [illegible] بنهاد [illegible] بفضل الهی [illegible] فایده [illegible]

سرکه ساییده [illegible] بفضل الهی [illegible] باشد [illegible]

کلب الکلب

[illegible] لیک [illegible] زیره تا که [illegible]

بفضل الهی [illegible] برای [illegible] روغن [illegible] تخم [illegible]

[illegible] مخلوط باشد [illegible] بالای آن نهادن

کلب الکلب

[illegible] در [illegible] ربیع الاول [illegible] اجل [illegible]

[illegible] زیره تا [illegible] سنگ [illegible]

کلب الکلب

[illegible] قدری [illegible] بفضل الهی نافع

[illegible]

[illegible] کوه [illegible] باشد [illegible] از یک [illegible] کوفته [illegible]

تا که [illegible] و در صورت شدن [illegible] اجابت نخورد [illegible]

مریم

[illegible] و در آب [illegible] بفضل [illegible]

[illegible]

[illegible] ساییده یک یک قطره [illegible] این [illegible]

[illegible] مریم [illegible] شد [illegible] تا [illegible]

[illegible] بگیرند [illegible] و [illegible] قدیم [illegible]

نافع [illegible] تا [illegible] نافع [illegible]

[illegible]

[illegible] و در آب [illegible] آب [illegible] داخل [illegible] شیشه که بگیرند

[illegible] شده [illegible] آب [illegible] بر [illegible]

و نمر نمبر مثل نکهید سازند و بعد ازان فتوبانی برادرده بربالای آلات بندند

جذام

۱۲ بلخدرم لتعلق الهی و در استعمال یکسال دو جهت سبت زرنیخ طلق

هلیله سیاه پنج تولہ [illegible] ساکه د دخل نموده با سیاه پیت یکماس ۵ تولہ

لیانده و حب بقدر نخود بسته با شیر گاو ده و یا تریک حب نخوید بر پرہیز

پنج نوارد

برص

۱۲ الٰہی و در عمل روز لتعلق الٰہی اگر نجات است [illegible]

[illegible] بی جان [illegible] در غار [illegible] میکونند و تخم نکهید [illegible]

نکهید ازند و یک تولہ عاقر قرحا [illegible] با بورقه دیگر در [illegible]

۱۳

واگر باطنی بابت [illegible] بسته باره نخود باریکی بوداوی [illegible] وقتی [illegible]

مقوی اشتها

۱۴

وقو با وجرب [illegible] دوا لتعلق الٰہی [illegible] ورازن است [illegible]

قطع الکت [illegible] نجات دهان دغن بلکه [illegible] تقویت [illegible]

شنگرف سیماب [illegible]
تولہ تولہ تولہ

[illegible] بسته نکهید ازند [illegible] با [illegible]

۱۵

مقوی باه

روغن مقوی

روغن [illegible] شل [illegible] بسیار دو [illegible] ازبانی [illegible]

[illegible] ۳ حصه

یک حصه

[illegible] ۲ ۲ [illegible]

[illegible] ۲۶ [illegible] سازد و لتعلق الٰہی و در استعمال [illegible] روز [illegible] خواہد داد

۱۶

مقوی باه

روغن [illegible] مقوی برگ تنبول [illegible] ۵ [illegible] نخوید

مقوی بسیار است

۱۷

مقوی باه

[illegible] ازتنبال در [illegible]

۵ تولہ ۳ تولہ

[illegible] در [illegible] دیده [illegible] نکهید ازد و یک [illegible]

تقویت به بورقه مناسب استعمال باید کرد

۱۸

مقوی باه

برادہ آہن آسگند جابن

۱۰ تولہ ۱۰۰ تولہ

با پوست [illegible] در [illegible] نکهید ازند تا خشک [illegible]

۱۹

[illegible] ورق [illegible] برادہ [illegible]

[illegible] با [illegible] خواہد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود رسول بر حق صلی الله تعالی علیه و سلم و
علی آله و صحابه رضی الله عنهم نماند که چون رساله دلائل البول با اختتام انجامید بخاطر فقیر از تمام
وا رسیده چنان رسید که در دلائل بول نیز کلمه چند نوشته شود و حرفی چند نگاشته گردد لاجرم این مختصر
بدلائل البول موسوم است در چهار عبارت و فقیر نگاشته آمد والتوفیق من الملک الواحد الاحد — بدلائل البول
اول اختلاط آب بطعام و معده است تا هضم آن کند و کیلوس گرداند و در اینجا چاره — موسوم
می شود و کیلوس از ماساریقای که در جهت مقعر کبد است و از عروق شعریه که در کبد
رفت بسوی کبد پس جاری می شود اگر تمیز کند بسوی کلیتین و از کلیتین بسوی مثانه و
انثیین که در طریق باقی ماند جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند و قوتی بسوی مثانه
و از نجینه منضج شود بول کسی که خضاب کرده شود و کسی که عرق بسیار کند
و بسیار شود بول کسی که عرق کم کند و بعد از جماع بمجرد آب در مثانه متصل شود از
بوی رطوبت با فرج و از جملی با فرج بوی خارج و معلوم شود از چیزی که خورد از ...

اول

اول آنکه در بول دو چیز است مائیت متصل به آنکه آن در کبد است و فضله سیم مائی است و شغلی
که بعد از او در عروق با اول مائیت و فضله سیم مائیت است و این نقل چون مسمی برسوب در
دوم آنکه دلالت بول بر احوال کبد و مثانه و عروق است نه دلالتش بر آلات غذا از جهت انفصال
اگر در کبد و کثرت مکث او در مثانه و مجاری و دلالت بول نیز چیزی که بتوسط این دلالت بر احوال — در جنس
بدن بود صفت است جنس اول لون بول است و اصول این جنس پنج است اصل اول لون ابیض و مجموع است — جنس اول لون البول
مراتب طبع طبع اول ابیض صورتش چون آب ... و دلیل است بر ... در دلالت — و اصل اول لون ابیض است / طبع اول ابیض است
کننده است بر برودت ... کثرت مائیه باز جهت ... ضعف ... از ...
برودت و این حکم اگر ثابت از ... امکان دارد که ... از جهت ... دیگر باشد
طبع دوم ... صورت او ... است بصورت قوام ابیض و حال ... — طبع دوم ...
... است و ... طبع سیوم ... صورتش مایل بحمرت باشد و دلالت کننده بر حرارت — طبع سیوم ...
طبع چهارم ... صورت او ... است ... دلالت کننده است بر حرارت زیاده بر ... که در — طبع چهارم ...
... طبع پنجم ... که مسمی است بر ... چون ... زعفرانی است ... — طبع پنجم ...

و لهذا مشابه صبغ زعفران است و دلالت کننده است بر حرارت زایده بر چربی که در خون ساری است

اصل دویم از اصول لون احمر است و منسوب است بر سه قسم قسم اول [illegible] که او را [illegible]

ورد کی نسبت به بیاض وردی که موجب آن است لابد است از آنکه رقیق باشد قسم دوم [illegible] که او را

حمرت زایده است بر آنچه در وردی که موجب آن است لابد است که غلیظ باشد قسم سیوم [illegible] که او را در حمرتی

است مایل به تیرگی و وردی که موجب آن است لابد است از آنکه اغلظ باشد و سبب این غلبت

غلظ غلبه دم و حرارت است علی مراتبها و گاهی اول با وجود برودت [illegible] باشد چنانکه در نوع دو

سوداء الغلبه بسبب ضعف کبد است و قلت تحمر [illegible] از دم و لون [illegible] از ملتهبات صفرت اول

است بر حرارت از ملتهبات حمرت زیرا که صفرت از جنس اخلاط صفرا است و حمرت

از جنس اخلاط دم و حرارت صفرا تندتر است از حرارت دم و [illegible] غالب است بر صفرا و

[illegible] و بر دم [illegible] حرارت [illegible] است بر حرارت سودا اصل سیوم از اصول لون

اصفر است و مشتمل است بر چهار قسم قسم اول قشری است او در صفرتی است مایل بر زردی و دلالت میکند

بر برودت و منشأ از برای آنکه این لون حاصل میشود از اخلاط سودا و بلغم است و [illegible] که

اصل دوم احمر است قسم اول [illegible] قسم دوم [illegible] قسم سیم قانی است

اصل سیم از اصول لون اصفر است قسم اول قشری است

کود و از برودت منشأ حاصل میشود و در گفتن در شرح کلیات آورده است که لون قشری [illegible] دلالت میکند

بر احتراق صفرا و برای آنکه [illegible] که از برودت حاصل میشود [illegible] صفرت قسم دوم تبنی است [illegible] لون است که صفرت

او فوق صفرت قشری است و مشابه رنگ تبنی بود که در آب [illegible] کرده باشند و منشأ این لون برودت است که [illegible]

برودت در اوی است و قشری و تبنی [illegible] در [illegible] باشد از برای آنکه در [illegible]

نسبت حارتر است قسم سیوم اترجی است قسم چهارم [illegible] دلالت میکند بر افراط حرارت [illegible]

[illegible] آن است که رنگ او مایل است به بیاض [illegible] حرارت [illegible] بخلاف [illegible] اصل

چهارم از اصول لون اکدر است [illegible] بر چهار سبب است سبب اول [illegible]

[illegible] که یافته شود در بدن صفرا [illegible] پس احتراق کند [illegible]

و سبب [illegible] آن است که [illegible] از رطوبت [illegible]

[illegible] عارض گردد [illegible] از برای آنکه [illegible]

سبب [illegible] است [illegible] و علامت [illegible]

اول آن است که [illegible] باشد که [illegible] زعفرانی [illegible] دوم آنکه [illegible] سبب دوم

سبب [illegible] است [illegible] که یافته شود در بدن ماده بارده که [illegible]

قسم دوم تبنی است

قسم سیم اترجی است قسم چهارم زعفرانی است

اصل چهارم

سبب اول

عارض

سبب دوم

از اخلاط و حجر و سودا است و از برای آنکه آنجا حرارت کم بود در سطح قاروره بیاید کثیف گردد جرم او این عا
رض شود و اگر درد و ورم در جنب باشد و اگر دو بود و تیره و اگر دو ورا بر دو رسد و علامت بود که حامل
شود سبب چهارم ... از دو امر است امر اول آن است که باید او ... دوم آنکه متقدم باشد و او را بود
ل اخلاط عدیم الرائحه باشد و دلالت کند بر برودت جوهر شبیه است سبب ... ماده بود و او چیزی است | سبب سیم
که تحرک کند طبیعت ... بسیار شود و بحران و او روح گشته از طول ... حاجت ... اوله
عدد ... از ... ضعف حال شود متقدم باشد او را علامتی بود دلالت
کند بر نضج ماده سبب چهارم ... شبیه صلح است ... طبیعت ... برون | سبب چهارم
آنکه کاهل شود ... و عدم تصرف طبیعت و روح ... قوت گشته است و این در ... اطباء
رد و او ... و باز ... آن ... اصل ... جرم | پنجم
و او را ... است و ... قسم اول ... است ... آن است ... جلی آن این دیگر | ششم
منقطع است و نفوذ نکند ... و ... غیر ... تا ... ماده ای ... از ... و باشد ... در
بول ... با غلظت و اطلاق ... بیاض ... دلالت میکند ... غلبه بلغم ... و برد ... زرد
باشد ... با اعضای اصلیه علامت ... سبب ... آن است که ... و ... حرارت | هفتم

قویه

قویه ... اوا ... و ... بدان ... و این ... سبب ... قاروره ... و علامت ... اعضاء
اصلیه چون عصب و عظم آن است که ... شدید ... بود و این در آخر ... می شود ... و علامت ... | سیم
او ... است ... نوع دوم ... آن است که ... سبب و ... برود ... نوع است قسم دوم از ... | نوع خامس ...
که آن را ... نیست ... اجرام فلکیه ... ماده ... از ...
قسم سیوم از ... آن را ... ماده ... ماده ای ... | نوع دوم
... نوع اول را ... از برای آنکه عدیم ... است از ... نیست
... و نوع ثانی را ... از برای آنکه ... غیر ...
... است ... ممکن است ... منعکس ... زرد
منعکس ... از ... آن است که ... را ... تا ...
... اجزای ... سبب این اجزاء ... که ... شود ... چون ...
که ... شود ... چون ... که ... گردد ... کثیف گشته
... که ... موجود است ... و این ... از
... دلالت کند بر عدم تصرف ... در ... بطلان ... کند ... که

جنس دوم قوام بول

منع نفوذ کند صبغ را بیرون آید بول برنگ آب جنس دوم قوام بول است و بول بجهت قوام یا رقیق است
یا غلیظ یا معتدل رقیق [illegible] از برای آنکه در آن حالی نیست که او را دراوری همچون نیست آید بر قوام مائیه یا
با اجساد کرده است رقیق است بود و اگر هست [illegible] بعد بر شی [illegible] باشد اگر [illegible] غلیظ و اگر [illegible] معتدل
بیضا و سبب غلیظ عدم نضج است یا کثرت شرب آب یا سده متخلل و تمدد و سبب غلیظ عدم نضج است
یا نضج خلط مفرط الغلظة و علامت تقدم افراط غلظ است و سبب معتدل [illegible] نضج است جنس سیم صفا و

جنس سیم صفا و کدورت بول

کدورت بول است و صافی آن را گویند که متشابه الاجزا باشد و منع نفوذ بصر نکند از نفوذ و نفوذ کدر را گو
یند که متشابه الاجزا نباشد و بعضی از اجزا او منع نفوذ بصر کند از نفوذ و صفا از علامت نضج است و کمال
مواد است و کدورت از علامت عدم نضج و شوران اخلاط و کدورت [illegible] از جهت سقوط قوه
و [illegible] باشد و غلیظ مفارق کدر است یا متشابه قوام جنس چهارم [illegible] بول [illegible]

جنس چهارم [illegible]

یا صافی یا عدیم الرائحه یا معتدل اما متغیر الرائحه [illegible] است [illegible] افراط عفونت

اما منتن

اخلاط [illegible] قروح یا جرب در آلات بول و [illegible] مشابه [illegible] از برای آنکه [illegible]
بول [illegible] سیر قروح مثانه در [illegible] اگر باشد و فرق میان [illegible]
[illegible] بوجه [illegible] بول [illegible] کامی از قروح آلات بول [illegible] باشد [illegible]

بخلاف

بخلاف کامی از عفونت دوم آنکه کامی از قروح باشد و قشور می باشد بخلاف کامی از عفونت سیم آنکه
کامی از عفونت بحسب قوة مراتب و ضعف آن بیشتر و کم می باشد بخلاف کامی از قروح اما عدیم الرائحه

اما عدیم الرائحه

دلالت کند است بر جمود اخلاط و [illegible] از جهت سقوط قوت می باشد و این [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] خلط [illegible] رطوبات [illegible]
متعلق [illegible] بول [illegible] رطوبت [illegible] غلیظ است [illegible] رطوبات
[illegible] قوام [illegible] رسوب [illegible]
و [illegible] دلالت [illegible] جنس ششم رسوب است [illegible]

جنس ششم رسوب است

غلیظ [illegible] در اصطلاح [illegible] غلیظ [illegible]
[illegible] باشد یا در [illegible] و [illegible] رسوب [illegible] و دوم [illegible] سیم [illegible]
و اطلاق [illegible] رسوب [illegible] عام [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] رسوب [illegible] صفت [illegible]

می شود [illegible] رسوب [illegible]

رسوب ردی خوانند و رسوب محمود را اوصاف است اول بیاض از برای آنکه نضج بسپیدی است و ثقل
ناضج تشبیه باعضاء است و اعضا ابیض است پس مشابه در لون تابع باشد نضج را و فضلات منهضم که تا
آخر بود لیکن شبانه و غیر آن مجاری تیز سفید بود حرارت الپی ظاهر می‌کند و در رسوب دوم ملاست از برای
آنکه دلالت میکند بر آنکه تمامی اجزاء رسوب قبول کرده است نضج را سوم استوا که متشابه الاجزا
باشد یعنی بعضی اجزاء غلیظ نباشد و بعضی چهارم اجتماع اجزاء از برای آنکه تشتت اینها ادریا
ح میشود از اتصال بعضی به بعضی باشد یعنی لطافت ریاح به بول از حیث جنب بود در رسوب محمود و سه قسم است اول
او رسوب راسب است پس معلق لیکن عام به دو وجه وجه اول آنکه غالب بر اعضای اجزاء رسوب است
تا جلب دوری کرده و بعضی منضج به بول و گفتی نضج بوده که شبیه باعضای غالب باشند بر وادر قوه
مانع آن بوده که متشکل گردد پس جزوی که از و منفصل گردد نیز گردد نیز بود صحیح وجه دوم آنکه اگر سبب
تعلق ریح بود هر چند که ریح بیشتر باشد تعلق بیشتر بود اگر ریح دلالت کند بر عجز قوه در دفع ماده
در رسوب مذموم آن است که با وجود لیکن در وجود اوصاف مذکوره و آن نیز سه قسم است اول
عام پس معلق پس در رسوب راسب و آن رقیق است که طفو از جهت حرارت مصعده باشد از برای آنکه
هم چنانکه حرارت مصعده است ملطفه نیز هست اما رقیق که طفو از بی لطافت ریح تا بر اجزاء در ضمیر او اگر

وزنشان

وزنشان دوست متشکل باشد از جهت میل ریح لیکن فوق را راسب افضل باشد از معلق و معلق افضل باشد
از عام از برای آنکه تمام ریح در متشکل کمتر باشد و فضول منضج در رسوب ردی یا از اعضاء باشد یا
از رطوبات چون رسوب سپید جسمی که باشد از رسوب غیر آن هر دو کاهی از اعضاء باشد از اعضاء
اصلیه را اجزاء خراطی گویند یا نباشد پس اگر از اعضاء اصلیه نباشد یا در دو هست باشد اجزاء او سبوسی
خوانند یا نباشد اجزاء او خراطی گویند خراطی یا از ظاهر عضو باشد و یا از باطن عضو باشد پس اگر از ظاهر
عضو باشد آن را قشوری خوانند و اگر از باطن عضو باشد و بعض اگر اجزاء کبار عریض باشند با اجزا
باشند از صفائحی خوانند بعضی از مثانه و جوهر کلیه کند و اگر نباشد اجزاء کبار عریض پس اگر باشند
اجزاء او کرسنگی خوانند ما گرسنه باشد گاهی گویند و گاهی از رطوبات بعضی مایل بحمرت است و دلالت
کند بر احتراق دم و بعضی سفید است و دلالت کند بر احتراق بلغم و بعضی اصفر است و دلالت کند بر
غلبه صفرا و بعضی اسود است و دلالت کند بر احتراق سودا و علامت آنجا که مذکور شد در بول است
که آن را رسوب بود اما عدم رسوب آن را اسباب است اول عدم نضج دوم شدت سوم قلت ماده در رسوب
در ضعافکتر باشند از جهت حلو و رقت اینها از خلط در جنب الاستفراغ بسبول دیگر باشند رسوب عدم النضج

ده باشد از فعل غذاء و حرارت درونی غریب کم بود و از جمله علت فعل انها خصوصا وقتی که مرتبا
[illegible] باشد از جمله زیادتی کثرت تحلیل بسبب ریاضت و مراقبی و غیره را که مادرک ریاضت باشد ر
سوب بسیار بود و از انواع مدی است که نقل در معده بود در رطوبات [illegible] که را آب [illegible] خام و
غلیظ باشد و بسیار باشد که یافته شود در عرق النسا و وجع المفاصل و [illegible]
[illegible] و سهات النفت که مدتی [illegible] بود و متقدم باشد و درد ورم [illegible] بود و [illegible] تقل
و تفرق [illegible] و [illegible] [illegible] هم [illegible] اول [illegible] از طبیعی یا اکثر است از د [illegible]
با مبادی او اسباب کثرت بول بسیار است و از جمله [illegible] بسیار خوردن آب تنها یا ممزوج بشراب
و حکم خوردن مزاج [illegible] خوردن میوه های تر و از جمله [illegible] ذوبان اعضاء و خروج ذات
[illegible] بول [illegible] که در [illegible] از جمله است [illegible] ماده [illegible] [illegible] او در رگ
و [illegible] میان [illegible] که بیمار در [illegible] بود و [illegible] باشد
تحلیل [illegible] دو باره [illegible] اول [illegible] قوت طبیعه [illegible] ضعف طبیعه [illegible]
قوه بود و بول [illegible] ماده [illegible] بول [illegible] و غلیظ [illegible]

[illegible] بلد

بود که اگر باشد [illegible] استفراغ کرده شود و فعل کثیرا الا منقطع قلیلا [illegible] اول [illegible]
[illegible] طبیعت و [illegible] ضعف طبیعت [illegible] بول [illegible] بسیار است و از جمله است [illegible] تحلیل
رطوبات از جمله [illegible] تحلیل [illegible] و [illegible] مسام [illegible] و از جمله است [illegible] رطوبات
[illegible] از جمله [illegible] حرارت [illegible] سبب [illegible] است [illegible] اول [illegible] رطوبات است
[illegible] وجود [illegible] و [illegible] او [illegible] و از جمله است معده که در مجاری بول که [illegible]
[illegible] است [illegible] رقیق و [illegible] غلیظ اکثر و از جمله است [illegible] اول [illegible]
[illegible] جانب معده و [illegible] و افراط علت [illegible] تحلیل [illegible] است [illegible]
للابل [illegible] صفت [illegible] و بیاض و غیره [illegible] بدلائل [illegible] بول [illegible] احکام [illegible]
[illegible] جمع کرد و جمع [illegible] برادران [illegible] تاریخ [illegible] [illegible] قاروره
[illegible] صد و سی [illegible] ::: تمت رساله دلائل البول [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم رساله دلائل النبض
الحمد لله [illegible] الحکیم العلام و الصلوة علی زبدة الانبیاء و [illegible] الکرام و اصحابه العظام و بعد [illegible]
[illegible] که این سطری چند است از [illegible] طب در [illegible] نبض [illegible] بدن که [illegible] این [illegible]

مرقوم شده بود لاجل النقص مولوم کنند ،، و دارو را بعد نبض که مدام ،، خفیف گیرند و به حال و به علم ،، خلق

عالم نمودند بس مخلوطه مانند ارقی جان مخلوط بود که ترکیب اینجا است و گفته اند و ضعیفه است از او و / ماده نبض

روح مرکب از اخلاط و انقباض جهت تعدیل روح نسیم و ازواج فضلات دخانی او وجهی یا اطلاق / و جواز بودن نبض

نبض جزء که نبض بتوسط آن دلالت کند بر حال بدن و ده است جنس اول ما خوذ است از مقدار انبساط و / جنس اول

اقسام نه است از برای آنکه اقطار سه است طول و عرض و عمق و نبض در هر یک از نها یا زاید

است یا ناقص یا معتدل و از هر سه در سه نه حاصل می شود و آن نه این است طویل قصیر معتدل جمیع عریض

ضیق معتدل مشرف منخفض معتدل جمیعا طویل آن است که حاصل کرده شود اجزای او در طول اکثر / طویل

از معتاد که نبض صحیح است لذلک الشخص و نبض کوتر و دراز است و قصیر آنکه حاصل کرده شود اجزاء / و قصیر

او در طول اقل از معتاد علیه و نبض قلت و کوتا است و معتدل آنکه حاصل کرده شود اجزاء او در طول / و معتدل

مساوی معتاد علیه و نبض متوسط حال میان آنها است و عریض آن است که حاصل کرده شود اجزاء او در عرض / و عریض

اکثر از معتاد علیه و نبض کثرت رطوبت است و ضیق آنکه حاصل کرده شود اجزاء او در عرض اقل / ضیق

از معتاد علیه نبض قلت رطوبت است معتدل آنکه حاصل کرده شود اجزاء او در عرض مساوی معتاد علیه / معتدل

و نبض متوسط حال میان آنها است و مشرف آن است که حاصل کرده شود اجزاء او در ارتفاع اکثر از / مشرف ... است

معتاد علیه و نبض کثرت حرارت است و منخفض آنکه حاصل کرده شود اجزاء او در ارتفاع اقل / و منخفض ... است

از معتاد

از معتاد علیه و نبض قلت حرارت است معتدل آنکه حاصل کرده شود اجزاء او در ارتفاع مساوی / معتدل

معتاد علیه و نبض متوسط حال میان آنها است و اقسام مذکوره باعتبار مقدار انبساط است و هرگاه

که ترکیب کرده شود هر یک از ترکیبات ثنائی و ثلاثی بیست و شش قسم می شود و قسمت ثنائی و ثلاثی از جهت

تسمیه رباعی و ما فوق آن نیست از برای آنکه چهار قسم از اقسام مذکوره جمع نمی شود مگر آنکه دو قسم از آن در قطر

واحد باشند و اجتماع قسمین در قطر واحد محال است چه اعتدال در هر قسم مع زیادت یا نقصان و

هم چنین زیاده و نقصان در هر قسم ممتنع الاجتماع است و ضابطه در ثنائی آن است که گرفته شود سه قسمی / و ضابطه در ثنائی

در قطر طول و ترکیب کرده شود با سه قسمی که در قطر عرض است پس حاصل شود نه قسم بعد از آن ترکیب کرده

شود با سه قسمی که در قطر سمک است پس حاصل شود نه قسم دیگر و مجموع بیست و هفت قسم است چنانچه در

این جدول تصویر کرده شود و ضابطه در ثلاثی آن است که در هم حفظ کرده شود دو قسم پس اعتبار کرده / و ضابطه در ثلاثی ...

شود قسم ثالث یکی از سه وجه چنانچه گفته شود طویل از قطر طول و عریض از قطر عرض پس حاصل کرده

رسیده شود ثلاث از برای آنکه طویل عریض یا مشرف یا منخفض یا معتدل و قس علیه البواقی

،، پس حاصل کرده شود بیست و هفت قسم چنانکه جدول مذکوره شاهد است جنس دوم ماخوذ است از کیفیت قرع / جنس دوم

قوی — نبض و منقسم میشود بقوی و ضعیف و معتدل قوی آنست که قرع کند عظم انامل را اکثر از معتاد علیه
وضعیف — و سبب باشد قوت حیوانیه است و ضعیف آنکه قرع کند لحم انامل را اقل از معتاد علیه و سبب
معتدل — ضعف قوت حیوانیه است و معتدل آنکه در قرع مساوی معتاد علیه باشد و سبب توسط حال بینهما جنس
جنس سیوم / وسریع — سیوم ماخوذ است از زمان حرکت و منقسم میشود بسریع و بطی و معتدل و سریع آنست
که تمام کند حرکت را در زمان اقصر از معتاد علیه و سبب کثرت حاجت و ضیق نسیم است
وبطی — و بطی آنکه تمام کند حرکت را در زمان اطول از معتاد علیه و سبب قلت حاجت است
ومعتدل / جنس چهارم — و معتدل آنکه انبساط کرده شود مساوی معتاد علیه باشد و سبب توسط احوال بینهما است جنس چهارم ماخوذ است
متواتر — از زمان سکون و منقسم میشود بمتواتر و متفاوت و معتدل متواتر آنست که زمان سکونش اقصر بود از زمان
ومتفاوت — سکون معتاد علیه و سبب ضعف قوه حیوانیه است و متفاوت آنکه زمان سکونش اطول بود از زمان سکون
ومعتدل — معتاد علیه و سبب شدة قوه حیوانیه است و معتدل آنکه مساوی معتاد علیه باشد و سبب توسط
جنس پنجم — حال بینهما است جنس پنجم ماخوذ است از قوام عرق و منقسم میشود بصلب و لین و معتدل صلب آنست که
صلب / ولین / ومعتدل — صلابتش اکثر از صلابت معتاد علیه باشد و سبب کثرت یبوست است و لین آنکه صلابتش اقل از صلابت معتاد علیه

اقل

جنس ششم — اقل از صلابتش معتاد علیه باشد و سبب توسط احوال بینهما است جنس ششم ماخوذ است از کیفیت جسم افتاد
حار — منقسم میشود بحار و بارد و معتدل حار آنست که جسم عرق گرم باشد از معتاد علیه و سبب کثرت حرارت
وبارد / ومعتدل — است و بارد آنکه ابرد باشد از معتاد علیه و سبب قلت حرارت است و معتدل آنکه مساوی معتاد علیه
جنس هفتم — باشد و سبب توسط احوال بینهما است جنس هفتم ماخوذ است از رطوبت ما فی العرق و منقسم میشود
ممتلی — بممتلی و خالی و معتدل ممتلی آنست که احساس کرده شود در رطوبت فوق معتاد علیه و سبب کثرت
وخالی — رطوبت است و خالی آنکه احساس کرده شود رطوبت در وی دون معتاد علیه و سبب قلت رطوبت است
ومعتدل / جنس هشتم — و معتدل آنکه مساوی معتاد علیه باشد و سبب توسط حال بینهما است جنس هشتم ماخوذ است از استوا و اختلاف
در احوال نبض و مراد باحوال نبض عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت
و صلابت و لین است یعنی نبض موصوف با استوا و اختلاف در احوال مذکوره یکی
از سه حرکت اول مجمع صفات یعنی صلابت صفات خلایا مشابه است در احوال مذکوره
مستوی علی الاطلاق — یا مشابه در بعضی و متخالف در بعضی دیگر پس اگر مشابه در احوال مذکوره باشد مستوی علی الاطلاق
ومختلف علی الاطلاق — گویند و اگر متخالف باشد مختلف علی الاطلاق گویند و اگر مشابه باشد در بعضی و متخالف باشد در بعضی
مستوی / مختلف — دیگر مستوی گویند در جزوی که حاصل شده باشد تشابه در و مختلف در جزوی که حاصل نشده تشابه در دوم

مستوی علی الاطلاق

و مختلف علی الاطلاق

مستوی

و مختلف

اجزاء یک نقره واحده یعنی جزئی که در ربع نقره دوم دارد و بحث اجتماع از یکدیگر یا متشابه بود در احوال مذکوره یا
مختلف یا متشابه در بعضی و مختلف در بعضی دیگر اگر متشابه بود در احوال مذکوره مستوی علی الاطلاق گویند و اگر
مختلف بود و آن را مختلف علی الاطلاق گویند و اگر متشابه در بعضی و مختلف در بعضی دیگر مستوی گویند در جزئی که حاصل شده
متشابه در دو و مختلف در جزئی که حاصل نشده متشابه در دو قسم اجزای جزوی و افراد است از یک نقره واحده یعنی
جزئی که واقع شود در تحت نقره واحده یا متشابه بود در احوال مذکوره یا مختلف در بعضی دیگر و اگر متشابه
متشابه باشند در احوال مذکوره مستوی گویند و اگر مختلف باشند مختلف علی الاطلاق گویند و اگر متشابه بود در بعضی
و مختلف در بعضی دیگر مختلف علی الطرق گویند در جزئی که حاصل شده متشابه در دو مستوی در جزئی که
سبب متشابهی بحسب حال بود و است که بعضی مختلف نشدت ضعف یا نقل ماده مختلف مأخوذ است
از انتظام در اختلاف و عدم انتظام در دو منتظم می‌گویند مختلف منتظم و غیر منتظم جنس سیم
آنست که حفظ کنند نقره دو یا دو دو دو یا بیشتر از دو و غیر آن مثال جزئی که حفظ کنند دو
واحد را آنست که عظم مثلا در یک نقره مقداری معین باشد در نقره دیگر مثل و ثلث
آن بود و در نقره دیگر مثلی و ربع آن و بعضی استمرار یابد و مثال جزئی که حفظ کنند دو
را آنست که حفظ کنند دو دو واحد را بر وجهی که مذکور شد لیکن حفظ کنند دوری دیگر را

مستوی علی الاطلاق

مختلف علی الاطلاق

مستوی

و مختلف

جنس سیم

مختلف منتظم

باین نوع

را باین نوع که سرعت در یک نقره دیگر مثل و نصف آن و در نقره دیگر مثل و سدس آن و بعضی استمرار یابد و سبب
این قسم ضعف سبب اختلاف است از برای آنکه از سبب قوی بگذرد و بنا بر قاعده که عظم باقی است بر سرعت
و سرعت بر او اثر اضافات تفاوت و توزیع کردن باقی نماند بر حالت واحده و مختلف غیر منتظم
آنست که حفظ نکند دوری را و بحسب قوت سبب اختلاف است و این جنس داخل است در تحت مختلف
و از این جهت و جنس که جنس باشد ده جنس دوم مأخوذ است از وزن که عبارت است از مقدار
نسبت به یکدیگر چه متناسب نسبتی که بنیاد است و بدانکه هر وزنی را در افراد آن در حالت حیث نفس است
که اجزاء وزنی معین است پس اگر آن وزن حاصل شود جید الوزن گویند و بحسب جزئی از اسباب نفس بر هر اجزا
طبیعی است و اگر حاصل نباشد ردی الوزن گویند و ردی الوزن منقسم می‌شود به سه قسم مجاور الوزن
و مباین الوزن و خارج عن الوزن مجاور الوزن آنست که متشابه باشد که مایل او است چون جیمی را که
او را وزن تشبیه نبود و مباین الوزن آنکه متشابه باشد شیئی را که مایل آن نباشد چون جیمی که او را وزن
تشبیه باشد خارج عن الوزن آنکه متشابه نباشد وزن شیئی را چون جیمی که او را وزن نسبتی نباشد و این قسم در
رود است از برای آنکه دلالت کند بر تغیر عظیم و مباینه و است که حالت نوعی نفس حادث لذت
از برای ترویج روح است نسیم پس اگر زیاده شود حالت بسبب زیادتی حرارت در روح یا بعض مطلوع

مختلف غیر منتظم

جنس دوم

جید الوزن

ردی الوزن

مجاور الوزن

و مباین الوزن

خارج عن الوزن

و قوت هم که مساعد باشد نبض عظیم گردد و اگر زیادت شود حاجت نبض بود عظیم سریع گردد تا حاصل شود عظم و سرعت
متواتر گردد تا حاصل گردد بجمیع انحا استیفاء واجب اما اگر عرق نالین باشد یا بسیار صلب بود قوت در نهایت تکلیف بود
بکمال انبساط نبض سریع صغیر گردد و اما سرعت از برای آنکه تدارک کند سرعت جزوی را که فوت شده از عظم
یعنی فرمان سرعت قائم مقام مره واحده عظیمه بود و اما صغیر از برای آنکه صلابت عرق مانع کمال
انبساط است و اگر قوت با زیادتی حاجت و مطاوعت آلت ضعیف باشد و اگر حاجت نیز باشد تواتر متفاوت نشود سریع
گردد و اگر زیادت شود سریع با تواتر و اگر ضعیف گردد بمثابه که قادر نشود بر تحصیل سرعت نیز متواتر و صغیر گردد
اما تواتر از برای آنکه تدارک کند جزوی را که فوت شده است از عظم و سرعت و اما صغیر از برای ضعف قوت
از کمال انبساط و صغیری شود نبض تنگی از جهت انضغاط قوت و در تحت ماده غذائیه یا خلطیه.
و در اوائل نوبتها نیز چه قوت در اصل قوی است لیکن نبض از جهت انضغاط آنست و صلابت از جهت
یبوست است و گاهی صلب گردد در آخر انتها بسبب نضج ماده بسوی عضوی از عضوهای چون رأس و معده
و معاء و غیرهم و اختلاف نبض از جهت یا میل شود انتظام نبض و حسن وزن و الله اعلم و در مزاج چند والله اعلم
نوع است از مرکبات نبض که مخصوص اند باسما که رقم ثبت میابد عظیم صغیر منشاری موجی
و دودی و نملی ذنب الفار متلاقی ذو الفترة الواقع فی الوسط عظیم نبضی را گویند که عظیم

زاید

زاید باشد در اقطار ثلاثه و سببش کثرت حرارت و رطوبت و مطاوعت آلت و ضد نبض صغیر و صغیر
گویند که سریع و متواتر و صلب و مختلف الاجزاء در تشوق و علو و تقدم و تاخر و صلابت یعنی بعضی
و معنی هر یک از سرعت و تواتر و صلابت مذکور شد اما معنی اختلاف در تشوق و علو آنست
که بعضی از اجزاء عرق مرتفع بود و بعضی منخفض و اختلاف در تقدم و تاخر آنکه حرکت کند جزوی
از عرق قبل از وقت و جزوی بعد از وقت و اختلاف در صلابت یعنی آنکه بعضی اجزاء
آن صلب و بعضی لین گردد و سبب اختلاف دو چیز است اول اختلاط مصحوب در جرم عرق از
اختلاط دم و صفرا و بلغم و سودا بسبب عفونت و محتاج به نضج چه عفونت موجب لین و کمال انبساط
و عدم عفونت موجب اضداد این اشیا و نضج نیز موجب این امور است و محتاج موجب اضداد این
دوم ورم اعضای عصبانیه است که موجب صلابت بعضی اجزاء عرق و دون بعضی است و اختلاف
در صلابت یعنی موجب اختلاف در تشوق و علو است و این هم جایی است که احتمال داشت اختلاف
را لیکن از برای آنکه محیط است بشریان دو غشا یکی از خارج باشد و دیگری از داخل و
این غشا منسج از لیف عرض و لیف رباطی یعنی این اعصاب منعقد منتسجه جزو که متصل است

با اعقاب ضعف نبض و ورم سبب بادیتی ورم در حجم عضو جزئی که متصل است بان اعقاب نبض شود و لیس

ممتدی که کرد و بعضی اجزاء شریان دون بعضی پس جزئی که ممتد شود حرکت میکند و جزئی که ممتد نگردد ولیکن

نبض را گویند که سریع و متواتر لین و مختلف الاجزاء در شهوق و غور و تقدم و تاخر باشد و نبض

ضعف قوت است تا جایی که استطاعت آن ندارد که ... واحده ...

شی را ... و گاه باشد که نبض لین ارق بود و ... نبض را گویند که مشابه موجی باشد الا صغیر

بخلاف موجی و نبض ضعف زیادت بر موجب ... نبض را گویند که مشابه موجی باشد و موجی را ...

دانسته بود از روی تواتر و ضعف و نبض زیادتی ضعف ... بر جزئی که در دودی باشد ... نبض را گو

یند که اخذ کند هر یکبار مقداری بوئی اعظم یا اصغر از وی پس رجعت کند بوئی مقدار اول و گاه باشد

که منقطع شود قبل از وصول مقدار اول و این قسم ردی است و قسمی که اخذ کند از زیادتی بوئی

نقصان از برای آنکه دلالت میکند بر ضعف طبیعت اما قسمی که اخذ کند از نقصان بوئی زیادت

ردی نیست لیکن جید است از برای آنکه دلالت میکند بر قوت طبیعت و قسم اول که اخذ کند از نقصان

بوئی زیادت مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبداء طرف دقیق به صورت

و قسم

موجی

دودی

و نملی

... ذنب الفار

و قسم ثانی که اخذ است از زیادة بوئی نقصان مشابه ذنب الفار است اگر گردانیده شود مبداء طرف غلیظ

به صورت مثال ... در اختلاف عظم النبض که حالت جمیع اولی مثلا بر حدی باشد از عظم و حالت

ثانیه انقص از و حالت ثالثه انقص از حالت ... النقص از حالت ثالثه باشد بر عکس این

چنانکه مثلا حالت اصغر اولی بر حدی باشد از صغر و حالت ثانیه اعظم از وی و حالت ثالثه اعظم از

حالت ثانیه و حالت رابعه اعظم از حالت ثالثه و قیاس کن برین و قسمی که اختلاف در سرعت یا غیر آن

بود قسمی را که رجوع میکند بحالت اولی ذنب راجع گویند و قسمی را که رجوع نمیکند پس اگر منتهی شود

بجنسی که حاصل کرده شود حرکت او ذنب مستقیم گویند و اولا ذنب ثابت و دقیقی نبض را گویند که رجوع کند

نقصان را پس عود کند اندکی بجانب مرکز قبل از وصول بمقداری که عود کرده پس تمام کند حرکت

انبساط را و شبیه کرده شده این نبض مطرقه که بار میگردد از مضروب بحس منقطع شود از انقطاع

او در ... پس عود کند مره ثانیه جالینوس گفته که یافتم در نبض مطرقی عود دو مرتبی

و اطبا اختلاف کرده اند که مطرقی ... یا نقصان ... اول را

و امام رازی گفته که اختلاف لفظی است از برای آنکه اگر شرط کنیم در نبض انبساط و انقباض

ذنب الراجع

ذنب مستقیم

ذنب ثابت و دقیقی

٥٢٤

در نبض حمیات مطبقه و الانقباض و بسبب بطوء قوت قویه و حاجت شدیده و آلت صلبه لیس چنانچه در حصول
کمال انبساط ملک منقطع می گردد قبل از وصول بسوی غایت انبساط شده حاجت متضاعد قوت با تمام فعل لیس
ملتفی می شود ضربه دیگر و گاهی بسبب ضعف قوت متقوه از برای آنکه چون قوت عاجز باشد از انبساط بیک
دفعه او را توقف میان لطلم نمود و محیط ابر جمع انتراحت و گاهی از جهت ماعلی که تعلق دارد طبیعت اللازم از کمال
انبساط میل بعم چنانچه عارض شود در قرعه مفرطه لیس بر ذنبک قرد الا لزوی تمام کند حرکت لا ذو ذنب التفویض تا که — وقوع التوه
بنده که واقع شود در دو سکون وقتی که متوقع باشد حرکت چون حامل مناسب باد در مرکز بعید از سکون
داخل جهت ما یلی زیر انبساط مانع لیس منقضی شود سکون دیگر سکون اول یا در محیط بعید از سکون
خارجی بمعنی ذلک و لیس عمیا قوت یا استراحت یا عارض مخالف که منقوض سکون لیس او طبیعت
دفعه چون عم مفرطه دو اللازم الخشبی را او بنده که واقع شود در حرکت وقتی که متوقع شود در دو سکون — والواقع فی الوسط
کما بین الحرکتین و فرق میان الواقع فی الوسط و مطلق النبض که قرع ما یند الواقع فی
الوسط بعد از تمام انبساط اول و قبل از تمام انقباض او نشده در مطلق جز پیشتر از انبساط که
قرعه اولی اول است و سبب الواقع فی الوسط شدت حاجت بسوی ترویح که محتاج گرداند

طبیب

طبیب را باز که حرکت کند و در وقت غیر حرکت و دلایل النفس در سرعت و بطؤ و قوت و ضعف و تواتر
و تفاوت و غیرها نزدیک است به دلایل نبض بر حال بودن ماخذ در فهم حاذم و دلایل نبض ::: تفرقی کنی
تا ملی و تماثلی ::: تا شود نبض بسال تار بخشش ::: وه زحکم کن بر وافرای ::: رب

یا فتاح

رب یسر — بسم الله الرحمن الرحیم — و تمم بالخیر

الحمد لله المنعم المحبوة و حمة الاجسام و الصلوة علی واضع قانون الشرع و من تبعه الی یوم القیام اما بعد این جزو الیت
موسوم بتحفه ... توجه بیان از شرایط حافظان صحة است و کامل در آن از مراسم ارباب ذکا و فطنت
مشتمل بر دو رساله جزوی ترتیب یافته ::: کاسلتها با عطا لشی بر نهفت ::: داور در مدار آن هالون شده که ::: — مثنوی
مشیر خاک و آتش افلاک است ::: آنکه ماهی برج سمکش آمده ::: آفتاب ملت دانی آمده :::
آنکه از اولاد پاک مصطفی است ::: آنکه سرتا پای او نور و صفاست ::: آنکه چون ماه از صفا
تابنده شد ::: آنکه غربت دور از کارش شده ::: یوسفی را مانند که از کف سعید ::: آنکه او را علام بد
فرید ::: جود و عطای او نگوید ::: خبرهای او بگوید رود رشت ::: باد تا برپای سقف چرخ
سلطکیون ::: دولت و اقبال او بر دم فزون ::: بر دوش بر دم عماری عالم ::: نکته فرزانه او کم
مقدمه باید دانست که غرض از طب دو امر است یکی حفظ صحت و دیگری ازاله مرض و حفظ صحت

ازاله مرض اسهل و اهم است از برای آنکه علاج طبیب حاذق می باید که بر تشخیص و معالجه او مطلع تمام باشد

و طبیب حاذق نادری باشد و اگر حاذق طبیب پیدا نشود شاید که مرض از امراض باشد که معالجه بدو نرسیده باشد

و اگر معالجه بدو نرسیده باشد شاید که اسباب معالجه مهیا نباشد و زمان معالجه بگذرد و اگر اسباب معالجه مهیا باشد

شاید که مریض اطاعت طبیب نکند و اگر مریض اطاعت طبیب کند شاید که قوت مریض وفا نکند و زمان

معالجه اشد خطر دارد از جهت تحلیل حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند و لهذا حضرت سید العالم صلی

الله تعالی علیه و سلم فرموده اند اگر قوت مریض وفا کند و معالجه نشود الا احتمال افضل [illegible] پس بر

همه کس واجب و لازم است که حفظ صحت خود کند و حفظ صحت موقوف است در شش چیز ضروری که از انها است اول

ریه گویند اول از شش چیز که محیط است با بدن و محتاج بان از برای تعدیل روح با تنفس است

و اخراج فضلات به تنفس هوا و دایم که هوای مذکور صافی و معتدل بود و مخالط نباشد

به دود [illegible] و بخارات ردیه و [illegible] و غبار و امثال اینها [illegible]

مدت صحت باشند و چون متغیر باشند حکم او مدت مرض و موجب [illegible] گردد و تغیر او [illegible]

بالطبیعت است یا غیر طبیعیه با [illegible] طبیعیه است یا غیر [illegible] تغیرات فصلیه است و [illegible]

فصلیه تغیراتی است که حاصل شود در هوا بسبب انتقال از فصلی به فصلی و لابد است از تعریف فصل [illegible]

مطلع

مطلع الطالبین گویم که ربیع نزد یکی از اطبا زمانیست که ابتدا شود نشو نباتات و در سبزی رو محتاج [illegible]

و درو سرکشی معتدل باشد از جهت برودت و [illegible] و معتدل باشد از جهت حرارت و خریف زمان مقابل ربیع

است و صیف جمیع زمان حار و شتا جمیع زمان بارد و نزد یکی است که ربیع شمس از اول حمل تا نصف ثور

باشد و خریف مقابل ان و صیف و شتا آنچه مابینها است پس هر یک از ربیع و خریف اقصر [illegible] از هر یک از

صیف و شتا و هر فصلی مورث امراضی است که مناسب انفعال است از قبیل مضاد ان مثلا فصل حار

رطب مورث مرض حار رطب است و از قبیل مرض بارد یابس و فصل بارد رطب مورث مرض بارد رطب است و

از قبیل مرض حار یابس [illegible] مضاد طبیعت از اسباب سماویه میباشد و از اسباب ارضیه [illegible]

سماویه چون مجتمع شدن شمس با اکثر از کواکب که عبارت است از [illegible] الکبری و چون شعری

در [illegible] و قلب الاسد و غیرها در درجه [illegible] شمس و در [illegible] اجتماع اینها [illegible]

موجب زیادتی حرارت هوا میگردد [illegible] و اما اسباب ارضیه چون اختلاف مساکن از جهت عرض

[illegible] بلندی مکان [illegible] و [illegible] تراب و [illegible]

[illegible] اعتدال است و اقلیم ثانی و ثالث مفرط الحرارت است و [illegible] مفرط البرودت

و رابع [illegible] نزدیک به اعتدال که [illegible]

لا احتمال افضل [illegible]

اول [illegible] حرارت

[illegible] تغیر

تغیر طبعی

تغیر غیر طبعی

و اما اسباب ارضیه

بود و رطوبت و دوری یا دوری معتدل از جهت عجائب هوا و دیر مؤثر با نسبت متشنج نمی گویند از نفسی

در هوا و سرد نمی شود زیر سرد در شتا بود و سبط غلیظ هوا و در رطوبت منکر آنکه دجبال و شمالی مستحکمی — در صیف

است از جهت منع او از هبوب ریاح شمالیه و جنسی او در ریاح حاره جنوبیه از بحار و عکس شعاع شمس بر بلد

جنوبی سرد است از جهت منع او از هبوب ریاح جنوبیه و جنسی او در ریاح شمالیه از عدم عکس شعاع شمس

بر بلد و معوج معتدل است از مشرقی از جهت سیر شرقی شمس یومیه از بحار و منتقل شدن اهل بلد اول

و بلد بسوی شمس قویه و ضعیف و در جهت منع او در ریاح مشرقیه ارکان افضل است از مغربیه از جهت هبوب

مشرقیه اول نهار بعد از حجب سحو کرت شمس و هبوب غربیه در آخر نهار بعد از حرکت شمس بلد مرتفع صحیح

ابرد است از منخفض و بلد مستویه ارض الطف است ازیرا که بر به تخفیف و منخفض حرق است در اسب

یعنی زمینی از جهت آنکه آب های جاری بود و در جهت ها جمع کرده و رطب و متعفن است و جبلی قوی ابدان

است هوای بارد بجود هاضم و حس قوی است و محدث کام و تدرز و مرعی و جهالیه و مولد جنات و جمال

و در هواست و تیز اسطبیه که نفاد و طعب است چون وبا که گمان برد است از عفونت هوای عفونی آن دو و بدون — و در تدبیر طبقه

بان عفونت از اصلاح جوهر ریح و سایر چیزی که متوقع است از وجود تعدیل بدنی و غیره و

و دوم از سته ضروریه حرکت و سکون بدنی و حرکت و سکون نفسانی توان گفت که از غذاها بیان کنم بلکه چیزی که — و دوم از سته ضروریه حرکت و سکون بدنی

و حرکت

که در تنور پخته باشد و بریانی و نخود و گوشت گوسفند یکساله و بزغاله و تیهو و کبک و دراج و زرده تخم مرغ نیم برشت

و از میوه ها خربزه شیرین و امرود و انگور رسیده و سیب شیرین و امرود و ریباس و از حبوبات

اقتصار نماید و اصناف نکند بعد از ان دوائی مثل خشخاش و کاهو و غیرها مگر از برای تعدیل مزاج با ماکول

و طعام بخورند مگر وقتی که اشتها صادق پیدا گردد و علامتش آنست که بعید العهد باشد به استعمال غذا و معده

از اروغ که حاصل شود از طعام سابق الطعم در ریغ و ترو خالی باشد و علامت رغبت کاذب آنکه بر خلاف

این بود باید که به نوز رغبت طعام باقی باشد که ترک کند و در از او حال کسانی که در او حال حرارت

است و ضرر تکثیر الوان که چند نوع الوان در یک وقت خوردن و اطاله زمان اکل که عادت زمان اکل را

دراز گردانیده است نزدیک بضرر او حال و حکما گفته اند که بهترین اوقات در طعام خوردن آنست که در دهر

دو روز سه نوبت طعام کند یعنی از صباح تا دو روز و دو نوبت طعام و این مجموع است و بعضی گفته اند

که در شبانه روزی دو نوبت چاشت و شام میان دو غذا در تنشی باشد و بعضی گفته اند

که در شبانه روز یک نوبت این جمله است و باید که غذا القرب اختیار کند بشرط عدم اکثار و امتلا

و قت که رغبت طعام را ساقط گرداند و کاهلی آرد و بر که مردم لاغر

لاغر و سیر گرداند و حلوا که اشتها برود بکند که جگر و لاغر سازد

و دفع کند تشنه بکند و

و پرهیز کردن و در حین هضم چیزی نخوردن با پرهیز از حرکت در حین هضم و حرارت عادت در دفعات اکل و
غیره و آنچه واجب است خوف کسی نیست که علاقت کند اما شیر از اغذیه و ادویه را باید که منفرد کنند باقی و تبدیل
بتدریج ترک کنند و باید که غذای دوی هر دو جامع بود و مواد را بر دو از طب و طبیعی مسهل و ملطف
و مواد را مسهل طبیب و حبی کرده اند مجربان از جمیع حیوان شیر و ماهی و [illegible] و شیر و [illegible]
و [illegible] و کبوتر بچه و بسیار و [illegible] و باقلی و جوارش جوزه و عسل و انگور و [illegible] و اما
روغن [illegible] و هر که و برنج و دهی کرده اند از جمیع حیوانات ماهی و از بیمار و دفع امتلاء
و امتلا است و بهترین غذا از آب انار آبی است از آنچه است صفت در [illegible] و شیر آب او
[illegible] جاری یا شیر ترشک باید که بر سکنجبین دوم مقدار نخود لیمو و [illegible] بعد المنبع یا جلاب خفیف
الوزن یا [illegible] لیمار باشد ششم تمر هندی یا صمغ [illegible] هشتم از حبوب [illegible] یا سماق یا از حبوب
[illegible] جالینوس در علاج است از برای آنکه از اضافت [illegible] شود در [illegible]
و از بکار بر از [illegible] و از [illegible] بکار بر و از [illegible] از [illegible]
که از بعد از شروع غذا در هضم [illegible] ساعت تحلیل کرده اند
و در بالای میوه خام خربزه و در عقب میان شربت و بعد از حمام رغبت نمود و در [illegible]
طعام رغبت قوی کرده و در هضم [illegible]

بدن

بدنی یا اعتدال یا شیر بدن را قابل غذا سازد بجهت ازاله رطوبات هر چند [illegible] معتدل و او را زود [illegible] کند و بعضی
کرده اند از جمیع امراض مادیه و اکثر از اجتناب و سکون اعضا بر نظم و حرکت برانگیزد و غذاهای هضم است
و علامت آنکه اشتهای طبیعت بسوی غذا او دیر و وقت ریاضت که عبارت است از حرکت بدنی بعد از [illegible]
و غذا دیگر و غیر از [illegible] و دلالت [illegible] بر ریاضت [illegible] و [illegible] و بعضی که ریاضت [illegible]
بسیار [illegible] قوی گردد [illegible] ریاضت [illegible] اگر بسیار [illegible] قوی شود در
[illegible] ریاضت [illegible] قرآن [illegible] باید که [illegible]
[illegible] از برای آنکه [illegible] قوی [illegible] و [illegible] ریاضت [illegible]
[illegible] و ریاضت [illegible] قرائت [illegible]
[illegible]
بیرون [illegible] از فضلات بدن [illegible]
است و تحلیل او اکثر است از تسخین و نافع است [illegible] از تحلیل قوی [illegible]
جمیع بدن است ترجیح [illegible]
[illegible]
بسیار است [illegible]

اما چون که نفس را ریاضت الف که لازم او است فرح فعل بفرمی با اعتبار و در اطلاق ریاضت بر فعل نفس توسعی است

بجز آنکه از برای اینکه ریاضت مخصوص است بحرکت بدنی چنانچه قبل از این معلوم شد و از قبیل ریاضت جمع باید در حرکت

اخلاط لطیفه غلیظه و فتح مسام و دفع امراض غریبه چون جذام و استسقاء مقوی معده است و از و نسیان و فی عارضی

شود و نفع تمام دهد با خراج فضول لیس با و که جماد و رنه عاید بجسب اهل بکر و فی که با فراط انجامد و خوف صرع شود

و دلک از جمله انواع ریاضت است و اقسام آن شش است خشن و املس و صلب و لین و کثیر و قلیل و خشن فضلها را

تحلیل دهد و در کشیدن سببی را سرخ گرداند و بدن را فربه کند بجذب دم بسوی خارج و املس بحکم زید و برای سرخ گرداند

و بدن را فربه کند که از خشن و صلب اعضا را محکم گرداند و فضلات را تحلیل دهد و لین سست کند و عضو را تحلیل

به هر اندامی و کثیر فضلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل دهد تحلیل معتدل بود و با نوکه ریاضت در میان دلک شیء واقع شود

لکن تمیز داد و واقع شود و دلک تعدد او آن باشد که از دلک و لین تدریج تعلیل آید و دلک تمیز داد و الکه

از جمله ملیّن انگیز چهارم از سته ضروریه حرکت و سکون است و لازم حرکت نفسانی است حرکت روح با سوی خارج و دفعة چنانکه در غضب

قلیلا قلیلا چنانکه در غم یا بسوی داخل و خارج چنانکه در فرح قلیلا قلیلا و در خجالت دفعة لازم حرکت نفسانی است

شهوت ما تحریک ... برودت ما تحرک ... از افراط حرکت ... و از افراط سکون ...

پنجم از سته ضروریه نوم و یقظه است نوم در خلا معده مرد است ...

ماده است و تقاسیم موجب تحیر لطیف و فی و غذای است ششم از سته ضروریه استفراغ

و احتباس است افراط استفراغ با لذات تخفیف است و جمله بدن است از جمله اعتدال

رطوبت وارد و روح ... و ماده نوعی ممکن است و قسمی در طبیعت چنانکه خلط خارج بار رود پس

باشد و از دیگر صحیح آن حرارت و رطوبت سبب زوال شده که برودت و یبوست است

و لازم افراط احتباس بود سده و عفونت و سقوط شهوت و ثقل بدن والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدان چون که گفتی سپاس درود | که در فن طب است این قطعها
فوائد شد شش نام حرفی از دولت | ز دریای حکمت دری بی بها
بیا یکدم ای نجبت فرخنده ام | که فرخندگی بود در زه تو جدا
بطبع چنان کن که زان بیشتر | که زر در جبین سیوم آید ندا
گذران جام این نسخه و لذیذ | قوی بر سانم بخلق خدا
غرض از طب دو جز آمده است | بشنو ز یوسفی بسمع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد | دیگری دفع علت مرضا

باد دیگر از بنی آیی که بنجو آیی‌ها | که کنی در علاج نشو و نمای

دفع هر علتی بضد ببین | حفظ صحت بمثل میفرمای

بیان اخلاط

خلط چار است زان یکی خون است | که بود گرم و تر بسان هوا

بلغم است آن دگر که آب صفت | سردی و تری اش بود پیدا

هست آن دیگری که چون آتش | گرم و خشک است نام آن صفرا

دیگری هست سرد و خشک چو خاک | گفته‌اند اهل حکمتش سودا

افضل خلطهاست خون که ازو | بیشتر میرسد تنت بغذا

در یکی بلغمست و از پی آن | هست صفرا و بعد ازان سودا

سرخی رنگ شد علامت خون | زردی آن علامت صفرا

شد سفیدی علامت بلغم | تیرگی دان علامت سودا

بول چون سرخ آید از خون است | ور بود زرد باشد از صفرا

ور سفید است بلغمش سبب است | ور سیاه است هست از سودا

دانش

طعم شیرینی علامت خون است | ور بود تلخ باشد از صفرا

تفه و شیره شد از بلغم | ترشی ار بود علامت سودا

علاج ضعف گرده و تقویت باه از نخود و کرفس و [illegible]

گرده را آنکه سست گشته است | گوش کن گفته حکمای

نخود و زنجبیل و تخم کرفس | ساز معجون مسهل میفرمای

گر بیابی تو نره باید خورد | به که از تخم [illegible] و از نخود [illegible]

ور فتد با سوزش انزال کاذب [illegible] | باید هر روز خوردن [illegible]

[illegible]

علی گردن رنج گشته را از آب سرد | [illegible] در رنج و علت [illegible] بلا

گوشت سرخ را [illegible] | صاحب اسهال [illegible]

[illegible]

ور بی مسهل [illegible] استخوان [illegible] | [illegible]

حیض [illegible] | [illegible] باشد ز بهر استسقا

رز کردن

در بیان خاصیت طلا و دفع نفخ طفلان از خروج و در علل بول و ضعف دل

چو آویزند طفلان را طلای خالص — نترسند و نگردد خروج شان در یکجا

ز نخلو طشس خورد هر روز یک دانگ — نخود وار ضعف دل ایمن ز هوا علت گردد

علاج

در بیان علاج برای جراحت

ز بال مرغ سیاه خورده شد مفید — گر بر مرغ خانگی سوزد بی

بس لبابی تو زر برای دوا

خاصیت

بر جراحت فشاند دو سه روز — بود دور هم آن جراحت را

در بیان علاج بی قی و غثیان را دفع کند و نفث الدم و در بول و فضول [illegible]

آب بی شکند سنگینیت دی — عکند دفع قی و دفع جفا

بهر نفث الدم و در بول کند — منع سیلان فضول از رحم

در بیان علاج ثالیل [illegible]

بر ثالیل چو سنگ خسته دی — بکند از بنه باب خسر ما

ورد سه روز بکند رو چون بران — نزد دانا بود البته دوا

در بیان [illegible]

آب [illegible] چهل مثقال — نیز [illegible] عبش قسر ما

که جرب را بود مفید برد — قوبا را و خارش [illegible]

در بیان علاج [illegible] و دافع [illegible] و برگ [illegible]

[illegible]

سپست ریحان بدل گرو بود — بذر بر کشنی متوی امعاء

دیده را ز روی منفعت [illegible] — هر که بر دارد فیل کرده طلا

در بیان خاصیت استخوان سر آدمی برای دفع [illegible] و درد مفاصل [illegible]

خوردن شطرنج مفید بود — بهر درد و صفار صلی و قوبا

سود مند آید از برای بهق — سازمش چون لبر که بهر طلا

استخوان آدمی را چون بسوزد داد — با طلا [illegible] سازد و سازد طلا

درد سر را نافع باشد صرع را مفید — ریش به سازد نشود درد مفاصل دوا

شراب [illegible] و س ار خورد کس — زمی [illegible] ربا

بواسیر و کرم [illegible] را دهد نفع — برد هم علت ماخولیا را

گر خوری یک درم تو از سنگ — پاک سازد فضول از امعاء

بهر [illegible] قولنج دود از [illegible] — صرع و درد سر و استسقاء

سماق [illegible] — موافق باشد [illegible] اشتها را

سنگ [illegible] — برد [illegible] استسقا یارا

کند چون دود زخشکنت دادن را — بزیر خود کند کم سستی‌اش را

اگر دردش کند در زیر خود دود — برد دیگر ورم در قوتش را

صدف سوخته سازی چو سنون — پاک سازد ز بیخ دندان را

ور چشم اکتحالش رفع گند را — ریش چشم و غلظ اجفان را

برگ مو

اگر بمالی آب برگ سرو با سرکه — کند مو را سیه در یکدو دم قوت دهد مو

نابرد

دگر از درد دندان کنی جوشانیده بیخ او — زمانی درمان خویش نافع بود او را

گر دماغ خویش را دوای سلامت گوید — نکته از من که خوشتر باشند و رو خوابی

محترز باش از غذاهای که ابخره دارد — شب مکن بیداری مکن در روز خواب

درد به فرنگ و دردش را — بهر تو گوید آمدی از جواب را

نزدیک معالج مجرب را — بهتر نبود ز حب سیماب را

یکدرم هرکه بر صباح بخورد — بهی لوره را شربت سیب را

شهوتش اخیلی قوی گردد — که ز حالتش برد قرار و شکیب را

جوبا

چو بیخ سوسن آزاد را جوشی در آبش — بشوی روی خود را پاک سازد از کلف و زشت

دگر بوسیش نکحی بر دم کوارد هضم او را — نما شده زیرا آن اگر عجب بود است

خوردن حب از بهر سعال — وز برای قرحه ششش نافع است

زهر کژدم را کند بی شبه دفع — ور نهی بر زخم آن هم دفع است

معده‌های گرم را خوردنش قوت دهد — آب لیمون سماق تمر هندی با دیگر آب

دیگر ازوی معده‌های سرد میگردد قوی — زنجبیل جوارش فلفل نان خوردی مصطکی

یکدو درم برورده رسد — هرکه هر روز خورد وقت صباح

دفع سودا کند از بدنش — خلط فاسد شده آید بصلاح

ضعف طالع تو دلش دفع رسد — قوت ازوی تو ی ارواح

باقلا چون طلا کنی بر روی — دست ازوی وز زبان برده

ور طلا گر کنی ز حرارت را — اثر زخم و غیران ببرد را

کف دریا بموم روغن کل را — چون بمالی زنی بر تن ببرد را

ببرد از رخ تو داغ و کلف را — رنگ صافی کند نقش ببرد را

بار زود آرد زنی که حامله است / تخم در شیاف چون سازد
ور بگیری درون فرج نهند / حیض آرد و بچه نیز آرد
بکشد آن زنی که چون بر سر / خون شیب آن زمان ببندد
در بود خون مردان زنان رحم / چون فشانند بر آن روان ببندد
نیم مثقال گشنه لش اسفید / زن چو باشد شیر بی سازد
بس کند کم و ناشتا خورد / بچه مرده را بیندازد
سیتش رو به سرکه و عسل / ناشتا گر خورند روز چند
از برای سعال ضیق نفس / خورند افتاد شکنند فایده بخشند
شبت بر بنده خلاط است یکی درد است / فواق را ببرد نیز طبع باز راند
نمو و چو رسنی دگر که نرود گرم / بوز در کیسه گسی از زاد بر وی افشاند
از انار شیرین در سرکه ریزد بگذار / در آفتاب که آن کاه با قوام آید
مسکن جبل دگر در چشم [illegible] / خارشی ببرد و زند بر نو ریز فزاید

سپستان از برای سرفه نیکو است / برون آرد خلط و لازم شامه
نماند خلط صفرا را از سینه / کند نرم و طبیعت را براند
شلغم از برای سینه نیک است / اگر چه بز کند منی افزاید
طبع تو نرود از و ملایم / بول را رود گشادن آید
گیه جهت مکن زنهار بر پرهیز / طبیعت گر تنت را کار باشد
که بر تو نبود هنگام صحت / چو به پرهیزهای بسیار باشد
با تن همه سرو قد و گل رخ / صحت چو با اعتدال باشد
احوال بدن میان تن را / در مرتبه کمال باشد
امور طبیعی هفت آنکه / سبب هفت کسی به دگر با نجور
یکی سبب ارکان دوم امزجه / سوم دگر اخلاط و اعضاء بود
قوی باشد ارواح آنکه بدن / که افعال هفتم از انتهای بود
از کمال گر نبود [illegible] / نبود دگر هم جدید جدید بود
بادهای غلیظ را شکند / فالیج و لقوه را مفید بود
هرکه پروده باشی خورد / قوت باه برفزاید بود

روغن گاو دفع زهر کند / زهر اگر چند زهر مار بود

ببرد سرفه را ز خوردن او / سرفه را با کسی چه کار بود

درد امعا قرار گیرد ازو / درد هر چند بیقرار بود

در بیان بیضه مرغ از روی [illegible] / بیضه گشنیز در چشم درد چشم را نافع بود

درد زانو بر درده [illegible] / مره صفرا و خلط خام را نافع بود

از سر دادن [illegible] بر ساق‌ها / [illegible] و علت [illegible]

[illegible] سرم صداع درد چشم [illegible] / [illegible]

اگر کند شام هم صبح و سحر بهر زنی / که ز درد [illegible] خسته شود

چون شبانگه [illegible] / [illegible] رفته بسته شود

هر که عارض شد [illegible] / چون کند [illegible]

درد که تخلیط [illegible] / [illegible]

تربت [illegible] بهر سعال / بول را [illegible] جسم را درست کند

اگر نامش برد [illegible] فی المثل / گر بود [illegible] چون [illegible] کند

گلغوزه

چلغوزه را [illegible] لذت دهد [illegible] دور / کار خلق [illegible] گناه بشود

[illegible] از شاخ [illegible] / پس [illegible] شود

گر کند وسمه [illegible] بر ابرو / موی ابرو [illegible] سیاه شود

در غذای [illegible] اگر بود [illegible] / کرده قوت [illegible] جا کند

آب [illegible] / جمع [illegible] کند

[illegible] / دفع [illegible] علت سعال [illegible] کند

قوت دهد دل و جگر و معده را / صفرا فرو نشاند دفع عطش کند

دار فلفل [illegible] صباح بخور [illegible] / گر بود ضعف باه نفع کند

معده را پاک سازد [illegible] بلغم / ورم [illegible] دفع کند

نیم مثقال [illegible] / بلغم و صفرا و سودا را ز تن بیرون کند

به [illegible] / [illegible]

خوردن [illegible] / سینه را ز [illegible] خلط ساده کند

[illegible] / قوت باه را [illegible] کند

هر که علاج موی سفیدش همی بود | کو وسمه بیارد و نیلج دو بره بود
از کاکنج و اهلیلج و وسمه و حنا | موی سفید را بسیاهی سیاه کند

ناخن دیوانه بری باز رویان را | چون دایه درو زیر حلق دود کند
هر عورت را نافع بود باشد | حیض ارنیک کشته نکو کند

ورحم زنی مبتلا چو خوردی بود | سیر و کنه نفع خواهد که کند
حیض دوره کرده و لیستان را | رعشه را ز دو نفع خواهد کند

حجامت نیک حسی ممنوع باشد را | نگذرد و کرد از نفع مرد هشیار را
یکی از ازاله زنا بیر پشته دیگر را | حیض و حاملی و به تلخی و بیمار را

شیانه زن اگر جا از دو کودک را | پس اینکه درو قبل تکبر فرو یکبار را
برنزد و باشرب رز عوار بی | کلتی را غنچه سازد چهره گلنار را

اطفال را حسیم چادر باشد را | بجز تو میکنم ستکار بر بیمار رسد
قلب کبیده و مانع و جبیره | نگفتم تو جمله یار مددار رسی

بهم شمال گرزما فرو فتی را | حل کنی در گلاب بی جهار را
در کشتی بجنبد بدل قوت را | فرج لید فرو در وقت رحم را
معده کرده را قوت دارد | نگذارد و تنش ز ضعف آثار را
ورد و تر نیخ را دهم شکستن را | حیض حیض بدو کند دو را را
بگشاید بادها و دفع کشته را | زیرهای جو زنه کژدم و جار را

کو سرهای زرد کند علیل را | بکف ازو و نوشش منار را
کم کرد ضعف معده ات ببرد را | قوت شهوت از دل تو ز اول را

موئی را چو کتانی و ... | موی موضعی را که مانده در وفا را
خارشت برون زردان سرخ را | برشانه لیاچش کند لید را
هر جا ریزد گند اری نیز را | دفع کند زخم زید بیمار را

انزکیار و خوش کند هر کسی که موئی | بسی گذارد شود کردن و ابیر زر
چون که نگذارد ... نماید موی را | بار ناهار کند باشد ایتجا کار

عنبر زرد ره شفقت آید را | در ضماد ورت صدر بگذار
ورم ندی را و هم محلیل را | نگذارد و علیل را بیمار

مانشد غیر چهار امراض ترکیب — نشنو از من بگوش هوش ای حبیب
یکی خلقت یکی دیگر بود وضع — عدد باشد دگر التیام بعد از

بر از طفل که اول بازر آید — بگیرد چند گاه در سایه نگذارد
تو و چون حک بکنش سای ابریز — چاشت کرده لعقش بساییده
کتی در ده در حمام حاجت — سفیدی را برد از چشم بیمار

چون فراحت لرد کرد و چیزهای گرم — سرد رغبت کن فراحت چون شود ای عزیز
سرد باشد هر چه باشد تر شیتای — گرم باشد تلخ و تیز شود و شیرین بادگیر

میل کردن باشد از حد السنی — نزد دانا کس چه برنا و چه پیر
مرغ با ترب و کبوتر با پیاز — کله با انگور و با انجیر شیر

سه درم برگ بالنگو — جوشد و نوشد کند فکر
نافع آید ز بهر صرع و جنون — وز برای جرب چه خشک و چه تر
حال رنجور بلغم و سودا — کرده زردی زمان ز مان خوشتر
ببرد ضعف تن دهد قوت — بدل و دماغ جگر جگر

شستن اعضا بگرد آب — دافع این هفت علت در شمر

خارش اعضا و لبستان جرب — رعشه و قوبا و هم فالج و جدار
جانگور ایکوب ساز از دانه — حک دارد ز بهر ریش دگر
که برای علاج این تولیس — نبرد وا دردی جرب و تر

چون قراطی از حک رغبت کنی — نکو باشد ز بهر لثه دگر
و مالش کنند توت و فن تیز — برد خون ز سردی بود درد سر

نانخواه چون شود ترا هر روز هر باز — در بی خورده چند بند شکر
بر باید رفعه تنقیه است — از سیاب و هواء و صرع و سدر
بر در عشه داد و دفع کند — درد قولنج و درد لثه دگر

بلکه خورد جو جو صرع و هپی — نبود هیچ از آن شی بهتر
چرک کرشتی چو دو بی طفلی را — کرم کم کند آن طفلی دگر

قرزه زیادی کاو کنسی حقن خونین — بنی و چند روزی کنی این عمل مکرر
ورکز این قرزه ترد بد دکر بخورد خون — بدهی جنون اورا نبود ز آن نکوتر

آب بادرب بصل کافور و کسی — باشد نکو بر رعشه و درد دل
زایل کند ... صرع و سدر برد — در دفع ... صرع کرده او کسر

سنبل و الطیب معده را نیک است / سنگ مثانه ببرد و جگر را
بد بلغم و بدل بود نیکوست گر / گرد و راز دیوار زنانه را بسر بسر
لیکن باد طبع را حد و بند / برد درد و لیث و درد کمر را

خاکستر موی آدمی زاد و زاد / زیر بند چو بر جراحت ستر کرد
با بیم چرب کشته در حبیم / گرد و دو ستر و در نیکو تر را

از زراوند طویل ار بگیرد درم / با عسل نوشیدن کند و فتح کرد او
حیض را رانده بچه را بیرون کند / حب قمح اندر او و کرم در او

هر که را کری حسکر باشد / گو طلب آب بوستان افروز
... بسیار زنیر با آب در رنگ / فرسنگی میل میکنش هم در روز

خوردن شیر گاو با خرما / رنگ نیکو کند کند انگیز را
فربهی دیده و ولی و قیمتار / که زن تر شبی کند کسی بر بیز را

در بهی بود گنج کل حکمت / چون به اسم گرد جز بوی کس کس
بس خورد بیدرم و رزد ان هر روز / تا فتح آید ز بیم فیض نفس نفس

چون فادزد و سرب بود گرمی / رده هر روز نه سرد و تخم زرد با تیش نیش
و انکه ز بیر طلا طلب میکنی / فطیر و گل سفید خنا تش کش

بر درم ... چون و کفنده کاو / گر کنند و فتح نه سنی دو در کش
تا فتح آید چون خی و دشش سازیا / مو ضبی را که کرد در سو ریش

گل ... چو ساید رود آنکه / باب انگشت کند چو کند حجر کش
خبر ان هر که دیه زن ... / ز خط دو دستی گردد اسیر کش

بیکا سیفه مرغ انکه ... / ز حیل سگوان بربندی به پوش
جمال ... رفتش مخلوط باشد / ز تابی خضاب و تاب ...

زن چو ماند در حیض و در قبل / از سحر که تا بوقت خفتنش
چون رسد نزدیک او مرد از جماع / لذت یابد که نتوان گفتنش

هرکه اندرو دستی بود رطب بسیم || خوردن سوکران دفع رهاش
فلفل کوده را بروغن گاو || چون خوری باشدش امید خلاص

سیر را چون سپری و میل کمینی || سرفه کهنه را بود نافع
در قروح خام برنهاد بود || از بهای ورم را دافع

دو درم اهل گرسنی رغبت || زیرا که بهی بود نافع
معده را قوت کند باشد || عشیان و قی ترا الحد دافع

ای که بینیم به حکمت نامی جهان || که به تشویش مانده در صداع
گر ترنج بابدت جماع مکن || که مضرست در صداع دماغ

روز شب میکند زنان به بیداری || خورد مسکن کجا زبهر فراغ
زانکه که بسیاری بدان بود || سبب کور سهو و ضعف دماغ

زنان دهم چون برو انتی گریان را || در طبیخ عود و سنبل و سعد و مشک
سیه کند زرد ساخی مرفرنج قد || ساز دستی شکر و معلوکرم خشک

در مداوای ارض خواهم گفت || سخنی پاک تر از آب زلال
بهر امراض سافل قی به || بهر امراض اعالی در اسهال

از برای بستی عاقر قرحا || در کنی یکدرم زاطر یلال
گستان و حکوب با عسل اشی || دو سه حب ساز میل کن فی الحال
باشش و در شب گرم به بینی || قدرت ذو الجلال والافضال

یکدرم عاقرقرحا و مثل آن شنبل || سکی دو دانک و سعد یک مثقال
ساز معجون شبیه میل کن شبی || که برد از دل تو رنج ملال
کم دشتیبت دوردهد قوت || بکند دفع سرعت انزال

صمغ عربی با سپر مسک تر است || مسکن است برای دفع اسهال
اواز گرفته را گشاید || یک شربت از وجود دو مثقال

برای انسونی مداومت چو کنی || دردشکم با درد دهد تحلیل
کند اورار بول و حیض و قی || برد اماس دلت و باد علیل

سده را اگر در جگر باشد ‌ بگشاید بامر رب الجلیل جلیل

بود چون معده خالی خواب کم کن ‌ که باید در بدن تو روح تحلیل
چون روح هست در بدن تحلیل یابد ‌ برود طاقت آید بر تو بی حیل
ز بهر صحت باید حرارت را ‌ فراحت بگرمی کنی تعدیل

خاکستر بید اگر ... بسر کنم ‌ بر همه و بچشد و بریا لیل

زنی بر دو مرض کم گفته شد زود ‌ صحت یابد علیل بی قیل

همیشه آنکه از تشویش کرده اصفرا ‌ بود بی بابت کرمی طبیعت مایل
ز گرم خانه حمام تحرز می باشی ‌ که بی مجال شوی مانده از طپیدن دل

بسته درم از شقاقل مصری ‌ لسان و بکوب خورد سبیل بعسل
بگیرد و ساعت و بگذارد و بازن ‌ تو مقدار که دیگر است محل

زیر سنوک گرمی خواهی مرا ‌ دیده را روشنی شود حاصل
خون رو شیر نوشند زن ‌ شهوت آن همه شود زایل

خوردن آب در چهار محل ‌ شب اهل خود بدست حمام
بعد هر میوه و ز بعد جماع ‌ بعد ورزش و کار بعد حمام

آدمی را شود چون موجب پنج ‌ ناشتا و برای مسلادی حمام
به که رغبت کند طعام درود ‌ تو یکی حمام بعد هضم طعام

خوش که کاهو خوردنش هر کس خورند ‌ آب کردش را دهم نفع تمام
کو تنها دل مکیش و بیگاه کاه ‌ هر که لیا را رفته او درد احتلام
تشنگی بنشاند و خواب آورد ‌ معده را باشد موافق والسلام

وردی چون خورند لذت بوند ‌ پاک سازد بدن ز بلغم خام
به برد ضعف قلب و نفخ جگر ‌ ورم کلیه درد و دراز از حام
به ... ورم و فتق و فواق ‌ سده‌ها را بگشاید به تمام

بگیرم ... از زعفران هر که خورد هر صباح ‌ معده کند تقویت غم برد از دل تمام

سده بگشاید ورم قوت ثبت دگر ‌ درد دل معده را بکند والسلام

۷،٤

خوردن خشخاش درد خواب را — رفع خشکی کند ای زبیداری بسی هم

سرفه و علت نزال گر داری و به — سرعت نزال را رفع عقام بد

گر بگیری زحنظل یک مثقال — انده کی زعفران کتیرا هم

پس بکوبی و حب کنی حبیل ا — مسهل بلغم است و سودا هم

سده بکشد به و براند حیض — تن کند فربه و تو توانا هم

دفع درد کمر کند به تمام — به برد درد دست و پا را هم

عودی و موی سه حبس بکند — بگویم تو زان بود بکی ظلم

باشد و کری سمنی و نبود — یک حبی و کرکه ماند جز شکم

جوشی چو اکبار کنی تر شی بکند — قوت دهد معده کند قطع نفخ ته هم

دافع بود زکام و سعال و زعاف را — نافع بود حرارت شش را و سینه هم

در شیوه شهوه یکی زافراط گر افزاید — اعدارث تسنج کند و ضعف بدن هم

عارض بود دغشه و قوت ره ازو را — تو ترشی وهد عرق انار دردسر هم

فایده

کشنیز و نعناع و گل و سرخ — هر یک دری به پیشانی و نه کم را

لتان و دگوب مثل مجون را — زر قند سفید بوده کی خم را

بس مسهل گشته که نافع قند — درد سر و درد گوش زو هم

کشنیز بود مقوی دل — خون بند و درد سر کند کم را

وان بریخ هدر مفید باشد — تسکین درد را برد هم

طبیخ قشر اصل زردک را گاه — که گرد در دهان بجو زود هم

ادرار جوشش که باشد درد باشد — چه صفرا وچه عیران بود کم را

وگر زردی بیاید جگر را — و به قوت رطوبت را برد هم

اسهال و زنه سرفه را ببرد — عرقیت بند و دو شکم را هم

معده را قوت و براند بول — یک باشن زبهر نفخ ادام

بادیان باد معده را ببرد — روشنای به معده بخشد هم

قوت باه را نکو رسد باشد — شربتی اقدر از دو دور هم

گر خورد زیره با جز اهلی — گرده مثل زنگ بالا هضم
به شود لقمه‌ای خوردن هیل — خفقانی که باشد از بلغم

زیره و نمه خرج بود مسدود — قوابض و لقوس و کوارش لازم
دماغ و معده را باشد مقوی — هم لرع و درد پهلو کند کم
برد درد سر ز عرق النسا نیز — و به ونه زن بعلاوه کند علم

بکدرم فرنب ازنی از کو یی — لب خوری با شربت به وه درم
قوت دل بخشد و ازکه فرخ — باد هام بشکند نبد و شکم

دوا

دو لانه سنج به بوستانی — نکنه بست معده و هم جگر هم
هضم بکند مفید باشد — از سر هیوع دفع آرد هم
قوت بخشد بکرده و بیت — اسهال قدیم را کند کم
ار کند تو بر در به میل است — کند بی شبهه را با نفخ است کم

لسنجه

منی افزاید و شهوت کند نیز — شود چو باه بتوان گفت محکم

چون شود خون بینی تو روان — آب سبزکیش خرفه‌کان در دم ده
ور کند عقوبت بقول حکیم — جرم ازا بگیرد و کن هم هم
که از آن علت به شود خون — وانه زنیا خاز غیث کند الم

نیم مثقال اگر ز سوز نخسان — دانگی از زعفران به شش ده کم
کو بیا و کفه ازش زنیا پنهان — لب انبه کی کلید بنوشتی هم
چون توقف ورد کند معده — کند اسهال وادرد بلغم
تصبیح ادرد فرحیت را — بیرون بیا حل به تو الم

تسبیح از برای صیقل نفس یکجا آمده — وز پی حیض قطع بود یک نظر هم
دغس کش چو بکدرم از وی یافت — کم ترسه ز زخم ریتلاوه الم

خای کعبه رباب حا بون — چو بیزد از نون سی هیدوی کند کم
ور کند بر او سر سازی طلا نیز — فریم اروتی و الله اعلم

سه درم جبر زود دو نفع یابد — سای و بسبزد نگاه دار و دارم

که برد هم آتش کشتی در چشم را — جرب و چشم و داء آتش را بهم

ادویه فوری چو نیم مثقال را — بیرون جبر و از تن تو بلغم

سکو بود از برای به میعده — قوت باید ازو جگر هم

فاسد کند زود دسته — قولنج بیرز را کند کسم

خود خورد چون لکه پی سفوا — نشانه برد لت تیغ از مردم را

ز دردش خلاصی دهد دیده را — گذاری چو بر تیغ زخم گردم

برگ تنبول چون خوری با درز — سنت گشود گره ای ب دندان

بر فروزد رخت چو گل ایک — بوی خوش همچو غنچه اش ز دهان

فرح آرد تراو در خاطر — غم نمانه تو ای خوش و خندان

بول معده و جگر برسد — نفع بیرون از حد امکان

اشتها آرد و دهد باری — هضم را کرد مت تمام جسمانی

کیفیت

کیفیت

عفو وار بی ترددی بشود — در صدا اسم چون نمود عیان

جز مگس او وحش رگ گل را — در نیابند جانی ترکیب داران

بر نشیم مکیدرم هرکس که او روزر — کند معاصی باشند دهدان

بیا فزود سیاه مددش را — فرح بخشد نمود خوشحال و خندان

توانا کرده شهوت کند تیز — شود چرب به میدانی چو سندان

طلب شربت اسکنجبین سکنجی را — وقتی با قلا یک شربت لستان

هم انبرو وزیر قسداد را — طلا میباز برا خاص لیتان

اگر بیکانی ماند در تن کسی را — چه رکتی از ان باشد چو بیکان

چو تیغ نی طلا سازی لته دش — برون آید ز تن باشد پیکان

برد سکنه و مایل دو بیله را — طلاس زنه اگر از بند کستان

کند تقیتی بر نه تش چو جو در آب — سنگ بنه کرتی بازنه بریان

ببر بیر پایه و کوکنی که خوری با شراب || بود مفید پی زهر جمله جانوران

دگر ببر که خوری هر صبح را بود نافع || کند علاج سپند را دوا برادر جان

سای اگر هلیله زود کسی در چشم || کم کرد آب رفتن چشم تو در زمان

در هر صباح که ز [illegible] هم نعت بند || قوت معده باشد دگر است بیگمان

گر کسی الکوزه است در چشم خویش || چشم تو را ز تیرگی باید باید رهان

ور بود [illegible] کرده [illegible] || باد ریاح را بشکند زنده زنده زمان

دفع [illegible] نوطه || بول [illegible] خفقان را هم هم بیگمان

سگ گزیده — گر کسی [illegible] دفع کند سگ گزیده را || چون [illegible] کسی با [illegible] در کسی از آن

در چشم گر کسی برد از دیده [illegible] || سازگی شیاف نرم کند طبع در زمان

[illegible] — تخم ریواج را کسی [illegible] || ریح [illegible] را بود در [illegible]

ور [illegible] برد [illegible] || جرب [illegible] مجرب [illegible]

اب

آب انار تاب را هر کس که خورد || معده اش قوت دهد [illegible] و آن [illegible]

قرحة الامعاء و ضعف معده را || بود [illegible] رو [illegible]

هیضه را نافع بود [illegible] شکم || کم [illegible] ز خوردن [illegible] زبان [illegible]

بهر ورم جو مغز جوز خوری || گویم ز صد یکی منافع آن

[illegible] || [illegible] تراز در [illegible]

گر [illegible] درد را [illegible] || [illegible] نافع را بود در [illegible]

گر به [illegible] بود [illegible] || کار دشوار تو شود آسان

ور با [illegible] کسی [illegible] || نه ضرر [illegible] شود نه زیان

[illegible] کسی خفقان را || [illegible] کند [illegible]

زن اگر [illegible] دشوار زاید [illegible] || [illegible] که زاید در زمان

[illegible] را اگر کسی مغسول || [illegible] زمان

زیر [illegible] چشم خود کند [illegible] || خارش چشم رو [illegible] آن

زهرهٔ سگ آبی را چون خوری — بکند دفع زهر جان و روان

ببرد سرفه و سماقش بکن کن — که دلت را اثر دوست روان

دوا

دو درم کافوری ز جوز بوا — شودت بوی خوش و خبث زدهان

جگر و معده را دهد قوت — مسک بکشد زهر درد میان را

اشتها آرد و بکند ادرار — وصلت بکشد و کند ختنه اول صدار

کرم سرخ که خراطین گویندش را — خوش ساییده چو سیا ز تشش ان را

نرم ساییده جو بدن بکنجد را — به بیخ بزرد گر او چو آن را

ورتش کرده زانکه بیخ بزرگ را — که زان آید ز خوش نفعان نعمان

روزه و برگ شفتالو برابر بر — بکوبی آب انجامش بسیاتن

وآنگه فرود کش در صباح یک بیاگه را — که حب القرع را افکند ز اسان

شون

شاخ گوزن را چو بسوزی و بکوبی — و بکن صلابه کرده بر نیم یکی بسنون

دندان سفید سازد و قوت دهد دگر — خون آمدن ز لثه کند زود حبس جان

ناشتا

هر که با ماء العسل مر صبح را جلا را — مثقال چهار دانه کم و نه افزون زر

ناشتا میل کند بار گرمای بر کی — که بود در تنش آید ببرون

هر سکه چون به مستی بخفتی را — سبب دانه وصل و نظر دان را

هر چه از کرم چه خرد و چه بزرگ — از درون تو بیارد ببرون

معده ز غلط کند پاک اگر میل کند — ده درهم آب چقندر در پی عادت

درد غوش بر درد دگر — درد با درد درون درد سر و درد شکم

گر تو رب سکنجبین خوری ناشتا کی — زایل کند الم که بود در سر و گردن

سکس دهد مهر که بود در تن زیاد — درد و چشم و دیگر مرده را ببرون

مردی باید که با ته گفت اجابه چو — تا برد ز زر اهل دانش در ره حکمت کرد

ز امتلای معده و از رنگ دل — از جماع ناشتا و رفتن حمام نوری

فندق

فندقا ار سوزی ای اگر نیشی از تب — پس بهی بر فرق طفل بیگناه نه
چون بماند چند روزی بر برش — چشمش ار ازرق بود گردد سیاه

نخود ار خواه خام خواه پخته — خوردنش کم کمی فزاید قوت باه
بر ورنج سعال بلغمی را — نکند دور را حافی بدل خواه

تخم شلغم چو بیز از کوفتنش — لعل میل کنی بیک و گاه گاه
نرم سازد سکم و نکند بچه — دفع سم ز روفوی گرد باه

هو سر دار از روغن کنجد بر بیزی — و بکنی خالشی یکی بی گاه و گاه
زیر لیش بر موی و مالی تو بی را — موی را از رکنی دارد نگاه
نسکه هر روز گر کسی مالد را — بر تن او نیو و سستی گردد فربه

ور بجا لد بران ورم که بود — بر کند زان و صحبه گردد بدر
قوت جسم جان دیگر خواهیش — زیرا بنه ز دوری فروزه ها
آن نبرد ورزه بادست زدن — لم لم دد ز دوره ابرستر وزه

سوده برکس کم عا ارقتی گردد — حکه و سرگی گردد نیش ناری
خوردنش اختلاط عقل دیگر آید — نفس اید بیش بد شواری
نوشت دو دم حادث آید و خوردنش — سفر صلب و تبریع و فنا ریا

ریم با بندش آن ذات الجنب — با تو گویم تو بو پوشش مبیداری
برف و تب خلیدن سپلو — ورم صلب و سفر منشاریه

ورتن زودیی شتر واح بود — رو لیش آمده است جو دنی
ودبی ازان طبی آمده است — سیوم شنب غیر تیغ نی بیا
جای ادل دل و دوم مکارست — جای اسوم و مانع نامرد نیا

حقیقة التغلیب روزی بنجبل — کرده معجون خنا که میدانی نیکی

در صدر باشدت معقد و صدر — شد گمانم چنان که میدانی

در کنی نوم و در کنی لنز آب — گفت باشد چنان که میدانی

شعر نیا بابت چو آب تا قلاد — نافع بود چو بر کلف بود طلاکی

دود ادکی دخیار لیکنی باکره دانک — بیمارت چه بود چو زخود آورد اکنی

لبو ۱۲

مغز خفاشی را که تازه خوری — بر کف پای مرد ارکی مالیی را

سیر صد ساله کند دل صد — سه برار دو عصای به حاکمی

بهم بر وغن نکنه چو زر نیخ — بیامیزی زبر راستینی ببینی

لیس انکه مالی زندگی فرجها را — عجب دانم که دیگر راستینی ببینی

چون کو

چون بچه ختی بهم منقار زر خناد — لیس بقعیذ نش کرده ثری دید

ناو نیشی کر باشد از روی زود بلست — ناو نیسی کرده مبدل باو نیشی

چو بجان کوری دنوبی دو قفعق — نباتات کوری اصلی فزاکی

لیس نفکا بهی کشتی در دیده عقو — فرزانه دیده است را دو تیماه

بگو تو را چله پا بیر لسو زی را — بگو بکی وبه بیزی دست تی گی

کنی دارو به نیکوئی فند فیع — زدود ظلمت فرزانه رو شنیاه

بیاموز کس از جوش نیو دانش — بیاشامد تشنه تشنه دایکه ترای

نبی اید بیرون از معده قاطر — زتی میی نیست ستیقل در طی را

سه بشنو زی لگم شنو دای رساله نظم — کرافتی نرسد ز انقلاب چانگی

ز تو ارشن نیواید رسد چیلن اضار — بود خواهد اخیار رسال آمختنی

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان را جو در دل این کلام — ز حمد و تحیت رسانم بی کام

بر آن آبی خورد سرد او شبی چیز | که گوید حکیمی با تو نوبت پرهیز
گر آبی نسیم بهم نوشی دم صبح | ز شیر برما و اول مشروب هم هم
دو ساعت دم که آبی نسیم ناشتا شود | بنا کول و مشروب هم هم شود
چو بنده چهره آبی ماه بپرده گشود | مرا گشای و تا بی اولی نخود
خورد آنکه آبی چنان چو شد و خسته | بعد نعمت نجست از اسهم اکثم
صوابا بگوید بی دو مفصل آن ملا | ز تیر بر آن برابر نفس و مسکان

تدبیر ماکول

ز حکمت اگر بعد آنکه بیا خبر جستجو | هم ذائقی خود او بر نخور بخور
همی باشی عند الاقتدار | که در معده و هضم بمکر دفرکه
تخو و سیاه ز آن بی نوا نا شود | ز چندان که زان لقمه بیدار شود
چو در لقمه کار بجنبیت گشید | و در آن رغبت کاذب آید پدید
نمی باید خورد هیچ آن رنگاه | که ضعف معده تخمه گرود سکان
و گر رغبت صادق آید پدید | غذا خوردنی لازم آید پدید

چو پیدا شود رغبت صادقت | نباشد جوری بیرزان لایقت
رطوبات معده شود منشغل | بمعده چو آن جوع بشد منتقل
و زو لقمه زرد آب حاصل نگو | تو را ما دو تب زود حاصل شود
الا ای که خوردی عند العذر | که از زود بی بود و نفع منتج فور
دم ما بیدت ترک کردن غذا | که باقی بود چیز از اشتها
مکش مثل کرد حفظ صحت | غذا را بوقتی که آید پدید
غذا را که جوع بست زود که صواب | و گرنه رسد معده از آب ضرر
مخور چون بسوی گرم شدن غذا | که بالفعل باشد حرارت بجا
که باطن شود گرم چو ظاهرت | نشتابی اید او ز آن حرارت
که دوش خوراک چو نگار گشت | همی باید نشد ازو بیمار گشت
بهار اربرد دست ساقی چو عاقلان شود | مخور آنکه در بالفعل بارد بود
که گرد و دروا شد شکر آن چلو | برو دست هم بیدار آتش رسد
حرارت شود در فرود جگر | نچخان یا نقصان سر طعم ای پیدا

بروزی چو خو کردی ای کامکار / که یکبار چیزی خوری یا دو بار

مکن ترک چیزی که خو کرده زاد / وگرنه درافتی برنج و عناد

چو خوردی غذای غلیظ ای پسر / غذای لطیف از پی آن مخور

غذا زود تعجیل خور ای جوان / که در یک زمان فارغ آیی از آن

غذا تا نگشته ز معده تمام / دگر باره منمای میل غذا

ز تکثیر الوان خورش کن حذر / که از وی رسی رنج ای بی‌خبر

غذا را که نارس بود زینهار / ز بعد ریاضت مکن اختیار

مکن جز مکن جز غذای لذیذ اختیار / میسر گرت میوه از زینهار

تناول مکن لیک بسیار از او / که بیمار گشته بسیار از او

طعامی که از طعم خالی بود / ترا به که مفرد ز خالی بود

نباید تناول نمودن مدام / که ساقط کند رغبت از طعام

طرائق حکیمانه چنین [illegible] / ز ترشی فراوان مکن اختیار

که بری

که پیری بزودت بیاید پدیت / دمادم ضعیفی بینوا ابدیت

ز چیزی که تو راست افزون رطب / مخور گر نه دشمنی [illegible]

که ناگاه ترا زاید از وی شکست / شود تیره هم دیده هر دو نیست

ز قانون حکمت عنان بر متاب / مخور دیگر شیرین بود بی حساب

که کهنه خورد از پس جا ملت / بجا آن دگر ز بارنای دلیت

چو خوردی چیزی که با طعم ترش / نخور از پسش میل باید مخور

و گر زان ترش چیزی خوری با چربی / تناول مکن چون کنی با طعم هم

دگر خورده گردد ز ترشی ترا / لشکر نبی از لحظه رغبت نکاد

و گر خورده زانکه شیرین بود / ترشی راز پس خورده رسم این بود

مخور بر سر کره را با برنج ای عزیز / که ناگه تو را قولنج گردد ای اسیر

بعقب غذا بر تراز ایچ فرب / تناول مکن تخم مرغ از پی بربت

هر آنکس که از عشق و نور حیات / همه شرب جوزات خورده فلات

تناول مکن خربزه با عسل　　که در تن دهد سستی اندر فلل
مخور شیر و انجیر با یکدیگر　　که خواهی رسیدن از آن در خطر
مکن جمع در اکل قلیه و شیر　　مخور بیضه مرغ هم با پنیر
ز صحبت بترسم جهان پر خوری　　که انگور کاله هم در خوری بار
انار و هریسه بهم خوردنت　　مرضها پدید آورد در تنت
نباشد بهم شیوه جاهلی　　بجز ترش اگر کس خورد با قلیه
نکرده خرد حکمت یونانی اختیار　　ز اکل کبوتر بچه با پیاز
پیاز ار بخورد مرد با بوده نه　　از آنها زیانش بود سود نه
مفرح چو بر راه سلامت قدم　　تناول مکن شیر و ماهی بهم
که او قولنج کند زان جذام　　تو دریابی دیگر گفت والسلام
اگر صحت با هوای بهوشیار در　　ز نقمه پر بدوشی را که دار　　شد از ...
طعام　　مخور آب در پیچ جوع و دو طعام　　که کرد دراز آن معده را کار خام

چو خوردی غذا و زمانی گذشت　　بهم شاید ار میل آب گشت
مخور آب اثنای آن با شتاب　　که گردد یکی برنج و عقاب
مرو تا توانی چو بر ره صواب　　مکن در میان غذا میل آب
که در وی هم نقصان پدید آورد　　غذا هست بسیار ازان پدید آمد
دگر معده را گرم باشد هوا　　میانی غذا آب خوردن روا
به تشنه لیکن صحبت چو دادی دوا　　مکن آری بی بری بیکری خورد اگر
مخور آب یکدم جو وری بکامها　　که آتش ترا محیطه آتش را
گر از شیوه حالات خود ... آید　　مرضهای یکی ... و عدد آید
بحمام اگر دوستی آب سرد　　کن ندهد ترا هیچ درد و رنج
ز حمام اگر چه بیرون آمدی　　اگر پیش زاید ... آمدی
مخور یکدم آب ار ... شیر گرم　　فرو دان مکن بر تن ... گرم
گرت هست گوش نصیحت شنو　　باب ... میل مشو
تر آرزی زاده از ره ... گو　　ز بسیار ... مشکل شود

به پیش امیدت از مرض ملالات — خوری یا آب از پی مسهلات
لکن ناتوانی فزون ز حباب — هر آنکس که در آب گشت غسل ب
تنت را کند بد بدن نرم نرم — اگر خو کنی خوردن آب گرم
اگر گرم باشی و از آب سرد — حیاتی ای گرفتار در درد
که اگر تر او حب سست اعصاب — ز نکو کم خورد آب و کم آب و
ز استفار آب و ز آبی که هست — بطرف سبیان فرو نتوی دست
با آب بهی کز شور است با شیره هم — نشاید شدن عامل ای محترم
اگر عاقلی دار خود در نگاه — هم از آب چشمه هم از آب چاه
که این هر دو خالی ز علت نشیند — تنت را دگر عینی علت نشید
ولت ز در آنش اگر هست دور — مکن هیچ آب چه آب جو
که از نفخ امعا و درد درون — قدت همچو الف است گرد چو نون
رسانم تسبیع ثمر صفت سخن — بدو در زر آب کار زیر پر کن
که دور ست نیکی لطافت ازو — ز ز رحمت دره بیش لطافت ازو

چو طرح

چو طرح کند سوی آب سخت — بیاید تر آب انهار حسب ره
که بر آب انهار شد مستزاد — لطافت ز تابش خورشید باد
و از آب انهار اولا آب را — طلب جاری و صحبت و حباب را
که موجود باشد دروی چو — نکوتر بود نزد اهل تمیز
یکی آنکه در سنگ جاری بود — دویم از بلندی به پستی رود
سیوم آنکه در شکستگی — چهارم رود تند مانند باد
و ادو آن پنجم از شهر آن — که باید ز تابش مقصد ده اکان
ششم آنکه شیرین و شیرین آید ترا — چو لعل بتان دلکش آید ترا
بود هفتمی آنکه آید زدود — روان سان که از چشمه ها بود در
نباشد جز آن هشتم ای — که باشد بسوی شمال کند رو
ز زین کوه البی که افشند بهشت — ترا حافظ و مددش حقیقت
چو می در اصل مزج بشد — و دیگر شعی ملی بشم
متوجه مایل می چو آنکه حرام — بشرع محمد علیه السلام

بدان سان که می در شریعت درست | نکوئیت بوده‌ام بدای حق پرست

چو از روی نفع و ز قلبش بود | حقیقی به بسیار معنی بود بود

ز ندواره خود خو زده‌ئید بنیز | با عقابی باطل رساند خرور

و الا گرفت شوریشد بوده‌ام | گرفتار جانی برنج سرادم ستم

نشیب فرو برده دستور امور | تولد کند دعشه تا پایان کار

ندانم که چون آدم دهر بجای | برانجام این نامه شکر خدای

خدایی که لطف و کرم آن اوست | غذای دل و جانم از خوان اوست

رحیمی که از دانهای لطیف | مهیا کند رزق مور ضعیف

لطیفی که نتوان بصد روزگار | ز الطاف او آنچه کی یاد در شمار

هوا از کرم داد و توفیق آن | که کردم ز ... لطف و عنایت

برادر و ز لطف فضل جهان | عطا کرده بی حد و عدم نعمت

ز عقبای دو بادشاهی من | فدای ره او دل و جان من

صح

تم تمام شد نسخه کتاب دینی کلان در ... بدست خط احقر العباد ... کریم ...

در ... تحریر تاریخ بیست و ششم ماه ... ساون ... کلان ...

به ... زاده ... صاحب ...

و طول عمره

بیده

ماده است و نعاس موجب تحجیر طبیعت و فساد غذا است   افراط استفراغ بالثلاث

تحقیق دهد و نیز وقت از جهت انحلال رطوبت و ارواح ورود و ما الوقت ممکن است و مسهل و رطوبت

چنانچه خلط خارج بارد و یابس باشد از روی خروج آن حرارت و رطوبت بسبب زوال حیثیت که برودت و یبوست

است و لازم افراط یابس بوده شده و عفونت و سقوط شهوت و ثقل بدن و الله اعلم بالصواب

این مختصر که باد فایده مند همه آفاق ز ره فضل جهانم یافت در سال یکصد و چهل و چهار سمت

ختم و صورت اتمام   بسم الله الرحمن الرحیم

بدان بدان چون که گفتنی سپاس و درود

بدان چونکه گفتی سپاس درود

بسم الله الرحمن الرحیم

کشاییم زبان را بحمد حکیم / که او هست خلاق عرش عظیم

علو تحت الثری تا بعرش مجید / همه چیز از حرف کن آفرید

ز طاعات جن و بشر بی نیاز / فرو مانده کار ناهم او کارساز

قدیمی که مبدا او کس نیافت / عظیمی که انتهای او کس نیافت

سمیعی که بی گوش شنوا همه / بصیری که بی چشم بینا همه

قدیری که او یاری از کس نخواست / کند هرچه خواهد بکرد آنچه خواست

عظیمی که جمله سما بی ستون / بپا کرد و سیاره ها رهنمون

معزی با عزاز و اکرام خویش / با آدم عطا کرد انعام خویش

نبی

مذلی که با ذل و خواری ز پیش / برانده لعین را ز درگاه خویش

حیی که زنده کننده جهان / علیمی که داننده جهر و نهان

رحیمی که رحمت ببخشش نگر / کند روز بر بنده سیصد نظر

چو سیصد نظر او بهشت روزی بمن / بذکرش گشاییم همیشه دهن

بدرگاه پیغمبر مرسلان / چنین کرد راوی حدیث و بیان

دو علم هست از علمها با تمیز / یکی علم ابدان دوم علم دین

فصیح عرب طب را فخر داد / مقدم بعلم شریعت نهاد

بگوییم که تقدیم او از کجاست / ندانی که حرمتش بقران رواست

از آن علم ابدان اولاست / که علم خدا نشنود گوش کر

چو صحت نباشد ترا در بدن / بعلم خدا چون گشایی دهن

بلیوانه و ابله و گنگ بین / که محروم مانند از علم دین

گر از طفل باید ادای حروف / نه مطروح یابد بقران حروف

وجود تست جواز رنج بترد نکو / ترا باز دارد ز طاعات او

بیاموز حکمت پی علم دین | که این خاتم است و شریعت نگین
یقین است پیشش علوم اله | همه علمها و ان طب است تباه

بقول حکیمان هندوستان | که خون داخلی تلخه گویند شان
سه جز است آلت رنج بدن | شنو تا بگویم به پیشش تو من
زباد و ز تلخه ز اخلاط دان | حدوث همه علت مردمان
یکی گر ازین هر سه گردد مزید | شود علت اندران تن پدید
نبشته است لیکن بموت مریض | زیادت شود در بدن هر چه خیز
بنزد حکیمان فارس نگر | چهار است آلت رنج بشر
سه مذکور گفتند خون چارمین | بداد نه الزام شان را ببین
چنین است علامات این هر چهار | بگویم به پیشت ز من یاد دار
یقین تلخه گرم است باد است سرد | ز بلغم چه پرسی که مانند چو برد

اگر رنج از تلخه حاصل شود | علامات گرمی و خشکی بود

بود زان

بود تشنگی و شود روی زرد | ز صفراش باید رهائی ز درد
بود سرعت نبض و خشکی زبان | چنین است از محض تلخه نشان
بسردی بود میل از و هر زمان | بجوئی که در وی آب باشد طپان

اگر در تنت باد باشد مزید | علامات آنهم بباید شنید
بقول مودانای رمز شناس | که بر عکس تلخه بگیری قیاس
زیادت درشتی و خشکی بدن | زبانی ز خوردن بماند دهن
ز وسواس بیهوده گاه مدام | شب و روز نالد ز درد عظام
بسبزی و بو اسیر ظاهر شود | دلیلش بما تر روغن بود

علامات بلغم بپرسی اگر | چنین کرد دانای پیشین خبر
سپیدی ز رنگ روانش مدام | بود قلت جوع و هضم طعام
دگرگونه خواب و نرمی شکم | تنش سست خوئی پذیرد ورم
بکاهی بود زرد و روی مریض | نه رغبت بسردی و بر آب نیز

زیادت شود خون چو اندر بدن / بود تلخی عیش شیرین دهن
گرانی سر و رگهای استخوان / شود مانند گل ای سیب هر زمان
دهانش بود خشک هم کام او / بخار همه جرم اندام او
برخی زند بول چند عیون / جهد نبض از جلد رگها فزون

طبیبان هند و حکیمان روم / بهر نوع گفته مزه در طعوم
حلو دسم مر و مالح حریق / بود طبع ایشان بگرمی رفیق
بود معتدل قابض و هم تفه / ز سردی عفص حامض آمد مزه
شنو خبر هست مرکب بیک طبعه گر / بغالب بود حکم آن بیشتر
بهنا و نه اصلی بدین نا اساس / چنین هر که در جمله اشیا قیاس
بقول حکیمان صاحب هنر / برانم قلم را با مراض سر

درد شقیقه

علامت درد شقیقه بشر / ترا تا بیابان رسانم خبر

صداعش

سبب ایضا

صداعش زیاد و ز اخلاط دان / ولی بلغمی را چنین است نشان
چو در مشرق طالع شود آفتاب / تو گویی شقیقه بخیزد ز خواب
بگیرد عروق همه نیم سر / شود عاجز از درد آن تیز تر
چو خورشید روشن بمغرب رود / سپیدی بدل پیدا شود
باصحاب آن رنج باشد قرار / بوقت خودش باز آید بکار

شروع ہوجاتا ہے

زبهر شقیقی ولی بلغمی / علاج بگوییم که آرد کمی
بورج و فلفلین و دگر شونیز / بکن آس در آب و آنگه بیز
فرو کن بسوراخ بینی از آن / شود دفع از فضل رب جهان
همین نفع آب کنایی دهد / ازین درد بیشک رهایی دهد
ولی اگر از باد دارد سبب / قرارش نه در روز باشد نه شب

درد سر

علاجی مجرب بگوییم ترا / بانواع درد سر آرد شفا
دو ماشه ز شنبری دو از زعفران / دو ماشه ز نبات مصری چنان
بکن آس باریک و آنگه بیز / در و شش درم روغن گاو ریز

همه خلط کرده به بینی چکان — برون آورد درد در حیث ترسان

درد سر

کسی کو ز درد سرست بیقرار — علاجی مجرب ز من یاد دار
تو از بیخ انجر بخش برآر — که در هند خوانند آنرا تبار
بساید بکن خشک در آب سای — طلا کن به پیشانی و کف پای
الم گر ز بادست یقین به شود — و از تلخه باشد ز صندل و دود

درد سر

سم گاو سوزد بمالد اگر — ترا هیچ دردی نماند بسر
همین نفع از فلفل گردد آن — بود شیطرج نیز بهتر از آن
ز سرسام برسام گویم نشان — بگفته حکیمان همه یکزبان

که سرسام گرمست برسام سرد — بلغم آورد آدمی را بدرد
بود درد برسام در مغز سر — هوائی زمستان شود بیشتر
نشان است سرسام را الکلام — ز درد و بنا گوش ناله مدام

خطر

خطرناک باشند این هر دو رنج — اگر هست گویم تو از من مرنج
مپندار کین رنج نیکو شود — مگر آنکه با روح بیرون شود
کسی کو بآغاز رنج ای حبیب — به نبض و دلیلش شناسد طبیب
موافق بود داغ برسام را — حجامت بسرسام آرد شفا

چنین کرد دانای پیشین خبر — که سکون بود صرع در مغز سر
از آنجا خرامد بسوی عظام — ببرد همه هوش عقل و کلام
دو دو چند ساعت بصحن بدن — قرارش بود باز اندر وطن
دو نوعست این رنج ای ذوفنون — یکی هست از باد دیگر ز خون
بآغاز این رنج دارو رواست — چو در سینه گردد یقین لا دواست
بخوانی دوا فصد قیفال دان — دواهای بادی کنم من بیان
بجویانی از سر کین گرگ اخوان — اگر هوشمندی بشوئی ستان
بروز یکه نشره برآید قسم — ببازوی مصروع بندی اگر

شود دفع از فضل پروردگار ** ز بنده شهابست این یادگار

مجرب دوائیست از بهر صرع ** که جایز نباشد تناول بشرع
کنی آتش گر استخوان بشر ** دو توله بیک سیر شیری بقر
بیامیز مصروع را ده بهار ** شفا یابد از فضل پروردگار

دوائیست مصروع را با صواب ** اگر عاقلی یاد گیر از شهاب
روان آب باری کتای بستان ** بغلطان ان خداوند علت ستان
سه قطره بسوراخ بینی چکان ** نه بینی تو از صرع نام و نشان

دواز ریق چار کبریت گیر ** ز سم و ز تنکار ریخ گیر
دوگان گیر زین هر سه نیمی بگیر ** دواز فلفلین و شکر اندکی
کبابه یکی و دو عاقرقره ** بکن آتش در شیره بشکره
همه وزن حصه غلوله کنند ** بمصروع شام سحر گر دهند

مدامت کند تا بیکسال گر ** قرار آورد صرع دوران سر
بپرهیز از دهن سمسم دگر ** با انواع ترشی و لحم بقر
یقین سمسم هلاک آورد ** با انشار این ادویه گر خورد

بگویم علامات رنج دوار ** که گیره بخواب اندر دیار
جهان دور بیند مدامت بسر ** که عالم بگرد و بچشم بشر
ز تاریکی چشم و دوران سر ** همه روز و شب آید اندر نظر
ز خشخاش پاکیزه شش سیر آر ** درو چار من آب چه اندر آر
پس آنرا بجوشان به دیگ گلین ** بجند انگه آتش بگیرد کمین
چو بینی که ثلثی بماند از آن ** ببالای آتش بجامه ستان
درو خلط ده سیر نابات کن ** درو آب نابات یکذات کن
بکن سرد و در خمره چرب نه ** با صحاب این رنج هر روز ده
بجوشان به دیگ گلین دوم بار ** چو شیره قوام آید آتش بدار
بفضل خداوند جل و علا ** شود دفع دوران ماخولیا

روغن کنجد
دوران سر
پذیرد

زروغن کنجد نکو هوشدار … میندازدر سر مخور زینهار
گراز تلخه باشد دهد این دوا … بسردی خبر آورد لی شفا
چو دوران رسردی برآرد علل … کبابه عقاقر حه ده باعسل
دگرانچه گفتیم مصر و عرا … ببوران بسردی نماید شفا
ببر هیز از جمله ترشی مدام … درین رنج مهلک بود لا کلام

باب … در فالج ولقوه

فالج ولقوه

گراز فالج ولقوه پرسی نشان … بهر ثبت کنم هر یکی را بیان
حدوث علل از من یاد دار … که فالج ز خلط است و لقوه زباد
علامات فالج بگویم درست … شود همه از جمله اندام سست
ز گفتن بماند زبان زیر کام … ز نمی وجودش بخسپد عظام
اگر راست پرسی بگویم ترا … که فالج زدارد بخیزد زجا
ولیکن حکیمان دوا میکنند … یکی هفته مار العسل میدهند
طلا میکنند روغن بیل سان … شفا میدهد حق به بعضی کسان
نشد این دوا آزموده از آن … که در هند نا یافته فیل سان

پیدا شدن

دوای دگر بکردم بسی … موافق نیامد ولی با کسی
خورد هر که ترشی بعد وصال … خطر باشد از فالج بدسگال

لقوه

اخی گر بگوشش خرد بشنوی … ز تعریف لقوه کنم آگهی
چو لقوه بروی کند ترکتاز … دهن کج شود چشم گردد فراز
نه خفتن تواند نه خوردن مراد … بیفزاید شش خون اندر نهاد
درین رنج دارو موافق بود … دهد گر طبیبی که واثق بود
بترسند زین رنج ناچار یوم … که ناگه مفاجات درآید هجوم
چو این چار روزش سلامت رود … علامت بجربیت اورا بود
ز قضل الهی بر جسم دوا … ز تخت راز لقوه کنم تر رها
نه از فلفلین و سه از زنجبیل … سه از قسط گیرد دوا از برنج نیل
شش از چوب نازود ده از هوه گر … ده از شیطرج گیرد از هوه بسیر
کبابه سه گیرد شش عاقرقرحا … شش از دار فلفل نه از نکره
زر نباد شش گیر و تخم شبنمی … بزن همه گو گل خورد دسینی

جیم

پخته

ناگاه

برنج نیلی دو سیمی

صنوبر

فلفل دراز

تخم شونیز دکوبی

غلوله بوزن بسیاری کنند | پس آنرا باصحاب لقوه دهند
یکی وقت خفتن یکی صبحگاه | خورد صاحب لقوه چار ماه
برآرد دهن راز ترشی نگاه | شود دفع لقوه ز فضل اله

علاج لقوه

مجرب بگویم ترا ای پسر | بلی دفع لقوه علاجی دگر
کنی چرب گردن دماغ و سر را | ز سر میکنند لقوه را هر دو پا
موافق بود جوز هندی مدام | دهند صاحب لقوه در زیر کام
مفید است بود روغن جوز نیز | موافق ترا از دی شراب مویز

کابوس

شنو نام کابوس گویم نشان | که او تباره خوانند هندوستان
بیابند در خواب بعضی کسان | که بر وی فتادست باری گران
نفس بسته گردد بجنبد زبان | دمی چند دشوار گردد بر آن
ز مرگ مفاجات رسد از آن | نفس زیر گردد برآید روان
ولی آنکه گویند دیو است آن | ضعیف است این قول تحقیق دان

علاجی

علاجش بگویم ترا ای رفیق | کشایند اورا رگ باسلیق
ولیکن نشانش باسلیق است همین | مقابل بخنصر بود بالیقین
بده آنکه یکدرم جوز قی | که بیرون کند خلط از صدر وی
چو بیرون شود خلطها از شکم | بهر روز ده مصطکی یک درم
پس آنگاه از بهر خلط شکم | بده تربد ناید ده شش درم
دو هفته اگر او مداومت کند | ازین رنج از فضل باری رهد
کسی را که کابوس آید مدام | بپرهیزد از کنجد و ماش خام
ز سیر و پیاز و دگر گندنا | دگر باقلی حمص و لوبیا

الماخولیا

بگویم علامات ماخولیا | دو نوعست این رنج گویم ترا
غم و ترس و فکرت فراوان بود | بسی بیهوده بر زبانش رود
زمانی ز گفتن نماند زبان | برهنه دود همچو دیوانگان
دگر نوع بر عکس اینست نشان | که خاموشش آرد به بعضی کسان
بهر دم چو پیدا شود این علل | یقین دان که شد در دماغش خلل

دوائی که دوران سر را کند / بالخولیا نیز آنش دهند
مفید است مغز سر گوسفند / که ناهار با نان میده دهند
ز خشخاش شکر حریره کند / بود نافع در وقت خفقان دوم
بر دلش اگر سرخی آید پدید / بود فصد قیفال او را مفید
ترا جای قیفال گویم نشان / بزیر انگشت و دست آن

نسیان

کسی را که نسیان مسلط بود / بمغز سر از یاد علت شود
فراموشی و غفلت آرد چنان / که اقوال و در انگور نشان
بفرمود داروی نسیان حکیم / ز سعد و ز سنبل ستندی یتیم
دوم ده ز بوره دوا ز بوره سیر / بیامیز با انگبین پنج سیر
بیک ثمره چرب ناهار کنند / چهل روز ورز کند وی چو نهند
بناشد چو موجود در خانه جو / فرو بر بر کین اسپان بجو
چو یک چله کامل برو بگذرد / از آنجا چو ثمره برون آورد
خورانند مقدار انشار / مداومت نمانند هایی چهار

نماند ز غفلت ز نسیان نشان / شود قوت حافظه بیکران

تشنج

تشنج دو نوعست ای نامور / بود هر دو را جای در مغز سر
یکی هست ماده دگر هست تر / یقین ماده خشکست تر هست تر
به تحقیق آدمی چون کمان / دهنک باد خوانند هندوستان
تر و خشک نزدیک من لادوا است / که کس را ندیدم ازین رنج خاست

به تری

ولیکن بتری چنین گفته اند / دواهای فالج بود سودمند
سه روزه دهد مهلتی با حیات / ولیکن چو خشکست ماده نجات
ز بخت کسی مهلت ار بگذرد / روانرا سلامت ز دشمن برد
تر هست اگر تر هست او را خطاب / چو فالج کند چند گه در عذاب

نزله و زکام

نگویم علامات نزله زکام / رود خلط نزله بسوراخ کام
زکام است کز سوی بینی چکد / علاجش یکی گفته صاحب خرد

چو سوزان تنک خلط بیرون شود … بداند که از محض گرمی بود
خورد سر که دوغ و کشکاب … بیابد ز فضل الهی شفا
چو از سطبر دشوار آید برون … یقین دان ز سردیست ای ذوفنون
دو از پوست خشخاش سنهای مکی … گل ولالکی یار کن اندکی
بجوشان بشب سیر آب روان … چو منی که یک سیر ماند از آن
بیالای با جامه البستان … بخور وقت خفتن سه روز ستان
میرد همه خلطهای زکام … نماند ز نزله رشر فه زکام
بکن تا قند در دهن یکدیم … قرنفل بینداز در دو نیم کم
شود دفع ز فضل باری کام … علل گر ز سردی بود لا کلام
رود نیز از دهن سر شفه کام … اگر چند روزی ببوید مدام
ببوید سیه دانه گر چند بار … زکامش شود پاره تار تار

بقول حکیمان واثق کنون … دهم شرح از رنجهای عیون

نشان رمد گر بگویم تمام … سپیدی دیده شود سرخ فام
وگر با سبل آب گردد روان … کند چشم بیحال و درد گران
ز غلظیت این نوع دارو بگیر … علاجش مجرب ز من یادگیر
بپز جای کسور البسر کین خر … برون کن همه پوست او را بزیر
بکن آس با یک انگه به بیز … بگردان ملیک را در ولش بریز
بنه مینه بر پشت چشم و ببند … سه شب این دوا را تو آتر کنند
بر آرنده آسمان ستون … شفا بخشد او را ز درد عیون
علامت خونی چو آید پدید … بود فصد قیفال او را مفید

ز ظفره خبر گویم از راستی … که ناخونه خوانند در فارسی
بگویند از جن هندوستان … بگویم که چون لنت او را فشان
بود پرده کز گوشش بیرون شود … بتدریج در دیده دیده شود
حکیمان بگو گفتند داروبسی … ولیکن نرفته ز چشم کسی

ولی گر با غازه دارو کنند | بفضل الهی ز ظفره رهند
نماند ز جراح دانا یقین | برآرد چو با آلت آهنین
چکانند آب کرفس اندرون | دگر آب شیاف دینارگون
ز ظفره ز سبل ز سیلاق جرب | رود هر چهار و نماند غرب

علاجی پی ظفره گویم دگر | سپیداج ارزیز و قلمای زر
ازین هر یکی پنج گیرد دگر | ز زرچوب یک گیر نیم از شکر
ز توبال مس و درو آب دار | دم سیاوشان ز هر یک چهار
سه چار گیر و دواز زعفران | ز افیون بکن پنج اندر میان
ز زرنیخ سرخ و دگر اقاقیا | بگیران نیم گیر زین هر دو را
دو گیر از نشاسته ای پسر | بکن خلط آنگه همه یک دگر
بکن آتش باریک آنگه بپز | درو آب کرفس تو بسیار ریز
دگر بار کن آتش با آب او | نگهدار آنگه بجای نکو

خارش

ناخنه

بچشم اندر آور به شام و صبا | کند دفع این چند علت خدا
چکانی گر آب کرفس اندرون | رود سبل و ناخونه از عیون

علامات سبل بگویم بنظم | رطوبت بود بر سپیدی چشم
شود سرخ اسطبر رگهای او | فزاید هر روز پهنای او
سپیده دیده را چون کند سرخ فام | بمعد بود زان للدد والکلام
ولی تا نپوشیده مردمک | کند سبل از و جراح حک
دوائی بگفتم ترا در رمد | بمالش درین رنج نافع بود
بهر مه بقیفال نشتر زند | ازان اندکی خون برون آورند
بپرهیز از شیر و لحم قدید | که از فضل باری نگردد مزید

جرب را بگویم علامت کنون | بگرداندش ناههای عیون
درشتی و آماس آرد تمام | تن چشمها را کند سرخ فام

جمع عین یعنی چشم

خارش چشم

دوای که بهر رمد گفته اند — برای جرب هم همانش دهند
غریبی مجرب بگویم ترا — که او در جرب بیشک آرد شفا
ز نوشادر و کف دریا یکی — بگیر و ز زرنیخ لعل اندکی
ز توبال مس و ز قلطار شش — سکه گیرند زنگار طاوس وش
بسایند جمله با آب سداب — بچشم اندر آور بقول شهاب
فرستنده مصطفی در عرب — ز چشمت کند دفع رنج جرب

دمع چشم

نشانی ز دمعه بگویم ترا — چکد آب پیوسته از چشمها
دو توله ز بصری با سبزه آر — بکن آتش باریک انگه بدار
چو در جدی نازل شود آفتاب — ببند از بصری با وند آب
بنه آب مذکور بالای بام — چو بینی که جمله برآمد تمام
ازان آب بصری برون بیار — بیک بیضهٔ ماکیان اندر آر
ز میده فرو گیر بیضه تمام — بیز آنگه اندر میان طعام

برون آر

برون آر بیضه چو پخته شود — برین نوع در هفت بیضه بزرد
ولی زردی بیضه نارد برون — بوقتی که لعوی کند اندرون
بسایه بکن خشک و بارک بسای — بنهدار آنرا بپاکیزه جای
بچشم اندر آور چو سرمه مدام — رود دمعه از چشم تو لا کلام

ناسور دیده

یقین است اندر زبان عرب — بناسور دیده بخوانند غرب
چنین داروی خواجه رنج رسم — چکد اشک زرد آب از کنج چشم
دم سیاوشان و جر کندرو — ز شب یمانی و از جاکسو
دگر انزروت و دم دار سنگ — ز هر یک درم گیر بی از درنگ
ز زنگار بر گیر نیمی درم — بکن آتش یکجا نه بیش و نه کم
ازین اندکی در فتیله کنند — پس آنرا بسوراخ علت نهند
تواتر نمایی اگر چند گاه — شود دفع گر فضل آرد اله

باب یازدهم در فرود آمدن آب در چشم از دماغ

آب چشم

چو چشم آب آرد فرود از دماغ | بیابد درو هیچ دارو علاغ

بخوانند آب درش فارسان | بگویند نمرات در هندوستان

بود نقطهٔ از رطوبات بد | که در منفذ نور چشم ایستد

شود مانع از دیدن آن نابکار | کند روز بر آدمی نیل تار

مبند ار روشن شود دیده باز | مگر دستکاری کند اوستاد

چو یک کامل برو بگذرد | طبیبی که حاذق بود و بنگرد

چو نقطه سپید است یا سبز وام | اگر سبز باشد نگیرند نام

سپید است گر نقطه ای نامور | شود روشن از دستکاری بصر

بکشیری در آرد طبیبی که میل | چار سیه او است بی قال و قیل

انتشار چشم

علامات گویم من از انتشار | کند دیده چشم را تنگ و تار

فراخ

سیاهی دیده بهن تر شود | درین رنج دارو موافق بود

ز نوشادر و صمغ گیرند نیم | دو دانگ از زهره بز بکرای حکیم

بزبکان

یکی نیم از تخم حنظل ستان | دو دانگ از طوتیا سبز کن اندران

بچشم اندر او رچو سرمه مدام | کند دفع درد روزه خاص و عام

شبکوری

غشا را علامت بدین ره بود | که در هر شبی چشم اکمه شود

بر آید چو از سوی مشرق چراغ | شود چشم روشن چو چشم کلاغ

مجرب بگویم اگر بشنوی | ز من یاد گیر از این مثنوی

ستانند آب جگر گوسپند | درو خلط قند سیه فلفل کنند

بکش چند میل بچشم اندران | شفا یابد از فضل رب جهان

ولیکن بآغاز دارو کنند | بدیر بیند چیزی بدان سو مشد

علامات خونی چو آید پدید | بود فصد قیفال او را مفید

روز کور

گریزند از روشنی همچنان | که آهو گریزد ز شیر ژیان

بیاض چشم

چو در چشم مردم شود گل فراز | حکیمان بخوانند آنرا بیاض

چو بینی که در چشم گُل او فتاد — که از زخم یا آبله یاز باد
گر از آبله هست بر دیده سیاه — پذیرائی دارو مدان ایچگاه
ور از آسیب چیزی بدیده رسد — از آن نیز در چشم گل اوفتد
اگر بر سیاهی چشم است زخم — نماند یقین روشنائی بچشم
سپیدی
اگر بر سپیدی بود باک نیست — دوائی دگر بهتر انزروت نیست
موافق باغاز باشد دوا — چو دیرینه گردد بچیز و جا

گل چشم
چکانند گر آب زیره مدام — شود دفع گر نرم باشد و خام
دوای گل چشم آرم بیان — که خوانند پهولها هندوستان
یکی کندر یا دگر تمر و — سپیده ز ارزیز با چاکسو
دگر طوتیا سبز جبه سفید — بوزن مساوی بیکجا کنند
بسایند با آب لیمو دو پاس — بچشم اندر آور بمیل نحاس
برآرنده آسمان و زمی — درین رنج از فضل آرد کمی

گل چشم
بسایند گر موصلی سپید — بشیر قناری بچشمش کشید
مداومت کند گر سه هفته چنین — گل از باغ چشمت رود بالیقین
بخون کند گر کسی چشم بر — ببرد ببرد بیخ گل از بصر

قرحهٔ چشم
حکیمان فارس پی شرح عیون — همه قرحه خوانند ای ذوفنون
بگفتند داروی قرحه بسی — کسی گفته چیزی و چیزی کسی
ولی آنکه بقراط کرد اختیار — بیان میکنم پیش تو یاد دار
چهل روز آن چشم وابسته دار — نگاه اندرون آب لیمون در آر
که تا پخته گردد از وریم و خون — ترشح کند از درون و برون
زخم
چو بینی که شد دانه قرحه زشت — بسائی لبا کندرو را بدست
بهر روز بر ریشش پراکنند — پس آن چشم را العیاذ از آتش منند
نگارنده صورت آدمی — ببخشد بفضل و کرم مرهمی
ضعف بصر
ببین گوش را سوی من ای پسر — بگویم دوای ضعف بصر

دو مثقال بصری پاکیزه آر … دو حبه درو کن دُرّی آبدار
ز زیبق درم گیر و از سرب نیز … دو نیمی بکن آتش بر چار خر
چو سرمه بکش دایم اندر عیون … شود روشنیها دیده فزون

تیزوال زاید

بشعر زواید اگر بشنوی … که تیزوال خوانند در هندوی
برنج مژه در پلک اندرون … در و چند موی کند سر برون
بچشم اندر آورد خراشش چنان … که دیده کند آب دایم روان
بلی دفع شعر زواید دوا … بسی هست مسطور در طبها
یکی زان بگویم که نافع بود … علاج اندرین رنج ضایع شود
مگر آنکه جراح یاری کند … بفضل هنر دستکاری کند
یگان موی از بیخ او بر کنند … بران جای او داغ سوزان کنند

شلاق

سلاق اگر بپرسی چه دارد نشان … سطبری پذیرد پلک از گران
نگارش بریزند مژگان او … مجرب بگویم دوا زان او
بکن خسته های عنب را بنار … زخاکسترش گیر درمی چهار

دو از لاجورد و سه سنبل در آر … درو یار کن کندر و را چهار
بکن آتش آن را و آنگه بدار … چو سرمه مدامش بچشم اندر آر
بفضل الهی ز رنج سلاق … بیابیش بی‌شک تو خط العتاق

طرفه چشم

نویسم ز تعریف طرفه کلام … علاج علامات دوای تمام
ز خون نقطهٔ لعل پیدا شود … بصحن سپیدی دیده دود
بهندوستان انبخوا گویند … بگویم که او از چه خیزد ز جا
ز ناخن پیل را یکدرم … نه از سنگ بصری نه بیش و نه کم
دو از سرب گیر و ز زیبق یکی … بکن یار در روی لسبه اندکی
بکن آتش یکجا و آنگه بریز … از آن حبه بر روی علة بریز
بنه وانگه بپنبه بر پشت چشم … برو بند بر همنوال رسم
شبی چند آرد مدامت اگر … کند دفع مرور و کار بشر
و هم شرح اکنون بر پس ترمی … پی بیماری حلق و گوش و دهن

درد گوش

زباد و ز تلخه ز بلغم ز خون — شود درد حادث بگوشش اندرون

دو نوع است درون زین چهار است برون — که یا آب یا کرم افتد درون

اگر درد گوش است کسی را ز باد — دوائی مجرب ز من گیر یاد

بیکجا بکن آتش قسط و سپند — بیامیز با آب نانی پر بند

بر آتش بکن ده درم سیر طبان — بسوز آنکه نان دارو در آن

ازین چند قطره بگوشش چکان — برون آورد وشش براحت رسان

گر از تلخه باشد بگوشش الم — بینداز شیری [illegible] ده درم

همین فایده آب لیمون دهد — گر از خون شود فصد اولی بود

بیرون آوردن کرم

اگر جای کرد است کرم اندرون — گر از وجهی نیاید برون

ز شفتالو بود نه گیر آب — روان کن بگوشش اندرون وقت خواب

بروی تجارب براندم قلم — بمیرد از او کرم خیزد الم

(۲) نوع دیگر

صبر روغن گاو یکجا بکن — بکن گرم انداز اندر اذن

شود دفع

شود دفع از فضل پروردگار — ز سر که همین نفع آید بکام

بیرون آوردن آب از گوش

گر افتاد آب بگوش کسی — گران درد خیزد بگوشش بسی

تو گر چوب نی نیزه یا چوب بید — سرش را بگوشش درون آورید

سر دودم در نار تابان نهید — بدین نوع از درد راحت رسید

ریم گوش

اگر ریم از گوش دایم رود — بگویم که نافع چه دارو بود

بکن آتش تنگار آن را بریز — از آن یکدرم گوش و سنگ بیز

درو دهن سر شف کنند بعد از آن — شفا یابد از فضل رب جهان

طنین

حکیمان بگفتند چند چنین — که آواز گوش است نشان طنین

چو خشکی کند در دماغ تو جای — ز گوشش برخیزد آواز های

بجائی معده شود وشش از آن — بسیری بر نیاید [illegible] آنجا ان

درم چند روغن زباد او کشید — پس آنگه بدان گوش اندر کنید

زتخم کدو نیز روغن کشید / پس آنهم بدان گوش اندر چکید
بروزی خورد چار کرت طعام / شود دفع از فضل حق لا کلام
چو از بلغم و نفخه باشد اگر / بسری شود بانگ او بیشتر
درین نوع اسهال نافع بود / طعامش بگو وقت امرک خورد

ناسور بینی

کسی را که ناسور بینی شود / مپندار کز بیخ دارو رود
مگر آنکه جراح واقف بود / سرش را بآلات آهن برد
و یا آنکه انگشت آرد برون / زبیخ آورد سوی حلقش برون
ولی کرم برید ورا سرش / بنه چوب با انگبین در برش
خورد چون همه لحم اندام او / نبینی به بینی پس از نام او

رعاف

سری صدق گویم نه رویی کذاف / علاج علامات بیخ رعاف
زبینی و مشس بی‌نهایت رود / سبب علتش تیزی خون شود
چو تیزی خون را شود بیکران / بریزد ز ره انف چون ناودان

و یا آنکه نفس تنگ افتد درون / زند خون او راه بینی برون
دوایی بگویم ز فضل خدا / درین هر دو نوعش ببخشد شفا
دو خصیه دو بازو دو ران سخت بند / پکیش از شهد یا آب بانسته منه

درم کندر و گیر افیون درم / درم سیاوشان از پیش و نه کم
درم خانهٔ عنکبوت اندر آر / بکن آس یکجا این هر چهار
ازین آس کرده بلیته کنند / پس آن را بسوراخ بینی نهند
شود دفع از فضل باری معاف / به بینی ز بینی که چون گشت صاف

کری

چنین هست ای خواجه رسم طرش / گر آتش آید بگوشش اندرش
رطوبات بر درد ناخوش بود / کزو منفذ گوش بسته شود
علاجی بگویم ترا بی‌بها / که بی درد گردد طرش زین دوا
ورق چند از آک بر نار دار / بمال آب او در بگوشش اندر آر

مداومت نماید دو هفته اگر — سخنهای ما بشنود گوش کر

پیشاب

مفیدست او را آگمیز شتر — مدام ار کند هر شبی گوش تر
درین رنج ز آغاز دارو دهند — چو دیرینه شد ترک او آورند

قرحهٔ بینی

نشانست مر قرحهٔ انف را — به بینی فتد اندرون ریشها
چو بینی که خشکست ریشش اگر — طلا کن درو موم مغز بقر
اگر تر بود ریشش بینی بر آن — بگویم به پیشت تو داروی آن
مفیدست شحم تن ماکیان — بلیله درو خلط با زعفران

نتن بینی

کنم ای برادر به پیشت بیان — که خشم چه رنجست چه داروی آن
چنان انف از خلط بسته شود — که هم مشک و هم سیر یکسان شود
همان خلط گنده غلیظست و خام — بگیرد ز خرطوم راه مشام
مفیدست بوی سیر با بول خر — مداومش به بینی در آرد اگر

دگر آب

دگر آب بندال نافع بود — درو بول انسان دافع بود
اگر عکس آنست که گردم بیان — شود خلط گنده ز بینی روان
رود خلط شب و روز چون ناودان — بخوانند شبنیس هندوستان
بنوع نخستین که گفتم دوا — همانش درین علت آرد شفا
گر این هر دو نوعست دیرینه را — بدارو نباشد خلاصی ورا

بترقیدن لبهای مردم اگر — به بینی که خشکست یا هست تر
دوائی که در ریش بینی دهند — بترقیدن لب همانش کنند
وگر خشک باشد ز بادست آن — ولی گر تر است آن ز خون است آن
مفید است درین رنج شحم جمل — دگر مغز تخم مبتهره بال
حذر کن ز تیزی و ترشی مدام — که این هر دو بد تر بود لا کلام
نگهدار از خاک و سرما و باد — کزین هر سه خیزست در وی فساد
بخونی بگویم که دارو کنند — بهر چار رگ نشتر بر زنند

درد دندان

زرویی تجارب اخی مر ترا | بلی درد دندان بگویم دوا
چو ساکن شود درد از آب سرد | دهد فصد قیفال مرهم ز درد
وز آب جوشیده ساکن شود | شبث زیر دندان مداومت بنهند
در مصطکی زیر دندان نهد | ازین رنج از فضل باری رهد
همین نفع پیچ کبابه آورد | همین فایده دار فلفل دهد
وگر کرم در رنج دندان بود | کند گرم برکاله انگشت و
بدارند آنرا بدندان او | بهم نیشک کرمان او
اگر دو دو بار کتابی کند | همه کرم دندان فرو افتند
دوای مجرب ز بهر خدا | بلی درد دندان بگویم ترا
تو انجوا که از شاخ را حل بیار | بجایسته کرم آنرا در آر
بجو بینی چو شته کرم شاخ اندرون | همه درد دندان آورد برون
اگر درد باشد سوی راستان | تو در گوش چپ آب را ریز آن

اگر درد دندان سوی چپ بود | چو در گوش راست افکنی به بود

قلاع

بر میبیدگی دهن بی نزاع | حکیمان بخوانند آنرا قلاع
اگر اندر و لثش برخی زند | بگویم که آنرا چه نافع بود
گیرا ابتا شیر و نا شسته | بوزن فستادی بکن ساخته
بکن آتش برسته براکن برآن | کند دفع پروردگار جهان

قلوع

کنی سرکه گر مضمضه با گلاب | بود دافع و نافع با صواب
ولی گر بود از در و لثش سیاه | بدون حجامت نیاید براه
در و لثش اگر از سپیدی بود | سماق و گل و چنبه نقعش بود

خندمی پانا

بکجا کن آتش این هر دو را | ببند از اندر دهان و نجا
ز فضل خداوند جل و علا | ز درد دهانت کنانم کنانم رها

بدبوئی دهن

بتازی بگنده دهان ای پسر | همه بخر خوانند صاحب هنر

گر این علت از سوی معده بود | علامت بگویم چگونه بود
بخیزد چنان گنده‌ای از دهان | که دیوان گریزند از بوی آن
بگفتند جمله حکیمان خاص | کزین رنج هرگز نباشد خلاص
ولی اگر از بیخ دندان بود | ازو دائمی بوی گنده بود
کند عود و مشک و قرنفل بجای | بدندان بمالند زین اندکی
نوا تر کند چند روزی مدام | دهانش زند بوی خوش لاکلام
ولیکن اگر هست گنده بغل | خورد دوا ایاسیر را با عسل

مشرح نویسم پی خاص و عام | علامات خناق بر تو تمام
چنان آرد آماس حلقش قوی | که نتواندش زیر بردن خوری
بخیزد ز بلغم و ز خون زیاد | علامات هر یک ز من گیر یاد
بود درد بسیار اگر اندرون | محقق بدان کان ز خون است او
بهر دو بدیدش بنبض قیفال زن | در نگشش بکن زود فی الحال زن

ور از بلغم و باد آرد ورم | لعاب آید از فم و نبود الم
بجوشانند انجیر و صاحب خرد | شب و روز گر جای آبش دهد
بیکهفته آماس بیرون شود | ز فضل خدا رحمت افزون شود

خروج اللسان

بگویم نشان خروج اللسان | برآید زبانش بزیر زبان
مر این رنج را جمله مردمان | بخوانند جیبی بهندوستان
بزیر زنخ گر حجامت کنند | و چون کهار زیر زبانش نهند
بفرمان آن ناطق بی زبان | زبان از زبان رود در زمان

افتادن کام

فرو اوفتد کام چون در گلو | بگویم علامات ای خوب رو
برو دانگر آماس اندر زبان | درشتی پذیرد بگردد زبان
سلامت بود دیگر اندام او | بجنبد زبانش نه کام او
ز نوشادر و مر ز دل و قلفلین | شادی است تنها ازجا ببین

بکن آتش یکجا بمال اندرون | فرود او فتد با لعابش برون
مدامت کنی گر بسی روزها | ز فضل الهی بیابد شفا

خون دهان

چو خون گشت جاری ز فم کسی | علاجش بگفت حکیمان بسی
ولی آنکه من آزمودم دوا | ز روی تجارب بگویم ترا
یکی توله از بارتنگ لعل گیر | بکن خلط با انگبین باد و سیر
باصحاب علت دهی گر نهار | شود نیک از فضل پروردگار
همین نفع شیر حمار آورد | دو سیر ار بوقت سحر گر خورد

گرفتگی گلو

گرفته شود گر گلوی کسی | که آواز از وی نیاید بسی
زیاد است تحقیق این رنج دان | که کهنه ز دارو نتابد عنان
در آغاز باشد کند این دوا | ز فضل الهی بیابد شفا
بگیرند قسط و تنگ سنگ را | تج و بابچی برهمی هسکرا
دگر ادرک و فلفلین اندر آر | بکن آش وزن مساوی

باندازه قوت آدمی | بده روز کی چند با انگبین
یقین هست گر فضل آید ز خدا | گشاده شود حلق بی ضبط

گرفتگی گلو

بگو بیدن پوست با بیخ و بر | ز آلیش غراره کنانند اگر
مدامت کنانند اگر چند گاه | گشاده حلق کند البته آله

آب دهن

اگر آب دایم رود از دهن | علاجش بگویم بپیش تو من
قرنفل و در عناب نافع بود | اگر صاحب رنج دایم خورد
مفید است پست جو و گندمی | خورد تا بالش اگر آدمی
برگ گلاب و دگر انگبین | ده فائده گر غراره کنی

گوشت خورده

بقول حکیمان رحمت شناس | بگویم چه رنجست فساد الاساس
شود گوشت از بیخ دندان تباه | علاجش بگویم که آرد براه

بیامیز ورشهد خالص شخار — بمالند اگرا بروزی چهار
خورد چندان لحم مردود را — پسش لحم پاکیزه آید بجا
گرامش باشد در آن جایگاه — زتبنول آید حقیقت براه
ولیکن ورم لعل باشد اگر — مکن جز حجامت دوائی دگر

بگویم زخنزیر نام و نشان — که کنه وال خوانند بهندوستان
شود عقده غلطان از بهر دن — که آواز ناروکهی اندرون
بسائی اگر استخوان پلنگ — درآری درون ذرده سنگ
بمالی بخنزیر شش مه اگر — فروافکنند جمله از بیخ و بر
درین رنج هم دستگاری روست — اگر پخته کرد ولیکن للاو است

چو کلفه برخساره آرد نشان — بخوانند جهائی بهندوستان
بآغاز او گر علاجش کنند — یقین است صافی بر و آورند
بسی بگذرد چون بسی سال و ماه — کدورت بگیرد از و هر بگاه

قالز

نسخهٔ کلفه

حجامت بزیر زنخ گر کنند — بآغاز این رنج پیشک دهند
گل سرخ و برنج کلفه کنند — گل کلچدش نیز کردن زنند
در و شیر خر گوشش نافع بود — دگر تخم از ترب نافع بود

مجرب بگویم دوائی ترا — که بیرون کند کلفه رو ترا
بیارند از جبزوت سپید — گیرا در و نصف اندر کنید
بسایند با شیر تازه مدام — بمالند بر روی کلفه تمام
سه هفته کسی گر مداومت کند — رود کلفه و روی روشن شود

شنالنک گاو گیتر اگر — بسایند و رز زهره گاو نر
بکلفه بمالند آنرا دو ماه — بتابند رخساره اش همچو ماه

زروی تجارب کنم معتدل — زبیماری معده و شش و دل

باب

علامات سرفه شنو از مقال | که خوانند آنرا حکیمان سعال
دو نوع است این رنج گویم کنون | یکی هست از باد و دیگر ز خون
اگر سرفه از باد و بلغم شود | ز سینه همه خلط پخته رود
دوا از پوست خشخاش و شکر بریز | یکی از گل و هاشمی کثیرا نیز
بجوشان بنوشش نیز آبش روان | چو یک سیر ماند به بیرون ستان
تو در وقت خفتن بحلقش رسان | هر پیش آید از سرفه نام و نشان
ولی سرفه خشک خیزد ز خون | نیاید از و هیچ تری برون
حجامت میان دو شانه کنند | بنوشش فلفل و جوزه رز و هند
گر آغاز باشد یقین به شود | کهن را لعلق بجایش بود
ولی سرفه خشک دق است یقین | دوایش نروید بروی زمین
ز رز کشته مدقوق را میدهند | ازین رنج بعضی کسان می رهند
دگر قرص کافور باشد مفید | شهاب از حکیمان و الحق شنید

ذات الجنب

بیان وضع ذات الجنب ای اخی | علامات گویم اگر بشنوی

شود درد و آماس در سوی راست | به پهلوی زیرین بیاید نخست
بود سرفه دایم تنگی نفس | بترشی کند صاحب آن هوس
گشاینده از دست چپ باسلیق | همین است دارو ای او ای رفیق
یقین است در ذات ریه نشان | که از سوی چپ است آماس آن
وگر درد درو نباشد یقین | بگویم علاجی بیا و ببین
دوان باسلیق از ید راست زن | درین رنج دارو دیگر مکن

درد معده

کسی را که دردی بمعده شود | حدوثش بگرمی و سردی بود
اگر جای درد است سردی روان | از و آروغ ترشش آید برون
طعامش شود دیر در معده هضم | بسردی معده چنین است رسم
کبابه عقرقرحا و شونیز | بکن آمس با فلفلین جوز بیز
درو چند از انگبین اندر آر | سه هفته برین نهج میخور زنهار
یقین از فضل باری ترا | علاجی که گفتم نماید شفا

باب شصت و دوم در هیضه

بمعده بود گر ز گرمی اثر — طعامش گوارد و روز زود تر

ز گرمی زند آروغ دردناک — خورد آب بسیار و باشد طپاک

بنا شیر و آلو و خسته کنار — الاچی و سنهی درو اندر آر

سماق و سر باخه از زعفران — دگر مشک و کافور هموزن آن

بوزن متساوی کنی آس گر — وزین جمله ثلثی در آری شکر

کفی زین بخار را فرو آوری — همه گرمی از تن برون آوری

علاج هیضه

گر از هیضه پرسی تو از من نشان — بگویم علامات و داروی آن

وگر جو ز لوبیه بود سودمند — در آمیخته با عسل گر دهند

درو لیمون خشک نافع بود — بهیضه اگر زیر دندان نهند

بهیضه گر اسهال و یا قی کند — زرانباد جوشیده نافع بود

علاج ضیق النفس

چهار ماشه وزن بهتر

بضیق النفس گر بپرسی دوا — درم سنگ نا ناردۀ مومیا

باب شصت و دوم در ضیق النفس

بجز

نسخه

بجز شیر با انگبین کرده اند — ز تنگی نفس آزمان دار هند

یرقان قولنج ضیق النفس

ستان مشک و قهوه از هو بیر — دگر عود و فلفل همه نیم سیر

بزرنگ و دگر شیطرج شنکوبر — بوزن مقدم بساو به بیز *مذکوره بالا*

دو بیرا مذران ریم آهن دو آر — بهر بامدادش کفی زین بر آر

نماند ازین هر سه علت بکس — ز یرقان و قولنج و ضیق النفس

باب شصت و سیوم در خفقان

حکیمان عرب جمله بخفیس و غل — بخوانند خفقان بطپاک دل *طپاک — دهشت ناک*

ز کثرت حرارت کز اصلش بود — طپاکی و دردی که در دل بود

بود درد گر سوی چپ مدام — پذیرای دارو مدان لا کلام

گهی درد آرد گهی گر شفا — درین نوع باشد موافق دوا

علاجی کرو درد معده ترا — بگفتم همان ده مر این رنج را

ولی از دوا بشربت بلیق — گشاید از دست آن ای رفیق

بری صدق گویم نه روی نفاق / علامات دارو و رنج فراق
بفارسی هلک نام او بشنوی / که هیکی بخوانند در هندوی
سه نوعست این رنج ای نیکنام / ز باد و ز خلط و سیوم از طعام
اگر اکل در معده ناید فرو / هلک در زمانش بخیزد ازو
درین رنج داروی تیز است / طبیبی که فی الحال نه بر حرارت
ز معده را خلط گیرد اگر / هلک حسب حالش نماید اثر
درین نوع هم قی کنند اگر / برون آید از معده اخلاط تر
گر از باد باشد خطرناک دان / غیابی بنه شیشه داروی آن
به بیهوشی دل بگویم دوا / که خوانند جمله حکیمان غشا
دگر نام او گر ز من بشنوی / که سنبات خوانند در هندوی
طبیبان هندی حکیمان ما / بالنوع گفتند این رنج را
کسی هست گفته کسی سیزده / ازین جمله هشتم وضع است سه

حرارت مراد است از آفتاب / و برودتش باشد قمر را حساب
غذا شد تعریف نماه خور / طبیبان صاحب تجارب که
نباشد چو در علم نبض آشنا / معرف نگردد به رنج غشا
نه از نوک خامه نه نطق زبان / توان کرد معلوم کس را از آن

دوائیست آسان به قیمت گران / ز بهر خدا گو همت رایگان
دو سم و دو نکفار و از فلفلین / سه کان گیر او را از جا نمین
دو سیماب گیر و ز کبریت چار / بکش زیبق زنده را زار زار
یکی شیطرج و دو از شونیز / پس آنگه بکن آتش و آنگه بریز
کبابه دو و گرد و دو عاقرقره / بکن خلط در شیره و بنکره
ازین جمله سازی اشمار / بسایه بکن خشک و آنگه بدار
چو در بحر نسبت بنی غریق / که ساحل نیابد ز رنج عمیق
یکی زین غلوله بحلقش درار / چنان موج دارد که افتد کنار

که سیماب وششش بهر یک من هردو بار / ز زنگار یک گیر و بجنباک چار
نه از زرکته دو ششش و تر پهلا / پس انجمله با آب و هتوره ب
غلولا ازو وزن حبه کنند / با صحاب سردی و بادی دهند
به پرهیز وازدهن ششیم اگر / ز ترشی و جغرات و مرغش و بقر
نه شنبات مانند نه جز ششش باد / نه نسیان و علت بود در بهار

حکیمان بر بختی که خوانند سل / کنم مشکلات علامات حل
بود ریش کان در ششش آید پدید / مداومش بود سرفه بروی مزید
بر فه بیرون آید از خلط ریم / جهد نبض اسطبر سخت و عظیم
بر و سینه اتش گرم باشد قوی / دو ریم آید بجای جوی
بسی روزها چون برو بگذرد / وجودش قوی سست و لاغر بود
بجو بینی که باریک شد روی او / بر بزیدن آید همه موی او

ولیکن

ولیکن تا غاز علت اگر / با صحاب علت دهی شیر خر
بدارند او را از اشغال کار / ولی تا نگشته وجودش نزار
کسی را اگر بخت یاری دهد / ازین رنج از فضل باری رهد

بگویم دوا های نقصان جوع / ز روی اصول و ز روی فروع
ز پوست هلیله بگیر نیز ششش / دوگیر از نمک سنگ نار نک شش
سه از شیطرج اندرونش در آر / ز فلفل دراز اندرو کن چهار
بکن آس یکجا و میخور مدام / شود جوع بسیار و هضم طعام

سماق از هرش و هم نار دان / ز نانخواه و سنبل چار گان
نج و فلفلین و نیم آمدی / مکو نین بهر یکی و یکان گیر هم
قرنفل یکی گیر و یکذات کن / در و خلط نابست یکی گیر کن
بکن آس باریک و انگه بپز / کفی زین بهر روز در حلق ریز

برون آید از خلط معده باد　　شود اشتها کامل و بامراد

نوع دیگر

مقوی معده

زبلج محیط و هلیله برنگ　　زبلج سیاه و دگر بلج سنگ
کرفس و دو فلفل دگر جو کهار　　ز سنبهی ستوه ز هر یک چهار
یکی انگز و کیسه حبه ب　　از این جمله یک کف بناهار خا
کند معده را صاف از خلطها　　دهد رنجهای شکم را شفا
دگر اشتها صادق آرد قوی　　[illegible]

نوع دیگر

مقوی معده

بگوئین سوچل دگر انگزه　　ز سنبهی و از فلفلین آورد
حوالی نمک سنگ را آورند　　بوزن تساویش سوده کنند
دگر دانه از نار ترشش آورند　　ز ربناد و گشنیز یکجا کنند
بهر صبح گاهی کفی زین برآر　　شود آتش معده زوبی شمار
رود خلط و هضم طعام آورد　　غذا را بمعده قوام آورد

ابوها

مقوی معده

ابتیس بر لون سوچل بیار　　نمک سنگ جو کهار هوه شخار
ستان شیطرج و دو انگزو　　زاجمود مشک و سماق آورد
دگر دانه نار ترش آورند　　ز ربناد و گشنیز یکجا کنند
ز زیره ز سیاه تر هلیله ستان　　بکن پپلا مول را یار آن
دگر نخ از قسط هندوستان　　بکن سنبهی و فلفلین اندران
دگر باده نام هست خواجه کیاه　　بوزن تساویش حبه ب
بهر صبحگاهی کفی زین برآن　　زرود و رود و خلطهای گران
بیفزایدش آتش معده را　　گریزند انواع از بادها

علاج

مجرب بگویم ترا ای پسر　　با ماس ششش و سپرز و جگر
حجامت میان دو پهلو کنند　　و یا بر رگ دست نشتر زنند
خروج دم از نفع نار و برآن　　موافق ترا ز دواغ چیزی مدان

دگر خردل سوده بول بقر — مفیدست به آماس شش و جگر

درم نیز ز خردل و سیر از تگز — ستور خصی گیر و در حلق ریز

برین نیخ هر روز منجور نهار — شفا یابی از فضل پروردگار

ترشی

بقر هود ترشاوه آنچنان — که آهن گداز و درو در میان

خورد هر که آنرا دو هفته مدام — ولیکن نهار و نه بعد طعام

سپرز و جگر خون نگردد مزید — بفضل خدا زو شود ناپدید

نماند از و علتی در شکم — کند شهوت عورت و مرد کم

همین نفع از و آوه کهنه دان — که سی سال باشد و یا بیش ازان

ولیکن ز ترشاوه شهوة رود — واز هناوه کهنه زیادت شود

ترشی

علاج یرقان

علامات یرقان اگر بشنوی — که خواهند پند روک در بندوی

جو یرقان بادی برآرد الم — بهنده مایه در سینه و یا شکم

بسینه بود

بسینه بود مایه گر اندرون — بگردد جو زرد چوب دیده عیون

اگر مایه از ناف باشد فزون — تن آدمی زرد گردد از و

علاجش مجرب ز من یاد گیر — ستان مشک و جهوه هم بو میر

دگر فلفلین اندرونش در آر — بکن بشیطرج را و زین جمله یار

زراوند و سنبلی دگر یا نزنک — کتا وی بکن آتش اندر دو سنگ

بهر وزن کلین جمله دارد لبو — دو چندان در و ریم آهن کند

بهر روز گر هوشمندی نهار — از ین جمله یک کف بخور زینهار

بفرمان دوری ده خاص و عام — ز یرقان بادی بیابی خلاص

ولیکن گر از خون است او ز اسنب — قرارش نه در روز باشد نه شب

بخیزد از و درد اندر جگر — بگرداندش رنگ روی بشر

سیاهی زند رنگ بیشاب او — شود درد در جمله اعضای او

حجامت درین نوع نافع بود — و یا فصد قیفال دافع بود

ز بیماری روده رانم قلم — بانواع آن نیخ اگر کنم

قولنج

علامات قولنج رنج عظیم / بشنو خواجه از بو عبد الکریم

با ماسکس اندر شکم روده ها / ز درد و شکنج نه روز و نه شب نوم ها

شود درد اندر شکم بیشتر / به پشت و تهیگاه و صلب کمر

بگفته حکیمان صاحب خرد / که قولنج از باد حادث شود

سه روز اندرین رنج خود بی گمان / نزیستند بعد از سه روز بیش ازان

حکیمان درین رنج تردل دهند / و یا تربد و تخم حنظل دهند

دواهای مسهل بود سودمند / دگر حقنه نیز اندر کشند

دگر میده از چوب یکجا کشند / از آن خلط نانی بتابه پزند

در و شکر و روغن اندر زنند / بمالند و هر بامدادش خورند

مداومت نماید بجای بهار / شفا یابد از فضل پروردگار

علامات ترجیه گویم ترا / که خوانند در هند بادی رسا

شنو داروی آن مجرب ز من / بنه لیمون خشک را در دهن

چو بینی نشان هیچ نفعی ازان / روان یکدرم جوز بویه خوران

بکن آنگه صندل بطنش بمال / شفا یابد از فضل حق جلال

بن اگر دو زیره و بذر انجره / درین رنج بسیار سود آورد

خورد گر ز رنجش با آب سرد / شفا یابد از رنج عورت و مرد

باسهال بطن ار ز من بشنوی / که سنگرهنی خوانند در هندوی

یکی هست آبی دگر آتشی / ازین هر دو از من خبر بشنوی

درین رنج اسهال آرد شکم / نماید برابر که مر نبضش قم

گر آبی بود کم بود تشنگی / که اسهال باشد کمی تشنگی

حشیش از دگر دو سنگر بری / دو دیگر ورد لیعت بربری

سه از زنجبیل و دو تخم کتان / دوای مذکور یکجا ستان

بکن آنکه فرو بر بکام / کفی صبح و گاهی کفی وقت شام

اگر جنس آبی بود به شود / حشیش اندرین رنج بهتر بود

وگر پوست خشخاش نافع بود　کفی آس کرده ناهار خورد
شرابی که جا تند و قندی بود　درین رنج افیون بود سودمند
دگر آتشی هست و گویم نشان　دلش از پی آب باشد طپان
ولی سینه سوزان چو آتش بود　شکم روز و شب مثل چشمه رود
درین نوع دارو مدان سودمند　بفرمای تا زود گوشش کشند

خناق
بگویم ز فضل خداوند پاک　دوائی مجرب بهر دردناک
بستان خسته لنغرک با زنجبیل　گل و تخمی مورس زنجبیل
بروتی و اجمود و تخم کتان　لسان العصافیر کن انزران
قتادی بکن آس یکنده کن　دو توله بیک سیر جغرات کن
برین نوع یکهفته ناهار کرده　ز فضل الهی شود زود به

خناق
هلیله که زنگست بیسی آور کنند　ازان نصف بریان بروغن کنند

بکن تا

بکن آس یکجا بریان و خام　شکر یار او کن فرو بر بکام
ز فضل خدا دفع گردد گمک　همین نفع یابی ز ترکی زاک

خناق
گل و انگی سنمری ملوس　لسان العصافیر و زیره و نس
بیکجا کنی آس این جمله را　ازان نصف کن با زر و اصل دوا
بهر روز یک کف بخور تو نهار　مخور گندم و لحم را زینهار
کند فضل پروردگار کبیر　و هر نفع اندر کتابه زحیر

خناق
بیار زر سوده و ست دانگ سیر　کنندش بیک سیر میده خمیر
از انجمله نانی تتابه بپزند　باصحاب اسهال خوردن دهند
کند گر خداوند فضل و کرم　کنا گشنش شود و دفع اسهال هم

خناق
ورم از نبات و زبان ورم　بکن خلط آنرا بشیر غنم

بکن یا مداومش بحلق اندرون — کنا کش شود دفع اسهال خون

برووده بچسپند خیری اگر — ببرّد ته ناف مثل تبر
نه در روز باشد نه در شب قرار — بچون نشستن نباید اندر شمار
دوائی درین رنج ای خوبکیش — نیابی موافق تر از شیر میش
گر از شیر میشش نباشد قرار — بسا بیخ حنظل کفی زان برآر
اگر میده در روده گیرد قرار — بده خواجه فی الحال نخته چهار
همین رنج نفخ ستاور دهد — همه علت روده بیرون فتند
اگر ریش افتد بروده ازان — دوا هیچ دارو موافق بران
اشیار و در هم خواتند طبیب — درین رنج مرگش بود عنقریب

چو جغرات در روده بگرفت بار — بگوشت تن [illegible] بخورش برآر
اگر میده خام گیرد قرار — وز آن بخور خواجه نخته چهار

خورد یکقدح شربتی بعد ازان — برون آید از فضل حق در زمان
چو نبود دوائی گریزد چنار — ز تربت بخیزد زهر دود مار
اگر خرد لستش آس کرده دهند — یقین بسته جغرات را بر دهد

کرم شکم

برانم ز روی تجارب قلم — برادری انواع کرم شکم
یکی نوع چون کرم کدو شود — و طلحکاه ایشان برووده بود
بمثل خراطین است نوع دگر — بمعده بود جای او بیشتر
سیوم جنس باریک باشد ز تن — بمقعد کند خانهٔ خویشتن
پی دفع اجمله گویم دوا — دو توله یکی آس قنبیل را
بیامیز با دوغ و ترشی بخور — فرو ریزدش کرم سوئی دبر
بروزی که خواهند دارو گشتند — در آن شب بسی قند خوردن دهند
که تا جمله بر قند یکجا شوند — ز دارو بمیرند و بیرون فتند
برون آر از پوست درختی انار — کرده برینه باشد درم سنگ چار

بجوشان بشیش سیر آلبش روان   چو مینی که یک سیر مانده ازان
فرو کن ز آوند و از دیکدان   بپالای با جامهٔ آلبستان
برین بلغم هر روز منیحور نهار   خراطین زمعده بگیرد قرار
باجناس دیکر بود سودمند   بمیرند از روده بیرون فتند
بوقت بهار از بکاین ستان   کل و بار و برک و دکر پوست آن
زتخم بلیله نیز تخم سپنی   زهر یک یکان تولهٔ یکجا بگیر
بآب شبانه بساو بخور   فرو ریزد و شش کرم سوی دبر

کرم شکم

یکی تولهٔ تخم سپنی را بخر   بکن آس آنرا ببول بقر
بدین نهج آشام تا چار ماه   ز حلوا و بعسل دار خود را نگاه
کند روزی ده ده عام و خاص   چو آویب کرمان بجنبد خلاص

کرم شکم

زدونهٔ تر سیکی و تخم بلیه   بنادی بسا و بخور چند گه

کند

کند تا خداوند فضل و کرم   رهاند ز انواع کرم شکم
دگر مغز جوز بت قوی سودمند   که اصحاب کرمان مداهش خورند
سفال آنچه ز خورد آتش کرده نهار   برآرد ز جان خراطین دمار

کرم شکم

سگ ماشه زهر دار شکاور ند   بسایید با دهن سمسم خورند
بمیرد همه کرم بطن اندرون   خریطه سوی دبر افتد برون

استسقا

علاج و علامت بگوییم ترا   ز انواع از رنج استسقا
سه نوعست این علت ای نامور   شود اگر حادث بطن بشر
که طبلی و زقی و لحمی بنام   بخوانند شانرا حکیمان تمام
ولی اگر طبلی بخوانند شان   سیوم هر خوانند هندوستان
بود تشنگی نفخ آرد شکم   چو مشکی که پر باد کرده دم
بران چون دست بر هم زنند   چو طبل آورد بانگهای بلند

یقین است این نوع خیزد ز باد ‏ علاجش مجرب ز من گیر یاد
بکن سیر پرورده در انگبین ‏ بده صاحب رنج را خورد بین
خورد گر چهل روز قدر سه تف ‏ شود روده از باد اخلاط صاف

استسقا

سه توله بیک سیر شیر غنم ‏ بکن روغن بید انجیر ضم
خورد صاحب رنج گر چار ماه ‏ ز بطنش رود باد فضل اله
اگر فرد ل و بول گاوان نهد ‏ از ین رنج مهلک بآسان رهد

استسقا

شخار و نمک سنگ و نوخل بیار ‏ بکن ملح دریائی بر لون یار
ز رنج لون و شوده نج و قسط نیز ‏ ز ربناد ساهتی و کر کشنیز

جمله ببوزان را کوفته بیخته و صباح سه ماشه با آب خورند

آماس گرده

ثبت شیطرج بلامول گیر ‏ وگر هر دو والادن صغیر و کبیر
هلیله بلیله جوانی ستان ‏ بکن آمله رنج قطا اندران

ز کتکہ

زرگنگشت جو کیبار وزیره سفید ‏ بزنگ و دگر اسبغول آورند
بکن جمع جمله ز هر یک کلان ‏ جوانی و تربت ز هر یک کلان
سه از بیخ حنظل سه دانگ دگر ‏ بکن آش اینجمله با یکدگر
بهر بامدادش کنند زین بران ‏ شود دفع از فضل رب جهان
شود دفع روده ز اخلاط گنگ ‏ زیان آورد و زحیر و کناک

علامات زقی بیانت کنم ‏ شود جمع زرد آب اندر شکم
بجنبد چو مشک آب اندرون ‏ چو آماس گردد شکم از برون
جلندر بخوانند در هندوی ‏ ترا راست گویم اگر بشنوی
علاج اندرین رنج ضایع شود ‏ مگر آنکه جراح واثق شود
شکافی بجای نافش کنند ‏ پس آنکه دو ره نیزه در وی نهند
چو زرد آب آسان برون آورد ‏ شکافنده گر واثق است با خرد
علامات لحمی اگر بشنوی ‏ کہتهو دهر خوانند در هندوی

شکم جمله آماس گیرد چنان / چو انگشت داری بماند نشان
که بسته باشد براس بکر / ز درد وشش شب و روز نالد بشر
همان عقده باشد بعضی کسان / نه آماس دارد نه دردی خفان
اگر مثل زین عقده دارد گسسته / ازین رنج از فضل باری رهد
ولی چون گره بسته گردد از آن / درو هیچ دارو موافق بدان
بدارو نیابی اگر زو رهی / نشاید که دنبال دارو شوی

بگویم دوائی استسقا / که در جمله انواع آرد شفا
بیک دو دیه شیر زقوم گیر / در آن شیر کن میده مشت خمیر
دوگان ماشه زان چند نانی گشته / پس آن نان را آتش بپز
باصحاب علت یکی ده بهار / برو آب کرمش فرست ز بهار
اگر فضل الله یاری دهد / ازین علتش رستگاری دهد
ز رنج مثانه و گرده رحم / دگر مقعد و آلت آگه کنم

کسی را اگر آماس گرده شود / حدوثش ز گرمی و سردی بود
اگر گرم باشد چنین است نشان / بود تشنگی و تپی گه گران
[illegible] یرقان بود شود / که درد و پهلوی گاه چند بود
درین نوع گر عاقلی می‌نیق / بهر دو دیدش رگ کشا باسلیق
گر آماس گرده بود سردتر / تپ و تشنگی کم بود بیشتر
ولیکن گرانی زیادت شود / اگر قی کناند و نافع بود
ز تخم کتان و ز تخم خیار / دگر تخم از خیار شنبر ستان
فشاوی بکن آنس اندر زبان / بکن خلط و در چربی ماکیان
بهر شب بپهلوی گاه طلا کن از آن / شود دفع از فضل رب جهان
درو آب تخم دستیه کنند / دگر شربت شهد خوردن دهند
اطبا و اتق حکیمان راه / کبک مثانه بخرند راه

چو سنگ مثانه میانت بود / کز و بسته راه برازت شود
در آرند انگشت اندر دبر / ببینند که خورد است یا اگر تر
گران سنگ باشد برازو قوی / نشاید که دنبال دارو شوی
مگر آنکه جراح واثق بود / بآلات آهن برون آورد
اگر ریگ باشد و یا سنگ خام / که در ثقب آلت در آید تمام — سوراخ
درین دارو موافق بود / بود هر که عاقل من شنود
درم پنج تخم بیا زآورند / و درم از سلاد و یتبار کشت
بجوشان اندر شش سیر آب / ششم حصه کن و زروی حساب
به پرهیز و الش و هند شش نهار / مداومت باید بماهی چهار
به پرهیز از گندم و لحم شیر / ز حلوا شراب و زنان نیز
کند صاف روی مثانه جهان / که نه ریگ ماند نه سنگ اندران

گشنیان لعالیه

هلیله بلیله بو یاکان کنید / و پیمانه و گشنیز یکی کنید — سنگ مثانه

زنار

در احتباس

زنار و خشک نیز تخم خیار / دگر خیارشنبر لسادی درآر
بجوشان بآبی فرو بر نهار / برآرد ز سنگ مثانه دمار

سنگ مثانه — چو اندر مثانه شود ریگ و سنگ / بغایت مفیدست تخم کلنگ
دگر ترب خوردن لج و سود مند / خطر هست از شیر و ماهی و قند
بخور سوده تنکار با آب سرد / ز سنگ مثانه برآورد گرد

سلس بول — علاج ز سلسل بگویم ترا / چو نفعش بیابی دعا کن مرا
شیاکشته آهن و شنکو نیز / نساوی بکن آس وانگه بنیز
دو چند آنکه باشد نبات اندر آر / بهر بامداد شش کفچه زین بر آر

سلس بول — شباکه دو اکواجه گنجد سیاه / بخور نه درم سنگ و بسال و ماه
دهد نفع بسیار در چند چیز / بسیلان منی سلسل بول نیز

تو عدلکر — تقطیر البول

ستان پوست از بیضه ماکیان — بده من بقدر جمله بریان کنیان
بخور وقت خفتن ورم سنگ ازان — نماند نشانش ز بول چکیان

تو عدلکر — تقطیر البول

بگیری تو خواجه ز ثبت پنج سیر — ز مبیده و وسیر و دو دوازده پیچ
در وی شکر سرخ کن هشت سیر — بده روغن آنرا فراوان سیر
ازین جمله لڈوی رسمی کنند — یکی زان اهنار و یکی شب خورند
سلس بول و سیلان شح و دفع ازو — زیادت شود ورد و در نیاو

آسان

برای سلس بول — سلس بول و سیلاب

ببول غنم چند جو در نهند — چو خشکی پذیرد و لبیده کنند
دگر باره در شیر اکش نهند — شود خشک آنگاه بریان کنند
تناولی یکمن خط کنید سیاه — یکان هشت میخورد شام و پگاه
سلس بول از فضل باری رود — بسیلان برانش شفا آورد

آسان

ملوح — در باب شباب کردن

کمزار کند کس با نثای خراب — بیا مزد داروی آن ها شباب

اگر درزمستان

حرمل

اگر در زمستان ز ورا آورد — سپندان روغن شکر خورد

رزاق

مدامت نماید زمستان تمام — کند دفع روزی ده خاص و عام
بگرما کند بول اگر بیشتر — ورم گر شیره جار از شکر
بکن آس یکجا بحلق اندر آر — شود دفع از فضل پروردگار

دافع سوزاک

بیاموز از قایل راست گوی قول — علامات داروی سوزاک بول
گر از باد باشد کند درد و بیش — ته ناف مردم و آلت ز پیش
الاچی و بابونه با کهان هم ید — دگر بیخ انجیر و بید سفید
سلاجیت و کندیت و چو کهار — بگیر نیز از هر یکی یکدرم
بس آن جمله را آس یکجا کنند — بهنگام تشویش ورم سنگ خوردن دهند
ز سوزاک باشد نماند الم — چنین گفت اندر ازل این قلم

تو عدلکر — دافع سوزاک

گر از تلخی باشد فتالش و کر — که در وقت پیشاب سوزد و کر

دلیلش بود کرم و هم سرخ و ام | مداواتش بود تشنه و خشک کام
هلیله و کبریت و باکهان هبه | سلاجیت و مقل خیار آوریه
ز هر یک ششه گان ماشه یکجا کنان | بجوشان شش سیر ادویشان
چو یک سیر ماند بجا مه بپز | درو یکدرم شهد خالص بریز
برین پنج میخور سه هفته مدام | ز لحم و ز گندم نگهدار کام

دافع سوزاک

چو آن علت از بلغم آرد الم | بود درد و در آتش باورم
بیاید از بول بسته برون | بی دفع آن میشوم رهنمون
الاچی و بالنه و باکهان هید | دگر تخم بیدی و انجر سفید
کبابه خشک ششه گان ماشه یار | بجوشان تو در آب سیر چهار
چو یک ماند بر بن دوستان | نبات و سلاجیت کن یار آن
دهی گر برین پنج هفته چهار | شود دفع از فضل پروردگار
اگر بلغم و باد و تلخه بود | که اندر مثانه زیادت شود

الم

بر آتش در آرد چنان | تو گویی خلیست میخی در آن
قرارش نباشد شبان روز | بعضوا سرایت کند درد او
درین نوع دارد بیار و شفا | مگر آنکه بخشد نجاتش خدا

مقوی باه

دوایی است بر من مقوی باه | نه زیبد مگر حضرت پادشاه
ز عاقرقره موی پرس موصلی | سیاه و سپید و دگر بهمن بیلی
لسان العصافیر خار و خسک | چید از گلوگیر پستان سگ
ز کوتج دارو تنکس بل بالکهار | بیک جای کن تخم این هر چهار
کباب چینی لعبت بربری | دو چندان همه گیر شکر تری
بکن خلط و اندازه یکجا بسای | نگهدار آنرا به آبگینه جای
مدام از کفی زین برآری نهار | برآرد ز اخلاط سینه دمار
چنان تندی و شهوت آرد بکار | شبی هشت زن را کشی در کنار
دو از پوست خشخاش و ز گوز | یکی از دو تای کلی گیر نیز

ممسک

بجوشان بشش سیر آبش روان | چو یک سیر ماند به بیرون ستان
بیاشام یکیک پس پیش از دخول | بیامیز با گل زخان قبول
دهد ذوق بسیار عقد منی | فزاید منی خلط آرد کسی
منی عقد از محض افیون شود | اگر شیره خشخاش خالص بود
ز نفل عقرقرحا و شنگوزه | فشاوی بکن آس و نیکو بیز
طلا کن بر کیر در وقت کار | در آویز با شاهد گلعذار
چنان لذت آرد بهر دو کسان | که تقریر بر ناید اندر زبان

ز نفل یکی و دو دارچین | بکن آس و آمیز با انگبین
طلا کن به لیمو بوقت دخول | شود لذت بی نهایت حصول

بیاد ایجوان آلت گاو را | بکن خشک و انگه ده آنرا هبا
بکن خلط با انگبین و بال | بلیمو بوقت دخول حلال

چنان لذت آید بهر دو کسان | که تحریر آن ناید اندر قلم
بهین نفع کی فر اصلی دهد | بسوراخ آلت اگر در نهد
سرشته بهر نقع نوشادر خون خروس | طلا کن بوقت دخول عروس
دمش سرخ روی بینه آورد | اگرچه بود پیر بر ده آرود
عروسش شود عاشق آنچنان | که قربان کند جان خود هر زمان

خروج منی را اگر بشنوی | که خواهند پر میوه در هندوی
ده و هشت نوعست بالاتفاق | بیان میکنم پیش تو بی نفاق
یکی هست از تخمه و دور باه | زمن کن علامات این هر دو یاد
دو نوع هست ازین لا دوا گفته اند | که دارو نباشد در او سودمند
گرش تخمه باشد برنگ عدس | بولش شود گرد مور و مگس
وز باه باشد سپیدیش شود | که دایم ز بعد از اقت رود
درین هر دو دارو بدان سودمند | بلی شانزده نوع دارو دهند
دوائی که گفتم مقوی باه | بانواع پر میوه آرد شگف

دگر خشت پخته خورد گر نهار — شود دفع از فضل پروردگار

بجریان
گیاهیست در هند واله بنام — که اکثر بخوانند آنرا عوام
برآرند آنرا ز بیخ و ز بن — بسا جلد را خشک در سایه کن
لوزن برابر شکر اندر آر — بشام و سحرگه کفی زین برآر
بفرمان آن زنده بیغنا — بانواع پرمیو آید شفا

بجریان
دو دگان سیر از صمغ و سنگهاره گیر — ز شکر تری کن درو چار سیر
بکن آتش یکجا و آنگه بدار — دو سیر اندرو میده خالص در آر
ازان دانک سیری یکی صبح هنر — بمقدار آن روغن اندرو هنر
بمقدار روغن شیر اندر آر — بخور چند هفته بوقت نهار
ازو قوت باه محکم شود — بانواع پرمیو از وی رود

لبندی بول
کسی را اگر بول بسته شود — بگویم موافق چه دارو بود

دوا کان بسنگ مثانه گسته — همان اندرین رنج دارد سود مند
درم سنگ گر بیخ حنظل خوری — بیکپاس منی از درو رهی
یافته
چو بسته شود غایط و بول نیز — به از بیخ حنظل مر آن بیخ جز

پیاز و خشک پنبه دانه خیار — بیکجای کن تخم این هر چهار
ز هر یک بیکسان ترازو حساب — بکوب و بجوشان شش سیر آب
چو بسته به بینی کسی را کمینه — ز بهر آنکه بحلقش بریز
چو یک سیر ماند ستان آب ازو — بده چاشنی نبات اندرو

حبس بول — خالص
بشنو خواجه از قایل بی نفاق — بیار نر شوره هوای طراق
از ذره در نقب آلت بنه — ازان بول بسته گشاده رود
چو یکپاس از بعد خوردن رود — یقین بول بسته گشاده شود
حبس بول
ولی بسته شد زیر ناف اگر — زن لست ازم گ دار مده

درآرند کافور چو دانه گر — درآرند آنرا به نقب ذکر

ازان بول بسته گشاده شود — که در لحظه بعد از نهادن رود

حبس بول

خورد آب کلهتهی جوشیده گر — گشاده شود بول بسته بشر

قروح ذکر (۱)

بگویم علاج قروح ذکر — بسوزند در نار یکی بشر

بیامیز و با دهن سمسم بمال — شود دفع ریش ذکر حب حال

(۲) تنبیه

همین نقع قنبیل خالص دهر — چو با دهن سرشف تعلیت دهر

(۳)

حنا سوده در روغن تلخ — شود ریش آلت ازو نیز به

قروح ذکر

دوائیست از قدرت بیچگون — که آن از زمین میکند سر برون

کتب

بفارسی سمارغ خوانند نام — بگویند در هند گیتهی عوام

برگمال

نه برگست او را نه شاخ و نه بر — به قبل رویده شبیه ذکر

سپیدیست تا تر بود لا کلام — چو خشکی پذیرد شود سیه و ام

چو در روی نامد سیاهی تن — ستانند آنرا از بیخ و زبن

بسایند و مالش زهر ریش تر — شود دفع بیشک قروح ذکر

بواسیر

تنی را که باری ببخشند جان — ز باسور خالی تو اورا مدان

دو کس را ز باسور نبود خطر — بجان و گنجشک ابلی دگر

بقوت نهان و بضعف آشکار — عدوی ضعیفان است آن نابکار

کشش تست جنبش برای مور — که در چار موضع برآرند سر

زبا دو ز بلغم ز تلخه ز خون — دو دیگر ز میراث مادر فزون

کسی را بر بینی کسی را بگوش — کسی را بمقعد برآرد خروش

موروثی

ولی آنکه از ارث باشد از آن — نخیزد ز دارو مگر باز دان

بواسیر

من از بهر باسور گویم دوا — که در جمع انواع آرد شفا

خرتعان (دبیل)

اخی از درخت مغیلان شمار — که خوانند بنده به هندوستان

بنقره فرو گیر آنرا تمام / پس آنگه کمر بند او را مدام
خداداد خاصیت آن بند را / که در رنج باسور آرد شفا
اگرچه نخیزد ز جا این بلا / ولی بر نیاید از و شاخها
ولیکن یقین است این رنج را / که جراح دانا بر آرد ز جا

بواسیر

علاج بواسیر گویم نگر / همه کس صبائی تو بندال اگر
بمالی بباسور دیرینه اگر / ببرد همه بیخ او چون تبر
رسته های پاکیزه دو سیر گیر / فرو کن بیک نیم من آب سیر
همان وزن پوست هلیله در آر / بکن نیم من قند را زان تیار
بزبری ترس کیر آوندان / چو بینی دو هفته گذشته از آن
چکانند آنرا بمثل شراب / دو تا سه در و مشک کن گلاب
خورد صاحب رنج باسور از آن / شفا یابد از فضل رب جهان
ستان توسه سن خشک تر ده درم / یکی هشت از شیطرج نیز ضم

دو درم

دگر هشت از موصلی سپید / ز هونج و الاچی دو دوگان آورید
ستانند از هر دو فلفل چهار / چهار است دگر پنج فلفل درار
چهار از هلیله دگر آمله / دگر شاتره ده کن با ... بره
بو زان همه قند اندرو بند / قیاس بسیاری غلوله کنند
ز طالیقر و از بلد در ستان / بر نگ و هلیله بهم چارگان
دو هفته بشام و سحر که خورند / بواسیر را بیخ و بن برکنند
علامات خونین چو آید پدید / بود فصد قیفال او را مفید
که ریزند از دو هن ... خیان / که آهو گریزد ز شیر ژیان

فتق

بیاموز از من علامات فتق / هوس گر درین علم داری و عشق
بدرد حجاب شکم اندرون / سر روده آید ز پرده برون
اگر پرده بسیار پاره شود / بسی روده در خصیه اندر رود
از و خصیه بر رفد فربه شود / چندان که آن از دوا به شود

بدارد اگر اندکی از حجاب — علامات دارد و شنود از شهاب
سر روده از پرده بیرون شود — درین حلقه لزغ ز آهن کنند
سر حلقه بر راس روده نهند — ز اغزولی حقیقه بشکند هم
اگر روده آید برون حجاب — علامات خفیه بود در عذاب
برنیزند انگشت و سر بند وست — سبطر و مقوی رگ ظاهر است
بران رگ اگر داغ آهن کنند — یقین است که اندر د خصیه هم
اگر روده در خصیه چسپد نجاست — بکن داغ اندر رگ و دست راست
وگر رسته باشد چسپیده گشته — بدین هر دو نوع علت بود سودمند

فتق

درم کنند رو و دو رشکر تری — مدامش شیر بقر گر خوری
بسی نفع در رنج فتق آورد — بقول حکیمان صاحب خرد

سه تولنه شبت گرو سلّت چهار — در و هشت سیر آب جه اندر آر

پس آنرا بجوشان با فی قوی تر — چو یک سیر ماند بجامه به بیز
درونه درم روغن گوسپند — ولی روغن گاو اندر کنند
نشاده خورد صاحب فتق گر — نهارش یکی هفته یا بیشتر
نگویم ازین فتق کهنه رود — ولیکن باغاز نافع بود

خروج مقعد

کسی را که مقعد بیرون شود — سپیده زار زیره ماذو خورد
کند آس از هر یه باریک تر — پراگنده انجای بیرون اگر
برون گشته را باز اندر برد — چو بیرون شود باز دارو دهد
بر این نوع شش مدت کنید — به چهل سال این رنج از جا برد

ناسور

کسی را که کرده ست ناسور جا — مدامش خورد نیک مر مر را
شود خشک زرد آید و زین دوا — بخیز در فضل الهی ز جا
گر از خوردن نیک شد بیشتر — نباشد موافق دوای دگر

مگر آنکه جراح صاحب خرد / بآلات پولاد بخشش درد
کند داغ سوزان در آن جایگاه / شود دفع گر فضل آید اله
کسی گر که در سفره گیرد وطن / شود خشک زرد آید او با کفن

اختناق رحم

شود اختناق رحم را نشان / بگویم به پیش تو دارویی آن
ته ناف عورت چو دردی بود / پس آن درد ز آنجا بالا رود
پس از چند ساعت چو مدهوش شود / نفس ناورد نبض کمتر رود
فتاده بود عاین چون مردگان / عجب نیست گر او بمیرد از آن
بقول حکیمان بلا اجتماع / اگر مدتی زن نیابد جماع
شود اختناق رحم گرد آن / بشر رنج دیگر نخیزد از آن
درین باب گاهی بود سودمند / اگر بیوه باشد بشوهر دهند
دوائی که گفتم بباب غش / همانش درین رنج آرد شفا

مانع حمل

بقول حکیمانست ای باخبر / که در حمل شش چیز مانع بود

نخستین

نخستین بادهای ذو الکرم / که سازد وطنگاه خود در رحم
دویم آنکه در وقت گاییدن نر / جهد آب شهوت ز زن بیشتر
سیوم رحم او بازگونه بود / چهارم ورم حیض بسته شود
دگر پنجمین را خیالات فتان / که افزون شود لحم در فرج آن
دربی زه از آن بسته گردد حیال / که مدخل نباشد منی را در آن
ششم نوع آسیب پری بود / که زو نیز عورت عقیمه بود
شنوا از شهاب شکسته روان / علامت بر یک و دارویی آن
سری زن کند درد بعد از وصال / علامات بادهست بی قیل و قال
بگویم دوائی که آرد براه / ستان زهره ماده گاو سیاه
دگر زهره زاغ آبی و بط / بیک جای کن اکنون برین نمط
از آن یک دو ماهه به پنبه نهند / کند شافه در فرج عورت دهند
پس از چند باسی برون آورد / همانم نزدیک شوهر رود
بهر هفته یکبار آرد چنین / بیفتنش شود فضل باری چنین

ولی رحم اگر باز گونه شود | علامات گویم چگونه شود
چو فارغ شود شوهرش از وصال | الم آورد و پشت او بی حال
تو از زاغ آبی و از زاغ بر | ازین هر دو زهره ستانی اگر
سیوم از قرنفل کنی یار آن | چهارم شیرجی کنی اندر آن
فتاویش سائیده در پنبه آر | بکن شافه در فرج آن زن [illegible]
امید است از فضل پروردگار | بود زود کان زن شود باردار

سوی حمل ۴

سیوم نوع آفت ای نامور | جهد آب آن زن ز آب شوهر [illegible]
چو آلت کند سر بقعر رحمش درون | جهد در زنان آب عورت برون
چو از صحبت مرد گردد جدا | به پهلوی او درد آرد خدا
ز پوست هلیله بلیله ستان | بکن آمله صمغ عربی در آن
بکن آس این جمله باریک تر | بیامیز با زهره گاو نر

~~تو از زاغ آبی و از زاغ بر | ازین هر دو زهره ستانی اگر~~
به محلوج گیر و به رحمش درآر | شود حامل از فضل پروردگار

سوی حمل

ولی اگر در فرج لحمش [illegible] | علامات آن هم بباید شنید
چو از پشت مرد آید شهوت جهید | ز فرج زنان جمله بیرون فتد
از آن نیست در حمل منی را [illegible] | که مسدود باشد در او بلغم
ز گنجشک اهلی بیضه ها [illegible] | ز کرکس ازین هر سه زهره ستان
از جمله کن شافه سازو [illegible] | شود باردارش ز فضل خدا

سوی حمل

دگر آنکه بسته شود حیض آن | همان طهر راهست در روی زنان
ستان زهره کلاغ بود دگر | ز گنجشک اهلی ز روباه نر
ازین هر سه یکجای معجون کند | کند شافه در فرج آن زن [illegible]
دم حیض آن زن کشاده شود | بهر هفته اش نزد شوهر رود
اگر فضل آرد خداوندگار | یقین است عقیمه شود باردار

مؤید حمل

ولی آنکه آسیب پری بود	دم حیض آن زن تنک میرود
نخستین تنک هست و آخر سفید	بگویم پی آنچه دارو کنید
دو مثقال از شه‌بهر کیه بستان	کمیز همان زن کند یا از آن
از آن نیمه بر تارک زن نهند	دگر نیمه با لته اندر نهند
از آن جایگه حیض گیرد قرار	زن از فضل باری شود باردار
ولی گر بد اندر نیاید براه	بطومار و تعویذ گیرد پناه
چو حرز یمانی و حرز ابو	دخانه بخوانند گر زن و شو
یقین است پی جن ماند نه دیو	بر آید ز لبهای ایشان غریو
دگر سورت جن خواند مدام	گریزند دیو و پری لا کلام

مؤید حمل

بگیرند گر بیخ از زعفران	کند شکر سرخ را یار آن
درم بیخ مذکور نیمه شکر	عقیمه خورد بامدادش شکر

بیخ زعفران

دو هفته نماید مداومت چنین	امید است کز حبه به بطنش جنین
درم نیم اسگنده و دو شکر تری	درم روغن گاو و در آوری
خورد گر عقیمه به بستان دو ماه	شود باردار ارش ز فضل اله

مؤید حمل

بتدبیر حمل ار ز من بشنوی	بگویم ترا جمله گر بشنوی
علاجی مجرب بگویم ترا	معونت کند آنکه او حمل را
زن و شوی را داشت باید نخست	که تا گرد آید بسی آب پشت
چو از حیض زن طهر ظاهر شود	فرا با هم و در آن وقت شوهر شود
سری زن کند زیر پایش بلند	بزیر سرش نیز بلندی نهند
بلب لب بگیرد بدستش بمال	بپستان در آن نازکی بی‌همال
ولی مرد آب خود آنگه دهد	نمودار شهوت چو از زن شود
چو انزال آید نباید فرود	بجنبد دم چند پستان او

که تا آب در رحم گیرد قرار | بکن نیم ساعت جدا از کنار
برین نوع چون لحظه بگذرد | زن از وصل آن مرد خایف شود
نشاید که حرکت قویتر کند | بباید که باری گران بر کند
چو این چند نوبت کند وقت کار | ز فضل الهی شود باردار

مولد حمل — و شیر

زن از زهرهٔ گرگ و خرگوش و کرگ | بهم زو کند خلط با موره سیر
بسایند یکجای معجون کنند | ازین جمله یکماهه زنگ کف خورد
دگر اندکی بر سر زره نهند | ازین پس بنزد یک شوهر شود
بآن زن خند اگه تر دهد | اگرچه عقیمه و سترون شود
ستانند کاسه سر آدمی | که مدفون نباشد بزیر زمین
بسایند آنرا اگر یک درم | بیک سیر شیر بقر یا غنم
خورد گر برین نوع روزی چهار | نبار عقیمه شود باردار
زن هندیه گر خورد می سترد | حرامست گر مسلمه میخورد

مانع حمل

زنی گر بخواهد که سترون شود | بگه یکدرم کحل عربی خورد
ندامت نماید بهفته چهار | نگردد بعمر خودش باردار
خورد و خورد برین نوع سرگین فیل | کند فرج خود را بمردان سبیل
ازان فرج بچه برون کم شود | بسی آب مردان درون تر شود
بکن خشک اشکنه خار پشت | ستان یکدرم نیز ازوی درشت
دگر تخم از بید انجیر سپید | دگر برگ کاکوره تنه گان آورید
پس آن جمله را اس یکجا کنند | سه روز از یکه عورتی را دهند
نگردد گهی حامله بعد ازان | اگرچه زند صحبت مرد جوان
نخستین چو دندان کودک فتد | بیک شنبه آن را بباید ستد
بگیرند آنرا بنقره تمام | ببندد به بازوی زن خود مدام
نوشته است در طب شیعی چنین | که در بطن کم بار گیرد جنین
زنو شاد روز زچه شافه کنند | پس آنرا برست زهدان نهند

بسوزد و سرزه و بسته شود / در او آب پشت رجل کم رود

اسقاط حمل

بر آخر قلم را ببند وصف / باسقاط کودک بگویم ترا
ببطن زن از رنج باشد جنین / که چون بار گردد بیفتد جنین
در آن سال کز حمل خالی بود / فتایه که در جبال دارو رود
نخستین چو اسهال سختش دهند / پس از وی بقیفال نشتر زنند
خورد بعد ازین چند دارو دگر / که فهر دوانای حب [illegible]
خا جندل بیخ و از معصفر / الاچی و مشک و زیره دگر

اسقاط حمل

زنی را اگر اتفاق اوفتد / که از بطن خود بچه ساقط کند
ز بید انجیر و ز کدوی سبز / از آک و ز حنظل ستانند مغز
بگیران ز تر گیر ند بندال هم / سیه دانه زنگار هر یک درم
بکوبند در [illegible] بگیر آن / بسازند فتیله [illegible] ازان
اگر آن بفتیله سرزه کنند / ز بطنش یقین بچه ساقط شود

اسقاط حمل

بنبت را بیارند و شیلت هم / ز تخم گذر کشنش گاو دم
ز بوستان [illegible] سیر ابرستان / چو بینی که یک سیر ماند از آن
ببالای با جامه ابرستان / مر آن خیل کس را دو هفته خوران
یقین هست اسقاط حمل آورد / جنین گر بود مرده بیرون نهد

قاطع شهوت زن

ورم سنگ کافور سنگار گیر / زنی گر چو الفت بر مرد پیر
بتنبول ده چند هفته مدام / شود شهوتش منقطع لاکلام

الغا

زنی گر برون است ز حد حارشی / ستان آلت گاو و سرخ خفی
بسایند [illegible] خشک [illegible] / باوراق تنبول ده بر [illegible]
چنان شهوت از وی بریده شود / که نزدیک شوهر بسی کم رود

قطع حیض

بکرده حکیمان نصیحت بسی / نکوشند در قطع نسل کسی

در گشادن خون حیض

زنی را اگر حیض بسته شود … ز بهر گشادن چه دارو کند

یکان کف سه هفته رویین خورد … دم حیض آن زن گشاده شود

دگر از این رنج دارو بود … باسقاط حمل آنچه دارو کند

نافع طمث

باغ طمث چنین است آیت فشان … که دایم رود خون حیض زنان

چو از فرج عورت رود خون مدام … بهندوستان بیر خوانند نام

گیاهیست در هند سرپال نام … که با موی خنزیر ماند تمام

بسی خوشه از وی چو یکجا کنند … پس آنگه درو آتش اندر زنند

بگیرند خاکستر ش را تمام … خورد عورت مستحاضه مدام

کند یار تلخی ز شکر تری … بقرصش نه خون ماند و نه تری

خون زنان

نافع طمث

ز جولدی و کهربی یخ را … ستان شش درم سنگ وانگه ببا

نافع طمث

باب برنج ارکنی خلط آن … چو از حد شود خون حیض زنان

خورد تا دو هفته برین نوع گر … نماند در آن فرج از خون اثر

نوعی دیگر — نافع طمث

بروتی کهنه الاچی یکان … ز نباتات کن شش درم یار آن

سه هفته خورد یکدرم گر ازان … نماند از خون نه حیض زنان

نوعی دیگر — نافع طمث

بگیر یکدرم سنگ کبریت اگر … خورد مستحاضه بشیری بقر

بفضل خداوند بهتر شود … اگر قرص با نشه خورد هم رود

نوعی دیگر — نافع طمث

ستان دانه کوکهرو ده درم … بمقدار او شکر سرخ هم

دگر مید دو شمغ کهتر اندر زار … فتادی بکن جدا این هر چهار

خورد خلط کرده به بهمن بقر … زنی مستحاضه دو هفته اگر

یقین خون آن حیض بسته شود … کنانکی بسته نیز از وی رود

زخم رحم

بزهدان عورت شود ریش اگر — بجوشان عسل را بشیر بقر
بگو تا ازان شافه اندر کنند — که تا ریم آن ریش بیرون زنند
چو زخم از جسم ریم بیرون کند — درو شافه آب مازو کنند
شود خشکی خون او آنچنان — ز تری نماند بقر جنس نشان

آماس رحم

چو آماس کبیر و برحم زنان — ستان اسبغول و تخم کتان
بسایند با هندبا شوهول شافه کنند — بزهدان آن زن درون در نهند
ز فضل خداوند نیکو شود — از و جمله آماس زهدان رود

آماس رحم

همین نفع زرچوبه آرد اگر — کنند خلط شوده بر هم بقر
ز پنبه کنند شافه بر زه نهند — ز آماس زهدان نیک بر هند

خروج جنین

بچو عاجز شود عورت از درد ه — که بیرون نیاید جنین در بچه ه

بن خربزه تلخ سائی اگر — کنی خلط آنرا بشیر بقر
بگو دایه را تا بزهدان نهند — بران تا خدا زادن آسان کند

اخراج جنین مرده

جنین گر بود مرده اندر شکم — ز مرکین کاوان ستان ده درم
همان خلط با آب شهتی کنند — پس آنرا تمامیش خوردن دهند
چو یکپاس از بعد خوردن رود — جنین از شکم زود بیرون شود
اگر دود تخم کوزکر کنند — یقین بچه مرده بیرون زنند
ستانند کردم و موی شتر — مشو هیچ محتاج دارو دگر

خروج جنین

ز تملیت خرمای هندی بیار — بجوشان و آنش بطشت اندر آر
نشیند زنی باردار اندرو — شود زادن بچه آسان برو

خروج جنین

ستان بیخ کلهاری لعل را — طلا کن بناف و کف پایها

کفدست را نیز مالش دهد / ازان زرهٔ بر سر زه اهند
خداوند پروردگار از کرم / برون آورد بچه را از شکم

مخرج جنین

باسی پانی

بشوید پولاد کچیل را / تا با بشبانه خورد گر ترا ،
چو کچیل شود طراوت دهد / کزان نیز نفعی همین آورد
برون آید آسان ز بطن جنین / خدا کرد خاصیت او چنین

مخرج جنین

خورد گر ز برگی کسوندی تر / ولی خلط باد دوغ ترش بقر
خدا زادن آن بچه آسان کند / چنین گر بود مرده بیرون کند
اگر دود موی سر آدمی / بزهدان رسانند افتد جنین

مضیق

بجو خواهی شود تنگ فرج زنان / ز عفص و عفر و قرحا و سنبل ستان
قرح الاخرین — دمی شادو شنان ز کحل بصر / کبابه زمانو و مشک تجر

و کبلا

دکر پلپل گرد و پوست انار / درو دار چینی و سنبل ذی در آر
بوزن برابر همه آس کن / بیامیز لیس باشراب کهن
بگوتا کنند نافه با آن ترب نرم / شود فرج او تنگ و خوشبوی گرم

بجام یکی کرا

تو علوکم

مضیق

بیار نیز پوست از درخت انار / درو جامهٔ نیم کهنه در آر
بکن هردو در آب تا نیم پاس / بجوشان مر او را بدیگ مس
چو بینی که جامه برنگین شود / ازان آب آنرا برون آورد
بیا به بکن خشک و آنگه بدار / ازو پاره در فرج عورت در آر
چو آن جامه در فرج او تر شود / برون آید و رو شود شوهر رود
چنان تنگی فرج آرد حصول / که حیران شود مرد وقت دخول
اگر قادر و سخت بود ذکر / نه ممکن بود سر کند بیشتر

تو غدکم

مضیق

دواز کزمازو مازو چهار / دواز انزروت و پوست انار

۱۵،۴

ز سنبل چو جست زم و دار سنگ   دگر دارچینی و زاک و بزنگ
کل داتکی جوز بویه بهم   بکان گیر از جمله شنگرف هم
بلیله بلیله قرنفل و دو کان   ز سنبل ز تخم کورنج نیم کان
ز زمیج بلور و ز لوبیث کار   گسیله بسیاری ز هر یک چهار
کند آتش یکجا بعورت دهد   بگوید که بر فرج دایم نهد
مپندار عنی که نزدش رود   همه وقت آن زن چو بکری بود

بود فرج عورت اگر سرد تر   مداومش خورد و موبیرش اگر
بدید آیدش اندران فرج از آن   ز تنگی و خشکی و گرمی نشان

بجو از فرج عورت زند بوی   بگویم دوائی که خوشبو کند
ز جوز و مغز گندز کیه ترنج   ز هر چار گیرند اوراق ترنج
دگر جوز بویه بکن یار آن   پس انجمله را آتش کن در زمان

بجوشان آب فراوان چنان   که چون شهد شیره شود اندران
چو بینی که درشد در و جمله آب   پس آنرا بکن خشک در آفتاب
بکن آتش آنگاه باری دگر   بیامیز جمله بدهن بقر
بده عورت گنده گس را تمام   که در فرج مالد بصبح و بشام
اگر چند ماه به مداومت کند   ز فرجش ببوی مشک آید فرزند

بس و بیش عورت چو بگشاده اش   ز بهر درستی چو میبایدش
ز ساق بقر مغز موی سفید   زم لته کرده همه آورید
بجای گذارند و آنجا نهند   بدین نوع یک هفته مداومت کنند
درستی پذیرد ز فضل اله   ز یک ره هیک بگردد دو راه

خوالینج و از دهن رسم اگر   بجالی تو هر روز آن بر ذکر
و دراش پذیرد سطری و نیز   اگر مرد باشد نه عنی و حیز

مقوی قضیب

اگر سنبل و شکر و انگبین — بمالند با روغن یاسمین
درین نیز خرکیر گردد بشر — نگرد این دوا را مگر کون خر

فربهی قضیب

ز اسگنده و ازدار فلفل گیان — دگر بید از ماهی ماهی ستان
بکن آس هر دو بجوشش در آر — فرو مال بر وقت گیری نزار
بخوان جرئی حوت اندر رود — یقین است مردش فربه شود

وجع المفاصل

بر صدق گویم نه روی نفاق — ز رنج مفاصل و زانو و ساق
بوجع المفاصل نه پرسی نشان — بگویم علامت دارو‌ی آن
درد در دو و اماس لعل آورد — حجامت درین رنج مرهم دهد
الم گر ز باد است فلفل و راز — بخور یکدرم سنگ با چوب ناز
کنی چوب گر روغن نازرا — ز فضل الهی بیابی شفا

عرق النسا

ز عرق النسا گر ز من بشنوی — که رنگش نخواهند در هندوی

ازان

ز رامش سرین درد خیزد چنان — که تا ساق باشد سرایت دران
نه نافع بود هیچ دارو در آن — موافق تر از داغ چیزی مدان
ولی جای داغست بالاتفاق — بر آماس سرین و دیگر بساق
کند اوستادی گرین هر دو داغ — بیاید گهی درد در دی ساغ
بدین هر دو موضع کلکی گزند — بشش موم با تو بیاورند
ز لوشت در دسیم گچیناک سم — بیارند ازین هر یکی یک درم
بسایند با آب لیمون تمام — طلا بر کلکها کنند وقت شام
امید از خداوند باری بود — که این رنج بیداغ بهتر بود

داء الفیل

بگویم علامات درد دار فیل — با جماع حکمت بی قال و قیل
درین آماس در پشت پای — بگیرند دردی شتا تنگ جای
کران گردش پای چون پای پیل — برو رفتن ره شود مستحیل
علامات خوبی چو ظاهر شود — کلک اندرین نوع نافع بود

گر از باد و بلغم بر آرد ظهور — ستان سندی و فلفلین و کچور
کرفس و نبت چوب تار و برنگ — دگر شیطرج تج و جوز و لونک
بکن آس یکجای این جمله را — طلا کن تو با عسل بر ورم پا
همین ادویه نیز بهکی کند — با صحاب این رنج خوردن دو
مدامت برین نوع یک هم کند — ازین رنج با فضل ایزد رهد
دگر روغن زیت نافع بود — در و روغن نفط واقع شود

ز رنج دوالی به پرسی اگر — رسم تا بپایان رسانم خبر
سطبری پذیرند رگهای پای — رسن وار گردند پیدا بجای
درین رنج دارو بدان سودمند — حکیمان حجر ارمنی میدهند
ز فضل خداوند رب جهان — در آیند رگهای بعضی کسان
اگر خون ازین جمله رگها کشند — پس آنرا به بندند و محکم کشند
چنان بسته گردند رگهای پای — اگر دست مالی نیابی بجای

زنو ملی

نقرس

ز نقرس اگر باز پرسی نشان — بگویم علامات و داروی آن
اگر ماده از خون فاسد شود — که در بندهای ید و پا شود
شود جمع در روزگار دراز — چکد ریم ازوی شود در گداز
نگردد چنین رنج هر چند تن — بخواجه سرای و بکودک زن
جماع اندرین رنج کمتر کند — ز خرما و شهد و انار ترش خورد
موافق درین رنج دال ای رفیق — بکن فصد قیفال و یا باسلیق
نباشد بنوده است هرگز مدان — که بیش از جهل روز تحلیل آن
برانم کنون خامه در رنجها — که در جسم گردد بهم در دنا

حکیمان اسلام صاحب نیاز — سبوسه سر بخوانند حجر از
نخود در اسبر که کند تر اگر — چو تر گشته باشد بمالد بسر
بشوید سر خویش بعد از دو بس — ز شوره سر بیاید خلاص
کسی تخم خطمی ستاند اگر — کند خلط با زهره گاو و خر

نوع دیگر

نخود آب سرکه در و تر کنند
پس بجمله یکجای بر سر کنند

یقین است سبوسه سر رود
شپش میرود و خارش گنج

سبوسه

بشکر تری آب لیمون اگر
بشوید سر خویشتن را اثر

گندنا

ز سبوسه سر نماند نشان
ز کرنبیت فرنجیق همین نفع دان

همین نفع از روغن دیودار
بمالند بر سر اگر چند بار

ریزیدن موی

شگافتن موی

شگافند گر موی از رنج سر
بریزند چون برگهای شجر

با بآمله را شب تر کنند
در روغن کادانه گسترند

بجوشانند این جمله را بعد از ان
چو بینند که در خورد آتش دران

ستانند در دانچه روغن بود
بمالد بموئی که پاره شود

سر موی وقتی نگردد شگاف
بریزیدن موی باشد معاف

درازی موی

بمالودن موی هوس گر شود
همین روغن آمله سر کنند

گنج
پیوستا

گذار سعفه بر سبی تو از من نشان
بگویم که این رنج باشد جنان

دمیده بر اس مردم جنان
رطوبت ز زرداب گردد روان

بود رنگش از زردی چکد آب زرد
چو غر مثل باشد بسوراخ خورد

ستان سرکه خمیر پوست انار
نمک سنگ هم انگبین اندر آر

طلا کن بعلت بپای چهار
شود دفع از فضل پروردگار

بآغاز دارو موافق بود
که حسن سال از جای کمتر بود

بخش و خارش موی

بود خارشی اندرین موی و روی
بریزد آید از وجمله موی

خوره یار خوانند در پارسی
بلی دفع او گرد در بر رسی

خوانند بابا چک آنرا جنان
که بیرون شود خون احمر از ان

ز بعد خواندش حب جال
بر و سیر با قند یکی بمال

بر شیش و سری تازه خیال
که بر گز خیزد و از و بعد از ان

بادام تلخ

بمالند گر دهن بادام را
نریزد گهی موی او بخطیف

کاه شود

نشوید با صحاب این رنج سر | بجز آنکه دهن بر شف بکر
بود روغن آمله به ازان | دگر ارزولیت دهن کتان
حجامت بزیر زنخ گر کنند | بر نیش یقین بوی تازه دهد
ولیکن چنین گفت صاحب خرد | بهیک ماه سه کرت حجامت کند

زخم

جذام و برص

بگفته حکیمان صاحب نفس | که هژده جذام اند وان جم
بگو گوش را تا نکو بشنود | که هژده از خون فاسد شود
یکی جنس ازین لا دوا گفته اند | نباشد دوایی بر و سود مند
ولی ما نیز بندالف فی بنان | علاجی بگفتند بعضی کسان
حکیمان بمجذوم نا آمیختند | ازین جنس خون نیز بگریختند
دمش عیش مردم پریشان کند | جدا از عیال و ز خویشان کند
بگویم علاجی جذام و برص | نگویند هرگز حکیمان بکس
بسایند اینجمله یکجا بهم | فروشند صد تنکه ازان یکیم

نمک

چنین دار روی بیا سهل قیمت گران | بکوبند بهم خدا را ایکیان
ستان بجزم از بیخ انجیر دشت | بسایه بکن خشک از وی بهشت
دو سیر اندرین بانجی یار کن | پس این هر دو را آب بسیار کن
بهار ار خورد شش درم زین مدام | برص دفع کرده و هژده جذام
ولی مرد پرهیز اگر نیستی | نه نفعت کند دارو بهستی
درین رنج پرهیز باید مدام | ز نان و نمک حلوه و چرب و لحام
چو ماهی خورد در جذام و برص | بروز دوم جسم سستان و چرکس
دلش گر کشد سوی نابات و قند | بروز دوم گر خانه بیرون کشند

نو علیکم

جذام

مجرب دوا ایست بهر جذام | ولیکن نداند آنرا عوام
دو جو از بانجی و سه از پوست نم | بکن آس این هر دو یکجا بهم
پس آنگاه باریک او به بیز | بوقت سحر گه بگیر تمجیز
بخور تا آتش چاه یک کف ازان | مخور چند چیزی که کردم بیان

نیم

علی الصباح نگاه تر

ماهی

دال مونگ

بپرهیز از چرب شیرین سمک | ز دراج و لحم و نان و نمک

بجز مونگ بی لخ چیزی دگر | اگر هوشمندی بشش مه مخور

امیدست از فضل پروردگار | جذام و برص را کند تار تار

برص

اگر بابچی و بلادر خورد | بشش ماه بیخ برص بر درد

ولی شرط آنست ای مهربان | نخستین کنند نیز رگ را روان

ز هر پنج رگ چون شود خون روان | بده دارروی مسهل بعد از آن

چو روده شود صاف از خلطها | بی صافی سینه را ده دوا

علاجی که در صدر شد ذکر آن | همیجی که گفتم بده بعد از آن

کم

گر این چند ترتیب ساقط شود | ز دارو جذام و برص کم رود

کوتاپری برص

ستانند جرم کتو پهر سیاه | برارند در سایه آنرا بکاه

از و یک درم آس کرده اگر | بریزد بشش سیر شیر بقر

چو از شیر جغرات بسته شود | زنند چکه مسکه برون آورد

خورانند مبروص را دوغ خام | بمالند در جرم مسکه تمام

دال مونگ

غذا مونگ بی لخ او را دهند | برین گونه شش مه مداومت کنند

هر روز تازه کنند این دوا | دو روزه فساد آورد بی خطا

گر این مسکه با مونگ نخود رواست | بجز مونگ چیزی دگر بر بلاست

برص دفع گردد ز فضل اله | شود نقطههای سپیدش سیاه

دوائیست در هند بیخ و چهار | بجنتیا خوانند طبیبی دیار

بیکجای کوبند هر بیست و چار | بجوشان از و شش درم روغنی

بده بعد سه سال و فصد الحکیم | جذامش رود از فضل رب علیم

نشد نام دارو نوشته از آن | که مشهور است آن بهندوستان

خارش

جرب را بگویم نشان و خبر | که بعضی تر آنرا بجرا شد اگر

زباد و ز تلخی ز بلغم ز خشکی تن — پدید آورد و خارش اندر بدن
شش تولہ زر زنج احمر ستان — بجوش مربا بکه باریک از آن
بجوشان بیک سیر دهن بقر — بر از آب کن یک طغاری و کر
بنه از جوشیده در آب سرد — وز آن آب برگیر آن دهن زرد
طلا کن باندام اصحاب اگر — ببرد همه بیخ او چون تبر

بهق

ز گوگرد و بیخ سنجوره ستان — ز هر یک درم سنگ و دو نیم آن
دگر بابچی را درم سنگ چار — بیک سیر دهن بقر اندر آر
سه روزه بمالند بر هم اگر — بروز چهارم بشویند سر
ز فضل خداوند از بیخ اگر — نماند نشانش بجرم بشر
همین نفع بیخ جوکا آورد — همین سوده باریک دهتوره با
از این هر دو ان دهن سهم سوخت — بر آرد نشان جو بیا از پوست
بجو کبریت با دهن سنسم اگر — بمالند بر تن رود زود تر

بالز

دهتوره نیست در هند نام بهق — که پیدا شود نکته رنگ شفق
به بعضی سیه فام پیدا شود — بگویم که هر دو چگونه رود
ز برگ دهتوره ستان آب را — بگوگرد کن قتل سیماب را
بسایند این جمله یکجا کنند — بمالید پس بر دو بهوق سپید
یقین است از فضل باری رود — اگر چه سپید و سیه گر بود

بهق

ستان از قسط تخم پنوار — سیه دانه ز چوب خردل بیار
دگر پوست از بیخ هندی ستان — هلیله بلیله بکن یار آن
ز بادنجن و چوب بیدای برار — از این هر دو کن خاکستر آر
ز کنجد سیاه و دو هم رنگ اگر — دگر پوست آلو سیه بیکره
ق و کیش در سرکه هندی برار — طلا کن باندام روزی چهار
بمعجی کهن دیرینه باشد قدیم — کند دفع بر درد کار کریم
بمالند گوگرد انگشتری اگر — بهر روز یکدفعه یا بیشتر

بهق سیاه

بهق دفع گردد ز فضل اله — نماند سپید و دگر نیز و سیاه

بهق

ز زرنیخ زرد و دگر از شخار — ازین هر دو نیمی درم سنگ آر

بادیانه

ز زرنیخ بنبه داده دگر — ز زر جوبه تخم ترب ای پسر

ستانند از هر یکی یک درم — بکن آس آنجمله یکجا بهم

ببیند از و سرکه هندوی — و زان مالش بپیوان قوی

طریقه

بمالند یکهفته بر این نسق — نماند بر اندام نام بهق

بهق

بجوره نمک را با آتش کنید — چو اسپید گردد برون آورید

گلی چون بمقدار آن آورند — دگر اندکی نیز اندر کشند

مقدم

بسایند با آب و بر رخ نهند — برین نوع از رخ بهق برکشند

علاج ترقیدن پا و اعضا و غیره

بترقیدن پا و اعضا دگر — دواهای این رنج گویم دگر

بگیر نیز از قر و از قند هم — بوزن نتا و بوش ده گانگ درم

سه از موم خالص بیکجا کنند — دگر روغن گاو هر ده و هم

پس آنجمله بر روی آتش نهند — چو جوشیده گردد فرود آورند

بعضوی که ترقیده باشد بمال — نکو گردد از فضل حق جب حال

ترقیدن پا و اعضا و غیره

دگر پیه اشتر بود سودمند — چو با روغن گاو هم گشته

دگر روغن کنجد و قیر را — بکن مرهم حال خیر و رجا

الغنا

اورام اجسام برهان و ضمائی خون

باورام اجسام مردم کنون — ز بهر دهی شوم رهنمون

ز باد و ز بلغم ز تلخه ز خون — حدوثش ازین چار نبود برون

بگویم دواهای این هر چهار — ز روی تجارب ترا یادگار

ستان بیخ بیدانجیر سپید — لسان العصافیر را آورید

دگر زنجبیل و ز پلپل دراز — ستخار و ز جو کهار هم چوب ناز

بکن آس وزن مقابل مزید — دو رو یار کن ثلث ربع حدید

ببر هیز از ترشی و بادگین — ز شیرینی جمله جز انگبین

ازین جمله یک کف براو نهار — مدامت نماند بهفته چهار

خون

زاورام اعضا و یرقان و ورم | رهاند خداوند ما از کرم

نوع دیگر

آماس تن

بی لو نمک سنگ و زرچوب هم | بساو طلا کن تو هم بر ورم
کند دفع انواع آماس تن | همین نفع یابی ز سرکه کهن
دگر روغن بید انجیر اگر | بمالی با آماس عضوی اثر
گر از باد باشد یقین بشنود | ورم گر ز تخمه است فربه شود

آماس تن

بجو آماس گرم است و هم لعل گون | حدود شش یقین است این محکم خون
اگر سوزشش درد و روی بود | کلل زن که تا خونش بیرون رود
اگر درد بود و بسوزد چنان | مکش خون از آنجا که آرد زیان
لعاب صبر گیر و آنجا بمال | شود دفع از فضل حق حسب حال

دُبَل

بجو آغاز دنبل شود در وجود | روان خون از آنجا بباید گشود

بیارن

برنجت آورد و دوید کمتر کند | مپندار هرگز برون سر کند
دهی گر با آغاز چون نه برو | نگردد و گهی ریم جمع اندرو

دُبَل

بیارند کچله و از جوز قی | بسایند این هر دو با عقدی
بمالند بر دنبل خام اگر | نه پخت آورد نی براو نه زبر
برون آید از زور حدت رسید | چو بر وی زدارو دو باغت رسید

لوطه

بانواع لوطه ار فشان شنوی | که پهوری بخوانند در هندوی
همه بیست و یک جنس پیدا شود | که از ماده صفرای و بلغم بود
بسبزی زند رنگ او رام او | و یا آنکه اسود بود خام او
که از درد آن کافر نابکار | زند نیزه گویی که ترکی تتار
درین رنج کمتر زید آدمی | مگر فضل رب سما و زمین
ولیکن حکیمان چنین گفته اند | که با دیو چه خونش بیرون کنند

بن نیم وز چوب کن هر دو ضم — گل معصفر صندل سرخ هم
بسایند با آب این چار چیز — کنند اندکی یار کشنیز نیز
بمالند بر لوطه روزی چهار — شود دفع از فضل پروردگار
لوطه زربی
سیه زربی سخت نافع بود — دگر لوطه از موز با هم رود
اگر زید طاوس موی نهی — شود مایه لوطه از وی تهی
زبخال گل مرغ هم به شود — دگر عوک مقتول هندی رود

گوشت خوره

جذامی الحکه اگر پرسی — که خوانند آنرا خوره پارسی
با عضای مردم بود جای او — مزید است هر روز پهنای او
با غاز عقدی و هنبل بود — خورد لحم مردم چو کهنه شود
شه مرضع خطرناک باشد مدام — نصفرای تهیگاه باشد بکام
درم صمغ لاهی بود سودمند — بسایند با آب و بر وی نهند

گوشت خوره

قسم ترشی
چو کنجهای خوره برکند — چو با قند مخلوط اندر کنند
زنو دجنک
چو بینی که از بسیح دارو نرفت — بکن دیو چه چند بر روی بس سخت
خورد بعد از آن تیز گرم این سخن — مهیا کن اسباب گور و کفن

۴
گوشت خوره

اگر شهد و نبات یکجا کنند — بمالند وردی خوره و ردهن
مداومت نماید به هفته چهار — شود دفع از فضل پروردگار
مقل گر خورد نیز نافع بود — دگر بیخ سوسن خورد هم رود
تمه دوای خوره داغ و آن — دگر بسیح خیری مدان ازان

زخم آهن

چو در تن جراحت بامن نشست — بیارند از پوست ریوند دست
چنین است خاصیت آمدرخت — اگر گوسفندی بزیرش نشست
بمیرد بفرمان آن زن غ — که از خاک پیدا کند بیخ
بکن آتش از سرمه باریکتر — پراکن پس آنرا بر آن ریش تر
دو هفته بدینسان اگر کنند — بفضل خداوند صحت شود

بسوزند گر استخوان بشر — بکن آس آنرا چو کحل البصر
بریش کهن سال اگر بر کنند — بفضل خداوند عالم رهند
همین نفع از کاچک مرد و زن — بود عظم خنزیر بهتر از آن

ستان یکدرم سنگ مردارسنگ — بکن آس آنرا میان دو سنگ
شه توله بر هم بقدر اندر آر — بجوشان باب و ندا آهن بنار
بجنبان بچوبی چو گردد سیاه — طلا کن بریش کهن چند گاه
زتری کند چون کبابه پدید — برآید بر آن ریش لحم جدید

سرطان

بقول حکیمان ز بهر خدا — که سرطان چه رنجست گویم ترا
اگر در میان دو شانه بود — چو پخته شود ریخ رخنه شود
هر رخنه باشد ببوی دوان — بود درد هر روز و هر شب فزون
خورد عظم صلب بسینه فتد — وز آنجای دل قصد جان کنند

و گر وقت خامی کجا ند شگاف — خدا جان آن بنده دارد معاف
چو پخته شود حکم باری چنین است — که از نگاه آدم کسی نیز نیست
اگر غیر پشت است بعضوی دگر — بصحت مبدل شود بیشتر

سوختگی آتش

اگر نا بسوزد کسی را عضو — علامت آنرا بیاید شنود
گلی چونه با آب باران بریز — پس از ساعتی آب صافش بریز
بمقدار آن آب آب دگر — بکن خلط با چونه باری دگر
برین نوع شش بار آتش بریز — بجو منی نمانده آن آب بیز
بریز آب جلد و چونه ستان — بکن روغن گاو را یار آن
بمالند آنرا بر آن جایگاه — بیک هفته آید حقیقت براه

سوختگی آتش

نی نیزه سوز و ستان خاک آن — بکن مرهم آنرا بدهن کتان
بمالند بر موضع سوخته — که سوزش چنان آتش افروخته

بفضل خداوند هردو جهان ‌‌ رود درد و دور حرت رسد وزیان
اگر سوخته زآتش اندکی است ‌‌ همین وهمین مذکور تمضایی است

دوای مجرب ز بهر ورم ‌‌ بگویم به بشنو تو ای با خرد
تو از آمله آک و تخم سپیغول خوار ‌‌ تمامی بوزن برابر بیار
چو کحل البصر سای اینجمله چیز ‌‌ بکن خلط با روغن زرشک ای عزیز
طلا کن تو بر روی ورم قدیم ‌‌ کند دفع پروردگار علیم
ز دردی که در زیر حفیه شود ‌‌ میندار کز هیچ دارو رود

و درد که سیاه است چون تار موی ‌‌ بالات آهن کند سر فروی
بروی کلک سپیده با قند مال ‌‌ شود دفع از فضل حق حسب حال
همین نفع شیر زقوم آورد ‌‌ همین فایده دنبه آورد
دردی که دیرینه باشد درشت ‌‌ که بیدای بعضی کسان زاین است

بمالی اگر طوطیا بر کلک ‌‌ ودیا شیطرج و بلادر و چوک
شود دفع از فضل پروردگار ‌‌ بمالی یکی گر ازین هر چهار

دگر هرچه گفتم ز بهر جذام ‌‌ درین نوع نافع بود لا کلام
بگفت حکیمان همه یک وله ‌‌ که از خون فاسد شود آبله
بسالی که خون در تن مردمان ‌‌ فزاید بمرد و زن و کودکان
برون آید و آتش آید در بدن ‌‌ خصوصا باطفال از مرد و زن
ولیکن حکیمان چنین میکنند ‌‌ ز طفلان دران سال خون میکنند
ازین رنج مردم نه ایمن شود ‌‌ که یکبار بر جمله ظاهر شود
چنین است حکم خداوندگار ‌‌ که بیرون نیاید یقین دوم بار
دگر حکم جدری همین است نگر ‌‌ که یکبار ظاهر شود بر بشر

سفید است گرد اهنا دور تر ‌‌ نیامیخته با یک جمله با یکدگر

آغاز جدری و هداین سه چیز — هلیله بلیله و گشنیز نیز
بکن صندل و آمله یار او — بنیداز این جمله اندر سبو
بنیداز اندر سبو آب چاه — بر صاحب رنج را چند گاه
چو او آب خواهد همان آب ده — وجودش شود حق فضلش ز درد

گر از عرق مدنی پرسی نشان — بخوانند نارو بهندوستان
چو رشته بپای کسی سر نهند — بخارش بطن انگزه درو بر
دو هفته بهر روز خور یکدرم — نه دودش کند ظاهر و نه ورم
اگر انگزه را خورد سال و ماه — نه رشته فتد در تنش هیچگاه
نبینی که بقال هندوستان — که دایم نهد انگزه را بخوان
نه رشته بپایش شود هیچ حال — مگر رشته در حق از بهر مال
چو رشته شود ظاهر اندر بدن — بغیر بریدن دوائی مکن
شنیدم بعهد شهی کیقباد — بپای ملک رشته سر بر نهاد

شود دیر خشک و برآید بزود — بباشد تب گرم اندر وجود
علامات خیر است ازین رنج خیز — ششم آنکه بود تب گرم تیز

جدری سیاه آبله

سیه آبله گر بتن یافته — درشت و قوی بگذ یکر یافته
برون دیر آید شود خشک زود — ببوزد شب و روز را تب وجود
درین نوع کمتر زید آدمی — مگر فضل رب سما و زمین
ز پوست کره آرد و زیره سپید — بسایید باآب و یکجا کنید
چو کرد آبله از بدن سر برون — بده هر دو دارو شش ای ذو فنون
نخود اندرین رنج اول دهند — بآخر عسل نان جو میدهند

ز جدری چه پرسی که مهلک بود — قوت سخت باشد که نیکو شود
بپرهیز یک ماه ای نیکنام — ز دهن و ز گندم ز جید لحام
حذر کن که ناگه گناهی آورد — محال است که جان را سلامت برد

حکیمان بهفتصد شمار آمدند ‌‌ همه تحفه روزگار آمدند

بگشتند با یکدگر متفق ‌‌ که داروی نارو مدان دو تن

همه آلت شق بپرداختند ‌‌ به پیش شهنشاه انداختند

نهادند سررا بروی زمین ‌‌ که در بیت داری رشته چو این

ببرید پای ملک هفت جای ‌‌ سر رشته آنکه برون شد ز پای

ولیکن جران عصر قهر آله ‌‌ برون آمده رشتهای سیاه

کسی اگر رشته بیرون آمدی ‌‌ روان نجسته برون آمدی

درینوقت از صدقه مصطفی ‌‌ سپیدست رشته آمدی بقا

[illegible] رشته

گیاهست در هند نامی بنام ‌‌ بیار نرز و بیخ و برگش تمام

ببایند بر روی نارو نهند ‌‌ ازان کافر از فضل باری رهند

ولیکن تا غاز دارد کشند ‌‌ چو بیرون زند رم بود سود مند

بانمش نارو دهی کر کلک ‌‌ به بندی صد دهشت ازو اکیار

سه روز رش چنان بسته داری اگر ‌‌ نماند بپایش ز رشته اثر

علاج رشته

مجرب بگویم تر اگوش دار ‌‌ که از ابتدا پای خود گرد آر

اگر شیشه باشی بگردی بشیر ‌‌ که از دور رشته نیابی خبر

بکشتن چه سودست از ابتدا ‌‌ که آخر همان رشته شاید ترا

آخر نو نشستی بود زود خاست ‌‌ اگر او نشاند بلا و عناست

نخیزد ز پایش جوالش نخاست ‌‌ جز این داروی رشته دیگر خطاست

حکیمان واثق که در پرده اند ‌‌ چنین در کتبها در آورده اند

که ز نوع آمدست اندر وجود ‌‌ در نیا بکردند گفت و شنود

اسامی هر نه بپرسی اگر ‌‌ بگویم به پیش تو هر یک نگر

حمی یوم و دق و غب بلغمی ‌‌ مطبق مرکب ربع هاضمی

تب محرقه هشتمی لاکلام ‌‌ نهم را شده شطر الغب نام

ولیکن اطبای هندوستان — بسی نوع کردند تب را بیان
ازین سیزده تب سنیات دان — که اندر کتبهای طب است بیان
نوشته نشد زان اسامی نشان — درین بحر موزون نیاید خیال
ولی گر بخواهی بدیشیس نام — بیابیش در طب شمسی تمام
ازان پنج نوعست زین یا دگر — که هرگز نباشند دارو پذیر
مگر آنکه فضل خداوندگار — زیادت کند عمر او در شمار
چو تعریف تبهاست مشکل بسی — نداند بدون حکیمان کسی
نباشی چو در علم نیز آشنا — چه دانی کدامی تب است لادوا
محالست که گویم درین مختصر — بجز فاقه داروی تبها دگر
تمام
اگر هوشمندی سرشتن با ذقن — جدا کن شتیر فاقه ز تن
چو در تب گرسنه شوی ای پسر — طعامی بجز مونگ آبه مخور
چو رفت تب از وجودش تن کلی رو — نشاید که یک هفته روغن خورد
کنون لوک لکاغذ زنم — بتریاک زهر اگر کنم

توجای

چو جای پر جان نباشد گران — به بندند آن عضو با ریسمان
بنگی
کلک گرد ببر گرد نیشش زند — بکدوی حجام خون بر کشند
مار گزیده
دو برگ کاله یک غنچه آبی کنند — ببوی شکم اندر آنجا نهند
بیابند گر گور مریش آن زمان — بود بهتر از غوک شکم دران
پنج پنج آک و ملنگ هم — بوزن برابر نه بیش و نه کم
تازه
بآب شبانه بساو بهم — خورانند از شیر گاوان فره
اگر فصل بی شبه بحون شود — ز اندام او زهر حلیه رود
مار گزیده
درم پنج از فلفل گرد آر — بساو به یک سیر روغن در آر
بوقت گزیدن بحلقش در آر — ببر بنشیند یقین زهر مار
مفرح زهر مار
دو دیگر از اتیس و دو از قطار — دگر هشت درم فلفل گرد آر
بکن آتش یکجا و آنگه به پز — درو روغن گاو یک سیر ریز

علاج زهر مار و گزدم

ستان زهره مرغ بر جیب حال — بوقت گزیدن بنشیند بحال
نشیند بکرز زهر گزدم و مار — بفضل خداوند پروردگار
بده تا خورد مار خورده تمام — نشیند کهی زهر او والکلام
ز روی تجارب دوائی غریب — بگویم که نزدت نماند عجیب
نسبتی که تنهاک خواهند خلق — دو ماهه بساو فروکن بحلق
ازین زهر میرد یقین هر مار — نشیند سم از فضل پروردگار
ولی گر بوقت گزیدن دهند — چو بر شست زهر بدان سود مند
ستا تنهاک رنگ سیاه — دگر جدا از اع باشد تباه
چو کژدم زند نیش در پای کس — بالله فی الحال آنجا نکس
مبندار زهرش کند هیچ کار — ز فضل خداوند پروردگار
ستاند کر بیخ اک سپید — چو کژدم زند نیش بر دو گوشش دهید
بفضل خداوند این تجربه — نشیند کهی زهر کژدم بسر
ز بیخ کتائی همین حکم ران — چو اسپند باشند گلهای اک

دگر گز

سگ دیوانه

دگر آنچه گفتیم در زهر مار — بکژدم همانش ببندند کار
بپای کسی ار کلب مجنون گزید — یقین دان که تعذیب او را رسید
علامت زهر سگ است انچنین — که از آب ترسد بنی آدمی
چو نزدیک آتش بری آب را — برآید دم و حلق گردد خفا
دو روز نشس بی حلق بسته شود — بود آب موجود و تشنه رود
ز بعد گزیدن سه ماه ار رود — نمیرد و لیکن بجان سلامت رود
خطرناک باشد ولی تا سه ماه — نخیزد و لیکن ز زهر او بیگاه
حکیمان که در زیر گل خفته اند — بقول دگر انچنین گفته اند
که گر عظم آن سگ شکسته است تر — بآب مطر یا بآب دگر
نگردد یکی زهر او آشکار — ز قوم نخست است این استوار
پس آنرا الحکمت چنین گفته اند — که سگ را بوقت گزیدن کشند
تنش را بآب و نزگل در کنند — زمین را شگافند و زیرش کنند
که تا آب در عظم کمتر رسد — مبند ار زهر از زمین بسر کشد

ولی بعد اظهار زهر سگان — نیابی به از شیشهٔ داروی آن
بوقت گزیدن دوا اگر کنند — یقین هست از زهر مهلک رهند
بزهر سگان آنچه گفته شده — همین حکم گیری بجمله دده
بود مشک نافه بزهر سگان — بکشش پاره خورد ماهیزان
فراهم بیارند زخم سگان — بکن تا شکنه ریم از روی روان
شخار و نمک نشک و با انگزد — کنند خلط و با سکه بر وی نهند
بوقت گزیدن از و خون کشند — نه بندند زخمش کشاده کنند
همه زهرها بیت و یک نوع اند — که شان از زمین سر برون آورند
عدو گر عدو را بکی زان دهد — چو تریاق بزود یقین جان دهد
کنون بای زهر است همه زهرها — ز روی تجارب بگویم ترا
برون آورد از خزاین جسد — نگین سازد از روی انجام نهد
چو بینی کسی را کند زهر کار — بجوشاند او را نگین چند بار
نکو گردد از فضل باری یقین — نیابیش تریاق بهتر از این

چهار است جنس زمرد بدان — یکی جنس هند و دگر بر شهان
ندانم بفارسی چگونه بار — ولی هند خوانند گرد و کار
گر از وی نگینه بجا تم نهند — کسی زا بشویند و خوردن دهند
همه زهرها را بود پای زهر — نیابیش تریاق مثلش دگر
اگر قی کنانند ورا ابتدا — برون آیدش زهر یابد شفا
ولی زهر چون در تنش در رود — چه سود است هر سال اگر قی کند
پی نو دگر دانه بینه گیر — بکوب و بجوشان پس آنرا بگیر
فرادان خورانند تا به شود — بنه هر ز زهر دها تو ره بیشک رود

بلی گر مسلم بگویم سبیل — علامات تعریف نبض و دلیل
دقیق این بود علم الحکیم — نزاید چو بنود طبیعت سلیم
بگفتن نخستین نداند کسی — شمرد و چو نبض مریضان بسی
نظر را اگر کار دو به بشتاب شان — هوسناک باشد تعریف آن

زانگشت

بسی سالها چون طبیبی کند
اصابع به نبض مریضان نهند

بتدریج گر طبع یاری دهد
پس از چند سالی معرف شود

ولیکن برسم حکیمان پیش
نویسیم از آن بهره در تاب خویش

ز خالی بود زین دو علمش کتاب
نگوید نقصان طبعش شتاب

بقول حکیمان هندوستان
کنم موجز از نبض مردم بیان

بزیر بر انگشت سر بند دست
رگی اندر آن جای معروف هست

حکیمی که دانا و حاذق بود
سر انگشت خود را بر آن رگ نهد

چو آن رگ برفتار زاغان بود
یقین دان که آن محض تلخه بود

گر آن نبض باریک سالک جهد
یقین دان ز بلغم خبر میدهد

برفتار طاوس مرغان رود
و یا آنکه چون بط خرامان بود

چو غوکی اگر می جهد زود زود
یقین دان که خونش بود در وجود

گر اندر باد باشد سبکتر رود
که زیر سر انگشت پنهان شود

اگرچه برفتار افعی بود
ز باد و ز تلخه ز بلغم بود

سلیم است اگر خواجه گر طبع کس
همین چار امثال او را است بس

برنگ کمیز اختلافست بسی
کسی گفت چندین و چندین کسی

ولیکن ز بعد بسی قال و قیل
بنه نوع آورد رنگ دلیل

برنگ ترنجبین یا نار و ام
که از محض تلخه بود لاکلام

همین حکم بر زعفرانی نهاد
سپیدی و سرخی بود محض باد

اگر بول لعل است مانند خون
سیاهی ز خون اندکی از درون

بگرمی چو معزو بود در نهسا
همین حکم کن در رنگ سیما

سیاهی دلیل ار نماید به تب
حیات مریض است کلی عجب

ولی غیر تب گر بود سیاه خام
یقین است در رود و اخلاط خام

مگر سیل از سیاهی که غریست
شود روز روشن اگرچه شبست

گر اخر فام است رنگ دلیل
ز افزونی خونش بی قال و قیل

کسی را که طبعش بود با کمال … بسند است او را همین بر مثال
تفاریق گویم کنون چند باب … بهر جنس است همه موجز با صواب

دو نوعست ای ذو فنون آشنا … از این هر دو واگفتنم مر ترا
یکی زان تو از حسب قوت بدان … دگر حسب اوعیه دار و فشان
و یا اگر از حسب قوت شود … یقین دان که اخلاط بر جا بود
بود گرم تر نفس یا سرد و تر … تغیر پدید آید اندر بشر
درین نوع تسکین دارو بود … بود زود لیکن رنج بهتر بود
ولی حسب اوعیه آنست فشان … عروقش بود بر وجودش گران
بکاهد تن صاحب رنج از آن … بجز تنقیه قصد دارو مدان

دو نوعست امراض هم کب بدان … بگویم بهر جنس تو نام و نشان
یکی غامض است و دوم شد لکین … اسامی هر دو همین است همین

ولی غامض

ولی آنکه غامض بخوانند حکیم … شنو شرح از بور عبید الکریم
چو بس دور کار از جهت رود … همه قوت جرم ساقط شود
شود ضعف ظاهر و قوت نهان … طبابت بدانجای عاجز بدان
درین نوع داروی معتمد است … طبیبی که نزدیک آید خراست
ولیکن کین است ای ذو فنون … که بیماری ضعف افتد درون
و آن هر سه نوعست ای نیکنام … دهم شرح آن هر سه بیت تمام
چو قادر نباشد طبیعت به رنج … که بهر آید هر روزی دو رنج
طبیبان درین نوع عجز آورند … بنزدیک آن رنج کمتر روند
وگر زود رنج وصیت اگر … برابر شناسند شان یکدگر
درین نوع محتاج نیست یقین … معونت کند طبع آن آدمی
مرض بر طبیعت شود زور ور … در آن نیز دارو نیابد اثر

غذا هر سه نوع است ای نیکفر … لطیف است هم معتدل هم کثیف

ولیکن غذای لطیف آن بود | کزو از خون صافی تولد شود
غذای کثیف است بر ضد آن | ز هر دو بود معتدل در میان
مثال لطیف است این چند چیز | برنج و دو مویه گندم و مویز نیز
ز لحم لذ جاجه دگر گوسپند | چو با روغن گاو گندم خورند
دگر لحم میش و شتر گور خر | از اینها کند باد و بلغم اثر
مثال است معتدل را یقین | چو نان خمیر و دگر انگبین
دگر سرکه از شیره و نیشکر | ولیکن چو دیرینه باشد اگر
کسی را که طبع سلامت بود | ۳ امثال دروی تمامت بود
حکیمان با شهرت و نامدار | غذا را نهادند درجه چهار
ولی درجه اولین آن بود | که چون معده از غذا پر شود
نه گرمی فزاید نه سردی از آن | همین درجه اول است نکته دان
ولی بعد اکل و غذای شبر | ز گرمی و یا سردی آرد اثر
گر آن رنج فی الحال آرد کمین | یقین درجه دوم باشد همین

دجاج
مرغی

تغیر کند بعد خوردن اگر | ولیکن تتمه بود بی‌خطر
بود درجه سیومی لذ کلام | چهارم تغیر پذیرد تمام
کند غالبی بر طبیعت چنان | نداند زمین است یا آسمان
در آن اکل چون زهر کشتان بود | از آن این علامات ظاهر شود
درین درجه دارو زیان‌گر شود | بمیرد کسی و کسی تو به شود

غذا اگر دهد آب لیکن تمام | غذا را بمعده دهد او قوام
ز بعد وصال آب کردن خطاست | که آن موجب زحمت لادواست
ولی بهترین نیز هم آب آنست | که از چشمه بر سنگ دایم روان است
دگر آنکه بر خاک خالص رود | دگر منبع او گشاده رود
دوم هست شایسته آب مطر | بدیرینه آب ایستاده خطر
ولی چند جا منع کل است |
مخور متصل این سه جز آب را | زیان دارد و فسخ و هم شاب را

بارش
جان

اگر ایستاده خوری هم زیان است | بیک جنب غلطیده بدتر از آن است
پس از غسل هم آب خوردن خطاست | بیکبارگی تشنگان را بلاست
ز بعد دویدن مخور زود آب | که دیوان تن را کند او خراب

با حکام پیران شنوای جوان | ز خواص اغذیان و داروی آن [?]
که تا چند سی سال طبع بشر | بتری و گرمی بود ای پسر
درین سن باید غذا معتدل | بترسند از دق سوزان دل
ز سی سالگی تا چهل سال از آن | که گرمی و خشکی بود یار آن
ولی خشکی تر ز حد نگذرد | غذا جنس تری و خشکی خورد
ولی از چهل سال تا شصت سال | ز سردی و خشکی برآرد مثال
غذاهای گرم و تر آرد بکار | بگیرد ز سردی و خشکی قرار
چو سال از شصت بیرون شود | باعضای او باد افزون شود
رطوبت ز بلغم پدید آیدش | غذاهای گرم و خشک بایدش [?]

ولیکن ز هشتاد تا در نود | در آن وقت قوت ز اعضا رود
فزاید در او خلط سردی و باد | تغیر پدید آید اندر نهاد
چو سن باشد آلت نیاید بکار | ازین زیستن مرگ اولیست یار

اگر باب صحت بجوی فراز | کلیدی مهیا ز پرهیز ساز
حذر کن ز انواع ترشی مخور | مکن از غذا معده خالی ز بر [?]
بکم خوار راحت و صحت شود | ز بسیار خوردن بزحمت شود
ز بسیار خوردن به پرهیز دار | که بسیار خوار است بسیار خوار
غذا را بیک وقت خور بی تکلف | چو گاوان مخور گاه و دایم علف
زمستان غذاها شود در کار دار [?] | که خاصیت آن باشد از مثل نار
براندازه خورش شهوه بران [?] | نگردی قوی چون نخوری توان
هوای حرارت غذای سرد | فرو گیر انچه راحه مانند برد [?]
بخور نان گندم و لحم غنم | بهر روز یک وقت بیش و نه کم

شراب مویز آنکه کهنه بود — مفید است گر وقت خفتن خورد
چو سالش ز پنجاه بیرون شود — عنان تتاری کشیده شود
ز اندازه بیش بیرون فزن — ز دیر آنکی تیغ بر خود زدن
به بی غیبتی شهوت انگیختن — بود دست خود خون خود ریختن

حکیمان بر انسان اقامت کنند — که حرکت بمقدار عادت کنند
سوار و پیاده کنند راند یکی — نه چندانکه ظاهر شود ماندگی
یقین است از حرکت معتدل — که زو دیر شود اکل در معده حل
شود قوت جمله رگهای آن — حرارت غریزی شود بیکران
چو در رفتن از حد بیرون شود — منافع که گفتیم بضد شود
بزرگ است که این اصل دارد نگه — مقیمان بخانه مسافر بره

سکونت باندازه کن ای پسر — رطوبت از آن چون شود بیشتر

چو بیرون زاندازه کرد و سکون — شود اندرون جرم تری فزون
چو محتاج کس بر رطوبت شود — روان بهر او را سکونت بود
چو لاغر بخواهد که فربه شود — کمر دو مدامش نشسته بود

در بیان خواب

ز خواب بیرقان شود — گر اندک کنی جسم بیزان شود
اگر اعتدال است خواب بشر — فتوری نیاید گهی در بصر
بمعده شود هضم زودی طعام — رطوبت شایسته آرد بکام

بقول حکیمان است ای ذوفنون — که سهر اللیالی آرد جنون
به بیداری از چند لیلی رود — یقین است در روز مجنون شود
مگر آنکه مردی که افضل بود — که کشف و کرامت حاصل شود
در و ترس باری خیال در شود — محالست در خواب غفلت رود
از این نوع بیدار بودن رواست — ضرر نا ورد بلکه سبب شفاست

چو خواهی که اسهال یابی کنی | کزو پای اخلاط را پی کنی
سکه از ترید و نیم شکر تری | بوقت سحرگه فرو داوری
بر و آب جوشیده کن ای حکیم | که از آب سرد است بسیار بیم
همه خلط از روده بیرون کند | بتن صحت و جمع افزون کند
همین نفع از بیخ حنظل و هم | همین فایده خیار شنبر دهم
شش هفت حبال گرته تدان | دگر قند کهنه یکی بار آن
بکوبد یکجا فرود آورد | بسش اگر جوش فراوان خورد
شود صاف از خلط روده جهان | که نقش علا گش نماند در آن
اگر زانتن بطن از حد شود | برنج و جغرات زودی خورد
همین نفع زقوم آورد | که با برگ تنبول قرصش خورد

چو خواهی که اخلاط سینه رود | یکی توله از جوز قی آورد
نمک سنگ نیمه درم آورند | کند آتش یکجا بهارش خورند

برو آب جوشیده در وی برد | همه خلط سینه برون آورد
همین نفع از توتیا نیز دان | درم سنگ با دوغ بخور دار آن

سردی

بوقت حرارت سرما و دی | مخور خواجه دارو اسهال و قی
بروزی که باران و ابر است و باد | چو مسهل خوری در تن آرد فساد
وگر آدمی نیک فربه بود | تنش را ز مسهل مضرت شود
خورد مردم خشک اسهال کم | ز فربه مرادو از باکفار تر
به پیران نشاید که مسهل خورند | که از ضعف دل جان خودی برند
بروزی که مسهل خوری بر تو باد | نگهدار خود را ز سردی و باد
نداری ز سردی و باد ار نگه | کند بر تو اظهار رنج تباه
دو وقت است اسهال را یاد دار | در آمد زمستان و وقت بهار

علامات خیر است در ربخها | که عقل و نظر نطق باشد بجا

بخسپد به بستر مریض آنچنان — که عادت بصحت بود پیش ازان
برین نوع چون رنج ظاهر شود — دلالت بخیریت او بود
ولیکن علامات بد آن بود — بضد آنچه گفتیم همه زو بود
چو یک چشم رنجور بیند بر آن — وداع سفر کرد با تن روان
کشیده شود پوست او بر جبین — جهد نرمهٔ گوش او بالیقین
چو انگشت دارد بسوراخ گوش — نخیزد ز سر هیچ بانگ و خروش
بود گرم سینه کف پای سرد — چنان نیز باشد با تیز برد
دمش زود آید شود روی زرد — عیونش نماید همه آلوده گرد
برنجور چو این علامت بود — دلالت بخیریتش کم بود

بگفت حکیمان واثق چنین — که هفده رگ است در تن آدمی
هر هفده نام گویم ترا — که شاید گشایند سی و دو جا
یکی نبض است آمیخته ای رفیق — چو قیفال و اکحل دگر باسلیق

میان

میان دو بازو طشتگاه شان — بگویم کجا است هر یکی را نشان
ترا جای قیفال گویم نشان — برابر بر انگشت رست آن
چنین است خاصیت این ذو فنون — که خون سر و روی آرد برون
نشان رگ باسلیق است چنین — مقابل بخنصر بود بالیقین
چنین است خاصیت او نگر — که بیرون کند خون شش و جگر
میان ازین هر دو اکحل بود — کزو خون اندام بیرون شود
رگ چارم است حبل الذراع — که جایش بآرنج شد بی نزاع
چو اکحل نیابند اثر زو رسند — ولیکن نشاید زدن از بتر
رگ پنجمین نام او شامل است — بود جایگاهش بر پشت دست
میان دو انگشت زیرین بود — که خون سپرز و جگر زو رود
ششم رگ بنافست ای نیکخواه — که اندر شتالنگ شد جایگاه
مقابل بر انگشت پاییست آن — کشیده اگر خون رحم را زنان
دگر خون اندام زیرین رود — ز گرده مثانه کبد هم رود

رگ هفتمین زیر زانو است آن | که ننهاده اند هیچ نامی بر آن

بلی درد زانو گشایند تن | و یا بهر آماس سپید دل

رگ هشتمین است عرق النسا | به پشت شتالنگ او راست جا

سه انگشت از پاشنه بیشتر | بلی دفع ره کنین زخم نیشتر

نهم در جبین است در سجده گاه | که نامش نگفته کسی سجگاه

چنین است خاصیت ای ذوفنون | کز و خون چشم و رخ آزد برون

دهم نفض صدغست نیکو بدان | که در بال ابرو شده جای آن

حکیمان پی آب در می زنند | بر زیر خونش و مرهم نهند

بهر دو طرف دان مقابل بگوش | به نشتر زدن دار بسیار هوش

که نزدیک آن رگ رگ جان بود | سر نیش تا که سوی آن نرود

دو الیش بیابی بهر دو جهان | چو کردد از آن نفض خونی روان

بزیر زبان است نفض دگر | گشایند در رنج حلق بشر

دگر چار رگ آنکه از اصل اند | که در رنج راس و دهن میزنند

ز هر دو لب جای آن هر چهار | که یکجا گشایند در وقت کار

میان دو ابرو به بینی رگ است | که خیمه میان دو سبلت زده است

بلی ریش بینی از و خون کشند | دگر بهر ناسور نشتر زنند

رگ شانزده هم یقین هر سر است | دو انگشت و نیمی ز ابرو بر است

بلی ریش سبوسه سر میزنند | که از خون اندک برون آورند

رگ هفده هم را نگفتند نام | پس هر دو گوش است آنرا مقام

پس از هالشی گوشش پیدا شود | از و اندکی خون اسود رود

گشایند آن نفض ای ذوفنون | بلی خارش و ریش و درد عیون آجین

همین است تعریف رگها بدان | گشایندگان از تن مردمان

گشایند چون نفض هر دو زنان | خطای دو کس را روا از زیان

نگفته خطا هر دو کس را اگر | زخصمش بود کار و فصاد خر

خطاهای فصاد رنج است گر | رسانم ز هر رنج بیشت خبر

چو بر رگ زند نیش آن تیره بخت / گشاده قوی رگش باشد و سخت
اگر تنگ رو خون نیاید برون / گشاده قوی رگش آرد برون
چو در رگش آن نیشتر در رود / ازان دست و بازوش خیره شود
دوباره بیکجا زند نیش اگر / کند درد آماس عضو بشر
رسانید اگر رگش در استخوان / نماند دمش خون باغز روان
دو دیگر خطای گشاینده دان / که بی وقت داند و کی و قران
دگر آنکه خونش نباشد مزید / بوهم و گمان خون بنا بر کشید
ازو گرمی از معده زایل شود / دماغش نه بر اکل مایل شود
بکش خون تن را بهر وقت بار / ز سردی و گرمی نکو هوش دار
در اندر مستان و وقت بهار / هوای حجامت همین است یار
کمانش چو در زیادتی خون بود / به پیش اطبای حاذق رود
چو نبض و دلیلش به بیند شان / ز احکام ایشان نگردد عنان
بقول حکیمان استای با جلال / که هشتم و چار است نوع وصال

باب در انواع وصال

انواع وصال

دیگر

ولیکن ستوده یکی نوع زان / که هر دو ست بالای عورت بران
دگر جمله انواع آرد زبان / کنم چند نوعی به پشت بیان
ولیکن نگنجد درین مختصر / گر شرحش نویسم تمامی ز سر
اگر مرد زیر است و عورت زبر / درین نوع از فتق باشد خطر
اگر ماده را چار منحنیش کنند / به پشت نره زود در رگش افگنند
اگر پهلوی چپ بشد وصال / سپرزش زیاده شود حب حال
به پهلوی راست ار وصالش کنند / یقین است خون در جگر افگنند
بهر نوعی رنجی فزاید دگر / بنوعی که گفتم نباشد ضرر
ستوده است بعد دخول نهان / خورد لقمهٔ چند چرب و جکان
بشویند با آب جوشیده سر / دو هفته نگردند نزد کسی دگر
دخولش زبان آورد پیچگاه / چو دارند این هر سه خصلت نگاه
زبانست دیگر یقین در دخول / منی را نیاید بوقت نزول
گزین نوع در پشت آید پدید / لبان برص نقطهای سپید

آکت

لحال

منی را چو بینی برآید ز جای — بجنبان کمر را ز جنبش مپای
ز جنبیدنت زود آید برون — ز جنبش بمانی بماند درون
شب و روز در عشرت پر بلا حجت — جوانرا بزال رفتن خطا است
اگر مرد بر عورت زال رفت — یقین دان که از قوت حال رفت
اگر نار پستان بدستش فتاد — جوانی بود باعث اندر نهاد
بهر سال خضری نشاطی برآر — عروسی جوان گیر ز بهار
کزو شاخ عشرت چنان بشکفد — که از نار و بر سینه گل بر کشد

باب در خضاب

خضاب ۱

زن پیر چون سنگ آهن ربا — چیار تو برنایه اندر و طلا
هلیله بلیله دگر آمله — دگر سوسن و زنگ آهن و بهنکره
ستان برگ و بیخ و بن نارجیل — ت دی براورد و برگ نیل
بسایند یکجا خمیرش کنند — ولیکن به بول سپیده گوسپند
زمانی بدارند بر جای خویش — طلا میکنند بر سر موی ریش

یکی ام

خضاب ۲

پس آنگه برو بند برگ بله — برآرد هلیله همه شب بشوی بگه
سپیدی موریش شود سیاه فام — جوان تر نماید بچشم عوام
یکی سوختش آهن و بهنکره — دگر برگ مغلول از انجره
هلیله بلیله دگر آمله — ستا قند زیره خراز مزبلد
حنا و سیاه و ز تخم کنیر — دگر قند سیر بیک خمره گیر
در آن سرکه هندوی یار کن — دو هفته سر خمره مسمار کن
ولی خمره آهنین بایدش — سفالین و چوبین نکفایدش
دو هفته چو کامل برو بگذرد — دوا را ز خمره برون آورد
بمالی بر روی سر ریش اگر — ز پر کلاغان شود سیاه تر

خضاب ۳

دو هفته حنا نعل مالی اگر — بر و ریش سفید و یا موی سر
پس از وی بمالی حنای سیاه — جوانی پدید آورد نیم ماه

خضاب ۴

بجوشی اگر پوست بیخ بله — ز بخش ستانی و رم سنگ ده
صدف نیز سوز نوجوانه گشته — ورم سنگ و دو نیم یکجا کنند

خضاب

بکن دو سه مرتبه طاس حدید / دو شیره به بنگره کن مزید
تو اتر مثل سیاهی بال / طلا کن بموی سپیدی زوال
ولیکن تو مبغته بالی اگر / بران دو سه طاس وان شیره تر
بیکماه مرتیش نکرد و سپید / چو یکماه شد باز ازسر کشید
هلیله بلیله دگر آمله / ز قشر انار و سپیده بنگره
ز خاکستر مرتبه بیخ مویز / یکان سیر برگیر زین چند چیز
بکن آس یکجا و انکه به پیشتر / یکان سیر بوتش ز آهن بریز
بنید از جله به تنگ حدید / در دو شیره بنگره کن مزید
چنان کن که دارو فرو تر شود / شش انگشت آن شیره بالارود
برگین سپاهان چهل روز دار / چو کاهل رود روز انجا برار
تر و خشک کن هر سه این سخره / شه کرت تا با سپیده بنگره
بده زال را تا بمالد بسر / ز بهر فریب جوانان تر
چنین هست خاصیت ای خوبروی / که شش مه نخیزد سیاهی ز موی

خضاب

زمین را ببالات آهن بکن / نشان پنج نوبت از بهر جای کن
ته سایه سقف کن خشک آن / بکن آس وده سیر از وی ستان
زوده سیر دهن زده اگنبیر / بنید از جله به تنگ آهنین
چو سرپوش آن دیک ز آهن کشتند / با بخار شاشش مغرون گشتند
و یا در میان جواری نهند / سه ماه اندر آن جای ماند
ز بعد سه ماهش برون آورند / درم سنگ هر روز خوردن دهند
بفرمان آن جان وده جاستان / شود پیر هفتاد ساله جوان
برنز موی سفیدش تمام / بروید موهای انگشت فام
به هیچی که گفتم خورد ار جوان / نه بیند ز سستی و پیری نشان
نه گرد قبری خود ای نیکخوی / نه زردی بر روی سپیدی موی

خضاب دستوی

به نبتی که صد سال باشد کهن / بالات آهن بتشش را بکن
وران گو دو سیر از هلیله جار / دو سیر از بلاد ر وران گو در آر

زریخ دو بسر وز کبریت چهار | همه خاک کردان در آن گرد آر
در آتش رها با بچوب مسدود کن | دو سال اندرین کار محدود کن
دو سالش چو کامل بر آن بگذرد | از آنجا دوا را برون آورد
بکن آتش در خمره برچ دار | درو نیم من سیر شد خالص درآر
خورد یکدرم سنگ از وی نهار | مدامت نباید بجای چهار
اگر پیر باشد جوان تر شود | جوان گر خورد پیر کمتر شود

دوا از چو نه گرو دو فز نیج زرد | بسرکه هندی بکن آتش گرد
پس آنرا بموی نهانی بمال | برویند موی همه حسب حال
عقب گر دهی روغن معصفر | بر آن جای موی نروید دگر
اگر موی از بیخ و بن برکنند | برو خون خفاش آن دم و هند
سه کرت بر نشان کنند موی را | بمالد همین دم که گفتم ترا
نخیزد دگر موبدان جایگاه | نبشتم ز طب علا پادشاه

بهین فایده آب گچله دهد | همین خون خروس آورد
شنیدم ز استاد خود آنچنین | چو از بطن مادر برون شد جنین
همون وقت میده و باره بمالد | بهر دو بغل ها اندر زهار
بوقت ولادت بحکم اله | نظاهر شود موی آن جایگاه

بقول حکیمان روی زمین | بود معتدل لحم بز بالیقین
غلیظ است سرد است لحم البقر | از و میش گاو میش باشد بتر
ولی لحم گوساله است معتدل | غلیظ است گرم است لحم الخیل
ز لحم بز بچه بر سی نشان | که لحمی نباشد نکوتر از آن
سبک زود هضم است آهو بره | درو چون نکیه سرکه و هم قره
قوی دیر هضم اند مرغان آب | مخور لحم ایشان مگر با شراب
دگر گرم تر گوشت خرگوش دان | تن سرد را [illegible] نار و زیان
غلیظ است لحم گوزن ای پسر | قوی باد انگیز شد گور خر

تذرو و دگر کبک و دراج و لن همه گرم و خشک اند با ما کیان

کبوتر بچه و ولج گرم اندر تر مدان بوز ایشان غذائی دگر

دگر فاخته باد انگیز دان کبوتر بر دون نیست بهتر از آن

کلنگ و دگر جرز با سنگخوار همه گرم و خشک اند هم باددار

ز گنجشک ابلی نکو نیم فشان مقوی شهوت ولی باد دان

بجز کبک دراج لج ای پسر دگر لحم عصفور اهلی بخور

بود بادگین لحم جانوران ولیکن فعلی بکن دور شان (جانوران)

ز موتهه و برنج است گندم یقین که خاصیت شان فند بادگین

دگر مونگ نا کوری باد دان عدس باد انگیز نبود چنان

دو جنس برنج است شد بادگین بکی جنس [illegible] دگر گنگنی

حبوب دگر حلبه پر باد گیر تو آن نقل از من نکو یاد گیر

[illegible] خواص حبوب

در خواص سبزی

بصل آب در پشت افزون کند جگر را محرم اسر از خون کند

زیانکار باشد بچشم بشر دگر تلخه باشد زیانکار تر

نخور خواجه هر طوب برسیر را بزن برمس جرم اکسیر را

گریزد همه رنج سردی ازو فزاید همه آب مردی ازو (خاصیت بادنجان)

فشاید که محرور آنرا خورد که اندر وجودش زیان آورد

زبادنجن ار طبع پرسی ز من بمحروریان تلخه آرد بتن

بمرطوبیان نیک نافع بود ازان قوت باه حاصل بود

زیانکار در جسم خنزیر دان بعشق شقیقه بواسیر دان (خاصیت گشنیز)

گوار است سرد است گشنیز تر بسی نفع آرد بدوران سر

بمعده شود هضم ازوی غذا بمردم فزاید ازو اشتها

ز بسیار خوردن بگیرد فساد شود رنج نسیان ازو در نهاد

بشت گرم هم نافع باد دان تن گرم را ازو در افتاده دان

ستوده است در معده ورد پشت بردی هم نفخهای درشت

اسفاناخ را خاصیت انچنین است … غلیظ است سرد است هم بادگین است

ولیکن بشهوت مقوی بود … ازو باه و رغبت افزون بود

خشنواکجر دمندم و سره … که افزون شود باه را کل تره

بتن گرمی باد خیزد ازان … که درد سر و چشم آید ازان

کدو سرد و هم باد انگیز دان … تناولش باید بر طوبیان

مفید است اندر تن گرم او … دگر حلق تن را کند نرم او

مفید است شلغم ولیکن سیاه … دگر جمله انواع باشد تباه

خورد خام گر کس یقین کر شود … بنزدیک او پخته کمتر شود

دگر روشنی در بصر آورد … هنارش اگر نیم پخته خورد

گراز بود نه طبع پرسی زمن … فزاید ازو شهوت مرد و زن

بمردم پدید آورد اشتها … شود هضم ازوی بمعده غذا

مضرت بمجرو ریان آورد … اگر چند روزی تواتر خورد

گوارست اوراق ترب الحکیم … پدید آورد اشتهای عظیم

ولیکن

ولیکن مضرت بتحقیق خبان … که حادث کند رنجهای گران

شفاهست از برگ وا زیخ درد … که اوراق گرمست بیخست سرد

بقول حکیمان ای نامور … که اوراق شلیت سرد است و تر

نفخ غرمطین اندرون آورد … همه باد رودده بیرون آورد

مفید است شلیت لیکن بباد … جبولش بتلخه برار و فساد

بگفته حکیمان همه یک زبان … که شهوت کشست ترشی ناردان

بجز آنکه هندی همین حکم دان … بود سرکه هندو بدتر ازان

ولی آرزوی طعام آورد … اگر اندکی بعد سیری خورد

زیانست در جمله ترشی یقین … که بیرون کند سر ز روی زمین

بقول حکیمان ای با خرد … که ترشی زمستان زیان آورد

ولی از همه ناردان بهتر است … مضرت ازو در تن اندکتر است

ز ترشی لیسان برانم قلم … بخاصیت ریکا که گفتم

مفید است جغرات و دوغ بقر … بود تازه بسته شیرین اگر

زبعد غذا اندکی گر خورند بسا نفع اندر وجود آورند
اگر بیش باشد زیان آورد حکیمی خردمند کمتر خورد
ورازکو سفندست جغرات دوغ چراغ دلت زو شود در فروغ
زیانکار جغرات بزای صنم زگاو و زگاومیش و زمیش هم
ارسطو نبشتست در طب خویش که زهری سفیدست جغرات میش
کسی اکه لحمش بود بادگین بدو هست همان حکایت راه میز
چو در جاموش باد او فتاد ازان لحم و دهنش آرد فساد

خواص روغن ها

ستوده ازان گشت دهن غنم که از اکل دهنش بود بادکم
ولی روغن گاو به دان یقین اگرچه بود لحم او بادگین
ولی روغن کنجد آرد فساد تب و تلخه پیدا کند در نهاد
ولیکن بهالندا اندر وجود بسی در تن آرند زین ها بهبود
زبادام گیرند روغن اگر شود خشکی حلق زو نرم تر

چنان نفع آرد بمغز دماغ که خشکی و پا و بهش نباید مساغ
چنان نفع در دهن خشخاس دان دگر در دسینه شود دفع ازان
بچشم و سر و سینه نافع بود از و خواب در چشم افزون بود
بقولنج و یرقان زیان آورد نباید که اصحاب علت خورد
دگر روغن جوز باشد مفید زخواص آن نیز باید شنید
بمیرد از و کرم اندر شکم رود خلط سینه و خفقان و دم
بواسیر را نیز نافع بود شکم بسته از وی گشاده شود
ولیکن زیانکار باشد مدام بماخولیا صرع و نزله زکام
کشی روغن از مغز چلغوزه گر بسی نفع آرد بجرم بشر
زیادت کند قوت باه را بانواع پر میوه گردد شفا
بدو چشم و سینه را به بود تن مردم خشک فربه شود
ولی هضم اکل را کمتر شود بمعده اگر بیشتر در کند
اگر دهن سر شف خورد مدام بشام و سحرگاه در هر طعام

۱۹۲

ماده در موت کودکان

بفرمود دانای شیرین چنین   که باد از تن او برود بالیقین
شود خون قی بسته از و تار تار   کز و خارشش مردم آرد قرار
ولی روغن معصفر سرد دان   دگر قاطع شهوت مرد دان
بمالند بر سرخ باده اگر   ببرد همه بیخ او چون تبر

بکودک مضرست شیر زنان   بوقتی که خسپند با شوهران
خصوصاً بعین وصال ار دهند   بسی رنج اندر تنش آورند
دهد زهر او لیک دست در دو سال   نه بستان دهد بچه را در وصال
اصلی تر
دگر خوردن ناموافق غذا   بجرم صبی زود خیزد بلا
بدانست کو شیر مادر خورد   برو شیر غیری زیان آورد
سرخ باده
بطفلی اگر سرخ باده شود   بگویم که نافع چه دارو بود
گل معصفر صندل سرخ هم   بوزن مساوی حنا گر ضم
بجوشان بآب و بحلقش درار   شود دفع از فضل پروردگار

بالابکی

بهل سنبل و بیخ نرگس بیار   فشا هر یکه را در عسل اندر آر
شلاخ
چو تب در تن طفل حادث شود   درآر و بحلقش که نافع بود
ز تنکه و هل مشک و صندل را   فشاوی بکن ضم انگه فشا
باسهال طفلان بود سود مند   بخوردار بآب شبانه دهند
ستان دار فلفل دگر کاکنج   بکن هر دو چون گرد ناگرد و سنگ
بکن خلط در آب در دیگ دار   بجوشان و در حلق طفلان درآر
پارس
شود دفع تلواسه نرمی شکم   کناک و تب و سرفه و قی بهم
دهانه سبزک دگر کاکنج   زنج و مشک و قطه هم بلج شنگ
دو کان گیر از جمله صد سکه گیر   دو صد اندر آور رو آب بیر
بجوشان بدیگ گلین تا بپاس   فرود آتش تیز کن چند پاس
بجوشی که در خورد آب اندران   بیالای با جامه روغن ستان
بده کودک خورد را با طعام   ز هشتاد علت رهد لا کلام
خورد آدمی بزرگ از اگر   ز کودک دهد فائده بیشتر

کز سنگ خار و خسک سنگریز — برنگ و بروبی از بیخ خسیز
دگر مشکک و چوب نار آورند — بوزن برابر بیک جا کنند
درم خلط با دهن گاوان دهند — پس انجمله در حلق کودک دهند
ز درد جگر نیز درد شکم — رهانی خداوند ما از کرم
ز سنا کی و کمون سپید — ز مرباریوست نیم آورید
ز والان اگر هلیله دگر — ورق بانه گیر و گل معصفر
ز جمله درم گیر و در آب نه — بجوشان ز آتش بنارم ده
شود دفع رو سرخباده یقین — بفرمان آن جاده هر چنین

چو خواهی که بیخ سنا درکنی — ستان بیخ آن مبلغی از زمین
بگو بند اندر جوارش چنان — که بیرون شود آب جلد از ان
اگر نیم من آب آید برون — بکن نیم من ده من سیم درون

درد چارمن

درو چار من ریز شیر بقر — بکن خلط با چند دارو دگر
یکی قسط و سمول هم سار دان — دگر بیخ سوسن کبند بار آن
ز زرنیخ سرخ و زرد و جوبه هم — بکن صندل سرخ و اسپید هم
برنگ بلادر و توتیا نعل را — فرو ریزد قرد و رزیره در آر
دگر مشکک و کلها نیل ابیار — نمک نبات با ربله اندر آر
ز زرنباد و درک و کردار بلد — ز والا اگر زوان خورد
ز سنبل جلهیره و بیخ اکسیر — بتیس و هاجتج بانسه گر
بگیر ز زرین هر یکی ده درم — یکی سیر روغن نه بیش و نه کم
بگو بند انجمله یکجا کنند — وزان شیره شیر اندر دهند
بجوشان انجمله را چند پاس — بهر یک گلین یا بر یک نحاس
درو در خورد جلد چون آب شیر — همان روغن صاف در کفچه گیر
بمالد اگر در وجودی بثر — وزان تن نماند ز بادی اثر
ز خوامل این وهن مکن گمان — که تقریر ناید بنطق زبان

نه تحریر آید بنوک قلم   زبان عرب نی زبان عجم

ز زقوم و ماتوره اگی کیز   ز تخم و ز سرشف ز بید انجر

دگر آری از اسود و هنکره   کتانی خورد و بزرگ بله

از انجمله گیرید اوراق تر   جبر از بخش برآرند بر

ز هر یک دو کان سیر شیره گرفته   ز هر یک بمقدار شیره دهند

دگر دهن سمسم سیه آورند   بمقدار شش سیر در وی کنند

پس انجمله بر روی آتش بزنند   چوان شیر شیره در و در نخود زند

ببالای با جامه دهش ستان   بکن مشک و کافور را یار آن

بمالند اندر تن باد گین   کند دفع ریب سما و زمین

همین نفع از روغن نفط دان   بود روغن انار بهتر از آن

دگر روغن بید انجیر دان   که آماس بادی گریزد از آن

مفید است در باد هر کس تان   دگر روغن کنجد است به از آن

ولی روغن سرشف است به از آن   که از تن باد و خون را جدا

بمالند گر روغن معصفر   کند جرم محرور را سرد و تر

ولی روغن بیلسان گر بود   ازو فالج ولقوه بشکند زود

دوائی کرد مغز فالج رود   مدان بوی او بیخ بادی کشد

بیارند یک سیر اگر ای پسر   فرو کن بده سیر شیره بقر

دگر صندل سرخ صندل سفید   ز زرچوبه دار هلد آوریند

خار خسک و کمون سپید   از انجمله شش کان درم آوریند

دو سیر اندر آن دهن گاو ان در آر   بکن خلط یکجا بر آتش برار

بجوشان که چون خورد روغن درون   بکن روغن صاف از وی برون

بمالند گر بر تن آدمی   حرارت از آن تن برود دردمی

ترید و تخم زین یک نافع بود   رود درد سر گر ز گرمی بود

کهیله دو سیر و کهیلی دو سیر   دو از هوه گیرو دو از هوه بیر

زرنباد و سنهی و مشک ستان   کل دهاکی و هلیله لگان

کبابه عقرقره و چوب ناز / دگر فلفل گرد و قلقل دراز

قرنفل ابدری و سنبل بستان / جواین واز دارچین گران

دگر جوز هندی ناگ کیسر برنگ / زتخم سنبهالو واز تخم ...

تباشیر و پیپل از جا پهل / زتخم مکاره و گرکسل

طریفل بیاری و از کهیر بسار / زخوالنجن قطراجو و آر

هلیله زنگی رختناس بوست / شبت شنطرح را بیارید دوست

زمیده مها میده واز قاقله / هلیله و بهارنگی و آمله

دگر بیخ از برگ تنبول نیز / بکن ضم برکوب انچند چیز

از این هر یکی ده درم سنگ گیر / درآور به و نیم من آب سیر

دروی یک من از قند خالص درآر / پس آنگه به در موضع گرم دار

دو هفته چو کامل برو بگذرد / دلش از حرارت بجوش آورد

به بیزند آنرا درآوند دم / خورد هر شبی یکقدح وقت نوم

زانواع سستات و انواع باد / که اندر تن مرد آرد فساد

خولنجان

خوف بدهوایی سنی کم شدن خواب

دگر جد انواع رنج بشر / که از محض سردی نماید اثر

شود دفع از فضل پروردگار / ازو آب شهوت شود بیشمار

دگر جوع در معده افزون شود / چکانیدن خوردن کموتر بود

دگر نوع النبت ای نامور / که افزون کنی چند دارو دگر

یکی مصطکی و دگر زعفران / زافیون خالص کنند یاران

دگر موصلی سیاه و سپید / لسان العصافیر را آورید

زتخم کوبچه واز موبرس / زایرو سپیده هنگره خاص بس

زنخله گیرند و مثقال درم / بکن خواجه با داروی صدر ضم

جوان گر خورد پیر کمتر بود / به پیران جوانی زسر آورد

مقوی شهوت شود مردزان / حرارت درآرد بفرج زنان

زنی گر همه اش خورد این شراب / بفرجش بیابی گهی نقش آب

شود هر دو رخسار رنگ خوش / زعضوی نهانی زند بوی خوش

جمکهرا کیا

بروسینه زال محکم شود　　جوان گر خورد و پیر گمتر شود
بچو خواهی کنی تنگ فرج زنان　　تغاری کنند برنشانند بر آن
اگر زال شیند چو ساعت در آن　　زند و گر بر جنب بکر جوان
هلیله جوانی گیلان سیر گیر　　بکن یار آن قند کهنه دو سیر
درو پانزده سیر آبش در آر　　بکن خلط یکجا باین هر چهار
دگر آهن کهنه یک سیر آر　　باوندند کو را آنرا در آر
فرو بر بسرگین اسپان بگو　　چو سرگین نیابی با نبار جو
دو هفته چو کامل برو بگذرد　　ازان جای آنرا برون آورد
خورد هر که آنرا ز مرد و زنان　　بانواع علت گریزد ز تن
بواسیر یرقان و سستی و دم　　نماند زردی رنگ و رم
سپرز و گر جمله رنج شکم　　رود و هم نفخه نیز قولنج هم
چنان پخته کرد و از خلط خام　　که بیرون اتش افتد ز رود و ده تمام
نبشته نشد جمله خاص ازان　　که تا بکتابت نیارد زبان

بالخیر

کهیله کهیلی واز هوده سیر　　ز هر یک بگیرند یک نیم سیر
در و پانزده سیر آبش در آر　　بکن خلط یکجا باین هر چهار
دگر آهن کهنه یک سیر آر　　باوندند کو را آنرا در آر
گلی و ناگی و دگر سنکو بز　　ز فلفل دراز و زرنباد نیز
بح برمهی دارچینی بهم　　ز خولنجن و چاپیل یک درم
کباب و عاقرقرحه قاقله　　هلیله بلیله دگر آمله
زافیون خالص بکن یار آن　　برنگ و دگر شیطرج رستان
دگر تودری لعل و اسپید هم　　ز هر یک بگیرند دهگان درم
دگر ده درم چوب بلبل دراز　　بکوبید آنجمله را در جواز
زر و سیره دو سیر پوست آورید　　بده نیم من آب اندر دهید
بجوشان آنرا بر آتش چنان　　که دو نیم من آب ماند از آن
بپالای با جامه آبش ستان　　بکن یکدرم قند خالص در آن

بهند از ده نار از انگبین — فرو گیر او نهد زیر زمین
اگر شمس عمرت نیابد زوال — برون آر آنرا پس از بیست سال
چنین کرد خاصیت او علیم — که از وی رود سرفه و دق قدیم
جوانی ز سر تازه گردد ز پیر — بجوشد ریزد ز حلقوم پیر
صد و شصت علت نخیزد از و — جذام و برص سم بریزد از و
نویسم اگر نام این جمله باز — درین موجز افتد کتابی دراز
اگر تا بود بیست ساله بود — از و عقل دیرینه بیشک رود
ولی حد دیرینه صد ساله دان — دگر آنچه گفتم اقل است از آن
بکردند این را حکیمان پیش — که عمرش همین بود از الف بیش
درین وقت کردن نشاید مگر — ندانی که در کار هستند دلیر

باب در بیان کشتن طلق

ترکیب کشتن ابرق

بیارند طلق سیه یا سفید — بکوبید اندر خریطه کنید
در و ثلث شافی در و در و هم — بدوزند رویش با آرد هم

تغاری پر از آب گرم آورند — خریطه در آن آب اندر کنند
بمالند در و چند روزی چنان — که بیرون شود جمله مایه از آن
چو در آب مایه همه در رود — خریطه از آن آب بیرون کنند
بده ترک آن آب پس چهار — چو مایه بهی آب گردد فراز
بآهسته ریزند از و جمله آب — چه مدر اگنند خشک در آفتاب
ز پوست هلیله بلیله دگر — کنند آمله هر سه در آب تر
ولی آب چشمه و یا آب نهر — کنند مایه طلق در وی خمیر
بمالند از و چند مالی کنند — زبا چکیده یک ستالی بسید
از آن نیزه در زمین کن دراز — بکن نان مذکور در وی فراز
دگر نیزه باقی ببالا نهند — در آتش از چهار سو در دهند
بگرمی نه و شش درون آورد — چو سردی پذیرد برون آورد
کند آس آن نهای جمله — برین نوع هفتاد کرت پزد
که کشته بود چون درخشنده تیغ — بنه چند کرت دگر بی دریغ

چو بینی که خرشید نش کم شود　　کند آتش آنرا بکی را آورد

حکیمان با نواع معجون کنند　　بهر نوع رنج دکر مستجون ند

ولیکن نوع آرم بیان　　که دایم خورد مرد پیر و جوان

فزاید از و آب شهوت چنان　　که تنگی بیارد بفرج زنان

ز سستی پذیرد وجودش کهی　　که معده نیارد دکی اشتهی

کبابه عقاقیره یکجا کنند　　دکر موصلی با سیاه و سپید

ز بسباسه خولنجن و جابهل　　زنجنج کوبخه و دکر تخم بل

دکر مصطکی و تباشیر نیز　　تساوی بکن آتش این چند چیز

بهر وزن ان جمله دارو که شود　　ششم حصه زان طلق کشته وده

همه سنک جلیه نبات انداز　　بهر بامدادی کفی زین ها

بکویم که این چند سودا ورد　　همه خود بداند کسی کو خورد

ترکیب کشتن سیماب

بیار اندکی شیشه کردن دراز　　ز بالا اش تنک وفی ودش فراز

کن باکل

کن با کل حکمتش استوار　　درو نیم سیری ز زیبق درآر

دکر وانکه سیری ز کبریت آر　　بکن آتش آنرا بشیشه درار

ز نوشادر کان خلایق تمام　　بخواننده یکجایی آنرا بنام

بکن آتش کبریت هم سنک تیز　　بینداز در شیشه این چند چیز

بحلقوم آن شیشه کاغذ درآر　　بخاکستر ملح کن استوار

بنه شیشه را درمیان جوف دیک　　بکن دیک نه کور را بر زر دیک

ته دیک آتش چنان کن کسته　　که در ریختن هر طعامش کسته

سه روز آتش و بد آتش کجان　　بمیر و یکی لحه در دیک دان

چو این چند باشی برو بکذرد　　کشد آتش و ترک او آورد

شود سرد چون و یک روز دکر　　فرود آورد زیر از زبر

برون آر شیشه بشکن بسنک　　ستان زیبق کشته را بیدرنک

ازین حبه مر برک تنبول آر　　دو بیره ازان برک خاید بکاه

سپاری وچونه و رنک اندر آر　　برارد دهن راز مرشی نکاه

زمستان خورد هر که در چار ماه — ز سردی شود کرد او بی گناه

حکیمان بانواع زیبق خورند — بهر رنج نوعی دگر میدهند

چو از زیبق کشته پرسی خواص — درین بحر پایان نیابد غواص

ز روی تجارب نوعی ازان — کنم یادگاری به پشت بیان

شود جمله عالم ازو بهره ور — وجودش نیابد ز سرها خبر

اخراج سبی

کبابه عقاقیره و موصلی — سیاه و سفید و دگر پیپلی

ز بسباسه تخم انکشن در آر — ز تخم کوکچه دارچینی بسیار

قرنفل الاچی و هم زعفران — دگر مصطکی جوز بویه ستان

زنانخواه اجمود تخم کهار — ز رشنبی و از هر دو بلیل دراز

ازین جمله دارو یکسان توله گیر — درو زیبق کشته دال دانگ سیر

بکن آس و یکجا و آنگه بیز — بمقدار آن شهد خالص بریز

دوگان ماهه از وی غلوله کنند — یکی زان بشیر او وی گر خورند

رود باد اندام از وی تمام — نماند ز انواع سیئات نام

آورد

فزاید به قوت آب مردی ازو — گریزد ز تن رنگ زردی ازو

کند آرزوی طعام آنچنان — خورنده یکی نان خورد چار نان

به بندی بسر و پای مردی ازو — نماند بتن جای زردی ازو

ترکیب کشتن سیماب سفید پیکری

بیار از سیماب سیری چهار — پس آنجمله در دیگ نو اندر آر

همان وزن از زاج بلور آر — بکن آس در دیگ مذکور دار

بنه دیگ را بر سر دیگدان — بکن آتش نرم در زیر آن

بران دیگ هم یکی دیگر بازگون — بنه پشت بالای او سرنگون

سر هرش زیر از زیر بالا شود — دهن هر دو دیگش یکجا بود

لب هر دو دیگش کند آنچنان — نیارد سر موی مدخل در آن

کند مهر از گل خاکسترش — نهند جامهٔ تر بیک برش

ملبها کنند با گل همچنان — که دودش نیرون نیاید ازان

بجوش خشکی پذیرد کنند باز تر — همین اندرین حکم باشی خبر

کنندش ترزده پاکش آتش چنان — که بیرون نیاید ز آتش زبان

براطراف دیگش تری بنهند — مبادا که آتش زبان درکشد

دو روز و دو شب چون بر او بگذرد — ازو جمله آتش برون آورد

بگردد چو تا سر دو زیر و زبر — بدارند ازان دیگ نه کور تر

چو بینی که شد دیگها هر دو سرد — بر انسان که دانی شده همچو برد

گشاده کنند مهر او را ز سر — بگیری تو سیماب دیگ دگر

بهر دست اسپید رنگش چنان — تو گوئی که سیده و بار آن

ازان دیگ گیر آنرا ابدار — همان وقت بنشینه آید بکار

کشته هر که سیماب بر روی نار — بخوردن لبا نفع آرد بکار

ولی آنکه بی روی آتش شده — حکیمان توانند که زنده کشته

بسر که درآرند زنده کشند — و یا آب لیمون فراوان دهند

یقین خوردن آن زیان آورد — حکیم خردمند کمتر خورد

ریزه ریزه

بیارند پولاد سوهانش کنند — دو روزش به بول بقر در زو دهند

دو روزش چو کامل برو بگذرد — ازان بول سوهانش برون آورند

بسایند با آب صبر الحبث آن — درآید پس شیر و مغز آن

درآرند دره یک شرابه تمام — که پخته نباشد بود خشک خام

بیارند باجک بصحرای دشت — نه باجک که صورت رساند بدست

ازان یک سپید و زمین گستر نه — شرابه بر آن باجکی بنهند

سفالین بروی شرابه نهند — فرازند باجک دگر یک سپید

بهر چار سو آتش اندر دهند — چو سرد بی بپذیرد برون آورند

بآب صبر گیر باری دگر — بکن آتش یکبار پس باینشتر

پس شیره چون اندرو در خورد — پس انجلا اندر شرابه کنند

بنوعی که گفتیم بر آتش نهند — بدینسان ده چار گر آتش کنند

همان نوع کرت که گفتم ترا — بزد باز در شیره بهنکرا

دگر شیر ز قوم اک آورند — ازان پس بآب کتاهی بزد

درین هر دو شیرش بزد بالکل زن — که اندام مرخاصه را آبش ازان

زپوست هلیله بلیله دگر بکن اندرو هر سه در آب تر

دران کوفتش همه دروها کند سحق اندر شراب کهند

بنجی کرد رصد را اندم قلم بکن باشه کرت زبیش وز کم

درین چند دارو چو پخته شود یکان بار در شیر و روغن نرد

بکن انس انکه بجامه بریز ازو حبه بر روی آتش بریز

اگر او شنا کرد نیکو بدان گرشد نخته خامی نمانده دران

فرو رفت در آب بالا نماند بر آتش دگر بار باید نشاند

بآب جبر چند کرت دگر بمنوال پیشین بسوزد دگر

زخواص فولاد کشته اگر بقول حکیمان رسانم خبر

ببینیش تا چند کاهی بکار نداری کهی قول من حبه بار

استوار

طبیبان ببر ریخ ز نی دگر ز فولاد کشته دهند بر بشر

دهی هر که فولاد کشته خورد بانواع زحمت زحیرش رود

سپرز و بواسیر فتق و ورم نماند زیرقان و قولنج هم

همه کرم میرند اندر شکم رود خلط از روده و از سینه هم

فزاید ازو آب در پشت مرد بلعلی بر آرد و رنگ زرد

ز بولی چکان تیر بولان سیر گریزد درآید ز بولاد زسیر

زانواع پر میو سیناب هم ز خفقان و درد شقیقه بهم

نماند ازو هیچ سردی بتن خورد خواه مرد و خورد خواه زن

خورد هر که فولاد در سال و ماه سپیدی نیارد بموی سیاه

درم چند از مس شیرین ستان طبق زو چو کاغذ زرگران

یکان ماه زو چند قطعه کند بمقراض برد و بتوته نهند (بوته) بتنهای

طبقهای مس گر بود ده درم دو ار ز زیبق آرد زیاده نه کم

ز کبریت پاکیزه درمی چهار بکن کس ز زیبق درو اندر آر

پس این هر دو دارو به بکفان بشن درو با کف دست مالش بده

بچون هنی سیه گشت کبریت زرد ز کبریت شد جمله سیماب گرد

ازین جمله اندک ببوته در آر یکی زان طبقها بر ولش بدار

برو طبق نیز دارد فراز — طبق دوم مردی برار نماز
برین نوع طبق بر طبق در نهد — سفالین ببالای بوته نهند
نهد بر زمین پاچک شت و صد — ببالای آن بوته را بر نهند
ببالای بوته نهد صد دگر — دهد آتش آنکه نه زیر و زبر
چو بینی که سردی پذیرفت نار — برون آر بوته از و پس برآر
طبقهای مذکور کن جمله پس — همین است انجواهد قول نگار
بپولاد کشته چو راندم قلم — همان نفع از مس چنین هم

بگو گوش را تا بگو لشنود — که زر هم بدین نوع کشته شود
برین نوع لیکن چنان زر شود — برد ار سنگ ار گشتی به شود
بسا سنگ مذکور با آب شب — بکن ریزه از تیره‌ها زر و شب
نشر اند خلط کرده نه — زبر و زیر پاچک دو شت ده
چو بینی که سردی پذیرفت نار — زر کشته را زان سر اندر آر

[illegible] مخلوط

ز روز یق و نقره پولاد اگر — کنی کشته مخلوط با یکدگر
کنی رب مقتول را با آن — دگر طلق کشته در آری در آن
نحاس که بیجان ز دارو شود — از و نیز در کشتگان در دهد
پس این جمله را آتش یکجا کنند — ز پاچک دو صد جمله یکجا کنند
بآب صبر سحق آرد چنان — که ده روز مشغول باشد در آن
تبی شیره چون اندرو در نهد — چو خشکی پذیرد به بوته نهند
دمان تو ده پاچک اندر نهند — پس آتش بهر چار سو در دهد
چو سرد آتش برودی آتش سپس — ازان دوده این جمله بیرون کند
کند آتش در حقه زر نهند — بدو قوق کر چه زان در دهد
بیا بر زر فضل ایکه شغف — بیا مهش خرخانه پادشا
گر آهست مقدور اندر جهان — که از زر کنند خاک غیر از نشان
چرا انم قلم را بخواهش آن — کر تاب بشتن ببار و بیان

مدان هیچ دارو بمثلش دگر — که گفته حکیمان برنج بشر

تانبا

بسوزان در آرند تیز نحاس — بده از ده بشش وزن نار قند رسیده پاس

چو سوزان باتش بسوزد تمام — بمیرد از دو بترس لا کلام

دافع تپ
مقوی باه
دافع جریان منی بول
وتقطیر البول

بیاز رنگ یک پشتواره بگلو — بس آنرا با آب فراوان بشو

بکن جا برا انگشت پر کاله ها — دو پاره کند جمله پر کاله را

پس آنجمله در خم اندر کند — با آب مرطب یکشبی تر کند

بروزی دیگر با چکب روی زند — که بیرون شد از وی جسد

برون آر از جمله خاشاک و خس — بنجاش آن آبرا یکنفس

وجود گلو مانند

جسد چون تهی آب گردد فراز — ازو آب صافی تمامی برآر

بیاید بکن سنگ آنرا بدار — بانواع جنبد نه آنرا بکار

ازو جمله تنهای بی هلک رود — دگر قوت باه افزون شود

رود جمله انواع پرمیوزان — نماند سلس البول بول چکان

یرقان

ز لعبری گشته وده ستاند یکدرم — بمقدار او قند شش ونه کم

خالص

پس این هر دو در دیگ سفالین نهد — بر آتش بهار نیز بریان کند

بسوزند تمامی چو بر روی نار — بکن سرد آنرا ز آتش بدار

در دو مسکه گاو کن شش درم — بکن شش درم سنگ تنگار ضم

سهاگا

در دو شش درم انگبین در نهد — بیک بوته آن جمله را در کشد

کهتانی

بپوشد سر بوته را آنچنان — که بیرون نیاید ازو دود آن

چو یکپاس آنرا بکوره دهد — دهانش از آن پس گشاده کند

انگیچی

بگیرد و بانو سرش بر کشد — کند بازگونه بریزد جسد

شبینی

بدین نوع گر یک دو کرت دهم — زنگی تو لمایه برون آورد

ازو آنچه مجموع مایه کشد — بزر گردد هم تا صلابه کند

کشند هر که در چشم آنرا مدام — نگردد گهی روز بر وی چو شام

نعلی چشم

بگیرند یک من خراطین تر   کنند آس جمله بهمن بقر
درآرند در روی کیتره دو سیر   دو سیرش ز زنگار یک نیمه سیر
ز زرنیخ و به یک سیر اندر کنند   در او شهد شش سیر در آورند
بمالند زو چند تا بی کنند   بکوره درآرند آنگه دمند
ولیکن بانگشت بهوکان دهد   نه اندک بود بلکه پنج سبه
دهد چون مر او را ده و چار پاس   بریزد از و دانها چون نحاس
همه دانه در خاک اندر رود   چو سردی پذیرد برون آورد
بشویند با آب آن خاک را   ستانند زود آنزمان پاک را
کنند جمع در بوته اندر نهند   پس آنگه بر او در گداز آورد
بود بازی زهری همه زهرها   به بستش بگیری سر مار را
اگرچه گزد باک بنود از آن   بود این جبه چون درون دهان
بزیید فشانان روی زمین   که برخاتم ارند از روی نگین

منافع

منافع تمامی بگفتم از آن   که خواص این کم نشستن توان
خصوصاً کتابی که مختصر بود   مشرح نوشتن در او چون بود
ولی جوهری را بصارت بسی است   خردمند را یک اشارت بس است

زمین را که رنگش بود لاله گون   ز تلخش بیارد خراطین برون
بکن یک سبو پر خراطین تر   سبوی کهنه یا شیری بقر
بنه جمله بر آتش سوزناک   بسوز و چو جمله شود همچو خاک
ستان کو گل خوردنی آنگیز   بمقدار کو گل ز زنگار گیر
دگر حبه نعل بر شف ببار   بکن قند کهنه دگر شهد یار
ز پیه شتر گیر و از پیه میش   دگر روغن گاو ای خوب کیش
بلیله دگر آمده مغز دار   ز هر یک ده و دو درم با شخار
بیایند یکجا کی خراطین هم   بر کین گاوان بکن جمله ضم
بسازند از جمله باحیک تنگ   چو بیند که شد جمله با جیک جنگ

کفه دنا

بکاوند قبری بصحرا چنان | کز کاوند گور از پی مردگان

ستان مبلغی چوب بهوکی لکوان | بکن قبر مذکور را پر از آن مقوی دنا

بر آن چوب کنجله پاچک بدار | پس از چار سو بر فسروز نار

شود سرد چون بعد روزی چهار | از آن قبر خاک آن برآر

بآتش بشوینده ستانند جسد | برون آیدش چون دانه بسته

محقق دوائی که معمول ماست | نه شک آورد اندرین مختلط است

ادویه حیات

کنون چند معنی برون از کتاب | بگویم همه تحفه با صواب

اگر در زن و شوی افتاد فتنت | زن از شوی یا شوی از زن شاد

بیارند کدل اگر بسمل کنند | پس آنگه تمامی با آتش نهند (١)

ستانند خاکسترش را تمام | بشوهر دهد زان میان طعام

یقین شوهرش بنده زن شود | وگر شو دهد زن کنیزک شود

کز ابوم کیری زبان درست | همان نفع دارد که گفتم نخست (٢)

ما اکو

هر آنکو دهد بر زن دیگران | خدایی شهادت بر دارد جهان

زن خویش را نیز دادن خطاست | چو در شرع لحمش یقین ناروا ست

ولیکن بعند الضرورت رواست | چو در خانه هر روز جنگ و غزاست

دل هدهد و خون هدهد یقین | خورانند با شوی و زن بالیقین (٣)

نخستست در نسخهٔ معتبر | شود مرد از عشق زن بیخبر

دو حبه ز مردم گیا آورند | دو از پهلوی بان نیز اندر کنند (٤)

قبا مند این هر دو چیزی نهان | دهد زن بشوهر و شو هر بان

خورند و شوند مبتلا اینچنان | که قربان کند جان خود و زنان

همین نفع یابی ز شاخ شغال | بکن آن پس در دامن زن بمال (٥)

ز حبه رسیده است نفع همین | برو بچه جو اندر سر آدمی جارنا (٦)

کند جندال همین نفع دان | برآید چو در حیض خون زنان

اگر شوی با آب منی خویشتن | کند تر قرنفل خوراند بزن (٨)

یقین زن از عشق بیخود شود | اگرچه قباناظم بروی رود
اگر زن و یا مرد آب خورد | کند بر تسیاری درو یا نخود
شود عاشق آنمرد بروی چنان | که چون گاو لیسه کشش هر زمان
وگر تنگه زر مجرب بود | کزو عورت مرد بسته بود
نیابی چنین بیسج دارو دگر | بلی دام خوبان بگویی اگر

نوشته شد از نسخهٔ معتبر | ندارم ازین علم خبری خبر
مر اسپ را ز اخلاط چون پر شود | بگویم که نافع چه دارو بود
درم آس تخم کتانی کند | پس آنرا بسوراخ بینی دمد
فرو رو بزد اخلاط از سر تمام | وگر پخته باشد و یا آنکه خام

اگر بر گرفت است اسپی چنان | که جنبش نیارد دو بازوی آن
بکن جوزقی را ببول بشر | شبانگاه اندر سقا تنه تر

دوقر

بوقت سحرگاه کمتر نجیز | ازان چار سیری بحلقش بریز
بر از هر دو بازو فرو دآورد | که کو درد و ویدن ز آهو برد

یکی دو نه بر سیر از آن گیر | بکن گندم آس کرده خمیر
ازان جمله مانند نانی کنند | پس آنرا برروی آتش نهند
بکن آس چون نان بسوزد تمام | ببیند از دو چشم کره مدام
کل از چشم آن اسپ بیرون شود | ازو روشنی دیده افزون شود
بسوزید موی سر آدمی | ازو نیز یابند نفعش همی

هلیله زرد و دگر زعفران | بکن انزروت و صبر یار آن
نشادری بکن آس این هر چهار | پس این جمله در شیشه خالص در آر
ببیند از در چشم اسپ ای شجاع | گریزد ازو ناخنه بی نزاع
اگر باز یک سوده کنند | بچشم فرس فرره درد نهند

۲۱/۲

ز فضل الهی بگویم علیم | رود ناخنه سرخ کهنه قدیم

ناخنه اسپ

اگر ناخنه سیاه باشد برنگ | بگش کژدم یکدو سه بیدرنگ
بکن خشک در سایه ای شهسوار | بیاده شسو داسپ چشم اندر آر (شراب)
ز ناخن نه بینی نشانی ز نام | اگرچه سیاه است یا سرخ فام

ز سنبل یا گیزه کرانه ستان | دگر بیخ حنظل بکن باران
پس اوراق نم و گکاین ستان | کتائی خورد و گلو اندر آن
ازین نیم سیری ز هر یک بگیر | بینداز در نیم من آب سیر
بکوشان پس آنچه را آنچنان | که از نیم من پنج ماند از آن
بده اسپ را جمله در وقت شام | نماند درو علت سکرام

کند اسپ یک سیر زیره سفید | دگر سرکه هندوی ضم کنید

بشوید

بشوید دهان فرس را ازان | بیارد خشک قسط را بعد ازان
کتائی خورده دگر بهنکره | ز پوست بلد دانکی آمد
هلیله بلیله و گشنیز نیز | دو گان لو له گیرند انچه چیز
پس آنرا بده سیر روغن در آر | بده اسپ را وقت شام و نهار
بفرمان روزی ده جمله خلق | رود آنچه خوب است و اسپ حلق

درد شکم اسپ

(تدبیر)
فرس را چو درد شکم شد بدان | تفحص کند زود اندر زمان
دمیده بود گر سگک زبان | بزیر زبان زود نشتر بران
کند بول فی الحال بهتر شود | اگر اسپ تازی و یا خر بود
ولی گر دمیده نباشد زبان | ز اوراق نم و گکاین ستان
ز اجمود سنبل و بیل دراز | دگر بیل کرد با چوب نار
نمک سنگ سونچل و جو کهار | دگر انگز و ملح دریا در آر
شاوی کند اسپ انکه دهد | ز درد شکم اسپ بیشک رهد

همین نفع کشنیز تر آورد — اگر آب او و اسب را میدهد

شکم بستگی اسب

فرو اسب را گر شکم بسته شد — ز ماش و ز موشنه و باز نخود

بیار نرنج گلگوره ز تر — که آنرا نباشد نگل و بار بیر

بکن آش و در دهن سیستم دراز — بحلق فرس ریز تا پی چهار

بمقدار آن دهن کن آب ضم — کشاده شود بستگی شکم

فروتر ز حلقوم انگشت چهار — سر گستره نیز انجا در آر

شگافند در نای حلقش چنان — که انگشت مردم رود در میان

از آن ثقب چون با دبیرون رود — شکم بسته اسب بهتر بود

ده هر یک یکشب ولی تا بروز — بروز دگر زود آنرا بدوز

ز فضل خداوند رب جهان — کشاده شود بستگی در زمان

یقین این دوا آزموده شده — بدانی که از کس شنیده شده

نمک سنگ یکسیر نیم سیر آورند — با آتش در آرند تا بان کنند

بکن سرد در دهن گاو میش بسای — بکن خلط آنرا به چند نای

کشاده شود بستگی شکم — ز سهپ و فرو اشتر گاو هم

ز من بشنو ای خواجه مرد بهره — دوائی مجرب پی موبتره

زبرگ کریر و زخردل بسیار — بساو بجغرات گاو اندر آر

بره اسب را چند روزی نهار — شود دفع از فضل پروردگار

همین نفع از بیخ حنظل بود — چو با دهن مذکور او را دهد

همین فایده تخم نرگس آورد — چو با روغن گاو یکجا آورد

ز مرغ نر و ماده برابر ستان — بکن روغن زیت را یار آن

با ماکس عصیره دگر زهر باد — طلا کن بنیار ز هر گز فساد

چو بول فرو اسب بسته شود — بثقب نره زود صابون دهم

بشهر نیز کافور جو دانه را — کشاده کند آب مثانه را

بجو در ما دیا شبر کمیز استوار — بفوجش نمک بسنک مرشت در آر

یقین بول بسته کشاده شود | ولی تلخ زهره آن بر اسپ شود

ستان بکیرم سنکی از سم فار | بجز زنج و فرس کن طلا چند بار
کند دفع رنج فرس را خدا | بر پوسته در تجربه این دوا
ز نفع بلا در همین نفع و لن | چو اشجار سوده کنی یاران

باد اسپ

در آید با عضاء اسپان چو باد | دوای مجرب ز من کیر یاد
ز لحم شغال ار هریسه کند | با فراس با دهن بسیم دهد
تو اتر نمایند بهفته چهار | شود دور از فضل پروردکار

ز سونچه کل و مشک بیار | زوالان اکبر ز سندی بیار
ز اجمود و از فلفل و کرد هم | ازین هر یکی کس شش کان درم
کرا بیته با نداز هشت ده درم | بساید بول بقر کن ضم

زان انهم

برین نیز یکهفته ده اسپ را | کریزد همه علت باد ها

اکر باد قمص شود اسپ را | دوای مجرب بکویم ترا
وکر زیره و انکزه و شش درم | هلیله سیاه و نمک سنک هم
دکر شش درم سنک موم سپید | کو از ید انجمله یکجا کنید
شکر کرت بدنیان با سپ ار دهید | ازین باد از فضل حق برهد

زکر ما بقیند اسپی اکر | مویزکهی کسیر خرمای تر
دکر ها بیته کیر و کل جای هم | بوزن نبات همه کن تو ضم
بکن خلط در شیر کاوان بده | ز فضل الهی شود زود به

اکر سوخته کشت اسپ کسی | بچشمش سفیدی و نقطه بسی
زنکها بجو حقنه دردی کنید | ز فضل خداوند بهتر شود

زر لوتر چینی ستانش شش درم — بکن نیم من لی بازجاج نیم
بجوشان پس آنجمله را انجنان — کرد و نیم سیری بماند از آن
بیالای با جام از آن پس ستان — بکن بیز شکر تری در میان
دو هفته بدین نوع ار میدهیم — یقین لوتس سوخته به شود
ز گنجیز شکر تری ار دهد — از آن خنیز کو بند بهتر شود

لاغری اسب

اگر لوتسینی و اثمش لاغر است — هنیکاه شکمش کشیده تر است
نخستین از و خون بردن آورند — پسش دمن گاو شراب سپس دهند
مداومت نمایند هفته چهار — تنش را بهر روز شوید دو بار
نمک سنگ و روغن به دم او — بمالد بهند ریک در سم او
بهر روز سوارش شود نیم کرده — ولی نرم راند بیارد ستوه
دو باشس کنند قیزره بعد از آن — وجود کشش شود از نزاری گران

اگر لاغر است اسب فربه شود — بفربهی لاغری کم شود

نمک سنگ سکنه بم بهنکره — و گر روغن گاو و یک نیم سیر
از آنجمله دارو یکان سیر گیر — بلاغر بدیر آورد فربهی
دو هفته بدینسان تو جوشش — بسی برگ گشنیز با آن گشته
زقرط بلادر دو سیر آورند — ستان روغن تلخ سیری چهار
سه دانه دیگر دو سیر چهار — دو اهای مذکور در وی در آر
درون کن بهم یکی بر آتش بدار — بخارد تن اسب را وقت شام
چو دارو در آن دهن سوز دتما — که از دست لوتس بود خرچنان
تن اسب را سخت خارد چنان — گر و خارش از وی رود حال
بسی اندر تنش جلد دارو بمال — [illegible]

خارش اسب

زباد نجن ار ندا نجند خنزر — زاوراق بیخ دیگر چوب تر

دگر پوست بلبلی بسی آورند / بیکجا بکیرند آتش زنند
بکیرید خاکستر شرا تمام / بچرم فرس مال در روز تمام
زفضل خداوند پروردگار / گر او خارش کهنه گیرد قرار

خارش اسب

بزیرا چو قصاب بسمل کند / چو بینی که آن شکنبه بیرون برد
ستانش زود سرگین آن گرم حال / رود خارش اسب در حسب حال

تخمه اسب

بود تخمه گر اسب را اندرون / که از هیچ دارو نیاید برون
دوای بگویم ترا با صواب / بیار و زنخلهای جوشیده آب
ازان چند آبی فرس را دهد / بیکهفته آن تخمه بیرون کند
چو بیرون زند رو دواغی کند / شفا یابد از فضل باری احد
بیار شد از ماهی زنیره خورد / در آرند در دوغ شیری و درد
دران دوغ ماهی چو گنده شود / بیالاید چند ماهی دهد

بحلقش

یقین تخمه از اسب بیرون شود / دگر آتش معده افزون شود
بسی که کم نام بکرفت جا / مدان هیچ دارو کنان در رها
ولیکن مجرب بگویم ترا / بخوان و بدم سوره والضحی
بچهل روز هر بامداد و شام / کند دفع پروردگار از کرم
بسوزن بخواند اگر والضحی / بهر روز گرهای کم نام را
بهر عقده یک ریسمان در کند / بهر ریسمان عقده دیگر کند
شود خشک کم نام توسن چنان / که در تن نماند نشانی از آن
شنیدم من از مردم معتبر / که در اسب من کرد کم نام اثر
علاجش بپرسیدم از هر کسی / موافق نیامد ولیکن بسی
سپاهی مرا گفت در ره روان / که یاهو تا سیو تا بخوان
دو هفته بخوانم و بدم بر آن / نماند ز کم نام نام و نشان
بچو خشام ظاهر شود در زمان / بخوان صورت فاتحه بر همان
بچهل بار در روز اول بخوان / بروز دوم سی و دو بار خوان

بهر روز یکبار کم میکنند / بچهل روز خوانده‌ایم بر این سند
ز فضل خداوند پروردگار / ز خنام کمنام خیزد دوا

ز تخم کتانی اگر هست بار / سه چندان درو آب چاه آر
سه روزش بدارند در آفتاب / چو بینی که تر گشت تخمش ز آب
بمال و بپالای آبش بدار / پس آنگاه نوشادر تیز آر
و بالاتیده زر دوده بر نهند / سر دوده از هر دو جانب ته بند
پس آن دوده در آب گرم تیغ / بیک سو غشش مالش سخت ده
ز نوشادرش سخت حاصل شود / ز دوده در آو نزدیک بنهند
ز نیزه کتاری و رومی تیغ / بانگشت پهلو کمان و به میر تیغ
چو پولاد زنگ و لعلش شود / آب کتانی فرو دآورد
دوم بار در نار تابان نهند / در آن آب نوشادر اندر دهد
برین پنج انزاده بار تاب / بکن غرق هر بار در هر دو

گر این

گر این آب بر تیغ آهن دهد / بر آن تیغ پولاد مصری دهد
بتخم کتانی و سرکه کهن / به آب جبر هر سه یکجا بکن
بتابکاری پولاد و رومی درآر / بهیچی که گفتم بکن بیت چار
بزنده شود تیغ سنگین و تیز / ببرد ز آهن برانی اگر
همین فایده آید صابون دهد / چو در بول مردم بکیمیا شود
ز سرگین اسپان همین نفع دان / غذ نیز گویند بهتر از آن
به پیکان اگر آب سرگین دهد / به چو در معرکه دشمنی را زند
در آن تن اگر اندکی در رود / یقین جان آن شخص بیرون شود
تو آتش شنیدم ز مردان کار / ولیکن درشتیت فتنه سبکار
اگر روغن سپید انجیر را / طلا میکنی خنجر و تیر را
نه زنگار گیرد به چنگال گاه / نه موری کند روی او را تباه
بکندوی غله اگر در نهند / ز زنگار و از مور بیگانه‌اند
عجب شده ما تشاندر جهان / که خندند بر روی ایشان خران

ز سودای خود شان ندیده سود / زبالنست مردم بال وجود
شب و روز ماخولیائی پزند / بزد دیگ خود کیمیائی پزند
بسی زر بجا کسته اندر کنند / بدست فقیری درم کم دهند
بسا مردای پور عبد الکریم / که از بهر زر خاک کردند سیم فرزند
بسکرهاست ازین رنج عمری گذشت / بجز مردن و خاک نامد بدست
کسی کز این علم خواهد غنا / بود دائمش مفلس و بی‌غنا
بقول ابو یوسف استاد کلام / که مفلس بود کیمیاگر مدام
زهی مرد کوبی خرد بی تمیز / که او خواهد اندر جهان چار چیز
خوشی جاودان و حیات ابد / زر از کیمیا خالی از رنج و بد
یقین است اکسیر در هر جهت / ولیکن بکوششش نیاید بدست
نصیبی کسی در ازل رفت گر / خیالش رسد کس نیابد خبر
زکو کرد بصری سیماب طلق / نخواهند اکسیر خواهند خلق
گهی روی از دود گردد زرد / گهی چشم از تف زیبق درد

بانواع این حیله امید هند / به بوته بصد حکمت می نهند
دو گر دکانند زیبق بنار / دمیدن بضایع رود روزگار
نصیحت بجائیست مشنوای پسر / که اکسیر اعظم هنروان هنر
نخوانند کان علم دین با خرد / که دنیا و عقبی بدست آورد
اگرچه بود هر زاده پاره دوز / زند بر بساط شهنشاه کوز
نه بینی مجرب که از تیر و نی / بود مست و مدهوش در نای و نی
زاکسیر آن خام بهتر بود / که غیر دمیدن از او زر نبود
بعاجب تجارت نظر کن نظر / که آهن فروشند با سیم و زر
نظر کن بخیاط یا سیزه دوز / برون آرد از سوزن قوت روز
بکش رنج یکچند هنر دست آر / همه عمر عالم براحت گذار
هنرمند محتاج اکسیر نیست / که اهنت مطرب که بازیگریست
گرفتم که تریافتی کیمیا / ز دست شهان کی بیابی رها
نبشته است بر دروازه مرد روم / که بر جان بود و جا اکسیر شوم

بجو یابی بسیری جایی خطاست
بدنبال این علم بودن خطاست
نوشتم یکی کاغذ برای شفا   اگر فضل الله آرد بجا

نسخهٔ متبرکه مسمی شفاء المرض بدست فقیر پر تقصیر محمد مختار حبیب الله صاحبزاده
عالی جناب سیادت آثار سید قمر الدین دام اقباله ورزا نوشته تاریخ
پنجم ماه مبارک ربیع الثانی سنه ۱۲.. تحریر یافت

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحدود حکیمی را که بقانون حکمت و کامل الشفاعت رحمت خود رافع انواع
امراض و دافع اصناف اعراض است جلت آلاؤه و عمت نعماؤه و درود نامعدود
مر رسولی را صلی الله علیه وسلم که بتداوی رسالت و زبده نبوت طبیب صعوب امت و شفاء
صدور ملت است و علی آله و اصحابه و عترته اجمعین اما بعد چنین گوید بنده ضعیف
فقیر حقیر شیخ طاهر ستر الله تعالی عیوبه چون بعضی نسخه تراکیب مجربه معالجات علل
و امراض مبنی نوع بشر مفید و تجربه کار از ترکیب متداوله حکماء هندی که بمرات
در عمل و معمول طبیبان متعارف امتحانه و انتخاب یافته بودند برای یادگار در سنه ۱۰۶۶
با ترتیب و تفصیل در حیز تسوید و تجربه منسلک و انتظام نمود که به علیلی و مریضی را

بهره فیض کامل و شفاء عاجل ازین فواید الفواید بر مقصد کامیاب مستفید شود و بلا آن
مه اب جمیل و اجر جزیل بجانب نامه اعمال این احقر که محسوب و شمرده گردد بنا بران تا
وقت در کار احوال مرض و علاج را در فصل آن مطالعه نموده کار خود را انصرام
رساند بعون الله تعالی ولی التوفیق فصل اول اندر علاج درد سر فصل دوم اندر علاج
زکام و نزله فصل سیوم اندر علاج امراض دهن فصل چهارم علاج درد دندان
و جنبیدن دندان و بیخ دندان فصل پنجم در علاج درد بینی و غیره فصل ششم
اندر علاج چشم فصل هفتم در علاج امراض گوش فصل هشتم علاج دمه و سرفه
و کهیروک و دق و درد سینه و غیره فصل نهم اندر علاج هچکی فصل دهم
اندر علاج قبض شکم و کوله و نفخ شکم فصل یازدهم علاج باد سول که در شکم
و سینه و پهلوی فصل دوازدهم علاج سنگرهنی فصل سیزدهم در اتیسار و مروره
فصل چهاردهم در بواسیر فصل پانزدهم علاج تپ فصل شانزدهم اندر علاج
افزونی اشتها و گرسنگی فصل هفدهم علاج پندروک و یرقان فصل هژدهم
علاج امساک اندام فصل نوزدهم علاج سرخ باده فصل بیستم علاج کرم
و کدو دانه فصل بیست و یکم علاج قی و بوچکا فصل بیست و دوم علاج

في كشاينده و بازداشتن فصل بيست سيوم علاج صرع يعني مركي فصل
بيست و چهارم در علاج مرض بادي و جهوله وارد هنك و غيره فصل بيست و پنجم
باد زنكهن و درد كمر فصل بيست و ششم علاج سيلان مني فصل بيست هفتم علاج
سنك كشانه فصل بيست و هشتم دفع سوزاك بول و بستن بول فصل بيست و نهم
در قوت باه و امساك فصل سي ام علاج بند كشاد و مردغني فصل سي و يكم علاج
سستي ذكر فصل سي و دوم در علاج خون حيض كه فاسد شده باشد كه استحاضه
كويند فصل سي و سيوم علاج كردن فرج فصل سي و چهارم در علاج باد
فرنك فصل سي و پنجم در علاج بهق و برص فصل سي و ششم علاج جرب
فصل سي و هفتم علاج ناسور و بهوره و زخم فصل سي و هشتم علاج خارش
اندام فصل سي و نهم علاج دمل و كهرالي و پهنسيله فصل چهلم علاج داد
و كجداد فصل چهل و يكم چهاماس و سونجي فصل چهل و دوم علاج چيچك و چهاين
و غيره فصل چهل و سيوم علاج سبب كه ان را تپي كويند فصل چهل
و چهارم علاج نارو فصل چهل و پنجم علاج جلاب دادن يعني اسهال
فصل چهل و ششم ساختن انخو فصل چهل و هفتم ساختن فلديار معزج

فصل چهاردهم

فصل اول (علاج درد سر) فصل چهل و هشتم علاج كودكان فصل چهل و نهم في المتفرقات فصل اول
(۱) اندر علاج درد سر كه از حركت و گرمي درد سر بسيار باشد بيارد و گلاب و صندل كافور
(۲) سائيده بر پيشاني طلا كند به شود نوع ديگر كشنيز سبز بخورم در آب باليده و اگر نباشد
خشك بگيرد و مقداري نبات مصري انداخته و قدري شيره ليمون كاغذي و گلاب
(۳) انداز سرد كرده بنوشاند درد سر كه از گرمي بود دور شود نوع ديگر بيارد سوخته
و كافور و افيون و برنج ساتهي هر يك نيم توله با گلاب حل كرده لب بيارد زود
گرمي از سر دور شود نوع ديگر علاج درد سر كه از باد بود بيارد پوست بيخ ارند
(۴) سوخته هر دو را برابر سوده با آب سائيده بر پيشاني طلا كند به شود نوع ديگر علاج
(۵) سوخته و زعفران و مصري متساوي بسايد و روغن ستور قدري انداز با آب
(۶) درد سر و چشم و حلق يكجا كرده چند قطره در بيني بكشد هر درد سر و نيم سر برود نوع ديگر علاج درد سر
قديم كه هيچ علاج نرفته باشد برود و جميع امراض سر را نافع است و امراض
گلوي و چشم و حلق از دادن نس ازين تيل نفع بسيار است بيارد سوخته
و بابرنك و اطيت و بهكره و كل چكان متساوي بگيرد و باريك كرده در روغن كنجد
چهار چند از دارو باشد و آب چهار چند از روغن مذكور با آتش نرم بزد حل

بخته شود بجامه صاف کرده در شیشه کند روز قدری ازان گرفته شش قطره
یکطرف و شش قطره یکطرف در بینی چکاند جمله علت سر را که دفع شود
(٧) مجربست نوع دیگر علاج درد سر که از غلبه صفرا بود بیارد مرچ و دو ندرم نبات
مصری و دو ندرم هر دو را سائیده نگاه دارد و هر روز مقدار یکی له با آب بخورد
(٨) درد صفرائی برود نوع دیگر علاج درد سر بیارد دارچینی باریک با آب سائیده بر
درد نیم سر — پیشانی طلا کند درد سر برود مجربست نوع دیگر علاج درد نیم سر که از بلغم باشد بیارد سونته
و پلپلدراز و قند سیاه هر سه را برابر با آب سائیده ناس دهد درد نیم سر رود
(٩) نوع دیگر علاج درد سر که از هر سه خلط باشد بیارد بباره و سونته و صندل با آب سائیده
(١٠) بر سر لیپ کنی درد سر برود نوع دیگر علاج درد سر کهنه که از تر و خشک باشد بیارد سونته
و زرچوبه و مرچ و پلپلدراز و راسنا و دیودار و اسگنده متساوی گرفته نگاه دارد
روز بقدر دو ماشه از نجمله گرفته در نیم سیر آب چاه بجوشانند چون چهار ماشه آب بماند
(١١) صاف کرده بنوشانند چند روز مداومت نماید به شود نوع دیگر بیارد بیخ آرند و
بابرول و کوته و پلپلدراز و ملتهی و سونته همه متساوی با آب سائیده بر پیشانی
(١٢) طلا کند درد سر که از تر و خشک باشد برود نوع دیگر بیارد گیلو و سونته و افیون
و بیخ ساهتی متساوی با آب سائیده لیپ کنند درد سر و درد نیم سر برود مجربست
(١٣) درد نیم سر — نوع دیگر بیارد زعفران و روغن ستور بریان کند و یکبار عورت و یکبار مرد مقدار

سکری

شکر تری سائیده ناس دهد درد سر و درد نیم سر و پیشانی و ابرو و جمیع انواع درد سر
دور شود و مجربست نافع است نوع دیگر علاج درد سر که قوی بود بیارد دارچینی و سونته (١٤)
و گل مهوه و گیلو و پوست بیخ ارند و افیون و زعفران و بیخ ساهتی متساوی گرفته
میده کرده با آب سائیده لیپ زند درد سر جمیع انواع دور شود نوع دیگر علاج درد سر (١٥)
که از هر سه خلط باشد بیارد سونته و صندل با آب سائیده لیپ کنند درد سر برود نوع دیگر
علاج گنج که در سر باشد بیارد شیره بنکره نیم سیر و دهوانسه پنج ماشه جوز قلمی (١) علاج گنج
سه ماشه باریک کرده در روغن کنجد قدری آمیخته در سر بمالد بزودی صحت شود نوع دیگر (٢)
علاج گنج سر بیارد زرنیخ طبقی یک ماشه نخال کهپره یک ماشه بساید بعده روغن سرشف
پاو سیر در دیگ گلی جوش دهد چون نیم لعل شود ادویه مذکور را اندازد آنگاه سرپوش که
دران سوراخ باشد بالا نهند و بران سنگ گران نهند و از دور آهسته آتش نه از دود و دود
آرد از دست روغن آلوده بگیرد و بر گنج سر طلا کند به شود نوع دیگر علاج درد ان سر
که از غلبه باد و تلخه باشد بیارد جوانسه جوشانده در جوشش مذکور روغن ستور انداخته (١)
بنوشانند نوع دیگر بیارد تر پهله جوشانده روغن ستور انداخته بنوشانند صحت شود (٢)
نوع دیگر بیارد مغز بهدانه در روغن مادگاو انداخته آشام کند گشنیز و زیره و نمک (٣)
سنگ و انگور بریان انداخته بنوشانند صحت یابد نوع دیگر سحق پلپلدراز و سونته (٤)

او سونف و هلیله هر یک دوازده درم و دهقان دو درم قند کهنه انداخته بوزن
چهار چهار درم غلوله بندد و یکی روزینه خوردن دهد ازین درد سر دور آید
(۵) برود نوع دیگر علاج دوران سر باید دانه خشخاش شش سیر و آب چاه چار من
بجوشانند چون ثلث بماند جامه بیز کرده ده سیر نبات خلط کند و بجوشانند تا بقوام
(۶) آید بخورانند نوع دیگر اگر از سردی باشد کبابه عنبر قره با عسل بخورد نوع دیگر دانه خشخاش
ده درم و مغز جوز پنج درم و سونف دو درم و زنجبیل ده درم جمله را سائیده
در دو سیر آب بجوشانند وقت خفتن بخورد نوع دیگر علاج که مغز کم شده باشد
و سرش خالی نماید و به بار بار شود و نیز خشکی پیدا آرد و آواز دور ترکم شنود
(۱) علاج آن چنانکه شیر در روغن گاو و شوربا و مسکه گاو و شهد و برنج
و نبات مصری و جوز مغز و شکر بخورد و صاحب علت مذکور علت دور شود
نوع دیگر علاج درد سر که از طلوع آفتاب شروع شود باید مغز جوز هندی
(۲) با شکر مریض را تا سه روز بخوراند ازین سودرجا و رث برود نوع دیگر
علاج دوران سر باید دانه خشخاش سپید را با آب تر کند علی الصباح سائیده
در روغن بریان کند و برابر آن شکر تری را جلاب کرده نگاه دارد و موافق
طبع بخوراند ازین دوران سر دفع شود و قوت دماغ بسیار آرد و آزموده است

علاج که مغز کم شده

علاج درد سر که از طلوع آفتاب شروع شود

فصل

(علاج زکام و نزله)

فصل دوم اندر علاج زکام و نزله باید ترکیب عنبر قره ای هر یک نیم سیر شاهی
نمک سنگ یک سیر شاهی در آب نیم سیر جوشانده و آب لیمون کاغذی قدری یار کرده
(۲) غرغره کند چند مرتبه بهمین طور غرغره کند زکام هر نوعی که باشد برود مجرب است نوع دیگر
علاج زکام و نزله باید سونف و گل و بنفشه و گشنیز متساوی کوفته مقدار دو سیر شاهی
ازین دارو در آب نیم سیر جوشانده بنوشانند بعد از آن ... و دیگر بخورد زکام دور شود
(۳) نوع دیگر جاره گلوگی دو سیر شاهی سونف دو سیر شاهی قند سیاه چهار سیر شاهی در دو امیده
کرده در قند مذکور یکجا کرده نگاه دارد و قدر یک تولهء هر روز بخورد زکام و نزله هر نوعی که باشد
(۴) برود نوع دیگر باید سونف و مرچ و بلیله و زنجبیل ... تالیسپتر ... جاب بیره
اینها را در به متساوی با یکسان ساخته ... الاجی خورد و نیز برابر جمله انداز د و قند سیاه
دو چندان از جمله بگیرد کوفته و مخلوط کرده نگاه دارد روزینه قدری بخوراند زکام و نزله
(۵) هر نوعی که باشد برود نوع دیگر برای دفع بلغم و زکام و نزله یعنی کف از راه حلق
از مغز سر فرود آید باید دو شیره ادرک و شهد هر یک دو سیر شاهی یکجا نموده سه
روز بنوشانند صحت یابد نوع دیگر علاج زکام باید روزینه تا سه چهار روز آب شبینه
بهار براه سوراخ بینی چکانند زکام هر نوعی که باشد برود نوع دیگر علاج زکام آزموده
بلیله رائی و مرچ و جته و زیره سفید هر همه متساوی سائیده کرده در دوغ باده گاو

انداخته بجوشانند تا مدت سه روز کنند زکام هر نوعی که باشد ببرد و نوع دیگر علاج زکام
و نزله و سرفه و گرفتگی آواز حلق که در سر باشد بیارد و قند سیاه و بادیان دو تولچه
کوفته و سرشته میده کرده در دیگ اندازد و یک سیر آب انداز ... چون
گرم شود مانند قهوه آهسته آهسته بنوشانند گرم گرم چون سرد شود باز گرم کرده بنوشانند
زکام دور شود و نوع دیگر علاج زکام و نزله و بلغم و درد سر اگر مدت دراز کشد دور
نشود نفس این ادویه کنند بیارند زعفران و تونه و بلیلر از و قند سیاه هر چهار را
با آب سائیده در هر دو سوراخ بینی نفس نفس قطره اندازد و چهار مرتبه همین عمل کنند
زکام دور شود فصل سیوم در علاج امراض دهن و زبان و حلق و دندان اول
علاج بجگی دهن اگر دهن ~~کسی را بجگی~~ باشد خواه کلان خواه طفل بود مانند سوخته
و آبله دار شود و چون بیرون آید و بیامیزد از فساد خون و از بلغم غلیظ بود
علاج آن بیارند کته سفید و پوست درخت انبوه هر دو یک سیر خام بگیرد
و در آب جاه کرده بسیار انداخته بجوشانند چون یک سیر باقی ماند بگیرد صاف کرده
باز بجوشانند چون مثل جلاب کرده بعده این داروهای میده کرده اندازد گولیها
مقدار نخود ببندد آن داروهای اینست بیارند الاچی خورد و خس و صندل
زرد کتهه دو بالا و مخنثه و تیرج و کاده مرسته و بلیله و تریهله و ربوت و کل

دکهاتی

و کل نیل و پیر مایه و لوده و برادوه و جوانه و چهر و زرچوب و دار اسنا و کنکول و جوزبویه
و قلنفر هر یک یکدرم کافور خالص دو درم بگیرد میده ساخته اندازد و گولی مقدار نخود بسته
بگذارد و ... در دهن بدارد و چون ... کو از ... دیگر اندازد و بجگی دهن و زبان
هر نوعی که باشد ببرد و آزموده این مولف است که اکثر مردم را در کام و حلق سوراخ
شده و آواز درست نمی آید از بنا دارین دارو دهن به شده و ورم دندان و لب
بسیار مفید است خصوصا سوراخ حلق را عجایب و غرایب است نوع دیگر علاج بجگی
دهن و ورم دندان بیارند برگ تنبول با کافور بهم سائیده و جوزبویه و کنکول و قلنفر
و مریچ و کته هر یک یکدرم بجای مصالح انداخته بخورد دهن صاف شود و خوشبوی
کند و آب رفتن از دهن دور کند و گنده دهنی ببرد نوع دیگر علاج بجگی دهن و
... بیارند کافور و تیزبک و گرد دهنی هر چهار متساوی کوفته با گلاب سائیده
گولیها بسته بدارد یکی روزینه در دهن دارد و چون ... شود دیگر اندازد از بجگی دهن
و بدبوی ببرد نوع دیگر علاج بجگی دهن بجگان بیارند برگ جاهی چوبی آورده
باریک ساخته با شهد یار کنند و در دهن طفل کنند بجگی دهن ببرد نوع دیگر علاج بجگی
دهن بیارند کته و ... هر دو سائیده در دهن بچه اندازد به شود نوع دیگر علاج
گنده دهنی بیارند جوزبویه و کافور و قلنفر و الاچی خورد و دارچینی و قلنجن و مشک اذفر مشک خالص

فصل سیوم علاج امراض دهن و زبان و حلق و دندان

علاج بجگی دهن

علاج بجگی دهن

علاج گنده دهنی

از هر یکی یک درم میده کرده در گلاب حل کرده گولیها بسته نگاه دارد و اگر یکی گولی
در دهن دارد بوی بد از دهن دور شود و خوشبوی گردد نوع دیگر علاج بجگی
دهن بباید ببول و برگ نم و برگ جامن و برگ [illegible] و برگ [illegible] همه
متساوی گرفته در آب بجوشانند و چند روز غرغره کنند بجگی دهن برود نوع دیگر
علاج بجگی دهن بباید کته سفید در نیو از پوست بکر د مقدار یاو سیر و دورا
در دو سیر آب بجوشانند چون نیم سیر ماند صاف کرده باز بجوشانند تا که جلاب غلیظ
شود انگاه این ادویه میده ساخته اندازد جاوتری و جوز بویه و فلفل [illegible]
و الاچی خورد و سپاری و کنکول و کافور هر یک ۳ درم بکرد میده ساخته
در جلاب مذکور اندازد و گولی بندد و هر روز در دهن بدارد بجگی دهن و درد
دندان و زبان هر نوع که باشد دور شود ازموده است نوع دیگر علاج
بجگی آواز حلق بباید مغز تخم مال کنگنی و برنج خراسانی و قلیجن و ملیلدراز
از هر یک متساوی باریک [illegible] قدر دو نیم درم با شهد ملیسانند ازموده است نوع دیگر
برنج پخته قند سیاه در روغن زرد آمیخته خوردن دهد و بالای آن آب گرم [illegible]
مریض صحت یابد نوع دیگر بباید جاب [illegible] و سونهته و مرچ دراز و [illegible]

علاج بجگی دهن

بجگی دهن

علاج بجگی آواز

علاج بجگی آواز

فتالبسته

بسته رجع

و تالبستر و زیره و [illegible] و جینه هر همه متساوی و مقداری تج و برنج آرد [illegible]
با قند آمیخته و برنج [illegible] کرده با قند [illegible] بخورانند از این تباهی آواز حلق و
و بلغم و [illegible] طعام دفع کرد و این را [illegible] گویند نوع دیگر شیره [illegible] سحق
[illegible] [illegible] خشک [illegible] همه مساوی باشند بر روغن گاو بپزد چون پخته
شود مقداری روزینه بنوشانند از جمله تباهی آواز حلق و هر نوع [illegible] فی الحال
برود و این را [illegible] گویند نوع دیگر علاج سیلان آب از دهن بباید
زیره سیاه و کوته و [illegible] و برنج مساوی [illegible] مریض را بدهند تا دهن بدارد و [illegible]
سیلان آب از دهن بماند نوع دیگر علاج دفع بوی دهن و بوی شراب و سیر بباید
[illegible] پوست ترنج مریض را بدهند تا دهن بدارد نافع آید چون از خوردن چونه دهن
سوخته شود بر روغن کنجد یا [illegible] که هندی غرغره کنند به شود نوع دیگر بباید پوست
[illegible] سوخته با مسکه گاو و میش در محل که از خوردن چونه سوخته باشد سخت کند
به شود نوع دیگر چون زبان بیرون آمده باشد باید که سونهته و مرچ و ملیلدراز
و نمک سنگ [illegible] کرده بر زبان طلا کنند و زبان را [illegible] و در دهن در آرد و
ترشی [illegible] روی نظر بخورانند تا آب از زبان سایل گردد زبان خود قرار گیرد

علاج [illegible]

دفع [illegible] سرفه

علاج سیلان آب (۱)

دفع بوی دهن

شراب و سیر (۱)

علاج [illegible] چونه (۲) ایضا

علاج زبان بیرون آمدن

نوع دیگر برای خشکی دهن بباید اسبغول و کباب چینی و تخم خرما و آلو و بلیله از
از بن هر چه دست گیرد در دهن نهد خشکی برود نوع دیگر خون که از دهن بینی
و مقعد و تمور روان باشد فی الحال بسته گردد بباید زنگ و کحل بیاورد سوده
و هر دو مساوی آمیخته کرده با شیر بلبنه تر کرده خشک کند و چند مرتبه همچنین کند
و خشک کرده نگاه دارد و روزینه مقداری با شیره خشکر و شهد و شیره بلبنه بخوراند
صحت یابد نوع دیگر علاج روهنی علت است که اندرون حلق مقدار کنار روانه
بیرون آید آنرا روهنی گویند بیارد سوخته شش درم و بلیله از بهند درم مرج
چهار درم ناگکیسر سه درم جبته دو درم هینگ دو درم باریک سائیده برابر شکر تری
انداخته هر روز یکدرم بخوراند صحت شود نوع دیگر علاج افتادگی گلو که از بلغم باشد
یا از بلندی آواز کردن بباید مرج بلیله از و سوخته و میلول هر یک دو درم
سائیده تا آب گرم کولی بسته و یا شیره ادرک مقدار کنار در دهن بدارد
و شیره آن فرو برد به شود نوع دیگر حب المبیت مرج بلیله از و سوخته و
ترنگ و تالیسپتر و زیره و بتاشیر و جبته هر یک چار درم سائیده نگاه دارد و مقدار
دو درم با شهد بخوراند آواز حلق بکشاید نوع دیگر علاج خشکی زبان که از گرمی

افتاد

آب باشد بیارد یک سیر آب در وی یک سیر آمله تر کرده جسد آن بگیرد و دران دو درم
تال سفید و یکدرم گلاب و چار چند الاچی و یک حبه کافور سائیده یکجا کرده در آب یکذا
کند و بنوشاند آهسته آهسته یک قطره و یا دو قطره در حلق ریزان باشد نوع دیگر
علاج روان شدن آب از دهن بیارد هلیله بلیله آمله در دهن دارد نوع دیگر
برگ گلاب و شهد در دهن کند صحت یابد نوع دیگر علاج خون رفتن از دهن
بیارد برگ بالنه قدر سه درم باریک سائیده درمیان دانگیر شهد خالص
خلط کرده ناهار چند روز بخورد بکرم الله تعالی صحت یابد نوع دیگر علاج حلق بسته
بیارد بیخ گسوندی که سه چار سال زیر زمین مانده باشد وقت خفتن شب
در دهن گیرد حلق کشاده شود نوع دیگر ادرک سه درم قند کهنه یکدرم روزینه
بخورد حلق بکشاید فصل چهارم اندر علاج درد دندان و جنبیدن بیخ دندان
و روان شدن خون و بسته شدن دندان علاج آن اگر بیخ دندان
و دندان را الماس کند بیارد هیراکسیس و سونماکهی و لوده و چون الاچی خورد و بلیله از
کته جلد را برابر بگیرد باریک سائیده بر دندان بمالد سستی و کندی و الماس
دندان برود نوع دیگر علاج الماس بیخ دندان و درد و خون آمدن

از مو دندان بیارد کته بیلد بهوته کیس و بهنکری مرج نمک سنگ و بلیله ریخ
مساوی سائیده نگاه دارد و بر دندان بمالد بشود نوع دیگر علاج درد دندان (۳)
و جنبیدن آن و وقت آب نوشیدن درد بسیار کند و آب از دهن بیرون آید علاج
بیارد موته بلیله مرج بلیله راز و تونشه با برنگ برگ نیم مساوی بگیرد سائیده کرده
با شیره برگ جنبلی چند بار سجیت داده خشک کند باز به یکجا بخته نگاه دارد
و بر دندان بمالد وقت شب چند روز بکند درد دندان هر نوعی که باشد برود
بهتر ازین علاجی نیست نوع دیگر درد دندان و رفتن خون و جنبیدن آن
بلیله پنج سیر بهوکر دو سیر شائی مرج و کته و سپاری سوخته هر یک یک سیر شاهی
سائیده سخته با آب علو ... و روز سینه در دهن دارد ... تمام یابد نوع دیگر
علاج کرم خوردن دندان بیارد نوشادر و افیون هر دو را برابر باب
و بر دندان کرم خورده بنهد بالا آن موم گذارد و مصطکی بدارد چند کرت
همچنین کند کرم دور شود نوع دیگر علاج کرم خوردن دندان که درد بسیار کند
بیارد برگ دستار خ و تخم کتاشه خورد و در آب جوشانیده بدان غرغره کند
با کتاشه مذکور را مثل تنباکو دود کشد بکرم الله تعالی درد برود نوع دیگر (۲)
علاج جنبیدن و درد دندان که از ضعف و خون آماسیده شده بلیله مرج و

بهنکری

۴

علاج کرم خوردن دندان

دفع درد دندان کرم خورده

بهنکری و کته و کیس ناسپال و سپاری سوخته هر یک یک سیر شاهی پنج سیر بهوکر دو سیر شاهی
جمله را سائیده کرده نگاه دارد و بر دندان بمالد نیست باید مجرب است نوع دیگر علاج سستی دندان
و درنگاهداشتن که از سردی باشد و در حالت زچه شدن عورت دارد دیگر عوارض
باشد بیارد شنگرف و مرج و سهاگه بریان بلیله راز و افیون عاقرقرحا هر یک
یک درم مهره بچهناک نیم درم جمله را سائیده کرده و همراه شیره ... ادویه
مذکور بر دندان بمالد و در دهن دارد درد دندان و دهن گشاده کرده مجرب
و آزموده است نوع دیگر علاج درد دندان بلیله نیله بهوته کته سفید و مرج
و نمک سنگ هر یک مساوی باریک نموده نگاه دارد وقت شب بر دندان بطور
مسی بمالد و لعاب فرو ریزد و شب را آب نخورد و به دندان نرساند
درد دفع کرد مجرب است نوع دیگر علاج درد و لغزیدن دندان
بلیله کته سفید پنج سیر شائی سپاری پنج سیر شاهی نمک سنگ دو نیم سیر شاهی
بلیله از یک سیر شائی مصطکی رومی یا از هر نوع که باشد یک سیر شاهی باید
نیم کته مذکور را بر اخگر نهند تا آماسیده گردد و سپاری مذکور را انگشت کرده
همه یکجا کرده باریک طور نگاه دارد و روز سینه لوقت صبح بطرالوق مسی

علاج سستی دندان و نگاهداشتن

علاج درد دندان

علاج لغزیدن دندان

بالدار مسواک پرهیز کند آب گرم از بیخ دندان خواهد برآمد درد و لغزیدن دندان
برود مجرب است نوع دیگر علاج لرزیدن دندان از درد باید شنگرف و لونگ
بلکه و نیله توتیه و کشنیز هر یک یکدرم کته نیله نخودم بلکه کم باریک جام پر کرده
در شیره لیموی کاغذی سه بخت داده خشک کرده بتی سازد یا مسی طور
نگاه دارد بر دندان بمالد تا هفته معاینه کند اگر تنبول بخورد دندان سیاه شود
از موده سید عالم نوع دیگر تعویذ دفع درد دندان و بیخ دندان یا سمعلوم
دبر چو کهت لونید در حلقه میم و عین و واو میخ آهنی زند درد و بخواند
و بر سه که درد رفت با میخ مذکور را همین طور غرق کند و به پرسه ان شاء الله تعالی
صحت یابد بشرطیکه آن بیخ دندان که درد میکند از دست بگیرد سه مرتبه فصل پنجم
اندر علاج امراض بینی و خون آمدن از بینی و بوی بد از بینی که بیند
گویند و یکی از آن امراض بر لیسا گویند و علامات او آنست که سوراخهای بینی
از بلغم مسدود گردد و مریض چنان داند که بینی را از خاشاک پر کرده باشد
و بلغم رقیق از راه بینی سایل گردد و گلوی و کام و لب خشک گردند و آواز
حلق تباه گردد و بنا گوش چنان درد کند گویا که سوزن از بینی بیرون آید و این
مرض تا مدت باشد و بعضی اوقات بغیر علاج کردن دور شود و باز عود کند

و بینی ها

علاج تسکین دندان

تعویذ دافع درد دندان

فصل پنجم

موضوع امراض بینی

بینی بجای خرگاه و دو بسته شود و گشاده هم شود و مریض بوی هیچ چیز در نیابد
نوع دیگر جلاد مورچ و بلیله را از و سونهته و جتیه و تنربکه و تالیسپتر و جاب ملیت
و زیره و بیخ و ... و الاچی خورد هر یک متساوی بگیرد و میده کرده و قند سیاه
یکجا کند سنگ ... و چند از دارو باشد مخلوط کرده نگاه دارد روز بروز علی الصباح
مقدار یک تولچه بخورد تا فرصت شدن مداومت نماید و از ترشی خوردن پرهیز کند
و در اثنای خوردن دارو شکر باده کاه و جو شانیده و در آن خرما انداخته روز بروز
بنوشاند بکرم الله تعالی صحت یابد مجرب است نوع دیگر علاج بر لیسا مذکور باید علاوه رگ
و قند سیاه هر دو مقداری بخوراند صحت شود نوع دیگر علاج ناسن جهت بر لیسا مذکور
بجاوه بلیله را از و سونهته و قند سیاه هر یک یکدرم میده کرده با آب شسته چند قطره
... همین عمل کند مدت دراز بر لیسا برود مجرب است نوع دیگر علاج خون
که از بینی بیاید شود و علامت او آنست که سوراخ بینی از بلغم فاسد شود و از باد و فاسد
باشد مسدود گردد و کاهی خشک و کاهی تر گردند و با سوزش بوند خون و ریم آمیخته از بینی
سایل شود مریض را از هیچ چیز بوی در نیابد علاج آن باید با نسره و زوفا و بلول
و ... بادیان و دارچینی و انیسون و ... و کنگی و جوانه و مورچ و بلیله را از
و سونهته و قند و ترابان هر یک یکدرم روغن گاو یا و سیر جدا را گرفته و روغن

(۲)

(۳)

۴۲۹

انداز و آب چاه دو و نیم سیر انداز و به پزد چون پخته شود نگاه دارد و روز بینه مقدار
شش شش قطره در بینی ناسس و هر دو از این قدری بخوراند از این انواع مرض بینی
ورم بن و چشم و سردیت و بینی مرض برود و بالای آن این خوردن بخورد
نوع دیگر بیاید دانه انار بیست چار درم شکر تری نود و شش درم هلیله بلیله آمله (ص) دانه چبرک
مرچ پلپلدراز و سوخته هر یک ده دوازده درم نخ بترنج الاچی خورد هر یک چار درم
میده کرده بدارد روز بینه بخوراند از این بینی و سرفه و دمه و ناآرزوی طعام
و اشتیاره تنهائی آواز حلق و بینی دفع گردد این را اطباء بادخوردن گویند
نوع دیگر بیاید باری و زر چوب و دارهلد و جوتری و مرچ و پلپلدراز و دافع بوی بد بینی
و انیسن هر یک یک درم برگ جنبلی نه ده درم اول برگ جنبلی مذکور را در آب
بجوشانند چون چهارم حصه آب باند روغن کنجد نیم سیر انداز و به پزد چون
پخته شود صرف روغن باند بستانند روز بینه ناسس و هر بینی و بوی بد از
بینی دور شود مجرب است نوع دیگر بیاید بیخ کتابی خورد و انیسن و بیخ و پوست دافع بو بینی
بیخ سنجد و تلسی و سوخته و مرچ و پلپلدراز و نمک سنگ هر یک سه شاهی کوفته
کوفته ورده سیر آب چاه و دو سیر روغن کنجد به پزد و چون پخته شود و مرا از ته

چهار درم از روغن کنجد ناسس و هر چند روز مداومت نماید انواع بینی و بد بوی
دافع خون بینی از راه بینی دور شود نوع دیگر خون آمدن از بینی بیاید پوست درخت گولر
و برگ آنرا در آب بجوشانند و بنوشانند خون رفتن از بینی باز ماند نوع دیگر
بیاید شیره دوب سفید و برگ انبه ساییده شیره آن بنوشانند خون بینی برود
مجرب است نوع دیگر علاج خون بینی اگر هیچ وجه نرود بیاید گیته و ماجوپهل مر
و برا کیس و افیون خشک هر پنج دارو را میده کرده در بینی با میل چوب
یا از پر طاوس در بینی رساند هر چند مرتبه عمل کند خون از بینی باستد از موده
مجرب است نوع دیگر علاج خون بینی بیاید آرد ماش را خمیر کرده بر پیشانی
[illegible] کند تا که خشک شود خون باند نوع دیگر اگر هیچ وجه خون
[illegible] این تدبیر کند اول موی سر را دور کرده بعده مرلشی گلانرا
در آتش گداز کند و پارچه کاغذ را تر کرده بر پیشانی که موی آنجا تراشیده
بچسپاند و از [illegible] نمک [illegible] کرده خشک کند هر چند که خشک شود و خون نماند از
یکمرتبه این عمل کردن خون بماند نوع دیگر موی سر را تراشیده آمله
با نمک ساییده و بر پیشانی لیپ کند خون بینی برود نوع دیگر بیاید مازو

بسایند بریان کرده در سرکه تر کنند و دو درم زاک کیس چهار درم پهتکری شش درم
کافور نیم درم باریک سازند و فتیله بدان تر کرده در بینی نهند خون باز ماند مجربست
(۱) رعاف — نوعی دیگر بیارند آمله و جو و گل انار و پهلی کیکر و افیون و کثیره و پوست درخت سرس
و صندل از هر یکی سه درم کافور نیم درم جمله را باریک سایند و باب بر پیشانی طلا کنند
(۶) — خون بینی باز ماند نوعی دیگر بیارند سرمه و مازو و کافور و افیون هر چهار متساوی
(۱۰) — باریک سائیده در بینی بدمند خون بینی باز ماند نوعی دیگر فرود آمدن خون بینی که تا ایستد
مدام رود بیارند دوب سفید با آب سائیده و شیره او بکشد و گل انار با آن
بسایند جامه تر کرده بشیره آن بالش دهد و بخوبی شاند خون بایستد مجربست
(۱۱) — نوعی دیگر اگر خون بینی یا در شکم یا بجراحت یا در نفس آید هیچ دارو نایستد بیارند لو نوشادر
بکلانی در نان خمیر کرده فرو برند و فرو بردن خون بایستد

فصل ششم

(علاج امراض چشم)

اندر علاج امراض چشم انگام امراض انواع است از انجمله چشمان که سرخی آید
و لعل شوند و آب رود و کف رود و قرار نیارد و بیقراری آرد و علاج آن بیارند
هلیله و پوست و بلیله و کرو برگ انبلی و آمله و لوده و افیون و پهتکری و زیره
سفید متساوی سائیده پوتلی بندند و با گلاب یا آب تر کرده بر چشم بنهند
علاج درد چشم بگرمی — درد که بگرمی باشد صحت یابد نوعی دیگر علاج درد چشم که از گرمی شده

باشد بیارند لوده و پهتکری و افیون و برگ انبلی و سبز توتیا نیا روینی هر پنج دارو
علاج درد چشم بگرمی — متساوی بسایند پوتلی کرده بر چشم نهند زود به شود علاج درد چشم که از گرمی
باشد بیارند زعفران بگلاب سائیده بر گرد چشم لیپ کنند درد و آب رفتن و سرخی
علاج درد چشم بگرمی — برود مجربست نوعی دیگر علاج درد چشمان که از گرمی باشد بیارند لوده پهتکری
و افیون هر یک دو نیم درم باریک سائیده در یک کتوره طلا سازند و یک پیلاده را
بر آتش کرم نهاده بالا آن کتوره بنهند تا دود پیلاده کتوره که در آن دارو لیپ کرده
بر سرد هم ادویه را کشیده از کتوره در جامه پوتلی کرده در شیره برگ انبلی
علاج درد چشم بگرمی — تر کرده بر چشم نهند درد هر نوعی که باشد برود مجربست نوعی دیگر علاج
درد چشم بیارند لوده پهتکری و هلیله و سونهته و افیون هر کدام متساوی بگیرد در شیره
... سائیده لیپ از چشم که بدر آمده باشد و سرخ و بیقرار بود
علاج درد چشم — برود مجربست نوعی دیگر علاج چشم که بدر آمده باشد و بیقرار بود
بیارند پنبه کهنه پارچه کرده در آب سرد و خنک بسیار تر کرده بالا چشم بنهند نیک
مفیدست الا بر چشمان مدتی بدارد درد برود و اگر بجا آب در گلاب تر کرده
علاج درد چشم در موسم سرما — بر چشم نهند مفیدست نوعی دیگر علاج درد چشمان که در هنگام سرما درد میکنند
بیارند افیون و زرچوب و پهتکری و قلنفر و هلیله و سونهته باریک ساخته

بالا دیده لیپ سازد درد برود نوعدیگر علاج درد چشم که از افتادن گنده بعلت
درد و خارش کند و آب گرم از چشمان جاری باشد و سرخ بود بباید و کاه گنج
که از مو شود آورده بریده بسوزد و خاکستر مقدار یک سیر سائیده غلامویته قدر یازده
دانه هر دو را با آب سرد در آوند کانسی بالا آن هم کتوره کانسی باشد بباید تا یکروز
سحق کند بعده در آوند نگاه دارد در چشم کشد گنده بعلت از چشم دور شود مجرب است
و آزموده است نوعدیگر علاج سبل باد که چشم لعل شوند و آب از دیده همیشه
جاری باشد و دهن بود بباید مرچ و بلیله از و سونته و کچیل و نمک سنگ
و هلیله و بلیله و آمله و کف دریا و بابرنگ و منسل و پوست بیضه مرغ
متساوی میده کرده همچو سرمه بآب کولی قدر نخود بسته نگاه دارد روز بینه
بآب سائیده در چشم کشد ازین ادویه آب و دیدن از چشم و تاریکی
برود آزموده است نوعدیگر علاج سبل باد و خارش چشم و سرخی
و گل و ناخنه برود و روشنائی شود بباید و هلیله بلیله آمله کوده نمک سنگ
هلیله بنله تهوته رسوت لونته مرچ و مغز تخم کول و بابرنگ یکیکدرم بگیرد
میده کرده در آوند انداخته سحق کند بآب باران اگر آب باران نباشد در بول
گوسپند سائیده گولی مقدار نخود بسته نگاه دارد روز بینه برنگ سائیده در چشم

اندازد

اندازد بسیار مفید است نوعدیگر سبل باد و روانی آب و روشنائی را نافع است
بباید توتیا روئی و زرچوب و هلیله از هر یکی ده درم و مامیران چینی و سونته
و پیلمول و نمک سنگ از هر یکی سه درم بگیرد جدا جدا بسائید و در آب غوره ما برکه
انگوری در آفتاب نهد چون خشک شود بباید مانند سرمه شود در چشم کشیده
ساعتی تاخیر کند تا شورش کم شود بعده دیده را بآب گرم بشوید غبار و سبل
دور شود مجرب است نوعدیگر علاج سبل باد و ناخنه و شبکوری و بهوله قدیم
از چشم برود بباید کف دریا و سنگبصری و چاکسو و سرمه و نیله تهوته و توتیا
روئی و مجیته و مروارید و هلیله و بلیله و آمله و کافور و گل خطمی و گل کنجد
هر یک میده کرده در شیره لیمون کهرل کند سه ساعت بعده گولی بسته نگاه دارد
روز بینه بآب سائیده در چشم کشد ناخنه برود نوعدیگر جهت گل عین جوزی کج
سیاه یکدرم طوطیا سبز یکدرم سنگبصری دو درم مصری یکدرم گرفته باریک سحق
کند میل در چشم کشد گل عین و ناخنه را در حال خراشیده مرتفع گرداند باذن
الله تعالی و هر مرض که از خراشیدن حاجت باشد همین دارو استعمال کند نوعدیگر
علاج ناخنه بباید ناخن سنبل بآب سائیده در چشم کشد ناخنه برود

خام انگور

دافع گل چشم

علاج ناخنه

۴ + دافع پهول چشم

نوع دیگر بلیله را با شهد آمیخته کرده در چشم کشد ناخنه برود نوع دیگر علاج [illegible]
چشم بباید مغز تخم نرگس و مغز تخم کهرنی و توتیا ماروتی و صندل و نجال [illegible] کهربا
متساوی در شیره برگ نرگس در آوند کانسی انداخته با چوب نیم یا [illegible] بسایند هر روز
شیره برگ نرگس داده تا سه روز بسایند نگاه دارد و با آب سائیده در چشم کند کل
قدیم هر نوعی که باشد برود مجرب است نوع دیگر علاج کل قدیم بود و هون چشم بباید — دافع کل قدیم و [illegible] قدیم
کهربا و کودی و بانگ سوخته و مرچ و پیلدراز و مصری و زردچوب و صندل
متساوی میده کرده در شهد گولی بسته نگاه دارد و با آب سائیده در چشم کشد — ۵ +
پهول برود نوع دیگر ادویه پهول چشم هر نوع که باشد بباید توتیای ماروتی و — دافع پهول چشم هر قسم
کهربا و سنگبصری و مغز تخم کهرنی و مغز تخم نرگس و نجال [illegible] رنگ گوسپند
متساوی باریک سائیده جامه بیز کرده در آوند روئین یا سنگین با شیره [illegible]
سه روز سحق کند بعده در شیره لیمون کاغذی یا [illegible] سه روز سحق کند بعده
خشک ساخته گولی بمقدار مرچ بسته نگاه دارد هر صباح با آب سائیده در چشم کند
کل قدیم و جدید برود بعده پرهیز [illegible] در چشم کشد کل قدیم و جدید برود
بسیار آزموده است نوع دیگر ادویه پهول بباید مغز تخم کهرنی و مغز تخم — + دافع پهول چشم
نرگس و توتیای ماروتی [illegible] در هاون روئین بشکسته با آب کهرل کند باریک کرده

۳ + علاج [illegible] چشم قدیم
+ علاج

نگاه دارد و در چشم کشد پهول برود آزموده است نوع دیگر بباید کهربا و سنگ [illegible]
[illegible] در آوند مسی بسایند و در چشم کشد کل قدیم برود نوع دیگر علاج
ماهنی که بزبان [illegible] موی ریخته گردند بباید موی سر آدمی و سپاری [illegible]
سوخته [illegible] سوخته کافور و حب کسته و جاکسو و نیله تهوتهه هر یکی
یکدرم بگیرد باریک سائیده و در روغن ستور مقداری انداز در آوند کانسی انداخته
تا سه روز نگاه دارد هر روز بر بالای چشم بپاشند ازین ماهنی و [illegible] و سرخی
و سبل [illegible] آزموده [illegible] مجرب است نوع دیگر بباید موی — دافع [illegible] چشم
سر آدمی سوخته یکدرم سپاری سوخته هر دو را باریک کرده در روغن باده کاو
در آوند کانسی کهرل کنند نگاه دارد و در چشم کشد و بالای آن [illegible] سرخی و ماهنی
[illegible] برود نوع دیگر بباید جاکسو و سنگبصری و سرمه هر یک یکدرم — +
میده کرده با روغن ستور در آوند کانسی انداخته کهرل کنند نگاه دارد و در چشم
کشد ازین [illegible] و ماهنی برود نوع دیگر علاج [illegible] موی [illegible] چشم بباید — علاج [illegible] چشم
چوب نیم [illegible] در کانسه [illegible] قدری [illegible] و روغن زرد
انداخته کهرل کنند نگاه دارد و بالای چشم طلا کنند موی از سر [illegible] نوع دیگر — + علاج
علاج [illegible] موی [illegible] از چشم [illegible]

بیارد جست دو سیر شاهی در کفچه آهنی انداخته بآتش گداز کنند و مقدار نیم سیر
آب حنا اندازد و بریان کنند چنانچه خاکستر گردد و چون خاکستر شود در آن نیم سیر شاهی
پلد هتونه باریک نموده اندازد و با چوب انار بکوبد تا خاکستر شود جست بهم آمیزد
باریک شود و بر سنگ سائیده جامه بیز کرده در روغن ستور انداخته تا سه روز
کهرل کنند و در آوند گلی نهاده و هر روز میل در چشم اندازد از جمله انواع مرض چشم دور
بسیار آزموده است نوع دیگر علاج شبکوری بیارد هلیله کابلی قدری و جه بتخال بکش در
هر دو را بآب سائیده هر روز در چشم کشند و سه مرتبه این عمل کنند شبکوری
برود نوع دیگر بیارد پیاز سفید و مرچ هر دو را سائیده در چشم کشند شبکوری
برود نوع دیگر گل کوندی و بیخ کوندی میده کرده بشهد در چشم کشند شبکوری
برود نوع دیگر علاج روشنی چشم و دفع جاله و سبل بیارد
و پهٹکری گجراتی و پوست هلیله و کافور اول هر یک سیر شاهی نیم هتونه قدری
و سهاگه دو درم دیگر دو درم همه ادویه را باریک نموده روغن ستور دو درم در آوند
کانسی اندازد و با چوب نیم کهرل سه روز کنند نگاه دارد و روز بروز در چشم کشند
بسیار مفید است و آزموده است نوع دیگر بیارد مجیثه و مرمکی و مغز تخم نیم
و کلفه و بیخ ورد و بن کامه و جهره و صندل و شکر و ... و مرچ و کلوی

و کل جای

و کل جای یا متساوی میده کرده در آوند مسی با دسته مس بسایند و جامه بیز کرده
در چشم کشند از بن جر کرچشم و روانی آب و غلبه خون و درد و تم و دهوند و خارش
و جاله و پهوله و کمی بصارت برود و روشنی زیاده کرد و بسیار مفید است
نوع دیگر بیارد زرچوب و دار هلد و برگ نیم و نوشادر و مرچ و بلیله از و حیته
و موثه و بانزنگ و نمک سنگ و گوگرد و هلیله متساوی میده کرده با بول گو
باریک بسایند گولی قدر نخود بسته نگاه دارد و روز بروز بآب سائیده در چشم اندازد دفع
ضعف بصارت و جاله و پهوله و ناخنه و جمیع امراض چشم دور شود نوع دیگر
ادویه بادخوره جا و دندان سبیل الطریق که دود بیرون نرود و بسوزد و خاکستر
کرده بار سوت بآب سائیده طلا کنند مرض مذکور برود نوع دیگر علاج با پیشی بیارد
جاکوں ... شیر ... انداخته پوست دور کرده خشک سازد یا در آن سنگبهری
بابیک مثل سرمه سائیده نگاه دارد و وقت استعمال غبار هر قدر که با انگشت بچسبد
در چشم کشد و انگه ... تا ... برآید با پیشی برود نوع دیگر صاف کردن سنگبهری
بیارد یک سیر شاهی ... در نیم سیر شاهی آب تر کنند و صبحدم آب مذکور جامه بیز
کرده در آن سنگبهری میده کرده اندازد و حل کنند ساعتی بدارد و آنچه بالا بر آید گرفته
نگاه دارد و سه مرتبه همین طور کنند و زردی بگیرد و آنچه زیر باقی ماند
دور کنند و حل صحه را خشک کرده نگاه دارد و بر ... نوع دیگر سنگبهری باریک

آس کرده و در آب انداخته دست بمال بعد از آن آب را در آوندی دیگر بریزد
تا آنکه کثیف از آن سنگبصری در ته آوندی اول بماند علحده کنند و آب
بدارند تا آنکه اجزای لطیف از آن بتحقیق مذکور که با آب مخلوط بود فرو نشیند
منجمد کرده و آب خشک شود بعده آنرا آس کرده سه بار بجوش [illegible] سبعه
بهم بعده کافور جدا به کرده هم حصه آن باشد بآن بیامیزد و سائیده
در چشم کشند ازین جمله انواع مرض چشم برود لنوعه دیگر منافع زرچوب جهت
روشنائی چشم بیارد یک گره زرچوب در میان لیمون کاغذی
کنند تا آنکه لیمون مذکور خشک شود همین طور در هفت لیمون کنند تا خشک
شود بعده بیرون آرد مجربست هر کرا چشم سرخ و موی چشم رفته
باشد زرچوب مذکور را با شهد سائیده در چشم کشد نیکو شود و اگر کسی را
چشم زرد و تیره شده باشد زرچوب مذکور را با شیر بکاو سحق کرده در چشم
کنند نیکو شود و اگر چشم خارش کند و آب سرخ باشد زرچوب مذکور را
با آب بهکره در چشم کنند نیکو شود لنوعه دیگر بیارد هلیله بلیله آمله نیم تهو تهه
بهنگری ~~در چشم کنند نیکو شود~~ هر سه را با آب سائیده لیپ کنند سرخی چشم
برود لنوعه دیگر اگر چشم درد آمده باشد بیارد لود و بهنگری و برگ املی
و افیون تا آب سائیده و بر [illegible] کرده بر چشم نهند از دو سه مرتبه

روشنائی چشم

ایضا

دافع درد چشم

بنادن

بنادن صحت شود آزموده است اگر توتیای هاروتی بهم رسد بسیار نافع است
لنوعه دیگر بیارد مغز گنوار و بهنگری بریان بر تابه افیون قدری و سرخ در چشم
لنوعه دیگر بیارد برگ املی و بهنگری و افیون و گل سرخ باریک کرده لیپ درد چشم
برود لنوعه دیگر بیارد زرچوب گرد هلیله و رسوت و کلیه و آرد جو هر چیز یک
سرشائی باریک سائیده نگاه دارد و با شیر زن بسائید بر چشم که ضرب رسیده باشد
لیپ کنند بلکه قرص کرده بنهد درد ضرب چوب و درد برود تا هفته کند بعده ادویه
دیگر اندازد لنوعه دیگر بیارد پوست هلیله کلان بیست چار درم آمله چهل و هشت درم
ستاور بیست و چار درم سار کشته دوازده درم هلیله بیست و چار درم نیلیلدر از
و نیلوفر و نمک سنگ هر یک شش درم جمله را باریک آس کنند و مقدار جلد دارو را
مقرانند از و نگاه دارد روز بینه با شهد و روغن زرد مخلوط کرده بخورد باید که
وقت شب بخورد از مرض مرو کاچ سبل و جمیع انواع و خلطها لعل
چشم و آب چکیدن و سوختگی و سرخی و امراض پلک دور شوند بشرطیکه هلیله
کلان و بزرگ باشد این ابزرتم ریتکی گویند لنوعه دیگر بیارد و سرمه را
هفت کرت گرم در شیر عورت سرد کنند بعد از آن آس کرده نگاه دارد

دافع درد چشم

القا در چشم

القا در چشم

ایضا

ایضا

دافع درد چشم

روزینه در چشم کشد از این جمیع امراض چشم بروند نوع دیگر دفع درد چشم خواه کهنه
بود خواه همان روز بدر آمده باشد بباید سنبل توتیا بمقدار دال نخود از زرست
مالیده در مغز دوده خشخاش یعنی کوده را بیکجا پوتلی بندد و آب برگ درست
نهاده ترکند قطره در چشم چکاند همان ساعت صحت شود نوع دیگر بباید حب

الغا سفینة الجن

نخ زرشاهی و پهتکری نخ زرشاهی سیماب دو سرشاهی نخ بسکره نخ سرشاهی
اول پهتکری در کانسه نتواند اخته بریان کند چون آب دار شود باز کون ساخته
بر آتش نهند بعده فرود آورده بر خسکر نهاده بریان کند هیچ خامی در و نماند
و سیماب مذکور را در زمین چم کرده نهند و حب مذکور را در آب گرم گداز کرده
بر آتش نهند و بدمد و خوب بکشد چنانچه لنده هم سرخ گردد و بچوب بسکره بگرداند
تا که خاکستر گردد فرود آورده پهتکری و خاکستر و حب را باریک ساخته نگاه دارد
روزینه در چشم کند تعلیم سنبل ها دو بابهنی و دو هونه و حبه کی آب و جمیع امراض
چشم را نافع است سفینة الجن همین است نوع دیگر بباید برگ گل جمون و گل نترک

الغا شبکوری و

در یکجا را با آب آس کرده و با شهد و روغن ماده گاو آمیخته گولی کرده بدارد
و سائیده در چشم کشد از این شبکوری و روزکوری برود نوع دیگر زیره گل

الغا

بگو و شمس و قمری و کیرو را با آب چکه نیز باریک آس کرده غلوله بسته بدارد

وسائیده

دافع درد چشم

وسائیده در چشم بکشد از این شبکوری و روزکوری برود نوع دیگر زرسوخت
و تاتیه و شون گور را بشیره سرگین ماده گاو و شهد و شیره برگ انول ترکند
و خشک گردانیده و مسحوق ساخته بدارد و در چشم بکشد از این روزکوری برود

الغا

نوع دیگر توت و منبل و زر خوب و دارهلد و صندل را با آب چکه نیز آس کرده

الغا

بتری بندد و سائیده در چشم بکشد از این روزکوری برود نوع دیگر یک بشته روغن را
بجوش نیز شهد و بشیره بهنکره و بشیره بانسه و شیر بز که هر یک بیست باشند و مسحوق از آن
بلبلد را ز دو شکر و انگور و ز بهلد و گل نیلوفر و قمری و هلیله و کمیر کاکولی و مار یکبار
و کتاییه و مجیته و جهانکه و اسیرو کلیه و صندل و دارهلد که هر یک سه درم باشد بپزد
و مریض را پیش از طعام و اثنای طعام و بعد از طعام بخوراند و دیگر عملها برین بکار
برد از این جمیع امراض و ترو شبکوری و مرض کاچ و امراض پلک و سیلان آب
از چشم و خارش چشم دفع گرداند و نیز خون که فاسد شده و غلبه کرده از اطراف
بینی و گوش و دیگر منافذ سایل گردد باز ایستد و بینایی کرکس شود و این را مهابهلادو
گویند نوع دیگر نیز شهد را آتش کرده باشد هر مدام بخورد و درد دفع نماید نافع است

شبل

نوع دیگر ادویه سنبل باد بباید و سنگبصری را در کاغذی لیمون انداخته به چهار روز
دارد و آذران کند و جا کور را در سرگین خر نیز نهد لونک کلان و پهتکری و

و توتیای هندی و نمک سنگ و بابرنگ و چینه و مرچ و پلپل دراز و سونته و زیره
و کفدریا هر یک متساوی ساییده در چشم کشد لوعدیگر طریق تهیهٔ چاکسو سبل
در لوتی کرده سرگین خر تازه آورده در آن آب انداخته و در آن و در اندازد
و زیر آتش کند چون چاکسو پخته گردد از آتش فرود آورده مغز چاکسو رنگ زرد خواهد
بکار برند لوعدیگر اجواین را با آب باریک نموده آتش در چشم کند خارش چشم برود دافع خارش چشم
لوعدیگر علاج روشنی چشم بر روز اول سر محلوق کرده سیماب و اجواین با شیره روشنی چشم
برگ تنبول یا برگ تلسی حل کرده بیست و هشت گلک بر تارک سر زده بر حلقه چون نه
برآید بحاله تا یک گهری دارد و گاه گاه برگ تنبول داده پیش بند و همیشه هر روز بلا ناغه
کند بتاریخ مذکور چنان روشنی شود که احتیاج عینک نباشد عمل میران سید نصیر الدین

فصل هفتم اندر علاج درد گوش و کری گوش و چکیدن ریم اول علاج درد گوش را بیان فصل هفتم (درد گوش)
میکنم بیارد شیره ادرک و شهد و روغن کنجد هر یک یکدرم نمک سنگ نیم درم سوده انداز و
و گرم کرده اندازد و درد برود لوعدیگر بیارد اسپند و سونته و سهاگه هر یک یکدرم با آب سوده
نان سازد و در روغن سرشف یا سیر بپزد چون ادویه سوخته و سیاه شود روغن را
گرفته نگاه دارد هر روز در گوش اندازد انواع درد مذکور برود مجرب است لوعدیگر بیارد
شیره برگ نوم گرم کرده با نمک سنگ در گوش اندازد درد مذکور برود مجرب
انداختن برود و طریق گرفتن شیره نوم بیارد برگ نوم با روغن کنجد و

دافع درد گوش و خارش
کند بر آتش گرم کرده شیره آن بگیرد لوعدیگر کوته و اسپند و سونته هر یک دو درم
با بر آتش کرده نان سازد و در پاو سیر روغن کنجد یا سرشف بپزد صاف کرده
در گوش اندازد درد و خارش دفع کرده لوعدیگر در روغن کنجد شش تولد
و آب چاه شش تولد در روغن مذکور انداخته بپزد و بعده بیارد پای طاوس
یکتوله اسپند یکتوله آس کرده در روغن مذکور انداخته بپزد چون سوخته گردد
جامه بیز کرده در گوش اندازد جمیع انواع درد و خارش و کری گوش برود
لوعدیگر بیارد شیره ادرک و شیره لهسن و شیره سهنجنه و شیره تربد و کبنیکا
نیم گرم کرده در گوش چکاند و در گوش از این جمله انواع برود لوعدیگر
بیارد رسوت و سهاگه بریان کرده در شهد و شیر عورت بجا کرده در گوش اندازد
چکیدن ریم از گوش برود لوعدیگر بیارد گنبهگه خورد از دریا مقدار پاو سیر
بگیرد در کهرل باریک کرده در روغن سرشف پاو سیر با شد انداخته در دو سیر آب اندازد
و بپزد چون پخته شود نگاه دارد روزینه چند قطره در گوش اندازد از این چکیدن ریم
برود و بسیار نافع است لوعدیگر بیارد سهاگه بریان کرده و خشک نموده
با شیره لیمون در گوش اندازد و چند کرت عمل کند سیلان ریم و بوی بد برود
مجرب است لوعدیگر بیارد رسوت در شیر عورت ساییده در گوش اندازد
و سیلان ریم برود لوعدیگر برگ آک گرم کرده شیره آن کشیده در آن مرچ

علاج کری گوش

سائیده انداخته در گوش بچکانند و سه مرتبه ازین درد و کری گوش که آواز نشنود
برود و مجرب است نوع دیگر بیارند مغز پیاز خام پاو سیر و پیه گرده گاو بسایند و در روغن کنجد
یک سیر و شیر گاو دو سیر و آب چهار سیر انداخته بپزد چون پخته شود صاف کرده
نگاهدارد و همیشه در گوش اندازد ازین کری گوش برود نوع دیگر بیارند شیره

ایضاً

برگ سنبهالو و شیره برگ جنبلی و شیره برگ و شیره [illegible] و شیره بهنگره و شیره کیله
و شیره ادرک هر یک یکسیر یا چو بالا گیرد و در روغن کنجد که نیم سیر باشد اندازد
و بپزد و باید که باتش نرم بپزد چون پخته شود در آوند چینی بدارد روز بروز
در گوش اندازد ازین درد و سیلان ریم و کری که گاهی آواز شنود و گاهی
نشنود برود و مجرب است منافع بسیار است نوع دیگر بیارند سونته و بهکر مول

ایضاً

و سیر و بلبلدار از مساوی اکس کرده با قند و روغن کنجد انداخته همیشه
بخورد ازین کری گوش دیرینه برود نوع دیگر بیارند بیخ ترب [illegible]

علاج کری و سیلان ریم از گوش

کرده بسوزد و خاکستر آنرا گرفته از آن شوره سازد ازین شوره و انکره و سونته
و سونف و بیخ و کوته و دلودار و [illegible] و ربوت و نمک [illegible] جوکهار و سجی
و نمک سنگ و نمک دریا موته هر یک مساوی بگیرد با آب اکس کرده در روغن کنجد
بپزد و سحق باشد در شیره لیمون و جنبهری و ترنج و بلبلدار اندازد از مدت
یکماه نگاهدارد و آنرا با شیره ترنج و شیره برگ درخت کیله که هر یک چهار چند

روغن باشد

علاج درد گوش

روغن باشد انداخته بپزد چون پخته شود در گوش اندازد ازین کری و درد و
سیلان ریم و آوازها که در کری می آیند همه دفع شود مجرب است نوع دیگر علاج
آب رفته اندر گوش که بسیار دود آرد بیاید مهره کاه موم نخ از طرف سر دبنه روغن تر کرده
از چراغ پنبه مذکور را بسوزد و از طرف پائین موم نخ مذکور در گوش آب رفته
در آرد تا دود آن با سوراخ موم نخ مذکور در گوش در آید بمجرد رسیدن دود اندر گوش
آب از گوش بیرون آید این عمل اکثر مرتبه آزموده مجرب است باب ششم اندر

فصل ششم
علاج سرفه و دمه و دق
(۱)

علاج و دفع سرفه و دمه و مرگهی روگ و دق و درد سینه اول علاج سرفه
بیارد جوکهار یکدرم و مرچ دو درم و بلبلدار از چهار درم انار دانه
هشت درم قند کهنه شانزده درم همه سیده کرده در قند مذکور گرفته قدر کنار
خورد گولی بسته نگاهدارد روز بروز در دهن بدارد و شیره گولی مذکور یکبشد و بخورد
و سرفه قدیم که براه حلق طعام وقت ترقیدن افتد آنرا دور کنند سرفه برود

(۳)

مجرب است و معمول است نوع دیگر بیارند عقرقره و بلبلدار از و تاسپال و برگ بهنگ
و بیخ کتانیه خرز و پوست مغیلان و ساجی لونه هر یک یکدرم افیون نیم درم و اجوه
و نمک سنگ و نمک ساهنری هر یک یکدرم همه را سیده کرده با شیره ادرک گولیها بسته

(۳) نگاهدارد و بخورانند سرفه قدیم و جدید از هر نوعی که باشد برود مجربست نوع دیگر
بیارد ادرک و برگ زقوم و بهنکری و نمک سونچر و شاه جی لوته هریک دو سیر شاید
جمله را امیده کرده باشیر ادرک خمیر کرده چند تونبری که خام و تلخ نبود از گلوی او
دور کرده میانه آن خالی کرده دارو مذکور پر کنند و دهن تونبری را گل حکمت
لیپ کرده خشک کنند در آتش یا جلد خشتی به پزد چون خاکستر شود نگاهدارد روزینه
مقدار یکدرم بخورد سرفه قدیم و بلغم برود نوع دیگر علاج سرفه که از گرمی و تب (علاج سرفه که از گرمی و تب باشد)
(۱) باشد بیارد ماجوپهل و کته و تمپال و هلیله زنگی هریک شش درم افیون
(۲) + الفیا یکم درم جمله را کوفته و بیخته گولی مقدار دو حبه کرده نگاهدارد وقت صبح و شام
دو گولی بخورد سرفه برود نوع دیگر بیارد پوست معیلان و کته سفید و پوست
(۳) + ایضا هیره همه را باریک کرده با آب گولی قدر دانه بسته دارد و در دهن انداخته شیره
آن فرو برد سرفه و بلغم دور شود مجربست نوع دیگر بیارد گل دهائی و سونته
(۴) ایضا و بیلمول و کوکنار هریک یکیم درم و نیم سیر آب جوشانده بخورد سرفه برود مجربست
نوع دیگر بیارد کشنی و پوست بیخ پانسه هریک دو سیر جوکوب کرده بجوشانند
چون آب چهارم حصه بماند قند یک سیر انداخته جلاب سازد و بیلپدر از چهار
(۵) ایضا سر اشیا باریک کرده انداز دکو لیها بسته نگاهدارد روزینه موافق طبع بخورد
انشاء الله تعالی صحت شود از این سرفه و کهر وک برود نوع دیگر علاج سرفه بیارد

روغن زرد یک سیر نیم پاو بالا کتائی خورد دو سیر پاو بالا اوره هشت سیر آب
بجوشانند چون چهارم حصه آب بماند بجامه صاف کرده روغن گور و چش یکجا کرده در
کراهی یکجا کرده بعد از آن بیارد بیلپدر از و پیپلمول و جیته و کچ بیبل و جوکهار و نمک سنگ
و رهستا و مرچ و سونته هریک چهار درم با آب سائیده انداز و به پزد چون پخته شود نگاه
(۴) سرفه (چیدن ستو جیدن) دارد قدر یکتوله بخورد سرفه خشک و کهنه برود نوع دیگر شکرتری یکچند گیلوجین دو چند بیلپدر از
سه چند دانه الاچی خورد چهار چند تج نخ چند باریک آس کرده با شهد در روغن ستور
بلیسانند از این دمه و سرفه و تب و درد پهلو و نقصان گرسنگی و ناآرزوئی طعام و
شورش دست و پای و روان خون که از راه دهن باشد دفع شود و ادراک مزه
(۵) سرفه (لونکادچوران) که از زبان رفته باشد باز آید این معجون را لتو بلاد چوران گویند نوع دیگر بیارد
ملتفر جوز لوبیه بیلپدر از هریک سه درم مرچ شش درم سونته چهل و هشت درم
بستانند یکجا کرده باریک آس کنند و بمقدار وزن کل دارو نبات بیامیزد و
(۶) مقداری روزینه بخورد از این سرفه و تب و ناآرزوئی طعام و نقصان گرسنگی
و سنگر بنی دفع شود این را لونکادچوران گویند نوع دیگر شکر سرخ ده هرشانده
خرما سه شائی سونته یکنیم سیر شائی باریک نموده هریک را یکجا کنند و قدری گوخونه
آید بخورانند روزینه از این سرفه و دق و ضعیفی همه نوع برود هر دو وقت بخورد
(۹) نوع دیگر علاج کهیر و کهی بلغم غلیظ همراه سرفیدن آید و تب هم باشد درم دوا

ضعیف و لاغر سازد بایدکه تالیسپتر و بجته و مرچ و بلیله از و سونته و انار دانه
و مرتک یک سر شائی و اجمود و کچیل و اجواین و املیت و پیپلمول و بابرنگ
و ناگکیسر و جاپهل و بیر و کشنیز و زیره سفید و دارچینی و ترنج و الاچی خورد
و نیلوجن هر یک یک درم بکوبد و بیزد و میده کرده با شکر تری که دو چند از جمله دارو باشد
یار کرده نگاه دارد و روزینه مقداری بخورد و لیوزن یک تولا ازین کهیروک و سرفه و دمه
و بیت و تباهی آواز و حلق و ورم و از جمیع امراض بلغم و جمیع امراض تردد که برود
سرفه مجربست این را نهانالیسادی جوران گویند نوع دیگر جوز بویه و بابرنگ و بجته و کنجد
و تالیسپتر و صندل و سونهته و فلفل و زیره سیاه و بلیله و کافور و آمله و مرچ
و بلیله از و نیلوجن و تج و الاچی خورد و ناگکیسر هر یک سه درم پنج چهار رده
سوسای بکوبد و میده ساخته قدر جمله شکر تری اندازد روز مقداری بخورد و ازین
کهیروک و سرفه و بلغم و دق و دمه و نقصان که سبب جمله علتهای باد و بلغم دور شود
سرفه و دمه مجربست و آزموده این را جاتیادی جوران گویند نوع دیگر باید که سیماب صاف کرده
و گندهک پاک کرده و بچهناک سوده و سوهاگه بریان و مرچ سیاه هر یک یک درم مرچ و
پپل دراز و سونهته هر یک دو درم یکجا کرده در کهرل انداخته تمام روز سحق کند بعده
بلیله و مرچ هشت از آن یک دیگر دانه مرچ انداخته تمامت سه روز کهرل کند
فرصت نخود چون سائیده شود نگاه دارد روز مقدار یک حب بخورد و بالای آن پپل دراز
بآب شود و روغن ستور بلبیا ندازین حضوحادمه هرانحرابش جو و آزموده است

این لا کی

سرفه این راگت رس گویند نوع دیگر باید چوب بکاین خشک ده ساله یا پنج ساله ریزه
کرده و در دیگ گلین انداخته و زیر آن آتش نرم و بلند نهاده و در کوزی کرده سونته و دیگ دیگر
کرده آتش چوده بکشد و در آوند چوب نگاه دارد و بعد از ان باید یک سیر پیپلمول
و یک سیر سونته یا رنگ جامه بیز کرده در چوده مذکور گولیها قدر آمله بندد هر صباح بخورد انگه
سرفه ازین سرفه و کهیروک برود مجربست و آزموده نوع دیگر باید تو بزی تلخ و هر نخ
نمک خلیل مغزیه برکند از هر چه لیکنید و لسوزد و خاکستر آنرا مقدار باشد زیاده کم خاک
سرفه کهیروک را بخورد ان شاء الله تعالی صحت یابد نوع دیگر باید تو بزی خام سبز
چند مقداری گلوی بریده و درون ساجی و هر پنج نمک و ترکته و اجمود میده
کرده در شیر زقوم و آگ خمیر کرده و در ان تو بزی انداخته گل کنید و در آتش انداخته
بزد چون پخته شود خاکستر کرده بر آورده نگاه دارد و قدری بخورد انگه کهیروک و دمه
سرفه و سرفه برود نوع دیگر باید نمک سیاه در میان بار دهتوره که تخم او دور کرده
باشد انداخته بگل حکمت پیچیده در پا چلید دستی آتش کند بعده برآورده نگاه دارد
چون یک پاس روز آخر باشد دوای مذکور در دهن بدارد بعده بوقت شب اجواین
دمه در دهن کند بدارد ان شاء الله تعالی در هفته دمه دفع شود نوع دیگر برای دمه
باید کتانی و بهکرمول و سونته جوش شانه و پلپل دراز قدری انداخته بنوشاند
دمه دور شود نوع دیگر علاج کهیروک باید نمک سانبهری یا نمک دریا در شیر آک
سه مرتبه ترکنند و خشک کرده نگاه دارد روز قدری با شیر یا کا و بخورد انگه ازین

ازین استفراغ خواهد شد و درد و هفته صحت شود و آزموده است نوع دیگر علاج
راجروگ بیارد گوشت بز جوان صندل در هشت چندان آب بجوشانند چون یکحصه
در یک رشته روغن ماده گاو انداز و در دیه و برده و مید و حیامند و خوکی و کهیک
و کاکولی و کبر کاکولی هر یک یک ب کوفته بالکش کرده نیز انداز و به پزد چون پخته شود
بجامه تخته لیستانند بعده سرد کرده هشت پل مصری و چهار پل شهد دران انداخته
و مخلوط کرده نگاه دارد وقت صبح یک پل خوردن دهد ازین راجروگ اگر چه سخت
زشت و قوی باشد دفع شود زور و گوشت و فربهی می افزاید و گرسنگی زیاده
کرد و این را چهالکلاو گهرت گویند نوع دیگر دانه الاچی خورد و اجود و تربهله
و سار چوب و کهیر چوب و نیم سار و چوب لال و تهرتیک و بلا و رو جیزه و ترکته
و موته ابهرنی هر همه مساوی جوکوب کرده بجوشانند و جوشش یک ادهک در یک
پرشته روغن ماده گاو انداخته به پزد چون پخته شود سی پل شکر سفید و شش پل تحقیق
فیلو جن و چند از روغن و شهد دران انداز و یکجا کرده نگاه دارد و روز به روز یک
پل بلیسانند و بالا ازان شیر ماده گاو بنوشانند ازین عقل و عمر افزاید و فساد هر سه
خلط دفع شود و زحمت راجروگ و زردی اندام و بهگندر برود و در خوردن روغن
مذکور از هیچ چیز پرهیز نیست و این را اندام خوش کند زحمت پیری دور شود و این را
بهندی ابلانته گهرت گویند نوع دیگر علاج دمه نوشته دبهارنگی و بهکر مول و
وجو کهار و هلیله هر یک مساوی کاره سازد و یا غلولها بندد و بخورد نوع دیگر

کاکرا سنگی و ترپهله و ترکته و پوست بیخ کتائی و بهارنگی و بهکرمول و نمک سنگ
(١) و سونچر و نمک دریا و ساهبهری و کهاری مساوی باریک سائیده قدر یک درم با آب گرم
علاج دق
بخورد دمه و سرفه و هچکی و نفس دفع شود طعام هضم و اشتها افزاید نوع دیگر علاج
دق اگر در شیر آک جو یا گندم تر کنند و خشک سازد و سه مرتبه تر کرده خشک سازد و قدری
(٢) هندریج بریان کرده بخورد دق که بلغم سفید آید از و برود مجرب است نوع دیگر برگ آک خورد
(٣) با قند پیچیده بخورد صحت یابد نوع دیگر بیخ ببول و تخم هر دو به آب سائیده بخوراند و مداومت
(٤) نماید و چند روز صحت یابد نوع دیگر سرفه که خون بر تاب میکند جایهو انگور منقه و ست
گلوی و بلیله بادو هلیله بزرگ و برگ بنسه که زرد و پخته و خشک باشد برابر سائیده با شهد
گولی قدر کنار سازد یک گولی در دهن بدارد و شیره آن فرو برد صحت یابد
(٥) نوع دیگر بلیله را از یکدرم باریک کوفته با دو درم شهد بخورد تا چند روز صحت یابد نوع دیگر
علاج درد سینه
علاج درد سینه که از قوت کردن یا زخم رسیدن محل زخم خون در دهن افتد
بیارد برگ شگوفه بانسه دوازده نیم سیر کوفته و هلیله کابلی پنجاه عدد در یک من آب انداخته
بجوشانند چون ده سیر باند فرود آورده چهنته آن هلیله دور کنند باز در کاره مذکور سه درم
نبات مصری انداخته باز بجوشانند تا انگه دوال گردد بعده بیخ پیپل و الاچی خرد

هر یک چهار درم و پلپلدراز پنج درم و تباشیر نه درم و شهد یک سیر بعد سرد شدن خلط
کند وقت حاجت قدر سه درم ناهار بتدریج تا پنج درم استعمال نماید نوع دیگر اجمود (علاج درد سینه)
پنج درم طباشیر پنج درم دانه الاچی و بترج و تاک کبیر مساوی بچهار کوزه آب بجوشانند یکی
بستانند گرم بنوشانند درد سینه و درد دل و ثقلت و خلطها که نزدیک پهلوها باشد همه را
دفع گرداند نوع دیگر علاج لرزه سینه بیاید الاچی و پنج و بترج و تاک کبیر و ترنج (علاج لرزه سینه)
و مرو و زیره و کشنیز و نالیستر و انار دانه هر یک سه درم تر نیمکوفته یا دکنه یعنی
پهل کره خشک ساییده یعنی پخ بسکهره سرخ و نرکته و جته و چب و پیپلمول و اجوان
و اجمود هر یک پنج درم بوزن ادویه مذکور نبات مصری یکجا کرده ساییده بدارد وقت
حاجت چهار درم با آب بخوراند لرزه سینه را قوی گرداند و اشتها افزاید طعام هضم
کند و رنگ چهره و اندام روشن گردد و همه علت جگر و زحمت دل و سرفه و دمل
سینه و بغل و جمیع علتهای حلق دور کند و علتی که از غلبه دود در سینه باشد
آن هم برود نوع دیگر علاج سینه که از خندیدن بسیار ترقیده باشد و درد کند (علاج سینه که از بسیار خندیدن ترقیده باشد)
و سرفه آید و در خلط تارهای خون نمودار گردد بیاید خرما ده درم روغن گاو
ده درم الاچی چهار حبه پلپلدراز یکماشه یکجا کرده ناهار تا هفته بخورد صحت یابد
نوع دیگر علاج تنگی سینه که از باد و بلغم باشد بیاید انگوزه و جته و نمک سنگ و ترنج (علاج تنگی سینه)

و انه

و تونته و نمک سیاه بجر و نمک دریا و مرچ و پلپلدراز و پیپلمول و چب و خردل و کچور و ترنگ
و اجمود و کشنیز و پاره و زیره سفید و سانبهر و بیکرمول و جوکهار و ساجی کهار و داریون
و سار بلیله هر یک مساوی با آب گرم باریک بساید و بانبر ترنج گولها بسته بدارد
با آب گرم بخورد نوع دیگر علاج پیچش و تنگی سینه بیاید شیره ترنج پنج درم نمک سنگ (علاج پیچش و تنگی سینه)
پنج درم و زیره چهار حبه یکجا کرده بنوشانند صحت یابد نوع دیگر علاج درد سینه (علاج درد سینه)
و هوک زدن بیاید سونت و ترنج چولائی در شهد یا آب ترنج ساییده بخوراند اگر دم تنگی نفس بود
و نفس بسیار کند همراه بهارنگی و تونته بخورد درد سینه برود نوع دیگر بیاید پنج (۲)
ارند و پل و دار هلد زرچوب و کیهان جیدو کوکهرو و لیمون بجره جمله مساوی
میده کرده در شیره لیمون بخورد و مخلوط کرده بخوراند در سینه و هوک سینه برود
درد سینه که از چوب یا از بلندی افتاده باشد و غیره بیاید فلفل و زرد چوب (علاج درد سینه که از ضرب چوب یا از بلندی افتاده باشد)
و نمک سنگ روزینه مساوی قدر دو درم وقت شروع درد با آب بخورده
باشد نوع دیگر او را به زخم چوب که بر اندام رسیده باشد یا از بلندی افتاده
باشد بیاید ایلوه و افیون و پنج سرکه و نمک سنگ و ساجی و تونته و زرد چوب
از این جمله را مساوی کوفته میده کرده بطریق ضماد بر ضرب چوب و غیره بیب
کند چون خشک شود دیگر بمالد درد کلی برود مجرب است فصل نهم اندر علاج (فصل نهم — علاج فواق)
هچکی بیاید پر طاوس که آن را چنده گویند در آب تر کرده بسوزد و خاکستر کرده مقداری

باشهد بخورانند هچکی برود نوع دیگر بباید دال ماش در حقه ای آب کرده بتباکو طار
بکشند از دو دو آن صحت یابد نوع دیگر بباید بلیله سائیده با شهد بلیسانند هچکی برود
نوع دیگر بباید ثاث کهنه او را بسوزد و در آب انداخته بنوشانند هچکی برود مجرب است — + دافع فواق
(۲ د) نوع دیگر در تنور یا گوشت بز و یا جانوران وحشی پسته زار و نمک سنگ انداخته بخورانند
(۳ د) صحت یابد نوع دیگر اگر در جوشش میوه ترش چنانچه انار و آمله و انار دانه ترت
(۴ د) زار شالی انداخته بلیسانند نیز صحت یابد نوع دیگر اگر در شیر گوسپند قند انداخته بنوشانند
(۵ د) صحت یابد نوع دیگر بباید کهنایه درخت خرمه و بلبلدر از مساوی باریک نموده مقدار
(۶ د) دو درم با شهد بلیسانند صحت یابد نوع دیگر آمله و سونته و بلبل دراز مساوی با شهد
بلیسانند بعد از آن شیر بز گرم کرده قند سیاه انداخته جوشانده بخورانند در دو روز هچکی
برود مجرب است فصل دهم اندر علاج قبض شکم و کوله و نفخ و جلندهر اول — ۱۰ فصل دهم علاج قبض شکم و نفخ و جلندهر
علاج قبض شکم بیارد پوست هلیله و بداره و سوران و جبتیه و تربت هر یک چهار ماشه
سونته دو درم جمله را باریک جامه بیز کرده در قند سیاه کرده سر بسته باشد مخلوط
کرده کف هر روز بینه مقدار کور غلوله کرده با آب گرم بخورد قبض شکم را کوته باشد
دور شود نوع دیگر بیارد هلیله کلان سونته هر یک چهار ماشه تربت هشت — ایضا
ماشه ای مهین کرده در روغن ماده گاو و در شاهیه مالیده در قند سیاه

هلیله که برابر باشد کوفته بپخته نگاه دارد قدر ماشه ای با آب گرم بخورد قبض شکم را نافع
دافع قبض و مره + — باشد برود مجرب است نوع دیگر بباید انگور سه درم نمک سنگ و نمک ریا و سونته
بلبلدر از نمک سوبخر هر یک یکدرم میده ساخته در شیره لیمون جنبهیری تا یک سیر خمیر کرده
در آوند گلین با شیشه کرده زیر زمین دفن کنند بعد بیست روز بیرون آورده
مقدار دو ماشه ای روز بخورد و جمله انواع قبض و گوله و علتهای شکم دور شوند
اکنون علاج از طب جامع الفواید و دیگر متعارف مینویسند باید دانست
که گوله برپنج نوع است یکی باد دوم از غلبه تلخه سیوم از غلبه بلغم چهارم
از غلبه هر سه خلط پنجم آنکه از غلبه خون باشد چهارم نوع اول مردان را
حادث میشود و هم زنان را لیکن که از غلبه خون باشد نزدیک جمله اطباء
هنر مخصوص زنان را حادث میشود و بعضی گویند گوله از خون پیدا شود و مخصوص
برای زنان است و گوله که از خونی دیگر چنانچه نقاس و لعنه و منع حمل
حادث میگردد آنهم مخصوص زنان را گردد و محل گوله پنج جا است سینه و شانه
و ناف و هر دو پهلوی اندرون شکم علامات او آنست که آروغ بسیار آید
و غایت دشواری بیرون آید و گرسنگی دور شود و طعام هضم نگردد و شکم
نفخ کند و بول و غایط و غواط بیرون نیاید گاه در ناف و گاهی در شانه

وگاهی در هر دو پهلوی مانند گوله باد درد و سول و بیقراری باشد جابجا میگردد نوع دیگر
علاج آن بباید ترسنه و انگزه بریان کرده هر دو و زیره و چیوک در کهنک
و بهارنگی و ترکته و بابرنگ و انبلی و پهکرمول و سونهته و دیودار و چوکهار و جی
و نمک سنگ و نکدرباو سانبهری لون و سونچر لون هر یک هست و ی گرفته
میده سازد باب گرم اول روز یکدرم دوم روز دو درم سیوم روز سه درم بخورد
بعد از آن سه درم بخوراند تا شصت روز جمله انواع گوله و غیره دور شود مجربست
نوع دیگر بباید انگزه بریان و ترکته و بابرنگ و هوبیره و هلیله و کچور و اجمود و نمک بری
و ترنگی و انار دانه و پهکرمول و کشنیز و زیره و چته و چج و چوکهار و سانبهی و
نمک سنگ و سونچر چابک برابر میده کرده بدارد و مریض را با طعام بخوراند یا پیش
از طعام با آب گرم بخوراند گوله بادی و بلغمی و درد پهلوی و مثانه و نفخ شکم دفع
شود و از بین از یک خلطی یا دو خلط یا هر سه خلط باشد دفع شود اگر این چورن
با شیره لیمون یا ترنج و یا شیره ادرک هفت بت یا دو سه بت داده نگاه دارد
و بخوراند گوله را بسیار فایده دهد مجربست نوع دیگر اجواین و کوته و اگ
و پوست سهنجه و کتانی کلان و کری بیل و چته و کتابی جوز و کل گیلو
نم و بیخ ادنکر و بیخ بانسه و پهکرمول و باول و نمک سنگ جمله هست و ی
گرفته بسوزد و خاکستر کند بعده در آب چکیده تره کنند بعده انگزه و بریان

داویته

+ بادگوله (۱)

+ (۲) گوله بادی بلغمی درد پهلو و مثانه و نفخ شکم

(۳)

دلونه شده و ترنج و اجمود و زنجبیل خراسانی و سونچر لون و پهکرمول و چته و بلیله را از
جمله هست و ی میده کرده بعده تره کرده و این چورن هر روز با شکر یکجا کرده در وزن
دو درم با آب گرم بخورد جمیع امراض شکم و گوله و پیه و سپرز و درد معده دور شود
نوع دیگر بباید روغن بید انجیر دو تولچه شاهی و در شیر ماده گاو انداخته روز بینه بنوشد تا
مدت یک ساله ماه مداومت نماید گوله هر سه خلط و نفخ شکم دور شود مجربست
نوع دیگر بباید لوث دوازده درم و انگزه بریان شش درم نمک سنگ
و سانبهر لون و ترکته و سونچر هر یکی دوازده درم میده ساخته در شیشه چهار
کرده پسر خام باشد انداز و در آوند چوب انداخته زیر سرگین اسب دفن
کند بعد بیست روز بیرون آرد و در شیشه نگاه دارد و قدر ده درم مریض را
بنوشاند از این جمله انواع گوله و علتها شکم دور شوند و گرسنگی چنان شود که هرچه
خورد هضم شود نوع دیگر دفع بستگی خون حیض بباید شاخ چوب تر باشد
خرما خشک با ویر در آب یک سیر جوشانده بگیرد در آن نوشف و کرنجوه و دیودار
و بهارنگی و پیپلیه را از هر یک یک درم میده کرده انداز و بنوشد مدت
بیست روز بخورد گوله خونی که از فساد خون نفاس باشد دور شود خون
حیض که بسته باشد دور شود نوع دیگر بباید شاخ برگ کنجد در آب جوشانده

+ (۱)

+ مجرب دو درم ... دو دقیقه

رافع بستگی خون حیض

(۲)

۲۵۳

درویی قدری قند سیاه و روغن کنجد و ترکته و بهارنگی و مغز انجوره جمله مقدار
برشایی آتش کرده و در جوشش کنجد انداخته بنوشانند کوله خونی که از فساد
خون نفاس و بستن خون حیض حادث شده باشد دور شود نوع دیگر علاج علاج نفخ شکم
نفخ شکم بیارد مرچ و بلیله را از وجته و کراو اجمود و اجواین و برنگ و بوره
و سونف و پوست بلاین و بلیمول هر یک یک درم بر باره ده درم و سونته هشت درم
پوست بلیله بخدرم و قند سیاه کهنه هفت برشایی جمله را امیده ساخته در
قند مکور کوفته نگاه دارد در روزینه مقدار سه درم بخورد نفخ بر هضمی طعام را زغیر
که باشد برود و مجرب است نوع دیگر بیارد نونت و بج و سونته و بلیله را از علاج نفخ شکم
و کره دمرچ و اجواین و پوست انار و کابهیل متساوی باریک نموده
نگاهدارد هنار با آب گرم قدر سه درم با آب گرم بخورد دو کوله و نفخ شکم برود
~~نوع دیگر بیارد سونته و هلیله و نونت و بلیله را از هر یک متساوی~~
نوع دیگر بیارد ایلوه و سهاکه و ساجی و هلیله در باب و اهسن و جوکهار علاج نفخ شکم اطفال
هر یک متساوی باریک نموده هفت بیت کنوار به هر کولی قدر کنار بندد
با آب تازه بخورد سبز از هر سه خلط باشد برود و مجرب است نوع دیگر علاج نفخ شکم
بیارد ایلوه و اجواین و زرچوب و بیلاد و سر دور کرده هر یک چهار درم مرچ

و سهاکه بریان و ساجی و کچلون و نمک سونچر و جوکهار و انگوزه بریان هر یک
دو درم تمامی ادویه باریک سائیده در شیره لیمون کاغذی یا جنبهری کاسه بت
ناهود و در شیره کنوار چهار بت بدهد خشک کرده نگاه دارد روزینه دو درم با آب
علاج نفخ شکم گرم بخورد سبز برود نوع دیگر بیارد شاخ کنجد با برگ و بیخ سنده با آب
با آب جوشانده و در جوشش سحق انگوزه بریان و ترکته و بهارنگی همه متساوی
انداخته بنوشانند از این کوله خونی از بیخ کنده برود و خون حیض نا بسته
باد گوله باشد روان شود اکنون علاج کوله بیارد نمکدریا و سونچر و نمک سانبهر و جوکهار
و اجواین و بلیله و اجمود و بلیله را از و سونته و انگوزه و بابرنگ متساوی
باریک نموده قدر دو درم با بیخ لقمه طعام بخوراند کوله شکم دفع کرده نیز از خوردن
این چورن باد واحرن و درد مقعد و هر چهار پرمیو و همه باد برود و بیوک
باد گوله و پرقان و تنگ نفس برود نوع دیگر شنگرف منقی جاکفونه مخلف و سونته
و لونت و بترج هر یک بخدرم متساوی جامه بیز کرده بعده با شیر گاو باز
چون نیک سائیده شود اندک شیر دیگر مخلوط کرده بر آتش نهد چون غلیظ شود
مقدار نخود کولی بسته دارد و وقت حاجت یک گولی بخورد کوله شکم و جمیع انواع

طحال

سول و خلط رود ه و غبار شکم و جلندر و بیه و سپرز دفع کرده مجربست نوع دیگر
علاج جلندر باید بلیلدر از در شیر زقوم تر کرده سه مرتبه خشک سازد از سه
کان بلیلدر از یکان هر روز زیاده کند تا ده بلیلدر رساند هر هفت نوع
او در روک دفع شوند نوع دیگر بلیلدر را سوده در شیر زقوم تر کند و خشک سازد
بیست و یک بیست بهر آب بخورد استسقای دفع شود آزموده است نوع دیگر علاج
دفع بستگی شکم باید انگزه و نمک سنگ باریک با هم یکجا کرده گرم کند و مقدار
انگشت فتیله سازد با روغن بادام گاو چرب کرده در مقعد مریض درآرد از این
غایطی که بند بسته شده باشد رها شود نوع دیگر باید صبر و بلیلدر و گوشت و [illegible]
و نمک [illegible] زرد چوب هر یک [illegible] ستده باریک کرده با قند سیاه کهنه آمیخته
بمقدار درازی و پری انگشت از آن فتیله سازد و در مقعد مریض درآرد صحت
یابد نوع دیگر ترکیب کنوار باید کنوار بیست آثار دو پاره سازد و در میان
سبد اندازد و یک سیر نمک بالا کنوار [illegible] کرد ریزد و بعد از آن سبد کنوار را بر [illegible]
بدارد و زیر آن آوند پهن دار بدارد و بالای آن سبد مذکور یک سنگ گران بار
بدارد و چون سائیده شیر کنوار همه بیرون آید ریخ باقی ماند بعده شیر مذکور در یک میان
نمک آوند که در روغن ماگاو انداخته باشد پر سازد و تا مدت [illegible] و [illegible]

در میان دیکدان

علاج جلندر استسقا
علاج استسقا
دفع بستگی شکم

دیکدان بگذارد سوخته [illegible] و بلیلدر از وجه [illegible] و چکی [illegible] پلپول و اجود [illegible] که
برنیان و نوب [illegible] هلیلکان و آمله و نکر مول و پوست سنجه و پوست لکاین و [illegible] و کاکرا
سنجی و با [illegible] هر دو زیره و [illegible] و کتا [illegible] و [illegible] بلدس و کهاتل
و کهار [illegible] کهار و نمک سونچر و زرچوب و انگزه هر یک سه درم این داروهای مذکور
سائیده جامه بیز کرده در میان شیره کنوار مذکور انداخته سه روز متواتر در گرمای آفتاب
بدارد و یک چوب دراز جدا دو [illegible] بیامیزد هر روز چهار چهار درم کم و زیاده موافق طبیعت
بخوراند فایده کوله [illegible] استسقای [illegible] جگری [illegible] بغیر آماس شکم و [illegible]
[illegible] سنگرهنی و منداگن [illegible] و تمام مرض شکم برود دیگر فواید
بسیار است فصل یازدهم اندر علاج باد سول که در شکم و سینه و پهلوی درد سول
شود چنانچه نیزه میزند و درد کند علاج آن باید سوخته ده درم [illegible]
بجوشاند چون مقدار [illegible] باشد [illegible] صاف کرده نمک سونچر و سوخته و انگزه بریان
هر یک یکدرم [illegible] این هر سه را سائیده [illegible] ساخته گولی تا آب کرده با جوشی سوخته ده درم مذکور
بخوراند باد سول از هر نوعی که باشد برود مجربست نوع دیگر علاج سول [illegible]
یعنی در وقت هضم طعام در معده سول و درد میشود و درد شکم و شانه و جگر را دور سازد

۱۱
فصل یازدهم
علاج درد شکم

۱ بلیله سنگ سه اول در اداره آو نه گل انداخته و دهن را با گل مهر کرده در آتش انداخته بسوزد و مثل چونه خاکستر کرده بعده خاکستر نه کور سه سرشائی خسار کشته و دو سرشائی
ریم آهن کشته و دو سرشائی لوت و یک سرشائی انگزه و بریان جمله را امیده کرده
در یازده سرشائی مصری انداخته بدارد بعلیه روزینه مقدار تولہ بخوراند سول هر نوعی
که باشد دور شود بکرم الله تعالی نوع دیگر علاج سول جایپهل و پوست ترنج از هر (۳) دافع سول
وجه و لونه دنتر بالا مست وی چو شانده در آن مقدار یکدرم انگزه بریان
و یکدرم سونچرلون انداخته بنوشاند این سول هر نوعی که باشد برود نوع دیگر (۴) دافع سول
جایپهل پوست هلیله و لونه و سونچر و بهکر مول مساوی بکوب برابر جمله ترکیب انگزه
بریان کرده اندازد و میده کرده لگاه دارد روزینه قدر تولہ بخوراند سول قوی را
دور سازد مجرب است نوع دیگر علاج سول جایپهل زنگبیل و هلیله و بهکر مول و (۵) دافع سول
سونچرلون و انگزه بریان مساوی میده کرده در شیره برگ سهنجنه چند بت داده
بدارد مقدار کنارکولی بسته در روزینه بخورد سول هر نوعی که باشد دور شود معمول
نوع دیگر بهت سول مجرب است جایپهل لونه و مرچ و پیپل و سونچرلون و اجواین (۶) دافع سول
و پوست هلیله و بهکر مول هر یک دو سرشائی انگزه بریان چهار سرشائی جمله را امیده
کرده با شیره برگ سهنجنه کولی مقدار کنارسته نگاه دارد و بخوراند سول جمیع انواع

علاج سول (۷) دور شود مجرب است نوع دیگر علاج سول جایپهل کشنیز هلیله و بهکر مول و انگزه
بریان و بیرلون نمک سنگ و کچلون و اجواین و جوکهار و برنگ هر یکدو درم لوت
یکه درم جمله را امیده کرده با روغن ارندی مخلوط روزینه با آب گرم بخوراند و اگر
این چورن را در جوشش چر انداخته در روغن ارندی نیز اندازد بسیار مفید آید
درد شکم (۸) مجرب و معمول است سول هر نوعی که باشد برود نوع دیگر علاج درد شکم مجرب آزموده
جایپهل جوکهار نمک سونچر و لونه و بهکر مول هر یکی دو نیم درم شیره زقوم دوازده
درم انگزه بریان یکنیم درم جمله را امیده کرده در شیره مذکور مخلوط کرده نگاه دارد
(۹) قدر یکدرم با آب بخوراند سول هر نوعی که باشد برود نوع دیگر خاکستر املی و خاکستر
بنکره و سونچرلون و نمک سنگ و پراوان و کچلون و سمندرلون هر یک سه سرشائی
مهره کنند و سیماب و سهاکه هر یک یکنیم درم فلفل سه سرشائی زنگبیل هر یک یکنیم
سرشائی هر هفت ادویه اول باریک کرده در کراهی انداخته با شیره مهول قدری
بسر کنند آتش دهد تا که خاکستر کرده و جامه بیز کرده همین طور سه بت داده بدستور
سابق بعد از آن سیماب و گندهک کجلی کنند و در کجلی مذکور جیزها سهاگه بریان انداخته
سحق کنند باز مرچ از زکته مذکور گرفته حرب با بید اب انداخته بعد از آن

تمامی ادویه را جامه بیز کرده بعده همه ادویه با ترکه و فلفل در کجلی انداخته بباید
بعده تمامی ادویه انداخته با شیره لیمون خمیر کرده یک روز نگاه دارد و گولی قدر
کنار بند د موافق طبع بخوراند ازین گولی دفع سول و بر نام سول از هر قسم باشد
و علت اورد مند اکن و سنگرهنی و علت باری از هر قسم که باشد و تو اسیر
دادرو و جگر بسوجکها دفع شود و گرسنگی افزاید مجرب است نوع دیگر جو کهار و
سباجی و نمک سنگ و نمکدریا و نمک بریا و نوشادر و کچلون و الیوه و سهاگه بریان
در شیره گنوار هفت بت دهد و گولی قدر کنار بند د و بخوراند سول هر نوعی
که باشد جایفل و نوشته و سهاگه بریان و نمک سنگ و نوشادر و انگوزه بریان در شیره
برگ سینجه گولی بندد مقدار کنار با آب گرم بخورد نوع دیگر علاج درد سول و درد سینه و دیگر امراض شکم که از سردی باشد جایفل و نوشت و فلفل دراز و نوشته و پیپلامول و کوشه
و مرچ و اجواین و پوست انار و کاهیل مساوی باریک سائیده با آب گرم (۱۷)
سه درم هر دو وقت بخورد و اکثر امراض شکم را نافع است نوع دیگر
علاج درد سول و درد کمر و خصیه کرده و مقعد دور شود و قبض ها و نفخ شکم
برود از هوده جایفل و فلفل و پیپلی و جو کهار و پیپلامول و اجواین و سونف
و نمک لون و نمک سنگ و نوشادر و کچلون و سنجر لون و پوست ریخ از هر یک
ابر

علاج درد سول دیگر خصیه کرده بشد

سرسائی مساوی میده کرده در روغن بید انجیر که یخ سرسائی باشد حل سازد
بعده نوشته که یخ سرسائی باشد میده کرده انداخته و در برگ بید انجیر پیچیده باز د
خمیر کرده لیپ زد مثل گوله کرده نگاه دارد در آتش با چکیده شیح پزد چون آرد
بیاید نوشته و چون کرده نگاه دارد و روز سه قدر یک تولکی بخورد بسیار مفید است
(۱۲) نوع دیگر فایده بین نخل برای لیستن نان هاس بر شکم از نفخ سول و درد نفخ
(۱۳) و گرانی هر نوع که باشد جایفل ارد ماش ده سیر سنگ و مغز هر سیسته و گوشه
و جو کهار و نمک سنگ و نوشته هر یک سه سیر انگوزه نیم سیر اول انگوزه را در آب حل کند
ازین آب آرد مذکور را خمیر کرده نان سازد یک طرف خام نگاه دارد و طرف خام بر شکم داده
علاج نفخ شکم و بالای آن برگ بید انجیر داده ببندد ان شاء الله تعالی سول و درد بر شود نوع دیگر علاج
درد شکم جایفل ترکه و ترپهله و سهاگه بریان و کندهک آمله سار هر یک یک درم انگوزه
بریان سه درم جراایته سه درم باریک کوفته با قند گولی بسته بدارد و بخوراند ازین
شکم درد را دور کند و جلد و کشت دفع شود و اسهال نیز نماید و سرد شده و بسته
ایضا شده را نافع است بسیار تیز است نوع دیگر درد پهلو جایفل پیپلی و پیپلامول و کافور و مرچ
دوهابه و اندروزیره و جبه و سونف و نوشته هر یک یک درم در میان دو سیر آب بجوشانند

چون نیم سیر بماند صاف کرده شیر گرم بنوشاند درد پهلو گرانی اندام و ... دل برود
مجربست نوع دیگر سکنجبین برای گرانی شکم و غلولهٔ شکم و باد فتق و قبض شکم و قولنج
و سرفه و باد شکم و بدهضمی و گرسنگی شکسته و بول شکم و اندام بر همه علتها مذکور باب
گرم بخورد بباید سنگ بره و لوکها و دور کند و پاره پاره کرده در آتش گرم کند تا خشک
لعل شود بعده در شیرهٔ لیمون سرد کند همچنان کند تکرار تا وقتیکه تمام خشک
گردد بعده خشک ساییده نه درم از وی بستاند و چهار مزما هندی هشت هشت درم
و نمک لوبی بخربیت و هفت درم نمک سنگ و نمک دریا و کچلوان و پرلون و مرکته
هریک یک درم و انگزه بریان شش درم گوگرد و آمد سادو و کچناک و سیماب هر دو چند درم
باریک ساییده کچناک با مریح و سیماب با گوگرد باریک ساییده در همان شیره
لیمون گولی مقدار نخود بندد برای علتهای مذکور نافع است نوع دیگر جهت
دفع درد پهلو ... این اسم بر پهلو با انگشت شهادت نویسد انشاء الله تعالی
صحت یابد [الولد ولد] فصل دوازدهم اندر علاج مرض سنگرهنی که چند روز — فصل دوازدهم علاج سنگرهنی
جاری شود و چند روز قبض کند و گرسنگی کم آید هرچه بخورد هضم نشود و دست
و پای آماس کند علاج آن بباید سونهه و آیس و مرته و گل دای و رلوت
و اندرجو و باری متساوی گرفته ساییده کرده روزینه با آب گسته ساتی بخورد

سنگرهنی

علاج سنگرهنی — سنگرهنی برود نوع دیگر علاج سنگرهنی بباید جرایته و گلنکی و ترکبه و موتهه و اندرجو
برابر بگیرد و دو چند از وزن یک بلیلو جیته بگیرد و شانزده چند بلیلو پوست
بگیرد باریک ساخته در روزینه قدر یکتوله بخورد و بالای آن نوبت ... سنگرهنی برود
علاج سنگرهنی — نوع دیگر علاج سنگرهنی بباید سنگبره بسوزد و خاکستر مثل چونه کند مقدار چهار
... رتم آهن کشته و چهار ... انگزه بریان جمله را ساییده ساخته
علاج سنگرهنی — با شهد یکجا کرده نگاه دارد و یکتوله با دوغ بخورد به شود نوع دیگر علاج سنگرهنی
بباید مریح و ترنج و الدیرون که کمیر هریک یک [illegible] اجواین و بیلبول سونهه و مریح
و تربالا و کشنیز و سوبخرلون و زیره سفید هریک یک درم تمر تنگ و گل دهای و
پلپلیوراز و مغز بیل انار دانه و اجود هریک سه درم و شش چند دارد و الحضره
کبته که ماته بیل میشود و مزه ترشش دارد بگیرد و هشت چند از سیزده دارد و
سالن شکر تری بگیرد جمله را باریک ساخته نگاه دارد روزینه مقداری بخورد انداز این
سنگرهنی قدیم و اسیار و کوله و علت مقعد دور شود و اشتها افزاید
علاج سنگرهنی قدیم — مجربست نوع دیگر علاج سنگرهنی قدیم بباید نمک سنگ و سوبخرلون
و پرلون و کچلوان و سجی و جوکهار و بیلبول جبه و ترکبه و اجود
و جاب انگزه بریان هریک [illegible] کرده یک [illegible] از شیره ترنج

ودیگر آنکه ازشیره ادرک داده یکدرم را غلوله بندد هر صباح خوردن دهد سنگ کهنه
قدیم برود نوع دیگر بباید هلیله و دانتی و جفته هر یک دو سرشائی نوبت (۲) سنگریزه و بواسیر
و بلیله را از دو جدرم قند سیاه شانزده سرشائی جمله را میده کرده غلوله
مقدار آمله کلان بسته بدارد روزینه یک گولی بخورد سنگریزه و بواسیر برود
نوع دیگر بباید بادهی و پوست گوار و اندرجود موتهه و سونته و رسوت (۳)
و ایتس و بیل و گلواهی و کتکی جمله را مساوی گرفته میده کرده باشد
و روغن مخلوط کرده بخورد و بالاء آن پنجه بر پنج سرشائی نوبت از این [illegible]
و درد مقعد و بائی و دم وره و خون برود نوع دیگر بباید بلیله را از و بیل (۴)
و کچل و جفته و کشیز و برنگ و اجواین و دم ج و اجود و کری بیل و زیره
و نمک شیرین و نمک [illegible] و نمکه دریا و نمک [illegible] باد منز گرداز فرج و تبرج و
الدمی جوزه و زیره سیاه و سونته و اندرجو هر یک درم انگور منقه هشت
سرشائی نوبت هشت سرشائی جمله را میده ساز و بعده آنکه سرشصت
و چهار درم حب جار گیرد در آب چاه شانزده سیر باشد انداخته بجوشانند
چون چهار سیر باقی ماند بجامه صاف کرده بگیرد دران دو نیم سیر قند
کهنه رسته را انداز و جلاب کرده دران ادویه مذکور که بالا نوشته

شده

شده میده کرده انداز و روغن کنجد شانزده سرشائی نیز انداز و
و مخلوط کرده نگاه دارد روزینه قدر گولی با آمله کلان بخورد از این جمله انواع
سنگریزه و علت دل و سینه و آب [illegible] و لاغری دفع شود و بر شخی افزاید
این علاج هرکسی اگر پیر و لاغر و دایمت و نقصان شده باشد و یا از کثرة
جماع لاغر شده باشد مفید بود جمیع انواع بیمارا دور کند و اگر عورت عقیمه
(۵) خورد فرزند نرینه زاید نوع دیگر علاج سنگریزه از طب چیتاپل منقولات
بیاره و مغز کیته و مغز بیل و انار دانه مساوی میده کرده بدارد هینه
با دوغ مخلوط کرده بنوشانند از این خلط رود و هضم شود و سنگریزه
۱۳ فصل سیزدهم — برود و مجربست اگر درین رحمت تنها دوغ بنوشد مفید بود فصل سیزدهم
در علاج اپهاره یعنی باد [illegible] شکم و اپهاره خونی ورم و آب می
افتد علاج آن بباید ارتیس و نتر بالا و مغز بیل و گلوئی و بادهی
و سونته و پوست کرا و دهای مساوی گرفته و بخته نگاه دارد روزینه
قدر دو سرشائی از آن جمله گرفته در نیم سیر آب بجوشانند چون قدر چهار
سرشائی باند صاف کرده بنوشانند اپهاره دور شود بکرم الله تعالی
(۲) نوع دیگر را نام [illegible] علاج اپهاره خام و [illegible] شود و ادویه بیرون [illegible] آخر

بیارد سنبل هندی و گشنیز و بالا نیل و سعد متساوی جوکوب کرده بدارد روزینه
دو درم شامی در نیم سیر آب جوشانده صاف کرده بنوشاند جمیع انواع اسهال
برود مجربست نوع دیگر علاج اسهال خام و پیچاک و قبض شکم مردم بزرگ
و طفل مفیدست بیارد هلیله و سونهه و موته و کرپی بیل برنج ساهتی متساوی
میده کرده و برابر جمله مصری اندازد و با آب کولی قدر شامی لسته بدارد
و بخوراند جمیع اسهال دفع شود مجربست خصوصاً برای کودکان بسیار
مفیدست نوع دیگر علاج اسهال که مثل آب دریا میشود و باز باستد
بیارد برگ کرنجوه و برگ جامن و برگ انار و سنگهاره و مغز بیل خام
و نتر بالا و موته و سونهه متساوی میده کرده با آب مستد برنج و شهد
یار کرده بخوراند ازین اسهال اگرچه مثل آب دریا گنگ میرود لسته گردد
نوع دیگر علاج اسهال شکم کسیکه کیف افیون و کوکنار میخورده باشد و
شکم او بیچاک شود بیارد جوز بویه و برگ پان بریان کرده سونهه
و اجوایین هر یک یک درم افیون یکدرم جمله را میده کرده با آب کوکنار
کولی قدر کنار لسته بدارد روزینه بخوراند روانی شکم دور کرده برود
مجربست نوع دیگر علاج برای جمیع اسهال رو بست بیارد موته و

مغز بل

و مغز بیل و اندرجو و زیره سفید و مغز کیته و گل دهاوی خسته لنگ جامون
و سونهه و انار دانه و اجمود و الاچی خورد و نتر بالا و موچرس و ارلود
و لوده و بتیس متساوی باریک میده کرده کف بدارد روزینه قدر دو درم
با لسته برنج ساهتی بخورد هر نوع که اسهال خون باشد دور شود نوع دیگر علاج
اسهال خونی مجربست بیارد نوشادر بیکانی یکدرم اتیس یکدرم هر دو را نان
خمیر کرده فرو برد مجرب خوردن آن خون بماند امتحان یافته اگر خون بهیچ علاج
نالستد از بینی و شکم و از هر جهت دفع شود نوع دیگر علاج اسهال هر نوع که باشد
بیارد گرا یک سیر با و بالا در ده سیر آب بجوشاند چون دو سیر باقی ماند در جامه
صاف کرده و در آن شاتر ده مرشامی قند سیاه کهنه انداخته جلاب بعده موته
و موچرس و لوده و دهاوی و مغز بیل و بابرنگ و اندرجو و رسوت و اتیس و مغز
کیته و مایین و دارلو هر یک دو یکدرم میده کرده اندازد و چون غلیظ شود
فرود آورده کف بدارد بعده دو سلیخه سنبهر و دو مرشد غض بستو ریز
اندازد روزینه قدر یکتوله صبح و شام بخوراند جمیع انواع اسهال برود مجربست
نوع دیگر علاج اسهال خون و مروره بیارد اهلد و پاپری و گرا و لوده و دهاوی سنبال

و موی برس و و دای و انگزه بریان هر یک مساوی میده کرده با شصت برنج ساهتی
مخلوط کرده غلوله مقدار آمله بزرگ مبند در روز نیه هر دو وقت بخورد یا باد و غ
ازین ایتار خون و بچاک و قبض شکم که هیچ علاج نمی ایستد دور شود مجرب است
نوع دیگر علاج ایتار زمی ایستد بجایه پوست درخت ابنه سبز جار شاهی در آب (١٠)
باریک سائیده بجامه صاف کرده نیم سرشاهی زیره سفید نیز میده کرده انداز
و آب جامه صاف کرده قدری چونکه همراه بچه زبان بخورند انداخته بنوشانند
ان شاء الله تعالی در دو سه روز ازین ادویه ایتار دفع شود مجرب است
نوع دیگر علاج ایتار ~~حصوره~~ بیاره و موته و رال و سونهته و دای و لوده و مغز (١١)
بهل و ماین و اندرجو و اتیس و کرا و موی برس و نتر بالا و چهاره و جوز بویه
و افیون هر یک سرشاهی باریک سائیده و کوکنار تخم آنار ~~شگفته~~ در دو سیر
آب وزن خام بجوشانند چون لعل شود قدر دو سیر آب باند در جامه صاف کرده در
کرای دیگر انداز و آب مذکور را جوش دهد چون حلاب دار شود بعد ازان
مذکور که سائیده داشته انداخته کفچه زده گولی ببند و نگاه دارد و قوت مریض
دیده با آب برنج ساهتی یک ماشه یا دو ماشه یا سه ماشه یا چهار ماشه گولی ببندد

باب برنج مذکور بخوانند ازین ایتار هر چهار بر دا ایمکا که باشد در پای شکم رود

و ادویا افزا

(١٢) پیچش کودکان و روانی خون دور شود ان شاء الله تعالی مجرب است و آزموده نوع دیگر
علاج ایتار و مروره طفلان بجایه بلیله زنگی و جوز بویه هر دو نیم بریان
افیون قدر حبه سائیده نگاه دارد و قدری موافق طبع بخوراند صحت کلی شود
(١٣) درد شکم و مروره دور شود آزموده است نوع دیگر علاج لبستن ایتار بجایه سونهته
و جوز بویه و هرد و زیره هر یک یک دام افیون نیم دام جمله را آمیخته با آب سائیده
(١٤) بالای شکم غیر ناف ماشه ضماد لیپ زده و ایتار و روانی شکم برود نوع دیگر علاج
نگاه داشتن روانی شکم بجایه جوز بویه یک باجو بهل یک مغز تخم انبه سرشاهی
افیون سرشاهی هر چهار قدر دو سرشاهی میده کرده همراه آب سائیده بالای
شکم گرد بر گرد ناف لیپ زده اسهال و روانی شکم بر طرف شود نوع دیگر
علاج درد شکم بچگان و تشنج و بیخوابی و روانی شکم بچه مغز تخم کول و سکبهری
و مروارسنک و بلیله و برجوتی و برگ مغیل و جهرو موهری و جوز بویه و مصری
و گل انار ناشگفته هر همه را برابر گرفته با آب گولی ببند و مقدار کنار خورد بخوراند
( ) شکم بسته گردد مجرب است نوع دیگر علاج برای لبستن روانی شکم طفلان شیرخوار
مجرب است بیاره اسبغول یکتوله تخم ریحان یکتوله خرفه یکتوله هر سه را سائیده
با گلاب یا آب بچه را هد یا مادرش را مقدار یک سرشاهی بخوراند شکم بسته گردد
مجرب است نوع دیگر علاج دفع ایتار بچه و روانی شکم بجایه مرداسنک و غنچه گلنار

باشگفته و دانه الاچی خورد و سونف و زرچوب متساوی با آب سائیده کهوتی بدهد صحت یابد بشود
نوع دیگر علاج اسهال کودکان بیاید مغز تخم شفتالو قدری در آب سائیده بنوشانند
علاج اسهال که باقی باشد
صحت یابد علاج اسهال که باقی باشد بیاید کربیل و مغز تخم آنبه هر دو شانزده درم
باکم زباده جوشانیده با شهد و شکر انداخته بنوشانند نوع دیگر بیاید موچرس و اراک و مغز
بیل و سونف هر یک بیست و یک سکر تری چار [illegible] باریک کوفته قدر نیم دام با آب بخورد
علاج پیچش کودکان
شکم بسته کرده مجرب است نوع دیگر علاج مروره کودکان آزموده بی بی کلالی
بیاید چهواره و هلیله و سپاری و کاینهل قدری متساوی باریک کوفته بخوراند
صحت یابد نوع دیگر بیاید جوز بویه [illegible] درال قند پهلولی باریک سائیده یکی
[illegible] و [illegible] بوره تری انداخته وقت حاجت قوت مریض دیده با آب بدهد
بخوراند شکم بسته کرده آزموده است نوع دیگر علاج اسهال بادی و خونی بیاید
مغز بیل
اتیس و موچه و گری بیل و سونته متساوی جوکوب کرده بجوشانند چون چهارم حصه ماند
بنوشانند مرض مذکور برود نوع دیگر بیاید کاینهل و موچرس و گوند [illegible] متساوی
باریک کوفته قدر نیم پهلولی با آب حل کرده بشکم لیپ سازد نوع دیگر علاج اسهال
خونی وغیره بیاید پوست هلیله و پوست ببیل هم فایده دارد و گری [illegible] خام
و موچه و سونته هر یک متساوی با آب برنج ساتهی یکجا کرده قدری شکر تری
انداخته بنوشانند اسهال بسته کرده آزموده است نوع دیگر ادویه مروره و دردانه

شکم بیاید ماین و کته و افیون متساوی گرفته مقدار مرچ گولی بندد با آب برنج ساتهی
بخورد به شود نوع دیگر اسهال که همیشه جاری باشد بیاید زیره سفید و ماین از هر یک
یکان درم با مسکه یا با جغرات گاو میش بخورد به شود مجرب است نوع دیگر رسوت
و اتیس و اندرجو و گلوهای و گاؤ و سونته متساوی با غسالۀ برنج آلس کرده در شهد
انداخته بنوشانند از این اسهال خونی که با درد قوی بود دفع شود نوع دیگر اندرجو
اتیس و بیل بالا و موچه متساوی جوشانده بنوشانند از این اسهال خونی که با خلط بود
و درد تا پاک بود و خون در آن جاری باشد دفع کرده نوع دیگر گاؤ و اتیس و بیل
و سونته و گشنیز و گلوهای و پوست انار و [illegible] متساوی جوشانده و شهد در
جوشش انداخته بنوشانند از این اسهال خونی که با درد و تا پاک و تجها و دیگر باشد دفع
کرده نوع دیگر بالا اتیس و موچه و بیل و سونته و گشنیز متساوی جوشانده بنوشانند
از این الماس و نفخ شکم و اسهال خونی که به غربت با آب بود دفع گردد این
علاج راهبر او گوید نوع دیگر گاؤ و ماین و بیل و سونف متساوی باریک کوفته
با آب اگر نار کولی بسته بدارد و با آب برنج ساتهی بخورد نوع دیگر موچه و اراک و سونف
و ماین و موچرس و بیل و سونته و هلیله متساوی باریک کوفته بدارد و روزینه
قدری با آب برنج ساتهی بخوراند نوع دیگر اسغول تنی بریان و نیم خام

سه روز بخورد به شود خون جاری شکم بایستد نوع دیگر پوست انبه با آب بساید
و بجامه صاف کرده بنوشاند وقت نوشانیدن اندک چونه اندازد اسهال دفع شود
فصل چهاردهم (فصل چهاردهم)
در دفع بواسیر بادی و خونی هر نوع که باشد ~~اول علاج بواسیر~~ (در دفع بواسیر بادی و خونی)
بیاید بابرنگ و گشنیز و انگوزه بریان و پیپل و پاری و هرد و زیره اجوائن و ~~بهه~~ (جوکراج گوگل)
و مرچ و بلیله از و بلیله و آمله و بهیلاوه و موته و اجود و مریری و فنج و ازمیکا و بهارنگی
و اندرجو و نمک و گیلی و لوست بیداکر و جاب هر یک یکدرم ترتیب دو چند
از جمله داروها از گل دو چند گوگل اعلی و روغن سعته آمیخته بکوبد یا برآتش همراه آب
ترتیبد به یزد چون پخته شود گولی قدر افزوت بند و روز بیته یک گولی بخورد همه
انواع بواسیر بادی و قبض شکم و کوله و امراض باد و جهوله و امراض دهنگ و امراض
سینه و پیری معده دور شود و زخمهای چوب و دنبل و رکت بت دور شود مجرب
(۲) این را جوکراج گوگل گویند نوع دیگر علاج معمول بیاید کر بجوره و موصلی و بلیله و جوائن
و گلوی و آکاف میده سوران و بیدال و چیته و نمک سنگ مساوی میده ساخته بدارد
روز بینه قدر سه درم با دوغ بنوشاند و برنج پخته با دوغ بخوراند اگر تا یکماه این دارو
بخورد و مداومت نماید چنانچه با درخت پخته شده فرو می افتد همچنان بواسیر
(۳) خونی مجرب و معمول است نوع دیگر بیاید پوست هلیله پنج سرشاهی و زیره سفید
سرشاهی مرچ دو سرشاهی بلیله از سه سرشاهی بیلمول چهار سرشاهی چاب
پنج سرشاهی چیته شش سرشاهی سونتهه هفت سرشاهی جو کهار دو سرشاهی

بهلاوه هشت سرشاهی جمله را امیده کرده برابر جمله میده در ان چنچلی خشک ساخته
نیز اندازد دیگر برابر جمله دارو ها قند سیاه کهنه شب لا اندازد و بر آتش پرده
نگاهدارد روز بینه سرشاهی بخورد جمله انواع بواسیر خونی دفع شود از موده و مجرب
(در دفع بواسیر خونی) نوع دیگر علاج بواسیر بادی از طب عنایت شاهی بیاید سونتهه نمک سیر را در شیره
لیمون ترنج بعضه بار ترکند و باز خشک کند بعده بیاید بیلمول و بلیله را از و اجوائن
و چیته و سونتهه خولون و جو کهار و کچلون و سمندر لون و نمک سنگ هر یک ده سرشاهی
جمله را باریک کرده در میان سونتهه مذکور اندازد و یکجا کرده و دو لیت لیمون
کاغذی دیگر را شیره کشیده بدهد بعده میده سوران یعنی امر کند باید
بپرورد بر باره باوسیر میده کرده نیز اندازد جمله را مخلوط کرده بدارد روز بینه
علی الصباح مقدار یکتوله با آب بخوراند از ین بواسیر بادی و کوله و سول و جمیع امراض
(۳) شکم دفع شود مجرب است نوع دیگر بیاید پوست هلیله کوفته در روغن ستور بریان
کند بعده بیلمول را از ولوست و دانتی و بر باره هر یک چار درم میده ساخته با قند
سیاه که دو چند جمله باشد یار کرده بدارد و روز بینه قدر گولی بخوراند بواسیر و قبض شکم
(۳) دور و مجرب است نوع دیگر بیاید انگشت چامچگ جانوری است سائیده با سکنگاه مقدار یکدرم
(بخورد) ۱/۲ درم

یک بیدرم افکنده باشد و یک درم مصطکی همراه بر اخگر گیر که با آتش باشد بر و نهاده
دود به بواسیر رساند هر نوعی که باشد دور شود مجرب است نوع دیگر بیارند بنگ جام گل و (۱)
مقل تخم بنداله هر دو را مساوی سیده ساخته بر اخگر نهاده زیر مقعد دود رسانند
دو سه مرتبه این عمل کنند ان شاء الله تعالی بواسیر جمیع انواع دور شود آزموده است
نوع دیگر علاج بواسیر خونی که مثل دریا میرود بیارند توتی جوتکی که در آن خون نمک (علاج بواسیر خونی)
خورده میباشد آورده میده کرده کف دو ارد اول روز یکتوله بخورانند همان روز بسته
شود روز دوم باز یکتوله بخورانند روز سیوم خون دفع شود نوع دیگر تخم ریحان بواسیر (۲)
خونی که گرم طبع باشد بیارند تخم ریحان یک سیر گرفته نیمی را بریان کنند و نیم که
باقیمانده یکجا کرده تمامی یک آب بیزد بخورانند بعد از نوروز باز همین قدر بخورانند
دو سه مرتبه بخورانند بواسیر خونی برود نوع دیگر بیارند تخم ریحان نیم سیر گرفته سه (۳)
حصه کنند یک حصه را در کراهی بریان کنند بعده جمله را یکی کنند و دو ...
از آن گرفته با آب سرد بخورانند از بادی و گرمی پرهیز کنند صحت شود نوع دیگر بیارند (۴)
برنج اگر هر قدر باشد در بتال جنبر عمود ده بکشد قدر یک سیر با برگ تنبول اول وقت
صبح بخورانند و یک خشت گرم کرده از آب اگتره سرد کنند بر آن صاحب امراض بنشانند
و به بهاره بدهد و در میان دو هفته بیرون افتد مجرب است نوع دیگر برنج جمال گوته (۵)

و برنج ستادر و ساجی کنار و گلناری کنند هر یک مساوی بشیر زرد بریان سائیده سخت کنند
۱۵ فصل پانزدهم (علاج تپ)
بواسیر دفع شود فصل پانزدهم اندر علاج تب و آن بر چند نوع است بدانکه در جمیع
امراض تب بزرگ است که از جمله مرض اول آفریده شده است و محیط تمام بدن است
و دل و حواس خمس را نیز محیط گرفته است و در وقت ولادت و موت و مخصوص
تب میشود و بغیر آدمی دیگر حیوانات تب را تحمل کردن نتوانند لاجسم نامی غیر
نامی را تب می آید و تب انسان را نزدیک جمله اطباء هند بر هشت نوع است
و نزدیک بعضی هشت و پنج نوع و این هر دو فریق در هفت نوع موافق
و قسم هشتم را بعضی شمرده نوع اعتبار کرده اند و آن هشت نوع اینها اند یکی تب باد
دوم تب تلخه سیوم تب بلغم چهارم تب باد و تلخه پنجم تب باد و بلغم ششم
تب تلخه و بلغم هفتم تب از هر سه خلط یعنی تردوکهه هشتم تب خارجی و آن نیز
انواع است اکنون علامات تب هفت نوع گفته می آید علامات تب بادی
آنست که چون مرض تب بادی حادث شود اندام بلرزد و زور تب گاهی
شود و گاهی نشود و حلق و لب خشک شوند و عطسه اندام گران گردد و خشک نماید سرد
دل و شکم گرفته ماند و خواب نشود و فاژه آید علامات تب تلخه آنست که تب با قوة
بود و حاجت غایط زیاده شود و بکمه نرم شود و خواب اندک آید و قی شود و حلقوم

ولب و بینی و دهن خشک و تفته کرده و خوی آید و سخنهای یاوه گوید و مزه دهن تلخ باشد
و تشنگی و بیهوشی و بیخودی شود و رنگ چشم و بول غایط زرد گردد و دوران سر و همه
چیزها در گشت بیند علامات تپ بلغمی آنست که مریض خود را چنان داند گویا که بجامه تر پیچیده اند
و قوت تپ اندک بود و گاهی شود گاهی نشود و مزه دهن شیرین و رنگ چشم و بول
غایط سفید باشد و دست و پای جنبانیدن نتواند آرزوی بر طعام نباشد و مریض خود را
سپرده اند و اندام گران و سرد باشد و قی کردن خواهد و مویهای اندام ستاده شوند
و خواب بسیار آید و زکام و سرفه پیدا آید و آرزوی گرمی شود علامات تپ که از غلبه
باد و تلخه بود آنست که تشنگی بسیار شود و بیهوشی باشد و پیش نظر او همه چیز در گشت
آید و جهان تاریک نماید و ناپاک باشد و خواب نیاید و سر را درد کند و دهن و
حلق خشک گردد و قی آید و آرزوی خوردن هر چیز باشد و بندگاه بشکند
و خمیازه آید علامات تپ باد و بلغم آنست که مریض وجود خود را چنان داند گویا که
بجامه تر پیچیده اند و بندگاه بشکند و خود گران نماید و خواب بسیار آید و سر درد کند و زکام
و سرفه پیدا آید و خوی نیاید تا پاک شود و در روز تپ میانگی باشد علامات تپ
که از بلغم و تلخه باشد آنست که آب در دهن چفسیده باشد مثل صمغ و مزه
دهن تلخ گردد و اندکی بیهوشی و سستی و سرفه باشد و آرزوی بر طعام نباشد
و در میانه سردی و زمانی گرمی پیدا آید و آب از دهن بمقصد بیرون آید علامات
تپ که از غلبه هر سه خلط بود و آنرا تپ سنپات گویند آنست که زمانی تاب

وزبا

و زمانی سردی بود و زمانی بندگاه استخوان درد و چشمهای لعل گون و پر آب
و با کدورت باشند و چشمها تنگ بوند و کج گردند و مغاک افتند و گوشها درد کنند
چنان داند گویا که آوازهای در گوشش می افتد و حلق را خشک سازد و چشم بسته
ماند و بیهوشی شود و یاوه گوید و دمه و سرفه پیدا آید و هر چیز در نظر او گشت آید
و سردی بسیار باشد و خواب بسیار کند و در شب خواب نکند و گاهی سرود گوید و رقص
کند و بخندد و بگرید و زبان درشت و سیاه شود و انجمله علامات گفته شده بر آنست
که تپ سنپات است و اگر جمله نشانها که گفته شده بتمام قوت هستند و گرسنگی شود
و هر سه خلط پر زور باشد مریض را استاده دارند یعنی لاعلاج بود و تپ سنپات
بر سیزده نوع است که گفته شد انواع علامات و مرض دارد یکی آنکه خارجی یعنی آنست
که از رسیدن گرمی بسیار و سردی و از غصه و فکر و غم و اندوه و از خوف و از
طلب عورت و نایافتن آن و از آسیب دیو و پری عرض تپ حادث گردد
اکنون تپ بهم جر کرده میشود و بهم چرتبی اگو بند که گاهی آید و گاهی نیاید و بار دور
بود و این تپ گاه همه وقت با سردی و لرزه میباشد و گاه همه وقت گرم و گاه
همه وقت سرد باشد و آمدن این تپ بر دو طریق است یکی آنکه پیش از آن
تپ مریض را می آید باز دور شود و از سبب خوردن طعام یا حرکت بسیار کردن
یا از سبب غسل کردن بسیار و یا جماع خلطا اندک که مانده باشد غلبه کرده از
جمله هفت دهاتو یادر دو دهات در آمده تپ مذکور را پیدا آورد دوم طریق

آنست از ابتداء تب مذکور پیدا شود و این خلط اندک با وردهات پیوسته
می آید بهم بر بر پنج نوعست یکی نشنت دوم راهشت سیوم رانی و سنک
چهارم راتمنی جلب پنجم جاتر تپهر کی تب جرا آنست که خلط فاسد و خون را فاسد
و زشت کرده پیدا آرد علامات او آنست که در شبانروزی دو کرت بیاید
یا در روز و یا در همه شب و یا یکبار در شب آید و راهشت جرا آنست که خلط
رس و دهات را زشت کرده پیدا آرد و علامات او آنست که تب مذکور
هفت روز یا ده روز یا دوازده روز متصل آید باز ناغه شود و رانی و سنک
جرا آنست که خلط فاسد و کنده گوشت را زشت کرده آنرا پیدا آرد علامت
او آنست که در شبانروزی یکبار بیاید خواه در روز خواه در شب و تتریک
آنست که خلط فاسد چربی را زشت کرده او را پیدا آرد و علامت او آنست
که یکروز بیاید و یکروز ناغه کرده آید جاتر تپهر کی جرا آنست که دو روز ناغه و
یکروز آید و بعضی گویند از سبب لو و پری هم بهم جمع میشود و بهم جر با لرزه
و سردی باشد و تب که با لرزه حادث میشود از سبب فساد باد و کف و تپخه
که در پوست آدمیست پیدا آید اگر باد و کف اول غالب می آیند اول
وجود را سرد میکنند و چون غلبه اینها کم شود تپخه غلبه کرده وجود را گرم
میگرداند همچنین اگر غلبه تپخ اول باشد وجود گرم میشود بعده چون گرمی او

کم میشود باد و کف غالب آمده وجود را سرد کند و لرزه آید این دو نوع تب
لرزه که گفته شده از هر سه خلط حادث میشود اول آنکه وجود را گرم کرده
بعده سردی آرد آنرا از باد شمارند و بدشواری نیکو شود و آنکه اول
سردی پیدا آرد و بعده وجود گرم کند فی الحال نیکو گردد بدانکه تب
درون هفت روز پخته شود و بعضی گفته اند بعد دهم روز پخته شود و اتفاق
جمهور حکماء هند آنست که درون هفت روز تب را علاج نکنند و در حالت
تب گرم ضمادر دیگر پیدا شوند و آن ده مرض هستند یکی دمه دوم
برفه سیوم بیهوشی چهارم آنکه طعام خوش نیاید پنجم قی ششم سخت
تشنگی هفتم اسهال هشتم آنکه غایط بیرون نشود نهم هچکی دهم آنکه شکستن
اعضاء بدانکه چون اندام صاحب تب خوی کند و او را عطسه آید و دلش قرار
شود و آرزوی طعام و سر بکار رود و اندامش سبک گردد و بر دهنش نشان
تبخاله گرا او را تبخاله گویند ظاهر شود البته بدانند که تب او دور شده
و مریض صحت خواهد شد اکنون می آییم بر سر علاج تبهای انواع بدانکه
چون ابتدای کسی را تب از خلط رو ده حادث شود باید که اول او را

اورا فاقه کردن فرمایند و فاقه سه روز یا پنج روز یا ده روز کردن حکم کنند
زیاده ازین ایام منع است چون تا ده روز تپ پخته شود قوت را زایل کند
و مریض را زبون کند و تپ دور شود و چون طبیب فاقه را ملایم و موافق بیند آنگاه
علاج کند و اگر گرم صاحب تپ را مفید است و در اثنای تپ گرم باید داد که آب گرم
خلط فاسد را خصوصاً کف را گرم کرداند و راه اخلاط را گشاده سازد و تشنگی را کم کرداند
و آب سرد تپ را زیادت کند مضر است اگر مریض را تلخ زیادت شود و در تشنگی کم
اورا بعد گذشتن هفت روز دارو بدهد و بعضی گویند بعد پنجم روز دارو بدهند
اما بعد دهم روز جمله حکما گفته اند که دارو بدهد و اصل سخن آنست که چون از
کردن فاقها اخلاط نقصان شود و در تشنگی پیدا آید وجود سبک کردد و تپ دور شود
و یا کم شود دارو بدهند و در حالت تپ خام دارو دادن ممنوع است و فرق میان
تپ خام و پخته از آثار مرض معلوم میشود و اگر روز بروز اندام مریض از تپ
و گرمی سبک کرده ظاهر است که پخته شدن گرفت اگر هیچ اثری پیدا و فرحتی دیده نشود
معلوم کند که هنوز تپ نیز اکنون تدبیر علاج و غذای مریض بیان میکنیم باید که
مریض اگر تپ او بسبب غلبه کف و تخمه حادث شده باشد اورا جوشش منک
و آمله انداخته بدهند و اگر از سبب باد و تخمه تپ آمده باشد انار دانه و آمله

در منک

در منک جوشانده بنوشانند و اگر از سبب تلخه و کف تپ آمده باشد و جوشش
پوست نیم و ترپهله و منک بدهد و اگر در حالت تاپ تا پاک نشود و قی آید و تشنگی زیاده
شود و مریض لاغر بود و طعام نخورد در آن تپ مریض را لیست زار شالی بلیسانند
و صاحب تپ را اگر تشنگی اندک بود و قوت هضم طعام کم باشد آنرا شراب کهنه
و نان جو مفید است اگر مریض تپ که شراب عادت خوردن لی بود و شکم او از
باد منتفخ شده باشد یا شوربا گوشت حلوان جنگلی یا با جوشش منک شراب
دهند اگر صاحب تپ را کف زیاده بود و چیزی خوردن خواهش نماید ترکیه میده
سازد و در روغن انداخته بنوشانند و اگر کسی را تپ دیرینه بوده باشد و آنکس لاغر و سست
بود و خلط او اندک بود و غایط او کاهی روان شود و کاهی بسته گردد و طبیعت او
خشک بود و تپ او از باد و تلخه باشد او را تا پاک و تشنگی بود و اینچنین مریض را شیر بخورانند
تا قرار شود و اگر در حالت تپ نو شیر بدهند همچون زهر باشد و مریض را در هر تپی
که باشد بعد فاقه کنانیدن تا هفت روز غذای سبک و اندک میباید داد و برای
تپ نافعه یعنی که از بلغم ... بعد فرود آمدن تپ طعام سبک میباید داد و اگر پیش از
آمدن تپ و یا در حالت تپ مریض را چیزی بخورانند تپ زیاده گردد و گفته اند
حکما صاحب تپ را چون وقت خورانیدن طعام شود و موافق و مفید سبک بخورانند
اگرچه اورا طعام خواهش نماید زیرا اگر طعام غیر موافق بخوراند ضرر زیان کند و اگر بر وقت
اینچنین طعام خوردن ندهند ضعیف گردد و آخر بمیرد و جبری ... هضم و گران را بقرا ... نهند

وغیر وقت طعام نیز نه‌دهند و صاحب تپ را جوشش مونگ و عدس و نخود و کلتهی
و موته باید داد و پلول و سبزی پلول و بادنجان و کریله و ککوره و سبزی
برادکوشتی و ترب خوردن و کلوی ازین جمله صاحب تپ را مفید است و هندو کوشت
کلنگ و مور و ماکیان و دراج کرم از بهر هضم است و بعض میگویند که در تپ نوبتی
صاحب تپ تا آنکه قوی نشود و تندرست نگردد و آب سرد نخورد و خواب در روز
نکند و از مجامعت و غصه پرهیز کند و غسل نکند و اگر در حالت ضعف این چیزها
کند تپ عود کند و مریض هلاک گردد چنانکه چوب خشک گردد و آتش میشود
و همچنان وجود مریض را تپ عود کرده است بسوزد و بعد تپ شدن
تا اثر زمان پرهیز کند که اخلاط باعتدال آیند و معتدل شوند و وجود قوی گردد
دیگر علاج تپ بادی جایفل و پلیلدراز و کلیه و انگرز و سونف و ریکا متساوی (علاج تپ بادی) (١)
بگیرد و کوفته بدارد و اگر مریض قوی باشد دوازده درم ازین جمله دارو
جوشانده بدهد متوسط نه درم و اگر ضعیف باشد شش درم بگیرد و در میان
هشت چندان آب بجوشاند مقداری قند انداخته بنوشاند تپ بادی
برود دیگر جایفل و سونف و ترنج و کوتهه و دیودار و رنگیا و کشنیز و جهر و مرش (٢)
برابر گرفته در آب جوشانده صاف کرده بنوشاند تپ بادی برود

دیگر

(٣) ~~دیگر جایفل و سونف و ترنج و کوتهه~~ دیگر جایفل و کهاره و ببل و دارق و ارکردوال
و بریار اور اسن و کلیتهی و بهکرمول هر یک متساوی گرفته جوشانده بنوشاند
تپ بادی و شکستگی بندها و درد اندام و لرزیدن سر دور شود و اگر
صاحب تپ بادی بی‌مزه شود دانه انار و شکر تیق کرده غلوله بندد و در
دهن انداز دو مزه در دهن نیکو شود تپ بادی دور شود دیگر جایفل
بهاره و موته و راسنا و کتکی و چرایته متساوی کوفته نگاه دارد و در آب
جوشانده بنوشاند تپ بادی دور شود باد و درد بندگاه و شکستن اعضا
(علاج تپ بلغمی) (١) و قبض شکم برود دیگر علاج تپ بلغمی جایفل چوانس و تپ پاپره و پاریکه
و چرایته و پلنه و کتکی متساوی جوشانده و شکر سفید در آن انداخته بنوشاند
(٢) ازین تپ بلغمی دور شود و آرام کند و تا باکی در کرت تپ رفع شود دیگر جایفل انگوزه
و پلیلد و تپ پاپره و موته و کتکی و مغز کرواله متساوی کوفته در آب
جوشانده و در جامه صاف کرده و شهد انداخته بنوشاند ازین تپ
بلغمی و یاوه گویی و بیهوشی و دوران سر و تا باکی تشنگی شده باشد دور شود
(٣) و اگر تپ لرزه دیگر جایفل و پلول و جو هر دو را برابر جوکوب کرده در آب جوشانده

دور آن شهد انداخته بنوشانند از این تپ تلخ اگرچه بزرگ باشد و تاپاک و تشنگی
(۴) برود لوعد یگر باید و صندل و هلیله انگور منقه جوانسه و کنکی جمله را برابر گرفته
در آب جوشانده بنوشانند از این تپ و یا تاپاک بود و دوری لهو و ناآرزوی
(۵) طعام باشد برود لوعد یگر باید و کنکی سه درم پاسکر تری سه یار کرده
(۶) بخورانند تپ تلخ و تشنگی و ناپاک دور شود لوعد یگر باید موته و نتر بالا
و تپ پاپره و خرفه سونبه و صندل مساوی جوشانده نگاه دارد و هر ساعت
صاحب تپ را طلب آب شود همین جوش او دهد اندک اندک بد بهت تپ صفرایی را
(۷) دور شود لوعد یگر باید تپ پاپره و نگلوی و ببول و جوانسه هر چهار
بکرد و برابر از این جمله مقدار دو [illegible] که در نیم سیر آب جوشانده بنوشانند
تپ تلخ و ناپاک و تشنگی دور شود و چون دهن صاحب تپ بی‌مزه شود غرغره
داروهای کنند باید شیره ادرک و ترنج و زیره سفید و نمک تنگ کنند لوعد یگر علاج تپ بلغم
(۱) علاج تپ بلغم باید کی نیهل و بهکر مول و کاکراسنگی و موته و کنکی و کچور
از جمله را برابر کرده در شیره ادرک و شهد آمیخته بلیسانند تپ بلغم و درد
(۲) و ناآرزوی طعام و قی و سرفه دفع شود لوعد یگر باید گلوی و سونبه و تج
و هر دو کتایی و دیولدار و بانسه برابر گرفته و کوفته در آب جوشانده بنوشانند

تپ بلغمی

(۳) تپ بلغمی دور شود و سرفه و قی نیز دور شود لوعد یگر باید ببول و سونبه و کتایی
خورد و گلوی و موته و برنج جید انجر مساوی در نیم سیر آب جوشانده بنوشانند
تپ بلغمی و سرفه و قی و دمه دور شود لوعد یگر تپ باد و تلخ باید رسنا و [illegible]
(۴) دمغز کراله و تربهله مساوی جوکوب کرده در آب جوشانده بنوشانند تپ باد
(۵) و تلخ برود لوعد یگر باید کتایی و بربار او رسنا و تراپا و گلوی و چرایته مساوی
جوکوب کرده و جوشانده بنوشانند تپ باد و تلخ و تشنگی و بیهوشی و خشکی دهن
(۳) دور شود لوعد یگر باید سونبه و گلوی و موته و چرایته و بهاره و بیل و ارتی
دارلود پادل مساوی کوفته نگاه دارد و قدر دو سیر از جمله گرفته در نیم سیر آب
آب جوشانده بنوشانند تپ مزمن دور شود و تاپاک و درد اندام را او دور سازد
(۴) لوعد یگر باید موته و منغز کراله و خرفه و زرچوب و ببول و نیم و هلیله و نتر بالا و
موهری و بانسه مساوی کوفته در آب جوشانده بنوشانند تپ باد و تلخ و
(۵) دوران سر و بیخودی و ناپاک برود و در حت افزای تپ باد و تلخ را جوش انار و آمله
و منغ بسیار مفید است بر هند و اگر تپ مزمن کور سخت تشنگی و ناپاک بود و جوش نخود دهند

و اگر خود سپوس نخود در آب تر کرده در شبنم نگاه دارد و صباح بجامه صاف کرده بنوشانند
سو خشکی بهوش که باشند و تاپاک دور شود مجرب است نوع دیگر تب باد و بلغم علاج تب باد و بلغم
بیاورد سونهٔ و گلوی و بهکر مول و کتابی هر یک مساوی جوشانده بنوشانند (١)
ازین تب که با دمه و سرفه و ناآرزوی طعام و درد پهلو برود نوع دیگر بیاورد
سونهٔ باتره و سونهٔ و گلویچ و جوانه مساوی در آب جوشانده بنوشانند (٢)
ازین آب و ناآرزوی طعام و تاپاک و تشنگی و خشکی گلوی دفع برود و این غلول
کرده در دهن بدارد و بیاورد زیره سفید و شیره ترنج و تخم تنگ و مرچ جمله را
آمیخته غلوله کرده بدارد روز بیله در دهن بدارد و ازین بیره کی و خشکی دهن
و زکام و ناآرزوی طعام برود نوع دیگر بیاورد بیلمول و مغز کرولا و موته و کشکی (٣)
و هلیله مساوی کوفته جوشانده بنوشانند ازین تب که با خلط روده و بدهضمی
و درد شکم بود دفع گردد و گرسنگی افزاید و خلط روده و بدهضمی گردد نوع دیگر (٤)
بیاورد و تمول را جوشانده و هلیله را ازرا آسکرده انداخته بنوشانند تب
باد و بلغم که با بدهضمی و بسیار خواب و درد پهلوی و دمه و سرفه و تشنگی باشد
دور شود و غایط بسته را بکشاید نوع دیگر بیاورد کتابی و گلویچ و سونهٔ و بهکر (٥)
مول و چرایته مساوی کوفته در آب جوشانده بنوشانند ازین هر شش نوع

انی ادد

(٦) مرض برود نوع دیگر بیاورد بیلمول و کشنیز و جوهر مساوی جوشانده بنوشانند ازین
تب مذکور و بلغم برود و گرسنگی افزاید ازین باد و تلخه براه خود آید و براه قرو روان
(٧) گردد و خلط روده را هضم کند و غایط بسته بکشاید نوع دیگر تب بلغم و تلخه بیاورد گلوی
دانه جو و بیلمول و کشکی و سونهٔ و صندل و موته مساوی جوشانده مقدار
آسکرده انداز و بنوشانند تب و بلغم و تلخه را دفع کند و مزه دهن ازین نیکو شود
علاج تب هر سه خلط و سیلان آب دهن و قی و ناآرزوی طعام و تشنگی و تاپاک برود نوع دیگر علاج
تب هر سه خلط بیاورد و تمول و هلیله راز و بهکر مول را بر جوشانده بنوشانند ازین تب
سنبات با دمه و سرفه و تشنگی دفع گردد نوع دیگر علاج بیاورد کچور و بهکر مول و
کتابی خورد و کاکرا سنگی و جوانه و گلویچ و سونهٔ و باتهی و چرایته و کشکی برابر
جوشانده بنوشانند تب سنبات و دمه و سرفه و گرفتگی دل و درد پهلو دفع شود
نوع دیگر علاج سنبات که بسیار زبون باشد و شعور ندارد و مردم را نشناسد و خواب
نشود و جمله احوال بود آنرا بتوکل خدا تعالی امید بود اما اکثر به شده اند و تب مذکور
دور شده است علاج بیاورد سیاه دانه و بهکر مول و بیخ ارند و ترایان و سونهٔ و گلویچ
و کچور و کاکرا سنگی و جوانه و بیانگه و بسکپره و دارو ها و تمول جمله مساوی کوفته

بجوشانند و با بول ماکاو یار کرده بنوشانند مرض سینبات قوی دفع شود و منافذ درونی صاف
گردد نوع دیگر علاج جلد ترنج و یا کاهان بید و بیل و کتهه خورد و بار بی
برنج ازند در بول ماکاو انداخته بجوشانند و نمک سنگ انداخته بنوشانند همین فایده دهد
و بهر سینبات و دیگر تپ و درد انتفاخ شکم دور شود مجربست ادویه عرق اگر در تپ
جنبست و دیگر تپ که از خلط باشد و ران عرق مریض را بسیار آید و از برای دور کردن
و بستن عرق این علاج مفید و مجربست جلد هلیله و ارنه نمک هر دو را مساوی بگیرد
و دال هلیله در آتش بریان کند و هر دو را میده ساخته هر جا که عرق بسیار آید آنجا بمالد
علاج عرق بسیار — عرق دور شود نوع دیگر جهت دور کردن عرق بسیار بباید هلیله چرائته و گلوی و کنکیج
و برنج و گجانهل مساوی میده ساخته در اندام بمالد عرق دور شود نوع دیگر علاج تپ
خارجی که باز عود کرده آید و علاج تپ نائبه و غیر نائبه و یکهم چر بباید انگور و بلول و نم و مغز
کدالو و ترپهله هر یک مساوی کوفته بجوشانند و نوشیدن دهد از این بتی که یکروز نائبه نائبه
بود نوع دیگر بباید بلول و نم و انگور و مغز کدالو و ترپهله و بانسه مساوی در آب جوشانده
جنتهه و شکر در ان انداخته بنوشانند تپ نائبه یکروز بیاید دور شود نوع دیگر بباید
بلول و انار جو و جوانسه و بسیده و نم و گلوی و تر بالا هر یک مساوی کوفته
جوشانده بنوشانند تپ مذکور دور شود نوع دیگر بباید صندل و تخم موتهه

وگلوی و کشنیز و سونف جوشانده و شهد انداخته بنوشانند تپ مذکور که با تاپ بود
علاج تپ ربع — ومهکی بود برود نوع دیگر علاج تپ مذکور که هر چهارم روز می آید بباید آید و اراد و دیودار
و بیلد و بانسه و سونبه مساوی جوشانده و شهد در آن انداخته بنوشانند که تپ
(۳) — دو روز نائبه کرده می آید دور شود نوع دیگر بباید بلول و کلیتر و موتهه و بار بی و کنکیج
علاج تپ هر روزه — مساوی جوشانده تپ مذکور برود نوع دیگر علاج تپ هر روز یکوقت آید و بازه
باشد بباید نم و بلول و ترپهله و انگور منقه و اندر جو مساوی جوشانده بنوشانند هر
تپ نوبت — تپ که هر روزی آید دور شود نوع دیگر علاج تپ که سیوم روز آید بباید گلوی و اکه
تپ نوبت — و موتهه هر سه مساوی جوشانده بنوشانند صحت یابد نوع دیگر بباید بیکهره
دو رتی هی در نیم سیر آب جوشانده بنوشانند صحت یابد تپ مذکور دور
تپ نوبت — شود مجربست نوع دیگر علاج تپ لرزه که سیوم روز آید بباید کنگی و مغز
کدالو و موتهه و ترپهله و پوست نم و دیودار و کتهه بزرگ و انگور مساوی
علاج تپ لرزه که سیوم روز آید — کوفته جوشانده بنوشانند تپ لرزه دور شود مجربست نوع دیگر علاج
تپ لرزه که سیوم روز آید بباید دو نیم برگ آک روز یکشنبه وقت صبح
در قند سیاه گولی کرده بخورانند تپ مذکور دفع شود آزموده مجربست

نوع دیگر علاج تب لرزه که سیوم روز آید بیارد برگ راسن خراسانی دو درم
پیچ پر در آب سائیده با اسن بدهد تب مذکور دور میشود مجرب است نوع دیگر
علاج تب لرزه بیارد سنگبهری و مرچ و افیون مصری یار کرده را سائیده گرده مقدار نخود
ساینده و قبل از آمدن تب لرزه بخوراند چون تب دور شود طعام سبک بخوراند
مجرب است نوع دیگر بیارد برگ تلسی سیاه و مرچ و پیپلی از هر یک متساوی با آب سائیده
مقدار کنار گولی بسته بخوراند دو چشم گشنه تب لرزه و بخاری دور شود نوع دیگر
بیارد زیره سیاه و کلونجی هر دو متساوی گرفته در قند سیاه یار کرده بخوراند
تب لرزه دور شود مجرب است نوع دیگر علاج تب لرزه و بلغم که تب سیوم روز بیارد
کتائی و گلوی و چرایته و دیودار و بادیانه و تب پاره و موته و ببول و
بهکرمول و اندرجو و صندل و پوست نیم و سونته و بیهاتیخ و بانسه و کیتکی و کشنیز
متساوی جوکوب کرده جوشانده بنوشانند از این تب لرزه جمیع انواع
دور شود این را مهدرزکو مینده نوع دیگر چند علاج تب لرزه که از گرفتن
دود ادویه که آنرا دهوپی گویند تب مذکور دور شود بیارد ببول و گوگل
و پوست ... و برگ نیم و کاکنجی همه را جمله کوفته قدری بر آتش انداخته
مریض را چادر پوشانیده و در آن ادویه بدهد تب لرزه دور شود

نوع دیگر

نوع دیگر بیارد گوگل و خس و رال و مرچ و نیم و اگر و دیودار و عدس و پشم
بز و میش و گوگرد و سرگین گربه جمله را امیده کرده نگاه دارد و بر آتش انداخته مریض را
چادر پوشانیده دود رسانند تب لرزه دور شود مجرب است نوع دیگر بیارد
سر و آن ماده گاو و دم سگ سرگین گربه و کاکنجی یارو و منهل و جهر و پوست
نی نیزه و پرهای دم طاوس و پشم بز و میش و سرشف و مرچ و بنگ و انجدان
گاو در روغن زرد و ببول ... و جمله را سائیده بر آتش نهاده مریض را چادر
پوشانیده دود رسانند تب مذکور دور شود ترکیب علاج انگر اندوغن
نخته از داروهاست جمیع انواع دور شود بیارد لاکه رنگ کشیده بناشد
یک سیر پاو بالا و در خیسان آب جوشانده جوشش بگیرد و چون نیم حصه بماند
بجامه صاف کرده بگیرد و بعده روغن کنجد یک سیر پاو بالا و دیگر سیر آب خمرات
گاوی که از چک کشیده گرفته باشد بگیرد و بعده این ادویه بیارد سونف
و زرچوب و مرهری و کوته و رینگا و ... و اسنا و اسکنده و دیودار
و رکت چندن و مرته و صندل هر یک یکدرم جمله را با آب سائیده در آن
کت کرد اندازد تا که ادویه را با رنگ مثل میده بکند مثل کاه کت کرده در کراهی
اندازد و روغن را بزد آهسته نرم نرم آتش و هر جوان پخته شود نگاه دارد

وهر روز بر اندام مریض بالد از جمله تپ ها اندک گردد و دور شوند باد و دمه و سرفه
و خارش و زشتی بوی اندام و درد کمر و شکستن اعضا دور شوند این را
اریجادی تیل گویند نوع دیگر این جوران بر جمیع انواع تپ مطلوب است چایرو نر بهلد [illegible]
و زرچوب و دار بهلد و هر دو کتایی و کچور و ترکشه و بیلمول و [illegible]
و کنگنی و تپ پاره و موته و ترامان و بربارادن و نر بالا و بهکر مول
و هلیتی و کراد و اجوائن و اندرجو و بهاکی و بیکری و برج و کج و بربانکه و اسیر
و صندل و آتیس و سردن و بهتول و بابرنگ و نکر و جهر و دیوار و جاب
و بلول و جوک و کهیک و قلنغز و نیلوجین و کاکولی و ترج و نانک کسیر و خوتری
جمله را مساوی گرفته مقدار جمله دارو ها چراته بگیرد و پارگی میده کرده دارو
و مریض از روز نیه تا سه دکجو براند و مصری از بالا خوردن بعد ازین هر سه
خلط براه اعتدال آید جمله تپها دور کند تپ خارجی و تپی که پیوسته آید و ناغه
غیر ناغه و تپ که بیهوشی آرد و تپی که بسته دارد و دوران سر و دمه و سرفه
دور شوند و در باب جمله تپها بسیار مفید است این را سو درس جوران گویند
اکنون جمله علاج تپ از طب خزانة الفواید در تصنیف هندی و هنر بید
حکیم ابو حامد گجراتی ترجمه فارسی کرده برای جمله انواع تپ مطلوب است

بیان کرده

بیان کرده آمد علاج تپ اجیران یعنی بدهضمی چایرو پلیلدراز و گلوی و کتائی — علاج تپ بدهضمی (۱)
خورد هر مساوی جوشانده بنوشاند تپ مذکور برود نوع دیگر علاج بدهضمی چایرو — تپ بدهضمی
منقر کرواله و تپ پاره و کتائی خورد و پلیلدراز و آنکور صفه و هلیله و موته — (۲)
و کنگنی هر یک مساوی گرفته جوشانده بنوشانند بدهضمی و تشنگی و قی و سرفه دور شود
نوع دیگر چایرو اجمود و هلیله و نمک سونچر و کچور برابر میده ساخته همراه آب خوردن — تپ بدهضمی (۳)
دهد تپ مذکور دور شود نوع دیگر علاج تپ تلخه علامات او آنکه شکم نرم شود — تپ تلخه (۱)
و خواب و قی اندک کند دهن و لب و بینی لخته گردد و عرق بسیار آرد و بیهوده
گفتن شود و دهن تلخ و تشنگی بسیار بود و بیاید کابهل و اندرجو پاری و کنگنی
و موته هر یک مساوی گرفته جوشانده خوردن دهد تپ مذکور دور شود نوع دیگر
علاج تپ تلخه چایرو تپ پاره و پالشه و کنگنی و چراته و منقر کرواله برابر — تپ تلخه (۲)
جوشانده بنوشانند ازین تپ و تشنگی دور شود نوع دیگر علاج تپ بادی — تپ بادی
علامات بادی اگر تپ روزانه و تلخی لب و دهن و بیخوابی و تمام بدن
خشک و درد سینه و تمام اندام را درد کند و پایی و ساق شکسته شود و سرفه
خشک کرده علاج آن بیاید بهتون و کهرتی و پلیلدراز و گلوی و کلیه هر یک — علامات
مساوی جوشانده بنوشانند تپ مذکور دور و دفع شود نوع دیگر علاج مبارکی — علاج تپ مبارکی

کدورت پیدا شود و چشم بسته دارد و بیهوش باشد و رنگ روی کود چاپه
هندی و فنالی و اجواین هریک برابر رسیده کرده مقدار یک سرخ تا سه سرخ روز
داده شود و مبارکهی دور شود نوع دیگر حب بادی جاپه گلو چ و بیلمول برنج
برابر جوشانده جوشانده حب نکرده دور شود مجرب است نوع دیگر حب لعف
و به رنگ و انگور دست و پای سست شوند و کم بسیار آید و دهن شیرین و بول
سفید و گرسنگی کم بود و خواب بسیار آید و آب در دهن جاری باشد و قی سرفه
باشد علاج آن باید ترپهله و بیلمول و کنگی و کچور و گلو چ برابر جوشانده بنوشانند
تب بلغمی دور شود نوع دیگر حب جمیع انواع سنبهات بیاید و بیلمول را از
و بیلمول و جاپه و چیته و بونته و مرچ و پیچ و اهیس و زیره و اندرجو و رنگی
و چرائته و کنگی و موصلی و سردن و ولیت کا او و کابهل و پکرمول و بهارنگی
و بابرنگ و کتائی و کاکراسنگی و پیچ بیل و دهانه و اجواین و اجوده و لیس
و پیچ اک و نمک سنگ و انزه و بریان هریک برابر گرفته بجوشانند و بنوشانند از این
سیزده سنبهات و بیهوشی و بیهوده گفتن و سرفه و مبارکهی و دیوانگی دور شود
مجرب است این علاج را همیس دارس طبیب تجربات خود کرده مقید است

نوع دیگر معالجات بکهم جر و علامات و انواع بکهم مسکویم بعد انکه بکهم جر آنرا

کو بز

علاج حب بادی
علاج حب بلغف

علاج جمیع سنبهات

و ترپهله و ولودار و زرچوب و دارهلد و انگور منقه و اندرجو و موته و مجیته و کنگی
و دستاور و تخم سنبهیه و چیته و پیچ بیل و سردن و تیهون و هرد و کتائی و باری
و بهلده و دانتن و پیچ اندراین و چراته و کچور و مرهری و بابرنگ را یک
مقدار ده چند از جمله دارو های تولد کشته و بمقدار تولد دهند کورجو کهار گرفته
جدا دو پخته در بول ماده گاو که هشت چندان از جمله دارو های باشند بپزد تا اگر
غلیظ شود بعده ورم را غلو له بسته نگاه دارد و یک غلوله باشسته برنج
روز بنه بخورد از این زحمت چند روگ صحت یابد هضم خنک شود همچنین پخته
کرده و سپیدن منی و سنگ و جمله علتهای شکم دور شوند نوع دیگر علاج حاره
ترپهله و ترکته و چیته و موته و بابرنگ و جاپه و دارهلد و لیونکهی و بیلمول
و دولودار هر یک هست و یک برد بعده ریم آهن که دو شیر اک چند مرتبه سحق کرده
و در آتش پخته باشد و بمقدار جمله دارو ها باشد بگیرد و در بول ماده گاو هشتاد زاده
که هشت چند ریم مذکور بود انداخته بپزد تا اگر مثل جلاب شود نگاه دارد و انگاه
همه جمله دارو ها و ریم مذکور در این جلاب انداز و بجوش دهد و بپزد
چون غلیظ شود و لرزان ده ببندد غلوله بسته نگاه دارد و یکی روز بنه
خوردن جمله انواع پندروگ و یرقان دفع شود و از مرده مجرب است

علاج جمله انواع
پندروگ و یرقان

نوع دیگر علاج بندروک جایدو شیره آمله تر با چغک را که دو چندان از آمله باشد
و آب جوشانده بگیرد مقدار یخ سیر آمله تر باشد و خشک کرده دو سیر لود و ران
شکر تری دو و نیم سیر اندازد و جلاب سازد بعده بلیله را از شانزده سرشاهی و
سونهته چهار سرشاهی و نیلوجن چهار سرشاهی و هلیله چهار سرشاهی و انگور
منقه سی و دو سرشاهی باریک ساخته و جلاب مذکور انداخته مثل حلوا
سازد نگاه دارد و روزینه مقداری مرالمریض را بخوراند ازین بندروک و یرقان
که چشم زرد میشد و جمله علتهای شکم و زردی اندام دور شود مجرب است
نوع دیگر علاج بندروک جایدو بلیله را از تخم بلیله وجسته و اجمود دو دنگ
سنگ و مرچ و بابرنگ و ترپهله و کشنیز و هر دو زیره و اجواین هر یک
ادویه دوازده درم باشد بگیرد و لونت شش درم و سار کسته دوازده درم
و شیره آمله تر که چهار سیر باشد و قند سیاه کهنه سه ساله یک سیر با و بالد
دروغن کنجد نیم سیر بگیرد و جمله را در شیره آمله و قند سیاه مذکور جلاب
طریق حلوا پزد و نگاه دارد مقداری روزینه خوردن دهد از جمله علتها
بندروک و یرقان و بواسیر و سنگرهنی و بر میوه زهر و دمه و سرفه و کبیر رگ
دفع شود مجرب است نوع دیگر جایدو بکهره و دیودار و هلیله و گلوی

مثادي

مثادي در آب جوشانده در ان بول ماده گاو که چهار چند دارو باشد
انداخته باز بجوشانند چون مقدار یخ سیر شیخ بماند صاف کرده بنوشانند باز
بشب علی الصباح همین نوع کرده بنوشانند بندروک و یرقان همه نوع دفع
کرده نوع دیگر جایدو بیلپا کیکر دو سیر شیخ و آمله دو سیر شیخ هر یک
جوکوب کرده در یک سیر آب انداخته بجوشانند قدری مصری در انداخته
بنوشانند بندروک و کول باد دور شود نوع دیگر موصلی و بکهره و لوبت حم
و بلوع و سونهته و گنگی و گلوی و دیودار و هلیله را جوکوب کرده جوشانده
بنوشانند بندروک دور شود نوع دیگر جایدو شیره کتاییه خورد کشیده در چشم کشند
همان ساعت زردی چشم بر طرف شود نوع دیگر جایدو ریم آهن کشته و بیر بیه
انار در آتش کرده در بول ماده گاو سرد کنند بعده در شیره اک سیخ کرده در آتش
بپزد هفت مرتبه در شیر اک کهرل کرده در آتش بزد بعده در شیره زقوم کهرل کرده
آتش دهد هفت مرتبه همین نوع کند و نگاه دارد آنگاه هلیله یکدرم بیبید دو درم
سونهته و مرچ و پیپل را از و بابرنگ هر یک دو درم جمله را امیده ساخته بعده دو حصه
جمله داروها ریم آهن کشته ریم مذکور پانزده درم بگیرد و در بول ماده گاو که هشت حصه
جمله گیرند باشد انداخته بپزد چون پخته شود گولیها بسته نگاه دارد روزانه بخوراند

(۱) مقدار یک پنج روک دیر ماند جمله انواع دور شود نوع دیگر کنگی و در ساییده
(۲) باشند بلبیانند خوراک دال و برنج صحت یابد نوع دیگر بجاید چغزات با رگاو
چهار ده سیر در دیگ گلین نماید و در آن میان دو نیم سیر آهن انداز ده در گلین
دفن کنند بعد از مدت چهار ده روز بکشایند و دو سرشان بی شروع کنند از میان
آن بر آورده بجوشانند بر خلاف طعام تناول نمایند از این گرسنگی بسیار پیدا میشود
جمع انواع منیدروک و آماس ملیک را بر طرف سازد تا به تخم سرشاب رساند

فصل نوزدهم

فصل ۱۹ نوزدهم

فصل نوزدهم اندر مرض آماس اندام و اعضای و ام اقسام آن بنات که اندام و رو گنند
دگرها آماسیده شود و بند گاه شکنند بدانکه مرض آماس بر دو نوع است یکی داخلی
که در بدن طبعی میشود دویم خارجی که از بالا حادث میشود داخلی آنست که چون
از خوردن شوره و اشیاء ترش و تیز و گرم مدام و دیر هضمی در حالت لاغری یا
بعد به شدن از بیماری سخت یا لذت مداومت کردن بر خوردن چغزات و گل
و یا خوردن اشیاء یکجا کردن و خوردن آن مغز لود چنانچه شهد با روغن سور
و انیون با روغن کنجد خون و تخم و بلغم فاسد شده باد نیز فاسد شده اعضا
و درگها و گوشت و جوم در آید آماس پیدا شود اما آماس خارجی بر دو نوع است
یکی آنکه از رسیدن ضربی خارجی چنانچه تیر و تیغ و باد شرقی و سیتره بهلاوه
آماس پیدا شود و دوم آنکه از رسیدن زهر کرم زهرناک به بدن چنانچه

عنکبوت و غیره آماس شود علامت آماس زهرناک کرم که آماس خام
و بلند مثل غلول شود با سوزش و خارش و شتاب پهنا ور گردد و زود فرو میشد
آماس شیء خارجی چنانکه بهلاوه و غیره که باشد روز بروز پهنا ور زیادت
دار و نجاگرد دور نکش لعاب بود اما آماس اخلاط فاسده شده و پیدا شود و تمام اندام
و یا یک اعضای آماسیده گردد و بعد از دیر شود بدانکه چون از طرف پای آماس شروع
بطرف سر زیاده شدن گیرد چون در مرد بود دلاد داشت اگر از طرف سر
آماسیدن گیرد و شروع کند بطرف پای زیادت شدن گیرد و چون در عورت
بود لا علاج است و در مرض این هفت مرض اند با یکی یا دو یا سه یا چهار
یا پنج یا هر همه هفت مرض ظاهر شوند آن هفت مرض این هستند قی و تشنگی
آماس و استسقا و دمه و اسهال و نفرت از طعام و لاغری علاج مرض آماس جاروب
(۱) پنج ترنج دار چینی و دیو دار و سونته و پوست بیخ هینس و راسنا و دوب
و هلیله و صندل و اسگنده و لونت و میده و گنگ و هلیله جمله باریک کرده و
آماس کرده بر آماس سخت کنند از این آماس برسه خلط یعنی ترده که بود دور شود
(۲) نوع دیگر علاج مرض آماس جاروب گنگه باری و اسگنده و بیخ هینس و لونت
و میده و گنگ بست وی با آب ساییده بالای آماس سخت کنند و طلا سازد

علاج [illegible] (۱)

و بزرگ شدن شکم دفع شود نوعی دیگر علاج آماس مجرب از طب غیاث الدین
بباید آورد رگ یکدرم و قند سیاه یکدرم روزینه تا هشت روز یکدرم زیاده کرده
(۲) بخورد جمیع انواع آماس دور شود مجرب است نوعی دیگر علاج مرض انجبات به انگر
زحمت آمیز بطنی خوردن اشیاء چرب و دیر هضم و طعامی که میده گندم میان زند
بسیار خورده باشد فربه ساخته آن در شکم جمع شده خلط روده فاسد گشته خلاصه
طعام را در روده زشت کرده بمقام بلغم رسانیده در رگها آورده منافذ در
وی اندام را مسدود کرده زحمت مذکور پیدا آرد و علامت آنکه گرانی و درد
اندام کند و درد بندگاه دست و پای و خشتالنگ و زانو و بندگاه دو صلب و گردن
آماس شود و درد کند و تپ هم شود و گرانی وجع هم شود علاج زحمت مذکور آنکه
مریض را فاقه کنند و داروی تیز و گرم دافع افزاینده که تشنگی بخورانند و اسهال دهند
و ترب را جوشانده بنوشانند و از غذا برنج ساتهی و نان جو و نخود و از سبزیها
بهلول و بتهوه کریله و بادنجان و گوشت نیز خوردن دهند نوعی دیگر علاج انجبات
بباید اسپند و گلوی و کراله و دیودار و کلونجی و بیخ ارند و بسکیهره برابر ستده بوزنه
بجوشانند در آن مقداری لونه پیده کرده انداز و بنوشانند نوعی دیگر علاج
انجبات بباید رسنا و سنتا ورزو گلوی و بیخ ارند و باسه و جوانسه و دیودار
و اسگندس و بلیله و مرسه و ... و کچور هر یک برابر بگیرد جوشانیده و در آن روغن

(۳) دفع شود نوعی دیگر علاج آماس بدن و یا اعضای بباید کوشته و بسکیهره
و بیخ ارند و بیخ لدقی و کمار و ارلو دل برابر بجوشانند و مریض را بنوشانند و آماس را
(۴) بدان بشویند و طلا سازند و از این آماس بلغمی و بادی دور شود نوعی دیگر بباید
~~دور شود نوعی دیگر~~ کوشته و جوانسه هر دو را برابر پیده ساخته با آب گرم روزینه
(۵) مریض را بخورانند از این آماس هر سه خلط باشد دور شود نوعی دیگر بباید
بسکیهره و ننم و بهل و کوشته و گیلا و گلوی و دیودار و بلیله مست و ...
در آب جوشانده بنوشانند از این آماس تمام بدن و سرفه و دمه و درد پهلو
و بند رگ دور شود نوعی دیگر علاج آماس بیلده بباید گنجه و ... با شیر
ماده گاو و مسکه سائیده طلا سازند آماس بیلده دور شود نوعی دیگر علاج
آماس بدن بباید بسکیهره یک سیر و دانتی بیست درم و گلوی بیست
درم جبته و کتایه خورد و ترپهه هر یک بیست درم در ده سیر آب بجوشانند بعده
در آوند کرده در گلخن دفن کنند در آن یک پاره ده سیر قند سیاه انداخته دوده
دیگ بپوشند و مهر کنند تا که در جوش آید بعده در وقت کشیدن این ادویه
جوانه و دارچینی و الاچی خورد و مرچ هر یک نیم سیر از بالا انداز دو
مدت بیست روز در زمین ماند بعده کشیده بنوشانند از جمله انواع آماس

دلوفرکشان

بید انجیر انداخته بنوشانند نوعی دیگر بباید بیخ بید انجیر و بادیانه و جوالنه و کچور و
دیودار و موته و سونهته و اتیس و هلیله و خارخسک و مغز کردالهٔ و سونف و گشنیز
و اسگنده و کلری و بلیله و راز و برباره و ستاور و بچ و بادیانه و جاب و هر دو لتا
همه را برابر گرفته بحصه را اسنه ۳ حصه بستانند و یکی کرده بدارند روزینه مقدار
دوازده درم در آب بخته چندان باشد انداخته بنوشانند چون بحصه باند
بجامه صاف کرده بخته بپالایند و بنوشانند و اگر مقداری تخم سونهته و گوگل
بان یار کرده مریض را بنوشانند بسیار نافع بود و از این اشتداد و لزوع باد
و بادی که در بندگاه و در مغز استخوان در آمده باشد و اورد هنک باید و در دراز
و ساق و استخوان ~~در آمده~~ و کهن باید و لقوه و باد رکیت و بواسیر و گرده
و علت سینه و پشت و بادی روده و بلیای و علت اندام نهانی زنان
و علتهای منی و خصیتین و دیگر دفع شود و برای دفع عقیمه بیتر از این دارو
این را اچهار رهنه و گویند نوعی دیگر علاج بباید اجود و بیخ و بلیله و راز و بارنگ
و دیودار و چیته و سونف و نمک سنگ و پیپلامول هر یکی دوازده درم و سونهته و برباره
و هلیله و بلیله و املیه و لونت هر یک بیست درم جمله را مییده ساخته بدارند مقداری
بآب گرم و روزینه بخورانند و اگر دارو مذکور را در جلاب قند سیاه کهنه سرشته
انداخته گولی مقدار سه درم بسته بدارد و مریض را خوراندن دهد از این علت

ابتان و از

هر نوعی که باشد دور شود و درد پشت و کمر و مقعد و درد بندگاه و استخوان و زانو
و امثال این جمله دفع کرده مجرب است نوعی دیگر علاج ابنات بباید لهسن قدر دو نیم سیر
پاک کرده و کنجد سیاه چهل و هشت درم و انگور بریان چهل و هشت درم ترکته
و ساجی و چوکهار و نمک سنگ و برلون و کچلون و سونچرلون و سمندر لون و سونف
و کوته و پیپلامول و چیته و اجود و گشنیز و اجوائین هر یک شش درم جمله را مییده
کرده در آوند چرب انداز و بعده روغن کنجد سیاه یک سیر پاو بالا و کانجی
یک سیر پاو بالا با آن یار کرده شانزده روز مانده و بعده مقداری ۳ درم
روزینه خوردن دهد زحمت ابنات هر نوعی که باشد دور شود و باد تمام اندام
و بادی که در یک عضو باشد اورد هنک و جهوله دور شود مجرب است نوعی دیگر
علاج ابنات بباید سونهته لود و شش درم و روغن مادگاو و یک سیر پاو بالا
و شیر مادگاو دو سیر و شکر تری چهار سیر اول مییده سونهته در روغن مذکور اندک
بریان کند علیحده نگاه دارد و شکر تری را در شیر مذکور جلاب ساخته و در آن سونهته و روغن
مذکور که علیحده داشته انداز و بعده این داروها انداز و ترکنه و بیخ و بیترج
و الایچی خرد هر یک دوازده درم مییده ساخته نیز انداز و مثل حلوا کرده نگاه دارد

و هر روز مقداری بخوراند امبات هر نوعی که باشد برود مجرب است نوع دیگر
آفتاب هر نوعی که باشد بجای زرنیخ برابر آهن را بکوبد خمیده کرده لگ بدارد هر روز
مقدار یکتوله با آب گرم بخورد مدت بیست یکروز مداومت نماید ترکیب تانبه بسیار است
ولیت کرسنگی به بیت یک عمل بکار آید سیماب یکدام مس چه قلعی رس
زرنیخ یکدام لوکرو انوسار یکدرم و به مس یکجز پانزده دام اول
نحاس را سوده نماید اول در تیل بعده در پیشاب گاو بعده در رس املی
بعده در رس لیمون کاغذی بعده درمیان کانجی بعده در رس کهی کنوار
درمیان هر یک رس هفت هفت کرت در آتش خوب سرخ نموده سرد کند
بعد از آن همه مصالح مذکور خشک سائیده در روبه مذکور انداخته از تار آهن
که پانزده دست باشد پیچد بعده سه کل حکمت نموده خشک نموده
دیگ یکجا از خشت آهنی پر نموده درمیان تنک و به پنهان شانزده پاس
آتش متصل بلادید هیزم ببکر بکنند بعده بر آرد و طلا رسود حق ز دن با الزبان است
الزبان امینت سفید دهن قوت باه پرمیو بندروک
همراه کافور با جز لوبیه با تنبی بار وغن گاو

پاپلی با بهاگه رکت پتی بارکت چندن جهی روک با مصری گوری با شهد
ودات بند با برگ تنبول است بابافلفل دراز دمه با پره کلان بندکشاه خورد
با لونگ جهک پرمیوه با رس کهی کنوار با تول بابرگ لکاین بند کشاه کردن
با سفید لوکیه
جلندهر با کباب چینی اب باد با بانچ اندریان خراطین سنگم با انگوزه
بکجهول با اجوائین امساک منی با منگ پرمیو عورت با کته نحاس کشته
دوری آلزبان چهار رتی بخوراند یادگاری فقیر سید محمد صادق جام حسینی
الصفا قلعی کشته پنج عدد باید که اول قلعی مذکور را درمیان روغن کنجد
بیست مرتبه سرخ نموده سرد کنند بعده در پیشاب ماده گاو بعده درمیان رس
بهنگره بعد از آن در رس کنوار بعده درمیان اک صاف کرده دو دیم قلعی
سیماب آورده قلعیهای مذکور را در خور کنند و دو دیم قلعی زرنیخ طبقی سائیده
درمیان آونه یکجا نصف ته زیر قلعی کنند و نصف بالا قلعی انداخته
آونه را از بهنگیکی نیز پر کنند و دهن آونه بند کرده دوازده پاس آتش متصل
بلاد کنند سرد نموده بر آورده بکار برد انشاء الله تعالی سفید خواهد شد یک
برنج خوراک است تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیکران و ستایش بی پایان مر حکیم مطلق را سزد که وجود بشر را از
کارخانهٔ عنایت خلعت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم کرامت کرد و وجود
گوهر عقل و روح نفسانی بترکیب باد و خاک و آب و آتش ارزانی داشت فتبارک الله
احسن الخالقین و درود نامحدود بر رسول مقبول که افضل ما خلق الله رسول بر فرق
مبارکش نهاد و دولت رسالت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بخاص و عام داده
الحمد لله رب العالمین وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد چنین گوید بندهٔ ضعیف
عباد الله القوی محمد بیگ لحن غفر الله له ولوالدیه که این مختصریست در بیان
فصد عروق انسان که از ذخیرهٔ خوارزمشاهی و کتب دیگر و رسالها معتبر انتخاب
کرده بر وجهی که طبع این بزرگان و خاطر لائق و مناسب به ترتیب داد از ... مشهور

الفصد ساخته بر شش باب بس نهاده بامید آنکه شاید مستعد ازو نفعی گیرد و به دعا خیر
یاد نماید وما توفیقی الا بالله باب اول در شرایط فصد و ان مشتمل است
بر سه فصل فصل اول در علامات بسیاری خون و ان بر دوازده نوع است
یکی سرخی رو دوم پری رگها سیوم عظمت نبض چهارم سستی و ماندگی اندر همه تن
پنجم خارش سر و روی و چشم ششم دشواری حرکت هفتم کثرت غلبه خواب هشتم
گرانی سر نهم شیرینی دهان دهم جوشش حرارت اندر همه اندام یازدهم قلت
آرزوی طعام دوازدهم کثرت خنده در بعضی کسان پس هرگاه که این علامات
در شخص جمع شود او را حکم بفصد توان کرد فصل دوم در موسم خون گرفتن آفتاب
در برج حوت رسد و اگر شدت سرما باشد بخون کردن سزاوار است
وچون در حمل تحویل کند آغاز بهار است مناسب است مادامی که شدت گرما نبود
و ایام مهرماه که آفتاب بمیزان بود تا زمانی که رو در افزونی نیارد و میل الق
بود اما در اوایل شهور که آفتاب بعد از اجتماع رو باستقبال دارد
و وقت غلبه نور ماه باشد اخلاط نیکو و خون صاف در تن آدمی بجنبد و بجای

پوست میل کند اگر درین روزها فصد کنند و عروق باریک گشاده شود خون صاف
برآید نه اخلاط غلیظ که مقصد اخراج از وست در اواخر شهور که آفتاب
از استقبال برگشته روی باجتماع نهد و ماه ناقص النور بود و ان روزها بجای
گرداند و اخلاط که با خون آمیخته کرده باشد بسبب غلظت پس بمانند و برابر
نتوانند اگر درین اوقات فصد کنند همه اخلاط غلیظ بیرون آید نه خون صاف
وهو المطلوب اما از روزهای ایام اسابیع روز سه شنبه اولی است و روز شنبه
و چهار شنبه ممنوع و باقی ایام محتمل اما وقت اوایل بهار و آخر روز مناسب بود
فصل سوم در رخصت فصد هر که رگهای او ظاهرتر و فراخ تر بود و موی در تن
او بیشتر باشد و رنگ روی او بسبزی یا بسیاهی یا بسرخی گراید و بسیار گوشت نبود
و بسیار فربه نباشد و گوشت و پوست او سخت نباشد و علامات افزونی خون
در وی پیدا بود دیر الفصد رخصت توان داد خاصه در سالهای جوانی خصوصا
کسی را که گوشت و شیرینی و شراب معین خورد کسی را گوشت و شیرینی و شراب

معین خود که در بیمارستان نسبت کردن فصد کمتری در بدن پدید آید فصد باید

کرد لیکن خون اندکتر باید گرفت **فصل چهارم** در منع فصد هر کرا معده و جگر ضعیف در طعام خوردن

و طبع نکنند و قوت ضعیف بود و کسی را که پس از فصد بیماریهای سرد تولد کند و کسی را که بعد از فصد بالیقین

غشی شود فصد نشاید کرد و کسی که از شصت سال تجاوز کرده باشد نشاید

فصد کردن و بعضی از متقدمین اعتماد بر قوت نموده اند بر سال زیرا که

بسیار باشند که بهفتاد سالگی رسند و خون در تن ایشان بسیار بود و قوت ایشان

قوی باشد محتاج بفصد شوند اما کودکی را که تا چهارده سالگی نرسد رخصت

نداده اند که در بالیدن نقصان آرد و بعد از چهارده سالگی هم اگر

لاغر و صفراوی مزاج یا سخت مرطوب باشد فصد نشاید کردن اما حجامت

کودک را بهتر فرمودند از شش سالگی فرمودند شیخ الرئیس بوعلی سینا در سال

دوم جایز داشته و زن حایض و حامل را فصد نشاید کرد مگر بضرورت

و پیر و در امتلای شکم و در موسمهای سخت فصد نشاید کرد چنانچه

گوید یوسفی **بیت** پیش اهل دانش و بیش بد بدست خویشتن ؛ خون خود ریختن

اگر خون کم کنی در امتلا ؛ اختیار ساعات در وصف بپای آید ؛ زان سبب باشد

بهتر کم کردن خون در شتا . و منصور بن محمد گوید که در روز بحران فصد نکنند و در

که از بحران باشد خون بسیار بیرون نکنند و کسی را جگر او ضعیف بود و خون او کم باشد

بدفعات اخراج خون نشتند و بعد از حمام و اکل و تخمه و جماع فصد نکنند و قویا

و فربه و لاغر با فراط فصد نباید کرد و کسی را که خلط او غلیظ بود و بعد از استحمام

فصد کنند و کسی که در فصد غشی کنند پس از فصد باید کرد و صفراوی مزاج را

شراب ترش بود تا از غشی ایمن شود و فربه را رگ فراخ باید گشود

و در زمستان همچنین نحیف را و در تابستان بعکس آن در وقت مختار و بعد از

هضم غذا بود و در زمان معتدل **فصل** پنجم در مقدار گرفتن خون و اول در رنگ

خون نگاه باید کرد رنگ او بگردد و اگر غرض از فصد دفع امراض باشد با بسیاری

خون باشد در قوت بیرون آمدن خون نظر باید کرد تا که قوت بیرون آمدن

کمتر نشود تا نماند گشت و هرگاه که در شخص اثر ضعف پدید آید در حال باید بست

اگرچه بقدر حاجت گرفت و اثر شناخت ضعف در حال آنست که طبیب بشت

بر نبض دارد و هرگاه اثر ضعف بیند در حال بند کند و دست و فع سر رگ بگیرد و رها کند
تا طبیعت معاودت کند خلط فاسد را الجرف خروج خون فرستد اما از روی
وزن تا صد مثقال که بحسب وزن متعارف قریب نیم آثار رشته تهجانی بشود لیکن
در هر کس بر وزن اعتماد نباید داشت اولی آنست که در رنگ و قوت خون اعتماد دارد

فصل هشتم در شناختن گوهر رگ فصاد را باید که نخست انگشت بر رگ نهد و تامل
کند که گوهر رگ منبا سپرد و نهاد و بداند از بهر آنکه بسیاری بود که گوهر رگ عصبانی
هست و صفاقی بود و شریانی پدید آید و این را الطبیان آفت فی الموضع گویند اما نشان
آنکه گوهر رگ عصبانی است که در زیر انگشت همچون پوستی دباغت کرده نماید
و نشانی صفاقی آنست که انگشت بر وی نشیند و صفاقی برای آنست اندرون شکم
که احشا را گوید و دیگر پاره از حجاب رشته‌ها همچون پوستی دو تا باشد که حلقه برونی
یکدیگر پوشیده باشد و هر رگی که بینید اندر آن رگ مانند عدسی نجود و ناهمواری
پدید آید مبدا از دست او دور باید کرد و موضع آن را بانگشت بیاید باید تا دیگر
دست او را باید جست اگر در این بار نیز ناهمواری پدید آید دست فصد آن رگ
باید کشید و با وجود این ناهمواری هیچ رگی نماید گشود **فصل** نهم در تمام کردن

نخست باید که بر رگ گزین اوزند چنانکه گزین را انگشت بنهند تا افسرده شود
و دیگر موضع بگیرند و از جانب زیر برگ‌ها فرو بندند کشا بنبندند اگر آنکه
فصاد فصد کند تا دست راست شود و مقدار فرو بردن نیشتر موضع و گشادن رگ
بدانند پس دست بر رگ آن راست کند و رگ‌ها اینها در زیر بال و بن رگ
پیدا تر باشد بر هم از رگ و دور کند و فصد کند تا دست قایم شود [illegible]
رگ خود در فرو بردن موضع و چگونگی فرو بردن و بر آوردن آن را باید دانست پس
بر رگ ره بر غاله باشد و رگهای ایشان در زیر گوشت‌ها ظاهر باشد چون دست
بر آن راست کند دلیر شود پس ورق گل بگیرد و چند عدد بر هم نهد و سعی کند تا بسر
موضع یک ورق یا دو ورق یا بیشتر هر قدر که خواهد بر دارد تا دست بر گیرد بیشتر
بر آن موضع راست شود و هر گاه بعد از آن آدمی را رگ گشاید و موشه [illegible]
که در خور سطبری و باریکی گوشت‌های هر کس موضع را فرو برد چه اگر آدم فربه تر
باشد موضع بسیار فرو برد و اگر میانه باشد میانه و اگر لاغر باشد کمتر فرو برد
و در زمستان مردم فربه [illegible] مرتبع را در [illegible] که در بدن او خون غلیط باشد فصد

کشاده اولی است و ما ورای اینها از صفراوی مزاج را فصد ضیق مناسب است
تا که فضا و دانا نکرده کار نشود و فصد ضیق بسلامت نزدیکتر است و مردم مرطوب را باید
که رگ فراخ زنند و مردم خشک مزاج را فرو بباید بست و صواب نیست روده نه بندد و نار تیس
شدن جراحت نباشد و بر سر جراحت کره به بندد بدانکه مبضع آلت چون کشیدن
است که آنرا نشتر گویند **فصل هشتم** در ساختن مبضع بدانکه مبضع بر سه قسم سازند
یکی راست مثل استره نشتر و باریک زبان و این قسم را الجبا گویند نوعی است پیشینه اند
دوم چون مرغی چون ناخن نشتر لیکن اندکی از ناخن کشیده تر است ... بر او دادن
عدیم المثل است سیوم ... که چون ... سازند بجهت شکافتن
یکی که زیر او استخوان باشد این قسم را الابق ... است و طریق ساختن مبضع
هموار آنست که از نرم پولاد که آنرا اسکیته گویند مبضع سازند و هموار که تا نیک بسته باشد
و تنگ بود که چون خم کنند ... خم بپذیرد و لوی از آهن گیرند و بر دو روی او برگ
لوح گرم کنند و آنرا گرم گردانند و گرد از روی آن پاک کنند و مبضع را در این
نمک گیرند تا آب بخورد که چون دانند که تمام آب خورده سرد گشت دیگر بار هم مبضع
بطریق مذکور بر لوح گرم نهند لیکن باید بر اول نرسانند پس آنرا در روغن زیت

و روغن

فرو برند یکبار یا دو بار پس بر سنگی نرم نهند خاکستر برگ کبر ریزند تا نرم شود و
بر سنگ ملایم تیز کنند و دسته مبضع چند از ... سازند بهتر باشد **فصل نهم** در
نگاهداشتن مبضع پس بعضی خوب خشک کنند و چرب دارند و بوسته جز کرده
باشند تا زنگ نگیرد و در موسم برشکال و زمستان بر روغن زیت چرب دارند
و در غلاف نگاه دارند تا هوای سرد درو اثر نکند و درشت نشود و هر وقت بکار
خواهند داشت نفس خود گرم کنند تا نرمی بپذیرد و بیم شکستن نباشد **باب دوم**
در فصد عروق سر و گردن در یازده فصل و در یافت این بیست و دو فصل است
معروف **فصل اول** در فصد عرق یافوخ و آن رگ ازرق است ... بر میان
تارک سر است و آنرا عرق الیافوخ گویند و اندر پهلوی این رگ دو رگ
شریانست و منفعت فصد او آنست که درد شقیقه را زایل کند و داء الثعلب را
که در سر پیدا شود دفع کند و طریق فصد آنست که اول موی سر بتراشند
و سر او نیک بمالند و آب گرم بسیار بر سر بریزند و بر سر او دو پای بپیچند
و گلوی خویش بفشارند تا رگ پدید آید و بعد از آن فصاد این رگ را
رگ را بعد ملاحظه شریان بمبضع نشتر شکافتن مرغی یا از نشتر بروده ... زنند

بار دوم

وهرگاه که گلو بگشایند خون باز ایستد **فصل دوم** در فصد رگ پیشانی و آن پیشانی از
باسلیق است که از سر به پیشانی فرود آمده دانند و بعضی مردمان چون به پیشانی
فرود آید جمع آن میان پیشانی پیدا کند و اندر بعضی بیکی جانب میل آرد و در بعضی
از آن شاخ شود یکی در میان و یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ میانگی را که بالا
هر دو برد است باید گشاد و منفعت فصد او آنست که گرانی سر خاصه گرانی
پس سر و گرانی چشم و درد سر کهنه زایل کند و جرب و سبل را دفع سازد و بیشتر
این رگ کودک را زنند بجهت دفع گرانی چشم و افتادن آبله بچشم و طریق گشادن
او آنست که گلو را بجامه تابی نرم دهند که رگ پدید آید میان پیشانی در موضع سجده گاه
[illegible] از پیشانی بحرف کنند و او را آنست که عرض باید کرد که زخم باستخوان نرسد
و اگر آماس گیرد باید که پنبه باز و عرق گلاب و صندل بر زخم طلا کنند تا به شود و
فصل سیوم در فصد رگ صدغ از شاخهای قیفال و رگ صدغ است یعنی از
موضع صدغ است از جایگاه شقیقه دانند پیش و پس شریانست و رگ صدغ در پس
گوش پدید آید و از جای لگام تا گوزه زیر زبان رود و منفعت فصد این رگ
آنست که از بهر باز داشتن آب از چشم و درد شقیقه و درد سر کهنه بگشایند و برای

درشت نیز فصد کنند و طریق فصد او آنست که گلو ببندند تا رگی برخیزد و فصاد رگ را
بابهام بگیرد و بجانب روی کشد و بلغاس فصد کنند و اگر خون باز نه ایستد رگ باید بریدن و داغ
باید کرد و در فصد باید بود که سر مبضع بسیار فرو نبرد و که آماس پدید آید و اگر خطا شود باید که
صبر و صندل و حضض طلا کنند و سخت ببندند **فصل چهارم** در رگ پس سر و رگ پس سر است
نزدیک بفقره و قفا در هر طرف فقره یکی و [illegible] که پس گردن را گویند منفعت فصد او آنست
که علت صداع خصوصا موی و صداع کهن را زایل کند و نسیان را که گاه آدم بر پای
خیزد و چشم او تاریک شود و ضعیف و سر گرانی پدید آید و مبضع فرو نگذارند **فصل پنجم** در فصد
[illegible] و آن دو رگ دیگر از شاخهای قیفال اندر پس شریانها در عقب گوش
یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ و آنرا ناشطان گویند از بهر آنکه اندر بیشتر مردمان
از بن هر دو رگ گره پدید آید بر شکل شوط و الشوط بتازی گره را گویند که زود
آسانی گشوده شود و از بیرون گره حلقه باشد همچون گره دوم که مردمان
بند شلوار زنند و این گره در رگهای در مردم پیر و لاغر سخت ظاهر باشند و اندر
بعضی مردمان در سوی هر فقره شاخ بود و از آن یکی ظاهرتر بود و در بعضی از هر سوی

فقره و دو شاخ بود دوم که بر دنباله بند بند شلوار زنند و این که در کهای
در مردم بسیار لاغر سخت ظاهر باشند و اندر بعضی مردمان در سوی هر فقره شاخ بود دو
وجایگاه فصد او آنجا است که سر گوش به بن موی پیوسته برسد و اندر بعضی مردم
بمقدار چهار انگشت بالاتر باشد و در بعضی بالاتر ازین باشد و منفعت فصد او
آنست که ریشهای گوش را و درد شقیقه و درد گلو را و دانها که بیرون روی پدید آید
دفع کند و جریان آب از چشم باز دارد و باز داشتن بخارها از سر و زایل
شده ریشها قفا و پس سر بود و طریق فصد او آنست که هر گاه گلو را تابی دهند
رگ پدید آید فصاد او را بشکافد و اندر وی خطری نیست و مشایخ گویند که این
رگ را اگر بقلابی بگشاید بهتر بود فصل ششم در فصد رگ گوشه چشم
که او را ماق گویند دو رگ از رگهای قیفال در هر دو گوشه چشم است بسوی بینی
یکی در چشم راست و یکی در چشم چپ و منفعت فصد او آنست که نگذارد
تا ناخنه طفره زیاده شود و طفره ناخنه را گویند و موی را ... از چشم برآید
... دور کند و ناصور را که اندر گوشه چشم باشد بریده کنند و جرب جفن
زایل ... شب کوری و صداع را زایل کند و چکیدن آب از چشم باز دارد و سرخی

چشم ببرد و چشم را روشنی بخشد و هر علتی که در ظاهر چشم پدید آید و دران
سرخی بود او را سود دارد و طریق فصد او آنست که فصاد گوشه چشم را
که سوی بینی است بدست خویش بمالد و گلوی این شخص بفشارد چندان که روی
سرخ شود و رگهای برخیزند که مبضع بران گوشه رگ چشم فرو برد که خون بسیار
برود و هر گاه که خواهد نگاه دارد دست از گلو باز دارد در حال خون باز ایستد
و اگر هنوز چیزی ترشح خون باشد پاره نمک و زیره سعیده بخاید بران موضع مقطر
سازد و فصاد هوشیار باشد تا سر مبضع بر گوشت دعفله که در گوشه چشم است نرسد
فصل هفتم در گشادن رگ سر بینی و او را ارنبه گویند و آن شاخی است از قیفال ...
فصد او بجایگاه است که چون انگشت بر سر بینی نهند شکافی در وی توان یافت
و در بعضی مردم این شکاف ظاهر باشد بلی آنکه انگشت بر وی نهند و منفعت فصد او
آنست که کلف و تیرگی رنگ روی و خارش و آماس که در بینی پدید آید زایل
کند و منصور گوید که فصد آن حکه و بثور و ناصور بینی را مفید بود اما بسیار بود که از
فصد او سرخی و کلف ظاهر بر روی و بینی پدید آید و همچنان بماند از جهت آنکه خون

بسبب فصد بدین جانب میل کند و بیرون نیاید پس منفعت بیش از نفع بود و طریق
فصد او آنست که گلو سخت ببندند و فصاد انجا که اندر سر بینی شکاف
است دران غضروف بر بلندترین موضع ازین شکاف فرو برد چندانکه در اندرون
زبانه موضع است درزوی خون اندک براید و هرگاه که خواهد تا خون باز دارد
دست از گلو باز کند و باید که سر موضع جراحت برد تا هر دو طرف که پرده بینی است
جراحت نرسد و اگر خطا پدید اید خفض شیاف میت یا سفیده تخم مرغ در انجا
طلا کنند **فصل نهم** در رگ دو رگ اندرون بینی از شاخهای قیفال دو رگ
دیگر اندرون بینی از شاخهای است در هر طرف یکی و منفعت فصد او انست
که اماس بینی و صداع و درد چشم کهن را دفع سازد و طریق فصد او انست
که گلو ببندند و بفرمایند تا شخص روی خود را برابر افتاب کند و فصاد در سوراخ
بینی او نگاه کند انجا که گوشت است رگی پدید آید بر سان نیش زدن حجام
در حجامت این رگ را بر پشت موضع نشتر زنند **فصل دهم** در رگ دو چهار رگ
هر دو لب از اندرون دهان هم در گوشهای هر دو لب از اندرون دهان در گوشها
چهار رگ است که انرا چهار رگ گویند منفعت فصد او انست که خون برآید

لثه وندان بازدارد و در ریشها که در دهان پدید آید دفع کند و گنده دهان دور گرداند
طریق فصد او انست که گلو را بتابی ببندد و از موضع هر چهار رگ را فصد کنند خون قلیل
براید فصد او بخطر است ابو الحسن اترجی علیه الرحمة گوید که رگی اندر زیر عنفقه است
و عنفقه موی را گویند که اندر زیر لب پائین براید که از ان ریش بچه گویند
فصد او بجذام نافع است **فصل دهم** در فصد عرق زیر زبان دو رگ دیگر در زیر
زبان است هر دو ظاهر و سطبر یکی بجانب راست و دیگر بجانب چپ منفعت فصد او انست
که گرانی زبان را که از خون باشد و درد زبان را و ریشها که در دهان پدید
آید و درد گلو و سعال و خنازیر که در گلو باشد و خناق صعب و غریب را که در گوشه
چشم باشد نافع بود و فرو افتادن حلق و درد گلو را اسود منبه باشد و
طریق فصد او انست که فصاد زبان و بجا یا بگیرد و نرم بگیرد و زبان را
بالا دارد و گلو ببندد تا رگ نمایان شود و از ان در ازی شکافد چرا اگر شکافه نهند
خون بدشواری باز ایستد و هرگاه که گلو بگشاید خون باز ماند و اگر نماند شکر که
و پوست انار و مازو و جوشانده مضمضه کنند و بار زود و ساقها به بندد و غذای
لطیف ملایم خورد و باید فصاد دانا بود که این رگ با شریان پیوسته

دارد و علاج دشوار پذیرد **فصل یازدهم** در فصد وداج و دو رگ هر دو طرف گردن
می باشد یکی بسوی راست و یکی بسوی چپ و این هر دو شاخهای باسلیق است
که بر سر و حلق برآمده و اندر پس گوش شریانست و منفعت فصد او آنست که خناق
وضیق النفس صاحب او گشتنگی را و از علت ذات الریه و علت سپرز و ابتدای جذام
را نافع بود و طریق فصد او آنست که شخص را بباید فرمود تا بر سر دو پای بنشیند
و اعتماد بر سینه بکند تا پای گردن دهد چنانکه هر سوی گردن چهار رگ پدید آید
از هر دو سوی دو رگ یکی سطبرست وداج بود و دیگری که باریکترست
نیاط خرد وداج را باشد پدید زیرا که هیچ فرق نیست در نیاط و رگ جان و بعضی
اطبا صواب آن دیده که گفته وداج چپ زنند بلغمی را چون هفت روز بگذرد
پس وداج راست زنند تا قوت نگاه داشته آید و اگر کسی که قوت اعتماد
دو رگ زنند هر دو رگ یک وقت کشایند هرگاه که خون بقدر حاجت رفته
شود تا گردن بگذارد خون باز ایستد و گرد بگرد وداج را الصندل و گلاب
خنک کردن بکند و اگر خون باز نایستد رفادها بستن بر ملایم بنهد و اگر غشی
افتد هلاک شود و ابوالحسن گوید که من دیدم که در کودکان مردی را که در ابتدای
جذام که آواز او گرفته شده و بینی فرونشسته و دیت کشته هر دو وداج کشادند

زخم دوم خونی برنگ سیاه بیرون آید و با خون همچون ریگ درشت می آید
زخم سوم تا خون بسیار بیرون گردن و مرد را غشی افتاد و تا قریب دو ساعت
در آن غشی بماند و بهوش باز نمی آید و لعتی می افتاد و پس بهوش آمد و از بینی او
قطره چند خون زرد و منتن بیرون آمد و تغیر و نفس زایل شد و مدتی از
من غایب بماند چون باز دیدم او را گشت و بینی راستست بلند برآمده است

فصل سیزدهم در فصد عروق هر دو دست و آن دوازده رگ است در هر دو دست شش
رگ و اصناف که از جگر برآمده یکی قیفال است که از دل دورتر واقع شده و دیگری
باسلیق که بدل نزدیک افتاده و دیگر مرکب اند از شاخهای این هر دو اصل چنانکه بیان
دوازده و شش فصل گفته آید انشاء الله تعالی **فصل اول** در بیان قیفال
دو رگ بوده اند در هر دستی یکی و آن رگ است که از جگر بسوی بالا برآمده تا گردن
و در آن جا به دو بخش گشته با زنخ بدو شاخ شده یکی بزرگتر و دیگر کوچکتر
و آنکه بزرگتر است هر یکی بجای از گردن برآمده و بدماغ درآمده و در زیر دماغ
بجوش فرش گسترده شد و در جا بجای دماغ پراگنده گشته تا غذا بدو رساند و دماغ

رابهره تمام میدهد و بازای جمع شده فرود آمده در کتف و سینه پراکنده
شده است و در بعضی مردمان فرود آمدن او پوشیده باشد از بهر آنکه در
زیر عضد افتاده است و در بعضی ظاهر باشد از بهر آنکه بر روی عضد بوده و
اصحاب تشریح گفته اند که وداجان هر دو شاخ باسلیق است و لیبر براده
و قیفال که از سر فرود آید بدین سبب گویند که وداج اسطبر از باسلیق است
و وداج باریک که اندر انیاط گویند از قیفال زیرا که چون پوشیده فرود آید
باریک نماید و بخش کوچکتر از هر دو جانب گردن بهره دوست فرود آمده است
و این رگ را قیفال از بهر آن گویند که ذراع میانه ذراع و نیم دست که بر کناره
زراعت برابر انگشت ابهام و در لغت یونانی گرانه چیزها را قیفال گویند
منفعت فصد او آنست که علتها در سر و دماغ پدید آید مانند سده دن زبان
و مالیخولیا و خواب بسیار و گرانی سر و ارتشا کردن و درد گوش و سرخی و آماس
چشم را دفع کند و خون اندر لبنی را سود دارد و علل کام و زبان
و دندان و دهان و بر را زایل کند و جالینوس گوید هر علتی که از خون بود
و از سینه بالا باشد گشادن رگ قیفال سود مند بود و چون قیفال نیابند

بر

گویند تا یک اول روز گاهی ۳ روز ناغه کند و گاهی چهارم روز آید گاهی در اول
پاس شب آید و گاهی اول پاس روز آید علی هذا القیاس تپ آید گاهی پاسته دی
علاج تپ سیوم — و گاهی بار دگر آید بر آنکه تپ بلغم حسب لوعت یکی از آن تپ ترسک یعنی
(۱) — تپ سیوم روز آید و با لرزه آید علاج آن بیاید گلوی و موته و گشنیز و صندل
و سونته جمله را برابر گرفته جوشانده مقداری شهد و مصری انداخته بنوشانند
(۲) — تپ که سیوم روز آید دور شود لوعدیگر علاج تپ سیوم روز آید با لرزه
باشد بیاید و برنک بسیار مفید است بیاید هرد و کشائی و بلیلد و از کچ بیل
و گلوی و چرائته و سونته و دهامر و بانسه در کتجندان و نم و لاکیه برابر کرده
چوران کند همراه شیره بانسه اندک که کهنه باشد گرم گرم خورده باشند دفع تپ
سیومی که بعد دو روز دیگر و زمی آید ربع و چهارم و تپ اول لرزه و بعد ازان
تپ که چهارم روز آید — تپ آرد دفع شود مجرب است لوعدیگر تپ که چهارم روز آید تپ مذکور
از باد و بلغم میشود علاج بیاید دیو دار و بلیلد و بانسه و گرادو سونته و آمله
برابر گرفته جوشانده با یکدرم مصری و یکدرم شهد بنوشانند و غذا پیته از
علاج تپ که ششم روز آید — گوشت تیز و لوبیا کرده و برنج ساته بخورانند لوعدیگر علاج تپ

که ششم روز آید و نهم روز هوشیار کرد و علامت او آنکه سینه او ... آید
و دهن شیرین و اندکی اندک در میان او تپ باشد و ظهور تپ بسیار ششم روز
میکند از شفقت بسیار دور شود علاج آن جایفل هرد و کتائی و سونته و گشنیز
و دیلودار برابر در آب جوشانده بنوشانند نوع دیگر چرا نکس جهت تپ بلغم
و لرزه و پیت و سرفی کرده تپ آید جمله انواع درد دور شود بیار و سنگیه
هوتکه کلان چار درم او را سوخته خاکستر همچو چونه کرده چهار درم هرتال طبقی
نه درم در شیره اک کهرل کرده در آتش بار بار پخته نه درم نیله تهوته چار درم هر سه
میده کرده در شیره لیمون کاغذی سحق در آوند گلی نموده گل حکمت نموده در
گجیت آتش داده بزد چون پخته شود فرود آورده نگاهدارد حب تپ را مقدار
یک سرخ در میان تپ باشیر بخورانند یا با شکر تری بخورانند جمله تپها بلغم جز را زود
دور کند مجربست نوع دیگر چرا نکس جهت دفع جمله انواع تپ کهنه و بلغم
و سنبات سیزده نوع بیارد سیماب کشته دو درم مس کشته دو درم
گندهک صاف کرده هشت درم شنگرف شش درم زهره چهار درم گرفته
میده سازد و یک تپ در شیره سنبهالو بدهد و یک تپ در جوشانده ... تناو
داده در آفتاب خشک کنند بعد از آن کتائی حوزد جوشانده دو نوبت
بدهد و خشک کنند بعد از آن در جوشانده ... نیخ ... بیت ... دهد خشک کرده

بوازی

... بخار ازین تپ داده خشک کرده نگاهدارد حب تپ را مقدار یک حب
خوردن ... همراه آب ... سنبات سیزده و لرزه و
(۱) ... تپ ... جمله انواع بلغم جز دور شود نوع دیگر داروی در چشم انداختن تپ و لرزه
دور شود جایفل ... از ... مرچ ... و زر ...
و باریک ... هر یک ... درم جمله را سائیده باریک کنند بعده در شیر
... انداخته بسیار سحق کنند مقدار نخود گولی بسته نگاهدارد با آب سائیده در چشم کشند
تپ بهوت جمله تپها را دور سازد نوع دیگر علاج تپ بهوت یعنی چرا مثل آسیب دیو
(۲) ... جایفل ... فیل یعنی از ... فیل و ... و ... گربه ... و موی
... آدمی ... برابر باریک کرده فلیته سازد دود آن
مریض ... جمله تپ دور شود دیگر بلاها نیز نوع دیگر تپ ...
بسیار بود جایفل بلول و گشنیز و گلوی و تپ ... تخم ریحان و ...
بالا و خس و صندل هر یک ... هشت ... جمله را جو کوب کرده
نگاهدارد روزینه دو ... و نیم سیر آب جوشانده چون مقدار چهار ...
آب ماند بجامه صاف کرده بنوشانند وقت شام همین طریق ... باز جوشانده

(۳) بنوشانند خشکی و ناپاک برد والله اعلم بالصواب ترکیب رس مرج نکس پاره
وگندهک وزیره و تخم دهتوره از یکدرم ترکته چهار درم اول کجلی کرده دیگر
ادویه را باریک سائیده یکجا کنند و ... حبت بوری قدر و حبه با شیره ادرک
(۴) و یا سونته آمیخته بخورانند ازین تپها هر نوع که رس بوده از سردی باشد برود و لو علاج کرد
ترکیب اتنه بهیرون رس پاره سیماب گندهک و زهر و نمک سونچر و نمک سنگ و
بابرنگ یکدرم اجود جنگلی و هلیله و ترکته و ساجی و جوکهار و جیته و شمند رپهل
هر یک سه درم اول کجلی کرده دیگر ادویه را یکجا باریک سائیده و دو بتلی از آب
لیمون و در آتش آفتاب بدهد بعده ... بشیره بهنگره و در آفتاب داده کولی قدر
مرچ بسته نگاه دارد مریض را صبح و شام بدهد تپ گرم و سرد و سرفه و درد و کوله
(۵) باد و سردی شکم برود ترکیب رس گرم ترکیب رس نکس پاره و سیماب صاف کرده و
صاف کرده هر یک یکدرم تخم دهتوره سه درم مرچ و پلپلدراز هر یک چار درم
سائیده هر همه را یکجا کرده تا یک روز نگاه دارد و چون سنبات روز باشد مقدار
دو حبه با شیره جینهر با شیره ادرک بخورانند سنبات برود و ریک گرم کرده
بآن اندام گرم کنند ترکیب پاره و سیماب یکدرم گندهک یکدرم شنگرف یکدرم
اجپال صاف کرده چهار درم باریک نموده با شیره و آنانس سه روز سحق کنند قدر
سنج حبه کولی بندد صاحب تپ و سیت جرا مغری بدهد و گرانی شکم و کوله بادی

دیگر و درد ... را با آب گرم بدهد اگر دندان ... باشند باریک نموده
بر دندان بمالد دندان نیکو شوند ترکیب ... رس پاره و نقره دو درم
سیماب یکدرم اول نقره را گداز کنند و سیماب را در آوندی داشته نقره گداز
بر سیماب اندازد و بالا سرپوش کنند تا که خاکستر گردد باریک نموده برابر و بعد
پاره عقرقره و بچناک و جوزبوه و جوتری و فلفل باریک نموده با شیره ادرک
کولی بندد و اگر با برگ تنبول بخورد گرسنگی زیاده شود اگر بیست روز بخورد
بلغم کنده برود و کف و سرفه و تپ و هر شت و باد برود و صاحب تپ را
یک کولی با پلپلدراز بدهد و برای تپ جر با برگ ... بدهد دیگر ترکیب رس گرم
پاره و سیماب و بچناک و عقرقره و سهاگه بریان و گندهک و نمک سنگ هر یک
یکدرم و تخم دهتوره و پلپلدراز هر یک سه درم مرچ چهار درم اول کجلی
نموده بعده تمامی ادویه را باریک نموده در شیره بهنگره سه روز کهرل
کنند و قدر حبه کولی بندد نگاه دارد و بخورانند ازین سردی تپ و درد اعضا
برود و منافع دیگر بسیار است و گرم است علاج کف در حالت تپ که
بلغم غلبه کند این ادویه کنند پاره و ترکته و نمک سنگ هر چهار برابر باریک
کرده در شیره ادرک بیامیزد و غلوله سازد و این را مریض در دهن

کرده خوی بیرون آید و بر حسب غلبهٔ اخلاط و روز خورد یا نشسته یا چهار کرده
چنین کنند کف که در بندگاه های کمران و پهلوی و سر و گلوی و سینه باشد
بیرون آید اندام سبک شود و درد بندهای و تپ و بیهوشی و زیادتی دمه
و خواب و رنجهای گلوی دفع کرده و گرانی بدن و چشم و سیلان آب دهن
دور شود و مزه دهن نیکو گردد تعویذ تپ نوشته در گلوی بندد و در پیمان
هفت تار از دختر نارسیده بگیرد تعویذ این است بسم الله الرحمن الرحیم
ای تپ اگر من بعد ازین در وجود فلان بن فلان خواهی آمد بعذاب قاهر
و شوت خور گرفتار خواهی شد خبر شرط است خبر شرط است خبر شرط است
تعویذ دیگر دفع تپ اول پنج بهلول را کوی آورده نذر حضرت میران سید
محی الدین بفقرا خرج کنند و این نقش در گلوی بندد و بر پشت نقش مذکور
این رقعه بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم از جانب سید عبد القادر شاه
سکندر معشر الجن و الانس اعلام اگر بدین ان قل هو الله که امر خداست دور خواهی
شد و الا نه از ملک خارج خواهم ساخت با اسرافیل یا میکائیل یا جبرائیل
این رقعه علحده نوشته در دست مریض دهد کوهی و دیده باشد ای تپ
از سید عبد القادر گیلانی اعلام اگر بدین قل هو الله که امر خداست دور... شد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فقد [illegible]

... بشا نزد هم افزونی اشتها و کرسنگی و منداکی و همه کم شده باشد علاج آن
بیاهو جوکهار ساجی و برلون و کجلون و گندریا و جبته و هلیله و باری و مغز کجوه
و الایچی خورد و کجور و بابرنگ و بهکر مول تخم علنار دانه و زیره سفید و زیره
سیاه و آمله و بتربج و ترنگ و هوبیر و بهاره و کاکرا سنگی و چوک ترش
و دیودار و مغز کوالد سونته و اجوائن جمله اجزا مساوی میده ساخته بدارد
بعده پوست سهجنه و پوست پلاس و بادل و کهاره و کنجد مع شاخ و برگ
این هر پنج داروهای را در آوند کلاین کرده در آتش بسوزد و خاکستر کنند بعده
در جامه همراه آب مثل کشیدن رنگ معصفر بگیرد و دو سه بار و کوزه پر کنند
در کراهی اندازد بر آتش بجوشاند چون پخته تمام آب در خورد و شوره بماند الکه
آن شوره را برابر وزن جمله داروی مذکور بگیرد و بعده ریم آهن را در بول گاو
تا زاد چند مرتبه گرم کرده سرد کنند و میده کرده در شیره بنکره کهرل کرده ۳ روز
سحق کنند و در آتش بزد چنانچه سیاه کشته شود همچنان اگر کشته کرده ریم آهن
مذکور را تیار کرده برابر وزن شوره مذکور بگیرد چنانچه اگر شوره چهار سیر شاهی
همین قدر ریم کشته تیار کرده نیز چهار سیر شاهی بگیرد و جمله را یکی کرده بسایید

میده کند و در شیره [illegible] با ترنج دو سه مرتبه تر کرده خشک کند بعده
کابلی سه روز تر کند و در آفتاب خشک کند میده کرده نگاه دارد و روزینه
مقدار یکدرم در یکید [illegible] کرده بخوراند و یا با روغن یار کرده بخوراند
اشتها و گرسنگی زیادت شود و آتش هاضمه زنده گردد مجربست نوع دیگر چورن
جهت زیادت شدن اشتها و گرسنگی و هاضمه بیارد نمک سنگ یکدرم اجواین
دو درم اجمود سه درم پیپلامول از چار درم چیته یکدرم و سونته شش درم و بلیله
چهل و هشت درم همه را سوده باریک ساخته در شیره ترنج لیمون هفت مرتبه
تر کرده در آفتاب خشک کند و نگاه دارد روزینه مقداری با دوغ بخوراند
چند شاهی هاضمه معده و دفع گردد گوله و صیبه و امراض شکم و همه علتها باطل شود و
شوند و اشتها غالب گردد نوع دیگر علاج زیاده شدن گرسنگی و دافع جمیع
امراض شکم و معده بیارد گشنیز و باتیستر و بیلمول و تاک کیسر و نمک سنگ و برلون
و پیپلامول از زیره سیاه و بترج و انار دانه هر یک دو درم نمک دریا
هشت درم سونته و مرچ و زیره سفید هر یک یکدرم و نمک سیاه یکدرم دارچینی
و الاچی خورد هر یک شش درم انار دانه چار درم تمامی میده کرده و در شیره
امبیت که مثل ککل می باشد هفت مرتبه تر کرده و در آفتاب خشک کند و نگاه دارد
روزینه مقدار یکتوله با دوغ و یا آب بخورد و جمیع انواع زحمت شکم دور

علاج افزونی اشتها و امراض شکم

دارچینی

و گرسنگی افزاید گوله و بواسیر و بزرگی شکم دور شود مجرب است نوع دیگر ادویه
زیادت شدن اشتها و گرسنگی و هضم شدن طعام بسیار [illegible] این ترکیب را حکیمان
مصری برای پادشاه مرحوم سلطان شیر شاه آورده بود و انعام بسیار مرحمت کرد
بلیله انار دانه از یکصد و بیست و هشت درم طباشیر شصت و چهار درم و بجای تواکیر اگر
نیلوفر باشد بهتر است سونته سی و دو درم پیپلامول شانزده درم بیلمول مرچ سیاه
نمک سوچر و زیره سفید و جو کهار و چیته و باتیستر و گشنیز و چاب برشش و شترنگ
و الاچی خورد و تاک کیسر و تال پتر یعنی بترج و ترنج بنگالی هر یک شانزده درم جمله را
میده کرده مصری از انجمله داروها دو چند بگیرد میده کرده نگاه دارد مقدار یکتوله
روزینه با آب بخورد بسیار مفید و آزموده است نوع دیگر علاج افزونی گرسنگی
و اشتها و جمیع امراض شکم دور شوند بیارد گلکوری پاو سیر چیته یک سیر پاو بالد
امرود را در آب هشت چند بجوشانند چون پخته باشد بعده هلیله کلان اعلی دو نیم سیر
کوفته در جوشش مذکور میده کرده یا علحده علحده درست انداخته بجوشانند
بعده فرود آورده از آن جوشش هلیله مذکور کشیده علحده برآرد و قند سفید
بلکه مصری که یک نیم سیر باشد انداخته جلد بسازد و آنگاه در آن هلیله مذکور
اندازد و شهد دوازده سیر شاید انداز دیج و بترج و الاچی خورد هر یک دو دو درم

مشتهی

علاج افزونی گرسنگی و جمیع امراض شکم (۱)

میده کرده بیزانند ازو چند جلاب مذکور مخلوط کرده نگاه دارد روزینه چند
مذکور با شیره باشل حلوا باشد گرفته بخورد و از این گرسنگی چندان افزوده که خوب هضم گردد
(۲) و جمیع امراض دفع شود مجربست چنانکه هیچ شکی نوع دیگر جایفل بلیله بلیله راز و بلمول
دکنی و زیره سیاه و نمک سنگ و نمک بره و بیترج و تالیسپتر هر یک دو و کلان
درم نمک بیخ بخبدرم و مرچ و سونته هر یک درم تج و الاچی خورد هر یک شش درم
نمک دریا هشت درم انار دانه چار درم املیت دو درم جمله را یکجا سحق
بدارد مقداری با دوغ یا شراب یا بارکه هندی یا با شوربا گوشت جانوران
دشتی بخوراند از این آتش گرسنگی افزاید و زحمت بواسیر و سنگرهنی و ببیت
اماس و بهکندر و جمله علتها سینه و دل و سینگی غالیا و زحمت بیبه و دمه و کور
(۳) و باد و سرفه و علتها شکم و کبهروک و درد فی الحال برود این را اسکران لون
گویند نوع دیگر جایفل قرنفل و کافور و الاچی خورد و ناک کیسر و جوز لویه و خس
و سونته و زیره سیاه و اکر نیلوجن و جهر و مغز تخم کول و بلیله راز و صندل
و نکر دمتر بالا و تج و ککول هر یک سه درم و برابر جمله مصری باریک کرده
نگاه دارد و روزینه قدر سه درم بخورد از این بت و نا از روی طعام برود
و گرسنگی و هنی و زور پیدا آید زحمت دل و هکیت و سینگی غالیا درا جود کی و سینس

دهنهای

و سنگرهنی و ایتسار و نقصان خون و برصیو دفع شود و الکها و چوران گویند
(۴) نوع دیگر ترپهله و ترکته و اجود هر یک بر شائی باریک کرده و هر هفته بر شائی
سهیدا انداخته جای گرم نگه دارد و بعد از هفته هفت بر شائی سهید دیگر انداز د
و جای دیگر نگاه دارد و بعد از هفته قدر بر شائی کم و زیاده موافق طبع بخوراند گرسنگی
افزاید و رنگ روشن و آنچه بخورد هضم شود و کثافت شکم برود و کار سیماب میکند
(۵) از بهوجی نوع دیگر کولی کلان جایفل هلیله بزرگ دو بر شائی و سونته یک بر شائی
و نمک سنگ و بالو بخ نیم بر شائی هر سه را باریک ساخته گولی بسته نگاه دارد با آب گرم
روزینه بخورد طعام هضم شود و گرسنگی افزاید و کثافت شکم برود معمول و مجربست
(۶) نوع دیگر ترکیب برادن املیت بیاید دهنکری و جو کهار و شوره و نوشادر و ترکته
و بجته و سهاکه و ساجی و اجوائن و اجمود و نمک سنگ و سونچر و کچلون و براول
و دبیدلون و نمک لاهوری و نمک کرده و هلیله بر همه ... باریک نموده
املیت بر کنند هر طور که املیت بجز بخراند برای دفع غلوله شکم و آب گرفته
و هفته هفته و برقان و جلندر همه ادویه هر یک چار درم باریک باید در املیت

اندازد و در آفتاب بدارد تا این ادویه که پخته شوند یکدرم انگزد و بیامیزد تا چون درهم
ابلیت خشک شده باشد باریک بساید و بآب رشاوه ترنج یعنی شیره خمیر کنند و باز خشک کنند
بعد از ان زرشک و نرگسه و زیره سفید و انار دانه و کشنیز صاف و اجواین و اجمود
هر یک یکدرم باریک کرده با آن ادویه مذکور یار کنند باز قرص باید کف بدارد کفها بدارد
روز نیمه نهار قدر یکدرم بخورد و بعد از ان قدری طعام خیز بخورد و روز دیگر چیزی زیاده
کند رحمتی که از سالها در شکم مانده باشد دفع شود و چلنده هر کلی برود و اشتها گیرد
و فربه شود و در چون مجرد روغن جهد نماید و از ترشیها و بادکین پرهیز نماید
این ادویه بیشتر در هوای سرما آغاز کنند که تمامت زمستان نافع آید هیچ
دارو بهتر ازین نیست مجرب است فصل هفتم هم اندر امراض بند روک و یرقان
که زرد کرده و از کردن حرکت و زور و سواری اسپ مانند آن از قوت زیاده
کند یا آشیا و تیز و سکین یا شراب با گل مدام خورده باشد و در روز خواب
بسیار کرده باشد و یا خلطی از اخلاط اربعه فاسد گشته باشد و خون را فاسد
کرده رنگ زرد کند آنرا بند روک گویند علاج آن جا بود زرم آهن
کشته و چیته و یا برگ و نرگسه هر همه مساوی بگیرد مقدار حبه دارو
سونا مکهی که آنرا [illegible] کرده باشد یکجا کرده در بول ماده گاو جوشانیده او
سازد و بمقداری شهد انداخته و بد زحمت بند روک اگرچه [illegible] باشد و دیرینه
بود دفع کرده مجرب است نوع دیگر علاج بند روک و یرقان بیار و ترکیه

و آهن

بدل آن الحل کشیده که او هم عمل قیفال کند طریق فصد او آن است که چهار انگشت
از موضع فصد بر تر ببندند تا عقد [illegible] مناسب سست محکم باشد و نه سخت محکم
و منحرف کشایند و یا از نیشتر [illegible] بوده باشد زند و بعضی معلق برند تا بخیل و خطر بود و در کوشش
باید داشت تا مبضع از دیگر روی رگ بیرون نشود و بگرانه عضله و عصب پرده و عصب
نرسد و گر از تولد کنند و اگر خطا در قیفال کشاده پدید آید علامتش آماس بود که در دست
پدید آید لطلا حکمت کنند که در باب ششم گفته آید معالجه کنند و اگر از زواله کنند جایگاه
فصل دوم عضله را از نیشتر دو نیم باید کرد تا شخص خلاص یابد لیکن حرکت دست باطل گردد
باد سلیق ماده یاد ان و در آن نشانند در هر دو دست یکی با بیرون تر از الحل طرف بند کام ارنج
و باد سلیق رگی است که از جگر برآمده تا پنجه کردن رسیده و آنجا دو بخش شده
یکی بدست راست در آمده و دیگری بدست چپ لیکن بیشتر از آنکه هر بخش
بدست آید دو شاخ دیگر گشته یک شاخ کوچکتر و دیگری بزرگتر و شاخ کوچک
بالا برآمده و بر بالا فرو رفته و او چون فرش گسترده باشد و باز او هم گشته
از و بالا فرود آمده و اندر سینه و کتف پراگنده شده است و شاخ بزرگ بدست

درآمده و اندر بغل است به دو بخش شده یکی را باسلیق مادیان گویند و دیگر را باسلیق
ابطی و از هر یکی شاخی به سینه و دل و شُش کرده و حوالی آن اندر آمده و بعضی معده
و حجاب درآمده تا ترقوه و قدم رسیده است و این رگ را باسلیق از بهر آن
گویند که از شریانها مده است و رگی سخت بزرگ است و باندامهای شریف چون
دل و دماغ و شش و حجاب پیوسته و در لغت یونانی پادشاه بزرگ را باسلیق
گویند پس از پیوستگی این رگ باندامهای شریف او را باسلیق نام کرده اند
و اندر زدن این رگ را بجای پادشاه هر رگی دانسته منفعت فصد او آنست
که علتهای جگر و سپرز و شش را و علل حجاب را چون ذات الجنب و ذات الریه
و شوصه و همه دردهای سینه و معقده ها و زانو و ساق و قدم را سودمند بود
و درد گاهها را زایل سازد و بواسیر را نفع دهد و فصد او را از دست راست
نافع بود به علل و اورام و اوجاع جگر و از دست چپ علل و اوجاع طحال را
مفید است طریق فصد او آنست از آنجا که موضع فصد است بجایها انگشت
بر تر باید بست از بهر آنکه در زیر باسلیق مادیان شریان است اندر وقت
فصد از موضع خویش یکسو باید برد و منحرف باید کشاد و از پیشانی از درازن

کشاد زیراکه اگر در از کشت بیند باد گیرد و در بعضی مردمان از هر دو سوی باسلیق
شریان باشد پس هر گاه که فصد دیگی را انشناخت ایمن شد که موضع
از سوی دیگر شریان است پس واجب آن باشد که هر دو جانب نگاه کنند
و چون هر جانب شریان یابد دست از آن رگ بدارد و رگ دیگر را فصد کند
تا در خطر نیفتد و اندر بیشتر وقتها خون باسلیق را ببیند و یاد گیرد باشد
که از جای دیگر سلیق بوده باشد که از شریان بود به هر حال باید دست از باسلیق
وان باد را با هستگی باید مالید پس بار دیگر ببست اگر در این بار هم باد گیرد
صواب آن باشد که دست از وی بدارد و باسلیق ابطی را کشاید و فصد
باسلیق مادیان هر چند از ساعد فرود تر اید بسلامت تر باشد پس بعد از آنکه
حاصل کرده باشند و موافقتی یابند اولی تر آن بود که او را از موضع بیت منحرف
دراز بوده بکشایند تا بسلامت تر باشند و پر حذر باید بود که سر موضع بشریان
نرسد که خطر عظیم دارد و در باسلیق مادیان بغیر از خطر شریان خطرهای

دیگر نیز بود و از عصب و عضله که در زیر اوست بترز خمی باید بود که بیننا
جراحت نرسد و اگر درین خطا واقع شود پس تدبیر آن که در باب معالجهٔ جراحت
گفته آید علاج کند باتجبیر بکند در فصل سیوم در فصد اکحل و آن دو رگ باشند (رشته چون) ٣
باریک یکی قیفال و یکی باسلیق ماده یان در هر دو دست یکی و اکحل رگی است مرکب
از قیفال و باسلیق اینجا که میان هر دو اند نزدیک آمدن از سر نزدیک خیزران
می رسند از هر دو شاخی برخاسته و هر کدام یکی اندر هم پیوسته و آمیخته گشته
و یکی رگ شده و به دست اندر آمده و از میان قیفال و باسلیق گذشته و تاب
خورده و به دست و پشت دست و انگشتان رسیده است و رگی بخطر است
و این رگ را اکحل از برای این نام کرده اند که از قیفال و باسلیق آمیخته است
و چیزهای آمیخته را در لغت یونانی کحلاوس گویند و گروهی گویند که اکحل از
برای آن نام کرده اند که از بسیاری خون که در وی است رنگ او کحلی است
و در زود در رگ نرسد که خون می ستانند منفعت فصد او آنست که همه علتهای
تمامی تن را زایل کند و امتلای اخلاط را از سر تا بپای کم کند و درد

سینه و پی گردن بسیار را دفع کند و ریشهای که بر روی و سینه پدید آید
به شود و هر علت که از معده خیزد همه را سود دارد و طریق فصد او آنست که از
بیم ورم بوده باید کرد و با بسیار باید که اکحل میان دو عصب نهاده باشد
برین جهت اولی است که او را از دو رگ بند و نیز باشد که بر زبر رگ
عصبی باریک پنهان باشد هوش باید داشته تا مبضع بر عصب نرسد و دست را خدر
نشود و هر گرا این رگ قوی تر باشد و لیکن عصب نیز ظاهر باشد و اگر مبضع
برین عصب آید مضرت او بزرگ تر باشد هیچ گونه نباید گذاشت که جراحت
زود بسته شود علاج آن از معالجهٔ جراحتها در باب ششم گفته آید باید نمود
فصل چهارم فصد باسلیق الابطی و آن دو رگ بود در هر دو دستی یکی و آن شاخی ٤
است از باسلیق چنانچه بالا ذکر رفته و آن رگی است پایین تر از باسلیق
ماده یان بجانب آرنج و در بعضی کسان شاخ ظاهر شود یکی سطبر دوم دیگر قدری
باریک سطبر باید گشاد و او را عرق الاسلم خوانند یعنی رگ با سلامت تر
از بهر آنکه در زیر او شریان نیست و الابطی را بدین نام از بهر آن خوانند

که در دو یعنی بغل است و ابطی بتازی بغل را گویند و منفعت فصد او آنست که علتهای
جگر و سپرز را سودمند بود و علتها که بالا اندام بود بزیر آرد و اگر از جامه خواهد
که کودک افکند گشادن این رگ او را سودمند باشد طریق فصد او آنست که نخست
بالا گشتن موضع فصد رگ بسیار باید مالید و آب گرم بسیار باید ریخت پس بند
دست باید بست و شخص بازوی خود را راست بدارد چنانچه زاویه به بغل و قایم باشد
چون رگ پدید آید از افصاد یا ابهام فرو دوزد گردد و از بالا فرو و بر دیگر موضع
از بالا فرو برد تا خون آسانتر بیرون آید نص پنجم در فصد حبل الذراع و این رگ
در پیش تر مردم با باسلیق پنهانست و در بعضی با باسلیق با اکحل آمیخته بر دو حبل
الذراع دو رگ بود و بند در هر دو دستی یکی در بالا زند اعلی نزدیک چرده دست
موضع او دست یعنی موضع استخوان بند دست او است منفعت فصد او آنست چون
منفعت قیفال و باسلیق بود و اگر اکحل نیابند این رگ باید گشادن اما بر زنان را
آن گشادن که بیماریها و امتداد حادث کند طریق فصد او آنست که بالا
بتر از موضع بند دست بیمار انگشت باید بست تا رگ پدید آید بمبضع
فصد کنند و اگر قدری موضع بیشتر مالد باکی نیست و بسیار کم خطر است

و اگر احیانا اماس کند لطلاهای خشک علاج کند نص ششم در فصد اسیلم
و اسیلم و میان انگشتان همیشه دیان است و گروهی گفته اند که و بالا ابطی است و چون
باسلیق ابطی را عرق الاسلم خوانند لهذا این رگ را که شاخ او است
بتغیر اسیلم گویند و بعضی از اوایل گفته اند که این شاخ است از باسلیق
که با شاخ از اکحل آمیخته است و یک شده و گروهی گفته اند این دو شاخ آمیخته
شده است ولیکن یکجا می آیند تا بموضع اسیلم و گروهی گفته اند که باسلیق در دست
سه شاخ میشود یکی در کف دست در می آید و دوم بر پشت میان انگشت و سطی
و سطی پدید آید و سیوم هم بر پشت دست میان خنصر و بنصر پدید آید او را اسیلم
گویند فی الجمله شاخی از اسیلم سر دست پیوسته است منفعت فصد او آنست
که اگر دست راست بگشایند اماس و درد جگر را زایل کند و جگر را پاک گرداند
و اگر دست چپ بگشایند اماس و درد سپرز را نفع دهد و سپرز را کوچک کند و بعضی
از قدما گفته اند که فصد این رگ در علت ذات الریه و ذات الجنب را منفعت
تمام دارد و در تب مطبقه و کوابیس را سودمند بود طریق فصد او آنست که بند دست را

بندد و او را معروف باید و رازنگ بندد و دست او را گرم باید نهاد تا حینه آنکه حاجت
باشد خون بگیرد پس از آب برآورده و بندد دست گشاده پاره روغن
و نمک بر سر جراحت باید بست تا از آماس بخطر بود باید که فصاد متحرز
باشد تا موضع بسیار نخلد که نیشتر زیر دارد و اگر درین خطا رود پس علاج جایی که در باب
ششم گفته آید تدبیر کنند بیان هر دوازده رگها دست که گفته آید و غیر از این
دوازده رگ در دست چهار رگ دیگر اند از دو که از اول رسته آید و از شریان
گویند چنانچه جمله رگهای شریان یاد کرده آید ان شاء الله تعالی باب چهارم در فصد
عروق هر دو پای و آن شش رگ اند معروف که در سه فصل بیان نموده شود فصل
اول در فصد عرق و رگ صافن که آن دو رگ اند یکی در پای راست و یکی
در پای چپ و جایگاه فصد او آنست که نزد شتالنگ است از سوی اندرون
پای و از بالای تن فرو میاید تا اندر نیمه بالا است باریک است و چون
به نیمه زیرین آید ستبر شود و اصل او باسلیق است و صافن چیز است گویند
که با سلامت و بی آفت بود در زیر او و در پهلوی او شریان است و منفعت
فصد او آنست که خون از نیمه تن بالا فرو کشد و از بستن حیض زنان را
این رگ گشاده شود و رنج بواسیر و خارش تخفیف و خصیتین را زایل کند

گرده و نقرس و ورم آماس مفاصل را دفع کند طریق فصد او آنست که بالای
شتالنگ ساق پای جایی که از فوطه بندند ببندند بعد از آن بفرمایند تا شخص گامی چند برود و پای را
و چیزی نهند در زیر پای او و بنشیند او تا رگ پدید آید و رگ صافن و شاخ دیگر
در راست در آمده و اصل که بر رگ است در میان است اصل را باید گشاد
و دیگر آنکه شاخهای صافن از شتالنگ فرو آمده باشد بر انگشتان هم سطبر تر
گشته در پای یکی نزدیک کعب اندرونی پدید آید و منفعت فصد او چون منفعت
صافن است لیکن درین موضع بیشتر فصد سزاوار است که خون بالا بزیر می آرد
و او را از کعب اندرونی بچهار انگشت بالاتر لعابش گشایند دیگر شاخی هم از صافن
بر سر پا گشته پدید آمده گروهی آنرا نیز گشایند و منفعت آنرا نیز به منفعت صافن
نزدیک تر گویند از بهر آنکه شاخی و لیت فصل دوم در فصد عرق النسا و آن دو رگ اند
یکی اندر پای راست و دیگری در پای چپ و اصل آن باسلیق الابطی رگی است
که همچون رشته کشیده که اندرون وی تابی باشد و برین سبب او را عرق النسا گفت
منفعت فصد او آنست که از علت که در نیمه بالا باشد فرود می آرد و قیاس واجب
میکند که منفعت فصد او به منفعت فصد صافن نزدیک باشد لیکن به تجربه معلوم شده

منفعت فصد این رگ در زایل شدن درد عرق النسا بیشتر است بسبب آنکه
در رستهای موضع درد است که منفعت فصد صافن در علتهای دیگر که یاد کرده شده
بیشتر است طریق فصد او آنست که یک دستاری دراز بگیرند و گرد او در کمر
شخص ببندند چندان که سخت تنگ ببندد و باز فرماید که تا چند بار فرود نشیند
و برخیزد و پای بر خشتی نهد تا قوت بر پای افتد و فصد او آنگاه باید که به نیشتر خنجر
و نیشتر بکوبد اگر یافته شود بهتر والا در پیش انگشت کوچک بجوید از سوی بیرون بجانب
راست صافن در پای راست و بجانب چپ از صافن در پای چپ
تا عرق النسا و شاخهای او معلوم کنند و نشان عرق النسا آنست که چون
پدید آید بر وی چند گره باشد و او را از فصد کنند از پی آنکه بر دو سوی
عصب است اگر مبضع بر عصب رسد پای سست گردد فصل سیوم در فصد ۳
مابض و آن دو رگ بوده اند در زیر زانو یکی در پای راست و دیگری در پای
چپ و اصل او نزدیک بقراط باسلیق است و رای جالینوس و غیره
او آنست که شاخی از دنبال رگها فراهم آمده یکی شده اند بدین سبب
فصد او درد پشت و درد واخف زایل کند و این را ایهام عصب یاد کرده اند
بسبب نزدیک او با عصب و منفعت فصد او در گشادن حیض و زایل کردن

درد

درد مقعده و بواسیر و درد رحم و گرده و اما سیاهرگها کهنه که در گرده و وی باشد
بیشتر از منفعت صافن است طریق فصد او آنست که ران و ساق سخت
ببندند و چند گام آمد و رفت فرماید و چند بار بنشیند و برخیزد تا رگ پدید
آید و بمبضع فصد کنند و این است بیان همه رگهایی که گفته اند بدانکه فصد
رگهای پای در علتهایی که ماده بجانب بالا میل دارد و در علتهای سوداوی سخت
نافع اند لیکن اثر این رگها در ضعیف ساختن قوت بیشتر از اثر رگهای دست
باشد و دیگر بیرون ازین رگها سر و گردن و دست و پای در بعضی کتب دو رگ
دیگر مجلس است در پهلوی یکی بجانب راست زیر جگر و یکی بجانب چپ زیر سپرز
آنرا که زیر جگر است بواسطه استسقا زننده نافع بود و آنرا که زیر سپرز است
از بهر علت سپرز بگشایند سودمند آید بباید دانست که از گشادن هر کدام
رگی ازین رگها که یاد کرده اند هرگاه بوقت حاجت گشاینده در تن سبکی
و راحت پدید آید و خون از جای گشاده شود از بهر آنکه همه رگها را اصل و رگ
است که از جگر رسته است لیکن گشادن عضوی که بیماری اندر وی آن

باشد هم بر آن روز نبود از بهر آنکه مدتی باید تا طبیعت خون را در تن قسمت کند
و از آن عضو خون بدین رگ کشاده اند باز ارود و هر گاه بهر آن عضوهای
رگی گشاید که بدان عضو پیوسته بود یا برابر راسته وی او بود چون فزونی
خون باشد و از آن عضو کمتر شود و زودتر شفا یابد و الله اعلم بجمیع الامور

باب پنجم در گشادن شراینی اما شریانها که بگشایند و ببرند و داغ کنند
آورده اند که در پنج فصل ذکر کرده باشد **فصل** اول فصد شریان یافوخ اندر
میان تارک سر و این شریانها را نیز ببرند و بریدن او بسبب نزله سخت بود است
سر دشوار باشد منفعت بریدن او آنست که ماده آب و سبل و جرب را باز دارد
و شقیقه مزمن را زایل سازد و نور چشم را بیفزاید و عصب مجوف که نور اندرو است
پاک کند و حفظ را نافع بود **فصل** دوم در فصد شریان صدغ دو شریان
صدغست در شقیقه یکی بجانب راست دیگر سوی چپ آنرا ببرند و داغ نهند
از بهر باز داشتن آب از چشم که فرود می آید در شقیقه بسبب بادهای گرم و از
بهر دفع علت انتشار فصل سیوم در فصد شریان پس گوش است یکی بجانب
راست و یکی بجانب چپ و فصد او از بهر باز داشتن آب و تاریکی چشم

و دشت کوری و از بهر صداع و دوار که از بخارهای گرم تولد کند و از بهر دردها
که در میانه هر دو کتف و گردن و پشت پدید آید نافع بود و فصد آن از خطر
خالی نبود و جراحت او دیر بسته شود پس بریدن و داغ کردن صواب تر بود
و گفته اند که این هر دو شریانست به ادغیه منی پیوسته اند و وارث ربع
نفی ببرد و میرساند پس گوه که این را ببرند و مرد نقصان رجولیت پدید آید
و بقراط گوید مردمان سقلاب که بخدا تعالی باز گردند فرزندی را جایگاه عبادت
وقف کنند و این شریانهای او ببرند تا قوت شهوت از وی بریده شود و اعتقاد
ست کنند و گویند که دعای وی مستجاب بود اما جالینوس این معنی را منکر است

فصل چهارم در شریان زیر زبان دو شریان دیگر زیر زبان است پهلوی هر دو رگ
که پیشتر یاد کرده شد آنرا ببرند و نیز داغ کنند علت که آنرا ضفدع گویند و دردهای
که در زیر زبان پدید آید دفع کند فی الجمله همه شریانها که درین چهار فصل مذکور
شد تا بی کردن باید و دو تا رگ پایان شود **فصل** پنجم در شریان دست چهار
شریانست در دست اند و هر دست دو شریان یکی بر پشت دست دیگر بر کف دست
آنکه بر پشت دست میان انگشت سبابه و ابهام نهاده است بریدن آن دردهای
کهن که در جگر و حجاب شکم زایل کند و جالینوس را در جگر دردی بود مدتی

علاج کردیش و در خواب دید که او را گفتند که این شریان از دست ببر
همچنان کرد و شفا یافت اما آنکه بر کف دست است هم در میان انگشت
سبابه و ابهام آنجا که اصل ابهام است پدید آید و این موضع را الیته الکف
گویند منفعت او همچون منفعت شریان دیگر است و گفته اند بریدن او علت
وبا و ماء و درد پهلو و درد سپرز را نافع بود و بیاورد است از شریانها
که خواهند برید و داغ کردن اگر چه انواع بسیار گفته اما طریق آسان تر
و بی خطر آنست که پوست را بشکافند و رگ را یا داغ پدید آرند و فرا سر
زیر گیرند و بردارند و داغ کنند که از آلت خود بریده شود والله اعلم
بالصواب

باب ششم در معالجت جراحت شریانها و عصب
و غشا و غیر آن در چهار فصل ذکر یافت فصل اول در معالجه جراحت
شریانها هر گاه که جراحت بر شریان رسد علامتش آن بود که حرکت
جستن خون حرکتی باشد همچون حرکت نبض و خون در شریان
رقیق و اشقر بود و اگر گوش نزدیک دارند آواز خون بتوان شنید
و در حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و علاجش آنست که
رگ باید گرفت که خون بر نیاید و بازو دست و دوش و پای که برابر این
است

در طریق بریدن و داغ کردن

است از بالای زانو محکم بر بندند و هر گاه که از بستن پای و بازو و مرج بماند
یک شب بنهند چنانکه اشیش بر بندند و دارویی که بعد از این ذکر کرده خواهد شد
بر جراحت نهند و بالای او رفاده محکم بر بندند و دست بر بالین بلند باید نهاد
تا خون سوی جراحت میل نکند از غذای ملین احتراز نمایند و دارو که بر موضع
رگ نهاده اند باز نگیرند تا خشک نشود و معلوم شود که جراحت محکم بسته گشت و اگر
با این همه تدبیرها خون همچنان بقوت بیرون می آید از دست دیگر یا سلیق
باید گشاد یا اکحل و اگر بدین هم ساکن نمیشود فتیله از پنبه در این دارو آمیخته
بر زخم محکم بندند تا بسته شود و اگر با این تدبیر خون ساکن نشود جز آن تدبیر نباشد که
شریان را ببرند و داغ کنند که این عمل خالی از خطر نیست اما دارو که بر جراحت
نهند این است دم الاخوین قلقطار انزروت ثبت یمانی گلنار
کندر کشنیز صبر اقاقیا از هر یک جزوی صمغ عربی دو جزو جمله را بکوبند
و بیزند و نگاه دارند و بوقت حاجت بسپیدی بیضه مرغ بسرشند و یا بر جراحتش

پا بر جگر خر

یا قرزم یا خانهٔ عنکبوت بر جراحت نهند و محکم ببندند و این را لاز دق گویند
و جالینوس گوید هیچ دارو بهتر از کندر نیست و صفت او چنانست که بگیرند کندر و عفص
و کیر بیده و بکوبند و او را همچون غبار سازند و بسپید بیضهٔ مرغ بسرشند و یا بر خرگوش
بر جراحت نهند و بسیار بر نهند چنانکه گرد گرد جراحت را بدین دارو اندر بگیرند
و طبیعی چون پوست باریک از سرب یا از زیر بازند و بالا دار و نهند و رفاده محکم
بالا بربندند و دو روز بگشایند اگر خون بسته باشد باز بربندند تا دانند که جراحت
درست شود و اندرین میان بیمار نگاه دارند تا نرم شود و با عتدال باشد اگر چه خون
سا کن شده باشد فصل دوم در معالجهٔ جراحت عصب و عضله هرگاه که مبضع بعصب
یا نفث رسد یا بعضله که در پهلوی رگ یا زیر او باشد که گزاز پدید آید و دست آماس
گیرد و علاج آن همه آن بود که همه تن و بندهای او را که دیگر جراحت بروغن
بنفشه یا یاسمین چرب دارد و سر آماس را طلاهای خشک چون بذر قطونا یا آب
کشنیز تر و اگر صندل سرخ و سفید و گلاب و شیاف مامیثا و یا آب حی العالم یا آب
بارتنگ کنند اولی باشد و شیره و کاسنی و حضض نیز بهتر باشد و آماس قبل را

بروغن گنجد گرم کرده چرب کردن نافع بود و دانستن بهتر آن بود که آماس فرو نشیند
و گیج آید و دانستن بهتری آنکه آماس سرخ و سبز گردد بعضی گاه که دانستن بهتری
پدید آید و اگر بر قوت اعتماد باشد و عقل بر جای بود رگ صافن هر دو پای باید کشاد
یا از دست رگ دیگر باید گشود فصل سیوم در علاج غشی و آن بسیار بود

علاج غشی

که از رفتن خون بسیاری پدید آید پاره غالیه بر بینی او نهند و گلاب بر روی
او بپاشند و مشک و زعفران بخورد و آب مرغ یا گوشت غنم و قدری شکر با صلاح
آورده بخوردن او دهند و اگر قوت اشتها پدید نباشد در گلو قطره قطره ریزند و چیزی
از عطاس در بینی او بدمند تا عطسه کنند و آواز سخت در گوش او کنند اما جالینوس
گوید که همه اندام را بروغن یاسمین چرب کنند و بخورهای خوشبوی در بینی او دمند
مرغ با مصالح خوشبوی زعفران و دماغ او بر پا کنند و اگر غشی غالب بود از این
تدبیر منفعت ظاهر نشود و دو دم غشی او ضعیف یا بوق باشد و لو افتد گرمابه برد
و آب معتدل بر اندامش باید ریخت تا صحت یابیم و این احوال در زنان بیشتر باشد

خاصه که ضعیف بود و مردی که کثیر الجماع باشد و نیز کودکان و پیش از فصد غثیان را
زایل کنند اندر حال غثی نیز نافع بود بدین سبب در وقت فصد بر مرغ که
بدان قی توان افکند حاضر باید داشت تا اگر غثی افتد قی کند فصل
چهارم در علاج کبود شدن موضع فصد اگر فصاد رگ تنگ کند و پیش خون در
زیر پوست پراکنده شود و موضع فصد کبود گردد تا از زمان زایل شود بدان
دستها هیچ قوت نباید کرد و هر گاه کبودی کمتر شدن گیرد و بزردی گراید
نشان سلامت است و هر گاه که دیگر روز کبودتر یا سیاه تر شود او
پای صافن باید کشاد و یا از دست دوم رگ دیگر فصد باید کرد و آن موضع را
بتنقیف [illegible] و بزرقطونا و آب کشنیز ضماد باید کرد و کرد بر دو جراحت
روغن بنفشه یا یاسمین چرب دارند و اگر روغن کنجد گرم کرده هم چرب
دارند خالی از منفعت نخواهد بود انشاء الله تعالی و الله اعلم بالصواب

تمت تمام شد رساله فصد عروق حکمت

بعونه و صونه

دافع بواسیر

سفوف [illegible] بواسیر [illegible] در [illegible] دو انگشت روغن [illegible]
[illegible] عنب [illegible] شیرا [illegible]
سفوف [illegible] مقعد

سفوف قطار

[illegible]

[illegible]

حبوب [illegible]

حب [illegible]	حب سعال	حب [illegible]
[illegible] ۳	[illegible] ۲	[illegible] ۵
[illegible]	۱۰ تولہ	۱۰ تولہ
[illegible]	[illegible] ۱۰ تولہ	[illegible] ۱۰ تولہ
		[illegible] ۵ تولہ

حب ... کرده بالای — حب ... — حبوب ...

مثل حصفی ... تخم ...

برابر

ترتیب ... یک ... تخته حب ... سازند

حب ... [illegible] ۲ ...

حب سازند

حبوب ... ق

[illegible] ... ۵۶

مساوی ... نخود ... حب سازند حب ...

حب ...

۲ ... یک جزو ...

یک جزو

حب ... نخود — سفوف ...

ها حم ... — ها حم ... — ها حم ...

سل

ترتیب ... ۲ ... ۲ ...

سفوف ... [illegible]

... [illegible]

سباف ...

... [illegible]

... افیون

عصفی و افیون را در آب ترکیه وعمل نموده ...

بر ... در ... العید ...

سباف به ...

سباف کحل [illegible] دوه [illegible] کافور

یم باکچه — لارنجه

[illegible]

انجه [illegible] فریانی

لارنجه

نیرول الکالی

[illegible] دوست [illegible]

[illegible]

قلفل وراز

دوست [illegible] هندی را کوفته [illegible] سائیده مثل مسکه

[illegible] هر روز [illegible] بزند

وشیاف سازد

[illegible] وغیره شیوه الرائید والمتعلب

کحل ۳ قسم

[illegible]

[illegible]

ناره [illegible]

کوک خوب سائیده

سباف کحه [illegible]

کحل کافور — کحل الضو — کحل صافی

[illegible]

قلفل ارد

قلفل وراز [illegible]

کحل الضعف — مسوط — مسوال

[illegible]

عجیب النفع و کثیر النفع

[illegible]

سنبل الطیب

صندل کوره [illegible]

کحل سوتیه

برک [illegible]

505

نسخه عرق ... ادویات در عرق یک ...
... ماه ... سال ... ۱۸۹
۳ آثار عرق یک ...

عود غرقی	انجدان	بادام ...
۵	۵	۵
...	...	...

[illegible]

۳

نسخه ... عالی ... شاه ... [illegible]
در ... خانه ... ۱۸۹ ... ماه ... سال

[illegible]

وقت گیدن خزانه‌ده داخل دولت گوه تبیا دریچه اوارغنه

بوونه باده	روغن بادام	کهربا	عنبر خالص	مسک عطار
	٥ تار	٢ تار	٣ اوقه	٢ درم

صندل شربت ترنجبین تار

٢ تار رقیه · ولایت

سنبل کاوه · مسکه · کاوه · نوشادر

٥ تار · ٥ تار · مسکه ربانی

گلاب · اوزرقنه

اوزت · بونت

اردی · برنج · قوانی

١ تار · ١ تار

عطار ٣

عراده ربانی

گلاب · نوشت

اوزرقنه

ویسمه

٢ اوقه · ٢ اوقه

قطوار کرد · ارگلی

٢ درم

رقعه

[illegible]

مطلوب جواهرات وغیره

جواهرات	دفتر همراه جواهرات
	اولوردقنه جواهر نشنه
عقیق · یمنی	قدیل لعل · دوری عقیق
الوان · الوان	الوان · ١٢ الوان
زمرد · بلاوه	لعل · [illegible]
الوان · الوان	الوان
مروارید · لعل بدخشی	
ناسفته · الوان	
الوان	
یاقوت · زمرد	
رمانی	
الوان · الوان	

[illegible]

و اجل قسم [illegible] — [illegible] و [illegible] شدن [illegible]

و اجل قسم [illegible]

سادورکا	مقرر	قند [illegible]	تخم [illegible]	خار [illegible]	[illegible]
۶ بار	۱ بار	۱ بار	ی	—	—
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بادر [illegible]	گل [illegible]	بادرنجان
۲ بار			—	ی	ی
[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲ بار	۲ بار		[illegible]	اول	۲ بار
[illegible]	[illegible]		۲۰		
[illegible]	۲ بار		۲ عدد		
گل [illegible]			[illegible]	گل [illegible]	[illegible]
عدد			—	۱ و ۵	۲ بار
ماه [illegible]			[illegible]	[illegible]	[illegible]
			ی		
			[illegible]	[illegible]	[illegible]
			—	ی	۱۰۰ عدد

[illegible] صحیح [illegible] و [illegible] جو [illegible] [illegible]

[illegible] نقدیم [illegible] صادق علیه السلام فرمودند [illegible]

چشم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] و [illegible] داده [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] رمضان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ۱۹ [illegible] صادق علیه السلام [illegible]

[illegible] [illegible] فقط

٥١٤

٣٥

٣٤ نسخه

برای رفع درد و ضعف تمام و ازالهٔ ... نسخه

عاقرقرحا	کافور	سعد کوفی		مربه جوز	...
١٢	١٢	١٢	١٢ تولر	٢ تولر	ماهی ...
زعفران	کوفته بیخته		نخجوران	خرما کلان	مریه انجیر
١٢			٣	٣	١٢ تولر

یکجا جمع همراه مغز تخم خیار تخم کاسنی
تخم خرفه شیره کشیده با شربت بنفشه
١٢ تولر
خوردن

عروق العفر حوصله ... بکوبد شوف کوفته
۱۲ تولر

نگاه ... باب کرم خورد او کنیا بود
... یکی ... سبز ... افسانه
... خطره ... حمایت ...
۱۲ ... خشکه همراه جواب ...
جواب ... را در ... آب ...
... خشکه خورد ... روز ... ۱۳

۴۶ ... ١٩٠٠ ...

بنگر ... بوینی
طور ... برابر ... رفته ... نقفه
... شمار ... وجیر
جبر ... از ... بیاید
... بنگره ... افزار ... رفته
... بیارد ... و ... خشک ... بود
برابر ... کوفته ... باشد ... برابر
... بعد ... بکنوله ... خورد ... آب

... (marginal notes written diagonally, illegible)

سوداک الف بروز بود اثر خاکستر حصی رت طلق سه تا در بغداد اده و بعد از ان گیرد

و نحنچه بکوبد حود کس ... شیر الماده داد اشش غالب شود لب

شیر مرداه شیره زیره بعد انحنچه بوشد بعد از ان شیر دراب برنج پا نیم

بجوشد و در شه روز بفعل الهی و وسیله شفا میکرده انشی ۳ در ازوره

۹۶ ۱۰

تمسک ز پاره سربلد بکیرد هر بیضه مرغ دو نیم قرار و در سر بیضه سوراخ کوچک

قرار دو در هر بیضه داخل ساخته باره خشک تمام از جمع که باشد کل حلک کنند

مکنی اول دهان بیضه بند بعد از اره کد بعد از ان دراره کل حکمت سازند

خشک کرده و در باجک و سینی هر ... در اتش داده روشن ساخته اتش کود باشند

در میان نهاده اتش بکرد زیر و بالا هر بیضه کنند تا که اره بکرد نحیفه کرده

بعده برادعده سرو ساز بعده اره جدا که بعده هر بیضه از کشته

علقه هر بیضه را جدا کرده علحده علحده نکاهداشته از ان علقه

سیماب جدا جدا جدا که برادعده علحده علحده و در هر شیشه باید انداخت

و بعد هر بیضه را یکی باید شست بعد از ان اره نخود مغز هر از کهل

برادعده باشند ۲ تولد در علقه هر بیضه انداخته بعده بکیر بیار داب ان

بکنند و همراه اب بیار خمیر ساخته بعده زیره فلفل ... کوتک جداره الله

حلک بضاعی انداخته قرص سازند و در روغن بعده بریان سازند تیلی

مثل بکوزه و پاتیر در روغن ده فرد بریان سازند بعد از ان برادعده بخورند

منفعت روز نیکی قریب بهر باشد هم بهر منی از دلها بحورند بر بیغر از دیر

۱۲ براد اساک یک بیضه لب بار سه روز با پنج روز با منفعت روز در دار نقیط

در اره قوه باه سیخ هر بیضه ... شده بعقله کا شانه یک بیضه کاو فرست ۳ هر بیضه

تا یک بیضه با شیره و قرار محمول اول روزه ... هر روز محمول در بیضه انداخته

با بیرادعده بکیرد شیره باشند بعقله کا شانه ببار پنج و اره ۹۶ ۱۸ ۰۰ و در تکوقات

زیر ساپه و در بار ... از ... میر ... [illegible]

بارفرنگ [illegible]

هر جند سخت و کهنه باشد از ... دو ... ساله ... از پنج ... روغن

بکو در باشد ۱۳ ... نیم وزن باشد بعقله الهی کافی داگر لیبار کهنه و قدیم ببست ساله

۳۰ ... ساله باشد لیکن بکوزن ۲۱ کوبه باشد باید خورانید تا تولد ... هم هم ...

زیبق — کشته نمیده — توکل ... هر دو ورق برای باشد

تنوره — ۱۳ درم — ۱۳ درم

[illegible] ... سهل ... روغن ... اول با نخواه ثابت وزیبق را در ... وکشته

برکه — ۵ عدد

انور خیه ... باید نمود ... انجه نمود و ... زیبق

تمام و کمال محو کرده بلکه باهم ... نمود و بعد ... اثور ... بکوبند ... انجه

گرد و بعده ... انور ... بکوبند ... اجزای ... نمود بعد از ان

اب چاه ... انداز ... اجزای ... کرده ... و بعد از ان

... شروع ... باشی ... باید ... بکوبند

اب ... کرده اب دیگر ... کشند و بکوبند ... کوفته

کرده و بعد از ... باشی ... میده کنند ... خواه

ودران ... و ... اب ... بکوبند ... باشی کامل دیگر و بعد

از ان ... جمله ... تا ... زند و ...

... تا دو سال ... این حبوب ... هر حال ... به

[illegible]

از این حبوب ... نزد ... همراه اب چاه ... عالم

بخورد و باید ... هر کس ... از این حبوب بخورد اول ده ... روغن ... زرد

خربزه ... و ... سکنجبین ... طعم پخته ... کباب پخته

... نقوا ... روغن زرد ... بخورد ... روغن زرد

... پخته ... نخورد و ... نخورد و خلاصه انکه نان گندم و قیمه روغن زرد

... مصالح بخورد و ... هر کس ... خرما ... و ... بخورد

... اگر ... انچه نوشته ... بخورد ... زرد

... خواهد ... بیمار ... باید ... میده ... جو ... ام

... کم ... نخود و ... بخورد ... سرکه

... و اگر ... طعم خورده باشد ... بخورد ...

گوشت روغن دار ... و برای ... که ... علاج

... باشند ... خورده ... باشد ... کوچه

... افتاده ... شده ... باشند ... خانه

+ واقع ...

بکوبند چهار ماسه و شکر برابر جمله را نخته سفوف کنند با آب تازه
چهار روده برم یا برنج ارزن بخورد ... شاهیه ... جوارش
غذا برنج با نمک و دال کم نمک بکنند
... بسیار رفیدم

املاح صبر ... زرد چوبه ...
۲ تولہ ... ۷ تولہ ... ۱۰ تولہ

سفوف همراه آب تازه ... بخورد ... صبح
... خورده شد ... برای ... ۲ ... ۱۲ ...

حال ۱۲۶۲ ... خشک ... بکوبند ... در آب ... کنند
۶ تولہ

... همراه ... آب ارزن ... گرفته ... جوشانده ...
... همراه آب ... بخورد و غذا دال ...
...
داده شد ... مروارید ... مشک ... زعفران ... الاچی خورد ...

گل گاوزبان ... ورق طلا ... نبات ... شبنم ...
۳ درم ... ۱۲ ... ۵ ...

... ورق طلا ...
... تولہ ...

... مشک ... زعفران ... عنبر ... دارچینی ...

... عرق ... همراه معجون بوسند ...

گاوزبان ... تخم کشنیز ...

... عرق کشیده ...

... مروارید ... کهربا ...
درم ... نیم درم ...

... درم ... تولہ ...

گل نیلوفر	گل سرخ	صندل سفید	تخم کاهو	تخم خیار	تخم خیار بادرنگ
درم	درم	درم	۳ درم	۳ درم	۳ درم
تخم خرفه	بیخ کاسنی	تخم کاسنی	تخم کدو	تخم کاه ربائی	
۳ درم	۱ تا ۲	۱ تا ۲	۱ تا ۲	۱ تا ۲	

عناب نسخه

علاج

تخم خرفه مقشر	تخم خیار	تخم کدو مقشر	تخم کاهو	برگ کاسنی	گل نیلوفر
ا ل	ا ل	ا ل	ا ل	ا ل	ا ل

عناب	سپستان	تخم خرفه	تخم کاسنی	پرسیاوشان	گل بنفشه
۷ دانه	۱۲ دانه	۱۲ دانه	ا ل	نصف	ا ل

ترکیب باید روز ... کاه ربائی خانه ... ترکیه صبح جوشانده ... جوکانه ... ثلث ... بسیار

فی الجمله مالیده صاف کرده شربت ... از قسم کوزه ... داخل کرده بقوام ... آورده
۲۵

... شربت ... ابحاث ... اگر ... ...

...	...	...	...	...	...
۱ درم	۱ درم	۱ درم	نصف درم	نصف درم	نصف درم

... ربائی ... که ... خوانند مکرر ... کاف ... جمله

... مجمله ... مغز ... ... و ... ...

... رنجیده ... ...

همچنین ... بدان اگر ... ... داخل ... حرارت ...

... ... از ترکیب ... و ... از ترکیب ... ...

مقاله ... ادویه ... الله ... طریق ... برابر ان

... ... ۲۲۴ ...

... ... ۲۴ ... ... گردد ... آب تازه
۳ درم

شربت ... ...

... ... نبات ...

... ...

... ... ۳۰۴

...	پرسیاوشان	گل سرخ
۵ درم	۵ درم	۵ درم

شاهی	کاه ربائی	...	...	...	تخم ...	بنفشه
۵ درم	۳ درم	۳ درم	۳ درم	۳ درم	۳ درم	۳ درم

گل سرخ	...	...	نبات
۳ درم	۵ عدد	۵ عدد	۵ ...

... ۲۲۴ ... ...

۱۵

عاقرقرحا مغلب مقرب در ایشان ادویه حقه خوش رنگ و جنسا نند تا که

۲ جزو اجزو

منسل کوده کوده شیرین بموجب مطبوخ ادویه حقه معجون بار ساز ند شربت

شکنجبین ادویه و دوا شکر عاقرقرحا قند سیاه باریک کوه حسب

قند ریکای سه بار ساز ند و با گلی بجلب نخود ابد لسحه [illegible]

[illegible] کرده و با جو گیاه رو با کیسه گهار [illegible] بسته حصه یک حصه

[illegible] هر سه زر اول علیحده علیحده باریک سائیده قند را در آن اول [illegible] دو حصه

مقدار کرم کعه هر سه جز ز ر و در آن بجای ساز ند تا از کرم کرم تعجیل در شیشه [illegible] حقه

و نعوش خوب حکم ساز و قند شاخ شه از آن گرفته و در جای یک [illegible]

از تیر ادویه حقه ادویه آن بر انگشت بنه با حمه کرم کرده آواز [illegible]

خواهد کیکی انس بر لیاد رسیده چند از کرم آواز خواهد داد و لب را [illegible] حقه

خواهد کرد [illegible]

معاجین کانه [illegible] الفاظ لوح حیار رشته زنسان [illegible]

[illegible] سهال جاری گره باشد

مسکن انجه به سرها کرده عود ک یک نیم و در آن عقل لطف [illegible]

[illegible] ۳ بر گل چکیده از شیر گاو و بایم آنار
یک آبگینه

مقدار شیر و ربع مایع القا نسخه ضدس مم ر ۳ [illegible]
۱۶ جو پاره

[illegible] قرص مید الحجه تخم تا کوره سیاه تعلالیق تا نه ادویه جنس [illegible]

[illegible]

مقویات بهو ادویه بچکاست جدا جدا [illegible] ادویه باریک حب [illegible]

و ز آن کوه معجون از آن نوشته سنت حکم و در آن نیز [illegible] نمود و دود است

مسعود تعجیل قند رباب سمند رکوحب تا تحجه [illegible] هلیله کوده [illegible]

لعید [illegible] خالص بیخ زعفران کشمش [illegible] بیخ با آن پلپل دراز [illegible] خالص

زر و زر قسم لول از هر یک هم سر ماهی [illegible] یک سر ماهی [illegible]

درمان [illegible] کرده هر یک بیجاسه و مروارید نا سفته و زبره و جنس از قسم لعل

خالص باشد خالص لعید از هر یک دو ماه جمله بسنده خالص هم بای زرد

[illegible] تحقیق نموده بکیرند هر کس هم انار ورادند چپ ادویه حقه با گلاب

لیپ ذمر کرده تمام شب نگهدارند و صبح را در گلاب شسته اندود چند مرتبه
و در آفتاب نهد و در میان آرند آنچه اندود خشک شده همراه الف اثنی عمل نماید
ان ادویه نگاه حد خواهد شد یا از امثال آن خاک گیاهند حل کنند
از دو بابل برده رشود لیکن سیاه شود بلند جهت سوخته را باره چاقچ
نموده و درآن که نشاده پشت مالش کنند با چرب نرم از اسرار دو یک میلد
نخته چسبان شود باشد لیکن سنجیده استه با آنها ماحل اندود و در کلیه بالیده
مانده بود اورده از نگهدارند باید آنگاه نقیده بوشیده نگهدارند
روغن بر ره با قدر پنجه مالش هم اندو تمام که خشک کند مثل ره
در چشم کنند علاج چشم در پرده چشم خارش چشم و سیل و دود و موتیا
سوده با خورد و روشنائی چشم و پیدا کرد چشم اگر ازین سنده باشد کرده
از کشیدن زنی آلوده جمله از از چشم دفع شود و زمین دور شد
از بیو بلانه چوب کتیف از در بر سر خود گمان بود این ادویه را
با ردها نرسته بیولانه چوب که خود تارک شود بود هر اوان گردهای

[illegible]

٣١

از هر وقت چشم علاج نشده بود و پیش نیک مانند از کیلان و دود سفور احجب جمال
و تمام بافته اند زبان خود حکیمند از عمل این ادویه در جهان برای ابصار چشم
است که نگرفته اند ورمتی بر نیکو سازی نهادی بجای خود آورده پرهیز از دین
اشیا باید از شرب نفس و یا بسیار و شیر و بادنجان و دود مرکس و ربیا و نمک
لیمبار و روغن سیاه و گوشت مانی و کاه کردن و کاه و دوس و دود عنبر و شوید سیاه
و به پیشتر در عمل آب کرد بیر کند که در غسل و جهت افتد با آب گرم
با تازه عمل کند و لیب از آب سر برنمر نماید و بوقت فجر با بوقت شام
و از دود چشم کشند بعد از آن قدر یک چوری با نمک با روغن چرب
نمود بعد از دیر وقت کرشند نمود و دانی لو گرفته و روغن از دو
گوشت حیوان مرغ هم نمک بخورد و بسیار شیر بخورد انگور گیاه
و در شته بخورد و این دارو دار و دریا به درخت با تازه بل بند
از ان کرده و غبار از آدم مالش کنند و مانده عمل که این دارو را

نیاز کنند اگر بلند در قول نباشد و شاید عورت هم زبان شود

و دو و ادرار تحقیق گشته مجرب تمام شد این نسخه شنیدم از سکه بری بر بری

میان محمد یوسف که زنده بود میان موصوف ۳ مرتبه از مجرب

شنیدم از سکه مو کو ریشه گره میان یوسف بود

برای سوزاک بسیار قدیم

ریوند چینی ... ماشه ... زرد چوب ... که در آب ... شده

۷ تولہ ۷ تولہ

هر دو را کوفته شکر تری انداخته لعوق کرده همراه آب تازه ... بخورد

بهاره خوب است که وقت گذاره خواهد شد ... قدری کم

برای استحاضه

... صمغ عربی خشک کرده بکوبند بگیرند ...

و آنرا در آب ... یک پاس آب مقطران گرفته همراه قدری آب ازان گرفته

بقدر کف دست ... همراه آب ... فرو برده چهار روز خوردن

... والا چند روز دیگر هم بخورد غذا ... تمام

نسخه قوت باه

... بیضه مرغ ... سوراخ کنند ...

داخل ... کنند ... گل حکمت کنند ... بیضه بقدری

... کرده ... گل حکمت سازند خشک کرده در ... آتش

ساخته آتش کرده باشند در میان ... آتش ... بالای ... بیضه

تا که ... برآورده ... جدا کنند ... بیضه ... شکسته

... بیضه ... علیحده علیحده ... جدا جدا ...

برآورده ... باید ... بیضه ... ساخته

بعد ازان آرد نخود مقشر که از کیل برآورده باشند در علاقه هر انها بیضه انداخته نیمرو کنند

بهیار و آب ان بگشند و همراه اب بهار خمیر سازند بعده زیره فلفل سیاه ونمک

جزو الاجزا بقدر مصالح انداخته قرص سازند و در روغن زرد بریان سازند یکی

نخل بکوره و یا پنیر در روغن وافر بریان سازند بعد ازان برآورده بخورانند

هفت روز یکی قریب یک سیر یا یک و نیم سیر پیش از طعام بخورانند بر سیر ازین

برای کام ... یک بیضه بسیار است سه روز یا پنج روز یا هفت روز و برای تغلیظ

منی هم بیضه چنانچه نوشته شد بفضل کفایت یک هفته کافیست و برای ... ٢٦ ...

... بیضه یا یکهفته یا عشره بفضل الله معمول اول روز بس است هر روز همین دو بیضه

انداخته باز برآورده و نگاه داشته باشند فقط بفضل الهی مفید است

... ٢٥ ... ٢ ... ٢١ ... ٢٤ ... ٢١ ...

کار روغن ساختن اگر خورانیده اب گرم در شوخته دواب نشود عیب ندارد خام هرگز نشوند | اول بیضه یک یک کرده بخورد روغن گاو بسیار بخورد همراه نان گندم هر قدر روغن بشوند

خوراک یکهفته هم که کرده باشند بخورد و کم مقدار زیاد نشود یک یکهفته گویا | اگر برمی بسیار کشند چند روز بلکه یکهفته نکنند بلکه اب بخته بشوند | اب بد بخوب باشند اگر لفضب در نخلی نمانند و باز سرد شود عیب ندارد بلکه در موسم گرما و در سبوی نو انداخته در ریگ سرد کنند عیب ندارد

و دیگر استعمال غسل کرده یک یکهفته کولی های ترک کنند بعد ازان با آب گرم غسل کنند و باز شروع کولی های سازد | بر اینها بخورد او لفق بکنند بلکه نان چرب بخورد | خوردن این گولیها در بدن قوت می بخشند

نسخه حب مبهی مجرب

بیضه مرغ	فلفل سیاه	...
نوله	توله	انار خام

هر کار کنند تا که لایق حب بستن گردد حب بقدر عدس همراه روغن زرد گرم کرده ۲ گولی

باشد چهار عدد یعنی الصباح بخورد و آب پخته ننوشند اگر بر جوب کنار پخته باشد
و آب خنک نفث شده باشد ننوشند و آب بر بدن نرسانند و اشتها و
رو وضوی و شست دست و پا قطعا موقوف کنند و اگر بر قبض اقتضای طبیعت
بسی هفته تا هشت اندر خوردن حبوب ترک کنند یکی آب پخته ننوشیده باشد
و غسل کنند باز حبوب شروع سازند و اگر حبوب جبری گرمی کنند تا هم چند روز
موقوف نموده باز حبوب شروع کنند در صورت گرمی روغن ننوشند فقط

ص ۳۰ ~~ز بابا نیز شاه ساهدو بر جمیع امراض جمیعا الاستسقاء~~ استسقاء

بگیرد ... ۵ ... ۲۲۲ ... خوب باریک کند از یک ماسه تا ... ماسه
تولہ ۳ ماسه

ص ۳۱ باب خورانیدن المفصل ... فقط

تسهیل نسخه مسهل که جناب حضرت ... به ... بهادر خورانیده نافع شده
... ادویه ... برابر ...
... بلا ...

برای حرب کردن ... فقط به شیوه چون لوگ ... نوشته داده شد

دانه ... خورد دانه الایچی ... گل ... طباشیر ... مروارید مرجان زرد
درم درم نیم درم درم ۲ درم ۲ درم درم درم

گل گاوزبان گل سیوتی گاوزبان ابریشم ... مغز ... ورق نقره مرباهای ...
۲ درم نیم درم درم نیم درم ۲ درم ... ۳ درم ۳ درم

مغز تخم کدو مغز ... تخم خرفه مغز ... کشنیز خشک مغز ... نبات بجای ... قوام
۵ درم ۵ درم ۳ درم ۳ درم نیم درم نیم درم رطل

عرق گل عرق گاوزبان عرق بید عرق بید مشک عرق نیلوفر فقط

ص ۳۳ ~~نسخه ... به تعداد ۱۵ ... فقط~~
...
...

کتیرا ... رسوت ... سنگ ...
... ۵ ... ۳ ماسه ۳ ماسه ...

... ساخته ... در ... جوز ... قرنفل در ...
تولہ تولہ

اندازه ... خمیره ... در خاکستر گرم ... کنند و بعد پخته شدن ...

برآورده هر دو را سحق بلیغ نمایند و مقل برابر هر دو ضم کنند حب بقدر گوکنار
جنگلی نموده استعمال به بدرقه مناسب برای اوجاع مفاصل مفید است و اگر قدری افیون
نیز شامل کنند به ادویه تیار مع مقل گولیها بسته برای امساک همراه شیر بکار دارد ۳ ماشه

دافع لقوه فالج خدر و فالج
~~۹ ماشه نمک از حکیم محمد اصفهانی للامراض الاعصاب نمک هند قسم از کالف ۱۲~~ ابیض
انوله
نمک لاهوری ۳۶ ماشه بهر کرل خشک کنند بعده در اخلاط بیل کرده بکار آرند یک بیخ
والعه
همراه بدرقه مناسب مثل برنجاسف خواه قند خواه غیره و الک بخورانند برای لقوه و فالج
و خدر و جمیع امراض اعصاب و طحال نافع و از مخصوصات برهیزگاری الفر ماشه هم
نار زمام بجر
برگ کنار ترشی بکده برگ کنار کرده و در آن اول الفر باید انداخت و بعده در الفر قطعه ورنار
۳ ماشه زمام
باید نهاد غول بسته و بعده چوب کنار و غیره از هیزمها بیش بگیرند و در دیگدان چوب روشن کرده
بالای آن ظرف شکسته تمامه در آن بکده بگردانند تا از یکطرف سوخته نگردد و در گاه بکده بنگر
تمامه خشک شود و در صورت آن خدمت شعله سرد کرده قطعه را از الفر برآورده گیرل کرده
نگهدارند و یک بیخ ازین بقدر مناسب مثل قند سیاه و غیره همانقدر کوفته کرده بخورانند برای امراض

۴/ + دیگر نسخه جذام
بهق و برص و جذام نافع گفت از رد بد هند مفصلا نقه بدارد و برهیز از ترشی فرورت
بیش نقیه که یک یک حب در دهان انداخته گیرل میکرده باشند تا که یکجا
نوبر ۲ اولی
سحق شود و در ۲ روز تیار میشود بقدر ماش سیاه حب همراه عسل یا آب یک حب
یار حب برای جذام مجرب است و هو النافع فقط

قویا
~~نسخه ۲۰ ماشه ... ماشه و ... حب مجرب بمیزان ندی ام دام ... بلقوه~~

~~جز ... ۳ ماشه ۲۲ ماشه جبره مجرب~~ نسخه بارجل ... مساوی الوزن
مجوب
برای ... را یکجا کرده بکنند ارند بعده آن را بکوبند و کوفته و بیک ... نماید
بالای ... مکور یک کتره ... نیم کرده کنند بعده در ... ظرف ... را یکجا شده را
بنهند ارند و بالای دیگچه یک سرپوش و از گیل ... وهن ... دیگچه را ... گل
با آرد خمیر کرده محکم سازند و در مقعر سرپوش آب انداخته بر آتش بگذارد
تا آنکه آتش یار آب تبدیل سازد بعده وهن دیگچه کف دها در آن آب مخلوط

۱ واصل شسته کرده نگاهدارند و از آن دو من در آب مخلوط نموده بر قوبا بمالند نشو بفضل الله و اگر از قبالوقه قوبا است

۲ اگر اکلیل الملک و العوبا [illegible] معقوف کرده با سرشیر باره بجوید

۳ اگر مالی چه لدکه [illegible] ساییده ضماد کردن بفضل الله دافع قوبا است

۴ اگر خورانیدن [illegible] سنگ اندک اندک [illegible] دیوانه گزیده تا که حرکت [illegible] و بعده ترک کنند بفضل الله مجرب است

۵ برای جروح و قروح [illegible] روغن [illegible] مخلوط [illegible] بمالند در قرحه چکانیدن [illegible] بالای ان نهادن مفید

۶ مرهم [illegible] الشیده [illegible]
در آب [illegible] روغن [illegible]
صابون ساییده یک یک قطره چکانیده [illegible] بپاشند
مثل مرهم

مثل مرهم منجمد [illegible] بعده [illegible] کرده

اینچنین نگاهدارند قروح مجروح [illegible] فروح [illegible] نافع است

۷ خوراک معجون [illegible] نافع است
[illegible] خورانیدن [illegible] گزیده نافع الله خورانیدن
[illegible] بفضل الله نافع

۸ [illegible] آب [illegible] شروع کرده تا چند حب [illegible]
و در صورت شدن [illegible] اجار [illegible]

۹ [illegible] تخم ترب [illegible] خوراک است بعمل اینچنین فقط

۱۰ اگر [illegible] در آب [illegible] مثل آب کرده [illegible]
شسته کرده نگاهدارند [illegible]

با بیضه تر کرده بر جروح و قروح جبهه و غیره مشتمل نگهمیده سازند
و بعد از آن مغز بادام برآورده با الزیت بند فقط

11 للجذام لفصل الربیع در استعمال یکسال موجب صحت است ازین جعفر جذام
۵ تولہ
هلیله سیاه سرخ سا کرده داخل نموده تا بیت چاه ... و یک پاس آب ... جب
۵ تولہ
بقدر فلفل بسته با شیر گاو و با شربت عنب خورد و پرهیز ...

12 للبرص و در جمیع امور لفصل الربیع امید نجات است ... اگر آن را برص
بی ... در ... میکوبند و تخم کنجد ... برابر سائیده نگاه دارند و یک تولہ
علی الصباح هر روز ... با ... و دیگر که مناسب باشد بدهد فقط

13 والکبر با ... ثابت ... با شیر تازه بخورد با امراض سوداوی با برص دافع امراض سوداوی برص
و بهق و جذام و قوبا و جرب و غیر آن را لفصل الربیع و دافع است بهق جذام قوبا
14 دوای ... دفع الشکف ... عالیه ... و غیره ... تقویت
نیز النفع ... الله ... چهار ... ۱۶ ... کرده
... ۱۳ ...

در بیل اندازه نگهدارند چهار ... خوراک با شکر گاو

15 مقوی باه ۱۵ دو ... مقوی ... با ... سیمبن ... شل ... زنده نگهدارند
و بعد از ... موضع مخصوص را تر کرده شب ... نما سازند
لفصل الربیع در استعمال ... بنفع ... خوراک ...

16 مقوی باه ۱۶ اخر ... مقوی ... با ... الوده ... مقوی ...
17 مقوی باه ۱۷ اخر ... مقوی ... با ... آثار
۵ تولہ ۳۰ تولہ
با ... و ... تقویت با ... و ...
استعمال باید کرد

18 مقوی باه ۱۸ برادهٔ ... جابه ... در ... نگهدارند
۱۰ تولہ ۱۰۰ تولہ
تا ... مقوی قوت است

ترکیب کشته آهن

۱۹ اگر پوست درخت جاوشیر گرفته در ظرف مسی مس حل کنند [illegible] انداخته
براده آهن ته به ته نهاده آتش دهند تخته با جگر [illegible] بدید [illegible]

بواسیر

۲۰ سوق [illegible] دافع بواسیر [illegible] [illegible] از قصب [illegible] در [illegible]
[illegible] بریان کرده [illegible] با شیر [illegible] بدهند مست خواهد شد
عیب ندارد و غذای شیر همراه [illegible] بدهند

سوق [illegible] دافع [illegible]

۲۱ سوق [illegible] [illegible] دفع [illegible] و حضات [illegible] چهار [illegible]
با شوره مصفی [illegible] از کل [illegible] یک جزو گرفته خوب [illegible]
تا [illegible] بار [illegible] مناسب فقط

جگر [illegible] و [illegible]

۲۲ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الشعیر [illegible] کرده [illegible]
با [illegible] مناسب و [illegible] مناسب

[illegible]

۲۳ [illegible] بو [illegible] برای [illegible] [illegible] مفید است

دافع [illegible]

۲۴ [illegible] داخل [illegible] کرده خشک کرده سعوط برای [illegible] مفید است

بواسیر

۲۵ اگر مثقال واحد [illegible] فی [illegible] حل [illegible] مع المزید لفضل الله تعالی [illegible]
[illegible] البواسیر الدموی فقط

۲۶ اول شوره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] و شوره [illegible]
در آب که از [illegible] شوره می [illegible] حل [illegible] [illegible] در صندوق
آهنی [illegible] [illegible] بالا [illegible] دارد [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] می [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] آب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در میان صندوق آهنی [illegible]
بالای [illegible] شوره [illegible] در میان [illegible] آب حل کرده بالای [illegible]
اول در [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باز
[illegible] داخل کرده حرکت [illegible] [illegible] [illegible] بالای [illegible] دور [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در صندوق آهنی [illegible] می [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از بالای [illegible] از راه [illegible]
گرفته در میان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] می [illegible]

بعد از آن شوره از آب بیرون می‌آید و باز نشسته منعقد
و آنچه آب باقی بماند آن را باره پخته منعقد بالقوام آید آنچه از دیگ
بیرون می‌آید شامل شوره اول میکنند آن را که قوت دارد و آنچه نشسته آب بیشتر
از یکصد بیست آثار می‌رود و بیست آثار خوب باقی بماند و در تیاری باروت
نصف از نشسته و نصف پخته شامل کنند باروت تیار میسازند

طریق صاف نمودن گوگرد در میان کوزه آنقدر یک پاو تیل می‌اندازند
بالای آن بعدی یکپاو تیل یا بیست آثار پخته گوگرد نیم کوفته اندازند
و آتش مدام بید و چوب زنده حرکت میدهند تا آنکه ... آب ... گرم
میان قطعه کپل صاف برکنار آن و در آن قدر آب تا ... صاف بکند
و ... بیرون کرده ... زند

در ... شوره — و ...
گوگرد
سی ... شوره

~~نسخه ... از برهمه از کتاب حضرت ... شاه ... محمد~~ المخان
مرقوم شده

بادگرفته — ترنج پنج آثار ۱ بیل ۲ ... ۳ سکبینه ۴ باریک ساخته بقدر ... خورانند

باز ... بدهد مار گزیده به ... اما با آب حل کرده خورانند یا بدهد فقط
از ... بالقدر ... از آب ... برادوه باریک ساخته با شکر ...
آنچه بقدر ... آب خورانند ... و ... آن ...
برای ... شد

نگینی

~~نسخه ... ربه ... دار ... اصل ... سنبل الطیب~~
تولہ تولہ تولہ تولہ

... آب خالص جوشانند تا که آب ... مانند
تولہ ... تولہ ... تولہ

برای ... حکم اکسیر دارد فقط

~~تفصیل گیاهانی که تو ها کبیر ... مستعمل شده و قولنج ... اکتساب~~

فرج مجاری بول جریان ضعف مفید خوراک یا کوبیده با البنی یا کدام [illegible]

بجوانان پیران مفید

~~تشخیص ... ساختن [illegible] استعمال ... کردند~~

...	یا پیران	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سرمه کشیده	خشک ساخته
۲ ماه	مخروف ومنثور	منثور	۲ ماه	۲ ماه	۶ ماه	

سرمه ساکرده مستعمل می‌شد

~~طرز ... کردن ... از ... تاول ... ان ... کتاب ... اکثر ... صاحب ... دغال~~

باریک کرده ... در ... که ... اند که چونی ... باید که ... محفوظ

دغال ... اند و ... موقوف شده ... بعد با قوت ... دغال ...

انبیق بکنند و فرج ... باید اول آب ... آید ... و ... آیند ... کرد

... آتش تند بکنند و ... کشیده ... و باد ... روز دغال

و لنگ که ... تا دغال خشک ... بعد از آن ... شور بکنند بسیار تند ... شد

Trypogeni

کسیادو نیکی ؟ ... استعمالی

کشنده — بسیار مفید ... است

شیخ ... 4/2/1313

نسخه ... برای ... مفید ... بسیار مفید است

از استعمال این عادت ... ترک می‌شود

۱ ضعف	۲ ضعف باه	۳ نزله	۴ التهاب	۵ بواسیر	۶ انقباض
۷ اعراض	۸ وجع مفاصل	۹ تباد	۱۰ سرفه	۱۱ دمه	۱۲ تپ دق
۱۳ دردسر	۱۴ درد اعضا	۱۵ نزله زکام	۱۶ پیچش	۱۷ اسهال	۱۸ باد لوره
۱۹ نفخ	۲۰ قبض	۲۱ نمونیا	۲۲ اختناق	۲۳ پیری	۲۴ لقوه

۲۵ چیولد	۲۶ موتیابند	۲۷ [illegible]	۲۸ کمره	۲۹ خارش
۳۰ درد شقیقه	۳۱ درد دندان	۳۲ [illegible]	۳۳ سودا	۳۴ لقوه
۳۵ [illegible]	۳۶ خنق النفس	۳۷ [illegible]	۳۸ استسقی	۳۹
۴۰ پای روگ	۴۱ [illegible]	۴۲ [illegible]	۴۳ [illegible]	۴۴ [illegible]
۴۵ درد مثانه	۴۶ [illegible]	۴۷ [illegible]	۴۸ [illegible]	۴۹ [illegible]
۵۰ [illegible]	۵۱ [illegible]	۵۲ سرسام	۵۳ درد گوش	۵۴ [illegible]
۵۵ خنازیر	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹
۱ [illegible] ۱۰ ماشه	۲ [illegible] یک توله	۳ [illegible] ۱۱ ماشه	۴ [illegible] ۱۳ ماشه	۵ [illegible] یک توله
۶ [illegible] یک توله	۷ [illegible] یک توله	۸ [illegible] ۴ ماشه	۹ [illegible] ۱۳ ماشه	۱۰ روغن بادام ۴ ماشه
۱۱ روغن [illegible] ۱۳ ماشه	۱۲ روغن زعفران ۶ ماشه	۱۳ روغن [illegible] ۶ ماشه	۱۴ روغن [illegible] ۶ ماشه	۱۵ روغن نارنج ۶ ماشه
۱۶ روغن [illegible] ۵ ماشه				

رب یسّر و تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

علاج امراض از موی سر تا به عنق

دافع بالخوره — نسخه دافع بالخوره بوره عاج یعنی بوره دندان فیل و پوست افگنده [illegible]

یعنی بادو میر تخم ترب فلفل سیاه اول بوره را نیم بیز کنند بعده تمام ادویه مذکوره

را با [illegible] سرکه خالص و یا در جغرات ترش آمیخته تا یک ماه ضماد سازند مفید است

ضماد بالخوره — ایضاً برای بالخوره عسل و روغن دنبه و سرگین کوفته همه چیز را در آب سرگین تازه

از گاو میش که همه برابر وزن باشند تا یک ماه ضماد نمایند

مولد موی — ایضاً برای رویانیدن موی سر در آب سیر سرمه سیاه آمیخته بر سر تا یک ماه طلا کنند

مولد موی — ایضاً برای رویانیدن موی های ریش و سر بوره عاج و شنبر بلغید مناسب رسوت

برگ نیم خوب سحق کرده استعمال کنند

ضماد بالخوره — ایضاً ضماد برای بالخوره شیطرج با سرکه جهت داء الثعلب مفید است

ضماد بالخوره — ایضاً برای بالخوره بگیرند طلق سفید در هاون کوفته پارچه بیز کرده ضماد کنند

خون بند موی — ایضاً جهته رویانیدن موی سر و ریش و غیره سرگین موش سوخته ساییده با سرکه طلا کردن مفید است

۱۵ — واقع نزلہ جر — ایضاً جهته واقع لعاب بغیر بالخاصیت لبس آگنده کمس با سرکه طلا کردن مفید است

۱۵ — واقع نزلہ جر — ایضاً جهته واقع لعاب لبس آگنده کمس و اصل بغیر و غیره با سرکه و شنبه حل کرده طلا کردن مفید است

موی روئیدن — ایضاً علق بغیر زالو بهندی جوکان در روغن کنجد سوخته ساییده طلا کردن باعث روئیدن موی است

واقع تنج — ایضاً برای سعفه رطب و یابس بغیر سر کچل بهندی تنج میگویند کمبیله کتهه مردار سنگ با رتیک کرده بدان روغن آچار انبه بیامیزند حل کرده بر سر طلا کردن مفید است

و باید که اول سر تراشیده و یا زلو چسپانیده خون کشیده تنقیه بر تر از تن

عرق مصفی خون

۱ هلیلهٔ زرد — ۲ هلیلهٔ سبز — ۳ هلیلهٔ سیاه — ۴ کشنیز خشک

۵ برگ حنا خشک — ۶ برگ نیم — ۷ برگ کهان — ۸ برگ مهندی

۹ گل نیلوفر — ۱۰ گل سیوتی — ۱۱ گل گلاب — ۱۲ گل کنول

۱۳ گل گاوزبان — ۱۴ گاوزبان — ۱۵ صندل سفید — ۱۶ صندل سرخ

۱۷ ناگکیسر — ۱۸ برگ گل عباسی — ۱۹ بیخ گل عباسی — ۲۰ گل عباسی

۲۱ بیخ برگ دهمنی — ۲۲ کماسنی — ۲۳ بیخ کماسنی — ۲۴ شاهتره — ۲۵ سرپهوکه

۲۶ سنئی لونی — ۲۷ رتن جوت — ۲۸ حنل — ۲۹ ابرسنجر — ۳۰ عشبه

۳۱ چوب چینی — ۳۲ چوب عنبر — ۳۳ چوب کرداران جلاء نیلی — بیخ اندخته

۳۴ بارہ بتابند — برگ کهرجوا — ۳۵ زردک — ۳۶ برگ بید مشک

۳۷ گل حبد سلب — ۳۸ گل دهرمک — ۳۹ عناب — ۴۰ برگ لسوڑه — ۴۱ چوب زرد

٣٥,٢

۴۲

گل منڈی برگ

عرق مصفی خون

۱	۲	۳	۴
چوب چینی	عشبه	ساسره	عناب
۳۰ توله	۱۰ توله	۱۰ توله	۳۰ توله
۵	۶	۷	۸
چرایته	رچیرا	برگ نیم	برگ کاسنی
۲۰ توله	۲۰ توله	۳۰ توله	۳۰ توله
۹	۱۰	۱۱	
برگ پان	برگ لیمون	برگ سسیم	چار سیر انگریزی
۳۰ توله	۲۷ توله	۲۰ توله	

عرق کشند —

علاج درد سر و متعلق آن

دافع درد سر که از نزله و زکام باشد

نسخه برای دفع درد سر که از نزله و زکام باشد دانه الایچی کلان تخم ریحان سنبل الطیب
برگ کشمیز ... کوفته بیخته نسوار سازند چیزی از تو شیر و اسبغول نیز ... از روغن بیاد

دافع درد سر هر قسم و تقویت دماغ

ایضاً برای درد سر هر قسم و تقویت دماغ پوست بیله زرد پوست بیله کابلی پوست بیله سیاه
پوست بلیله پوست آمله پوست کشنیز خشک منڈی بوٹی برابر وزن
روغن گاو تازه چهار چند ادویات کوفته بیخته در آب خوب جوش داده صاف
کرده در میان آب مذکور روغن انداخته بجوش دهند تا آب خشک شود و روغن
بماند باز روغن در ظرف چینی یا در ظرف گلی نگهدارند و یک توله هر روز ازین روغن
خوردن بسیار مقوی دماغ گشت

دافع درد سر و نزله

ایضاً برای درد سر هر قسم و دافع نزله و زکام و دیزش ریوند چینی جوز ... شهد
۸ توله ۴ توله ۲ توله ...
کوفته بیخته در شهد معجون تیار کنند و بقدر نخود بخورند

حب الشفاء

ایضاً حب الشفا زنجبیل خور تاتل ریوند چینی صمغ عربی صمغ نار در آب
حل کنند باقی ادویه را کوفته بیخته در آب صمغ سرشته و لعقدر نخود حب سازند و موافق
مزاج از یک حب تا چهار حب بادرقه مناسب بخورانند پرهیز از اشیای شیرین و ترش

در شقیقه

ایضاً برای درد شقیقه بفضل الهی بغایت مفید است زرد چوبه خوب باریک بکوبیده
لعقدر سه ماشه تا ۶ ماشه همراه عسل مصفی بلیسند تمت ۱۲

نشوق درد سر و زکام

ایضاً نشوق برای نزله و درد سر البته تکلان تخم ریحان سنبل الطیب برگ گشنیز کوفته
بیخته مثل غبار سازند و در بینی کشند تمت ۱۲

دافع درد سر و تقویت دماغ

ایضاً برای درد سر و تقویت دماغ اگر درد سر و درد شقیقه و دوران سر از غلبه خون بود
علاج آن فصد و شاخ زدن است و از این ادویات استعمال کنند شربت
عناب و یا شربت آلو بخارا و یا شربت تمر هندی و یا تمر هندی در گلاب ترکرده
صاف کنند با شکر تری انداخته استعمال کنند غذا تخم مرغ نیم برشته و برای حلوا

صندل

صندل را اسبغول و یا کاهو و یا کشنیز خشک است

مسهل در شقیقه اگر از غلبه صفرا بود

ایضاً اگر درد شقیقه و دوران سر از غلبه صفرا بود اول مسهل دهند و مسهل این است
آلو بخارا عناب سپستان تمر هندی شب در آب تر سازند صبح مالیده صاف کنند
ترنجبین مغز فلوس لعقدر مناسب اضافه نموده بنوشانند و برای غذا آش جو دهند ۱۲

مسهل در شقیقه اگر از غلبه بلغم بود

ایضاً اگر درد سر و شقیقه از غلبه بلغم بود اول دهند ادویات مسهل این است از حب
و حب شب یا غرغره کنند با ایارج فیقرا و سعوط نمایند با برگ مرزنگوش و آب
داده قطره در بینی چکانند و یا در روغن کنجد مرزنگوش را مل کرده در بینی چکانند و
غذا شوربای گنجشک دهند

درد سر و دوران سر

ایضاً اگر درد سر و دوران سر و شقیقه از غلبه سودا باشد از این ادویات
مسهل دهند هلیله سیاه افتیمون غاریقون و غذا شوربای جوزه مرغ و یا حریره که
از روغن و قند سفید ساخته باشند بخورانند تمت ۱۲

دافع درد سر منقی دماغ و مقوی دماغ

ایضاً برای دفع درد سر و تنقیه دماغ و تقویت آن پوست هلیله زرد کشنیز خشک

سنا مکی صاف کرده زرنباد نبات شب تر سازند و صبح جوش داده بنوشند

دافع درد سر تنقیه بدن منضج اخلاط اربعه

ایضاً جهت درد سر و تنقیه بدن منضج اخلاط اربعه بنفشه نیلوفر گل گاوزبان گاوزبان

اسطوخودوس بر سیاوشان شاهتره عناب سپستان بیخ بادیان منقی گلقند نبات

جوشی داده بنوشند

ایضاً جهت اخلاط اربعه کاسنی پوست بیخ کاسنی بادیان بیخ بادیان تخم خیارین

تخم کشوث ... بیخ گل نیلوفر گاوزبان گل بنفشه اصل السوس

بهدانه منقی عناب سپستان گلقند در آب جوش داده وقت بنوشند

منضج برای دفع درد سر و دیگر امراض بلغمی

ایضاً منضج برای دفع درد سر و دیگر امراض بلغمی بادیان بیخ بادیان کاسنی پوست بیخ

تخم کرفس بیخ کرفس بیخ کبر اصل السوس تخم خطمی نانخواه زیره سیاه منقی

انجیر ... گلقند ... عسل ...

کوفته ... بنوشند ...

دافع صداع

ایضاً برای دفع صداع بلغمی و درد سر اجوائن خراسانی فرفیون افیون خام زعفران

صمغ عربی انزروت در سفیدی تخم مرغ حل کرده بر پیشانی طلا کنند ...

ایضاً نسخه معموله و مجربه دار الشفای محمد ... فقیر خانه ... منقی دماغ و دافع ...

زائیده و درد سر کهنه ... در آتش ... کنند ... قطره قطره

انداختن ... سرمه ... امراض بالا

سعوط کنانیدن بفضل الهی بسیار مفید است

دافع نزله منقی دماغ و دافع سوزش چشم

ایضاً منقی دماغ و دافع نزله و ... تمام و امراض بارده دماغ بفضل الهی بسیار

مفید است ... خشک ... با آب ... سرمه ...

اندک اندک سعوط کردن بسیار مفید است

ایضاً ... برای ... درد سر و تقویت دماغ پوست هلیله زرد پوست بلیله

کتیرا خشک برابر وزن در آب بجوشانند و با شهد بنوشند تا چند روز بنوشند

ایضاً حب دیابیج فیقرا برای تنقیه دماغ شحم حنظل صبر سقطری سورنجان سفید — حب دیابیج تنقیه دماغ

اسارون آرد تربد سفید حب النیل تخم داده غاریقون زنجبیل کتیرا مصطکی

فیقرا کوفته بیخته با آب گرم حب بقدر دانه نخود بسته شب خوراک کنند

ایضاً برای دفع ریزش نزله درد سر پوست خشخاش سفید در دو رطل آب بجوشانند تا — دافع درد سر و ریزش

لطف رسد با قند سفید یک رطل قوام کرده شربت تیار کنند و در میان شربت

تیار شده رب السوس و مغز کدو باریک کرده بیامیزند و خوراک ۵ درم بخورانند

ایضاً حبی که چون در دهن گیرند اخلاط غلیظ را به لطفی بیرون آرد رب السوس فلفل سیاه

شکر برابر همه را با برگ [illegible] حب سازند و یک حب در دهن دارند و لعاب فرو برند

ایضاً حبی که حرقه بلغم و صفرا را نافع است و تلیین صدر میکند رب السوس — حب سرفه بلغمی و صفراوی

مویز بیدانه نشاسته صمغ عربی کتیرا مغز تخم کدو قند سفید لعاب بهدانه [illegible] با

لعاب

لعاب بهدانه حب سازند و یک حب در دهن دارند و لعاب فرو برند

ایضاً دوا که ضیق النفس و سرفه کهنه را مفید است جو کهنه فلفل سیاه برگ اک — ضیق النفس و سرفه

کوفته بیخته بقدر نخود حب ها بندند و بجای جو کهنه اگر نمک سانبر بیندازند هم روا است

ایضاً برای سعال فلفلدراز بهنگرمل و وچ بهرنگی فلفل سیاه پوست هلیله زرد — دافع سرفه

کندر سنگی گل دهاوا زنجبیل نانخواه چترا جیته مساوی کوفته بیخته بقدر [illegible] پوستی

بسته با عسل آمیخته بلیسند کم و بیش وزن کردن برای طبیب گشت و گوید هذا

برای ضیق النفس نیز مفید است ناشتا بخورند

ایضاً برای سرفه صفراوی و تب صفراوی فلفلدراز هلیله پوست انار زنجبیل — دافع سرفه

الایچی خورد [illegible] ترتیب یک حصه [illegible] با عسل لعوق سازند

ایضاً [illegible] گشته در [illegible] سحق بلیغ نموده با عسل آمیخته حب بقدر [illegible] — دمه

بسته یک حب برای سعال و ضیق النفس بلغمی و دمه مفید است

واقع سعال و ضیق النفس [illegible]

ایضاً نیلوفر منقا [illegible] خبث الحدید سه حبه برابر وزن کهل ساخته

با عسل آمیخته خوردن برای سعال و ضیق النفس هر گونه مفید است

شرفه

ایضاً برای سعال الاکر سفید [illegible] آرد اصل السوس فلفل دراز شکر تیغال

۵ ماشه ۳ ماشه

رب السوس مغز [illegible] کوفته با ۳ چند عسل آمیخته بلیسند

مقوی دماغ

ایضاً برای تقویت دماغ کمال مفید است تخم خیار بقدر یک مثقال برابر آن کتیره

کوفته با عسل خوردن بغایت مفید است

قاطع نزلات و قاطع صداع

ایضاً گل ختایی یک مثقال با آب و عسل خوردن جهت قطع نزلات و ازالهٔ صداع و

تخفیف رطوبات از عجائب الغرائب است

مقوی دماغ

ایضاً مقوی دماغ پوست بلیله پوست هلیله پوست آمله هم وزن مغز بادام سفید کرده

سه چند همه نبات هم وزن همه کوفته بیخته یک کف دست بوقت خواب بخورند

دافع درد سر و قبض [illegible]

ایضاً برای درد سر و رفع قبض و اکثر منقی منقی فلفل دراز برگ سنا مکی ریوند ختایی

۳ ماشه ۳ ماشه

کوفته

کوفته بیخته حب سازند و موافق طبیعت بخورانند

ایضاً نسخه اطریفل حکیم ولی شاه والا [illegible] پوست هلیله کابلی پوست بلیله

۳ توله ۵ توله

پوست آمله کشنیز خشک حب الآس [illegible] تخم [illegible] حب السمنه مغز فندق مغز

تخم خیار دینی مغز تخم کدو مغز تخم [illegible] برگ سنا مکی آرد [illegible] سفید شقاقل ثعلب مصری

۷ توله ۵ توله

حب النیل [illegible] دانه طباشیر کتیره زنجبیل روغن بادام [illegible] مویز عناب

۶ ماشه ۳ ماشه ۹ توله ۵ [illegible] ۳ توله

سپستان نبات هم وزن جمله کوفته با عسل مصفی نیم وزن همه ادویه بطریق

معمول معجون سازند خوراک بوقت شب بقدر ۹ ماشه بخورند

دافع سرفه و مقوی دماغ

ایضاً برای سعال و تقویت دماغ طباشیر الاکر [illegible] صمغ عربی کتیره و

۶ ماشه ۹ ماشه ۶ ماشه

رب السوس شکر تیغال [illegible] کشنیز تخم خرفه [illegible] خشخاش ورق نقره

۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه ۱۱ عدد

پوست اسپغول سرطان سوخته خوراک ۲ ماشه همراه شیر [illegible] تازه دیا

۱۲ ماشه ۱۰ ماشه

بر وقت صبح و [illegible] این همه ادویه را کوفته بیخته در [illegible] تخم مرغ [illegible]

شدن باریک کرده باستعمال در آرند

دافع سرفه و تقویت دماغ

ایضاً برای سعال و تقویت دماغ دیره کثیره نشاسته صمغ عربی مغز کدو

مغز تربوز مغز بهدانه رب السوس طباشیر مغز خیارین گل ارمنی خطمی گلنار عقاقیا

مغز بادام خشخاش سرطان سوخته زهر مهره سائیده عقیق [illegible] مغز کشنیز

سفوف کرده همراه شیر تازه ماده گاو یا شیر بز بمقدار نیم ماشه خوراک استعمال کنند

ایضاً برای تقویت حافظه و حسیه قوای دماغ بالنگو دارفلفل زنجبیل قرفه [illegible]

کرده با روغن گاو چرب کرده با عسل معجون کنند خوراک یک مثقال

ایضاً حلوا برای قوت دماغ بیخ خوراک کرده جو جدید تخم خشخاش نشاسته

مغز بادام مغز [illegible] زنجبیل زعفران مغز کشنیز مقشر مویز منقی قند سفید برابر همه

روغن بادام روغن گاو بر آتش نهاده حلوا سازند

معجون فلاسفه

ایضاً معجون فلاسفه برای امراض سر پوست بلیله زرد پوست بلیله آمله کشنیز

اسطوخودوس مغز بادام مغز فندق مغز چلغوزه مغز پسته تخم خشخاش بسفایج

دارچینی فلفل گرد فلفل دراز زنجبیل سنبل مغز [illegible] مغز کدو [illegible]

اطریفل الطیب خولنجان جوزبویا نبات سنا روغن بادام معجون سازند

دافع صرع و امراض سوداوی

ایضاً برای مرض صرع و امراض سوداوی بسیار نافع است پوست بلیله کابلی پوست هلیله زرد

پوست هلیله سیاه پوست بلیله آمله مقشر سنا مکی تربد سفید بسفایج فستقی

اسطوخودوس ادویه را مساوی کوفته بیخته با روغن بادام شیرین بضعف وزن جمیع ادویه

چرب نموده با عسل مصفی سه وزن مجموعه ادویه معجون سازند خوراک دو مثقال بخورند

ایضاً برای [illegible] اصل السوس مقشر بیخ سوسن کبود [illegible]

مویز منقی [illegible] بنفشه عناب سپستان نبات [illegible]

ایضاً برای [illegible] سر پوست بلیله زرد پوست بلیله آمله کشنیز

اسطوخودوس فلفل گرد فلفل دراز تخم خشخاش سفید بسفایج دارچینی مغز بادام

تخم خشخاش سیاه مغز فندق مغز چلغوزه لعاب سنا نبات روغن بید ترنجبین
۱ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۱ تولہ ۲ تولہ ۳ تولہ ۵ تولہ

دافع قی اطفال — ایضاً برای قی اطفال مغز بادام مغز تخم ... و در فلفل برابر با آب حب بقدر مونگ
با شیر دایه بخورانند

دافع قی اطفال — ایضاً برای قی اطفال پوست ترنج طباشیر سبز گیرد با آب بقدر نخود گولی بربندند
ماشه ۱ ماشه ۲ ماشه

ایضاً برای قی اطفال و ندالسه را در آب بجوشانند و بقدر یک صدف بر گرده بربندند

دافع قی اطفال — ایضاً برای قی اطفال زعفران قرنفل بسباسه ورد مشک شوره نمک هندی فلفل
۲ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه

خولنجان جوزبویه نمک سوچر تخم اشتر خار تخم ... گوکرو بسباسه ترید اندرجو تریاق
۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه

صبر سوهاگه درد فلفل دارچینی زیره سفید اجواین باریان در شیره
۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه

گهی کوار کمیل ... برابر نخود حب بربندند همراه بول گوساله سفید بدهند نافع بود

دافع قی اطفال — ایضاً برای قی اطفال صبر مرمکی زعفران با شیر دختران بقدر ماش بربندند با شیر مادر

دافع قی اطفال — ایضاً برای قی اطفال بتخار ریان طوطیان سبز همراه آب سائیده در سایه خشک کنند بقدر نخود
ماشه ... ماشه

شیر جوزه را با شیر مادر بدهند و همچنین بقدر ماش بدهند

ایضاً جهت خواق و ضیق النفس و جذام و درد بیرقان و امراض الات بول و
جریان بعض میوه و قروح و جروح و گرده و بهق و سعال و لاغری و خفقان و
صرع و بواسیر و ورم و خنازیر و امراض اخر مفید لاکهیا و یل صندل سفید
اضفار الطیب مشک بالا اصل السوس بالسه برگ تنبول جهیلا و بار کجور الاچی
ناگکیسر سانبج خس عود صرح کنکول دار هلد و زرد چوبه کود بوبئی سارده ترنگ
کیسر دارچینی سونچر نمک برگ نری جمله برابر و چهار چند از جمله آب جغرات جکیده
و برابر همه ادویه لاکه اول همه کوفته در شیره وزن آن نگاه دوز ترکیب اول ادویه
با آب برابر ... مثل سکه سحق نمود قدر برابان در روغن سازند روغن کنجد
لاکه بطور روغن تیار سازند و مالیدن این روغن و نوشیدن برای تقویت بدن و
دفع صرع و سوداء و دق و سوخت اعضا و جرب و تپ کهنه مفید است

نوشیدن از سه ماشه تا یکتوله و نالیدن بر تمام بدن والله شافی

حب [illegible]

الیضاً برای ریزش و زکام و سرد بفضل الله البیاد مفیداست ریوند چینی زنجبیل تخم [illegible]

فرفیون زعفران کوفته بیخته همراه عرق گلاب حب بقدر ماش ببندند از یک حب تا [illegible]

بخورند این نسخه موسوم به حب الشفا است

برای تقویت دماغ و معده

الیضاً برای تقویت دماغ و معده بفضل الله البیاد مفیداست پوست هلیله [illegible]

مغز بادام هرکدام را خوب کوفته با روغن بادام چرب نموده مغز بادام کوفته [illegible]

عسل صاف سرشته خوراک یکتوله

معجون [illegible]

الیضاً نسخه معجون [illegible] زنجبیل فلفل [illegible] فلفل دراز [illegible] پوست هلیله

شیطرج هندی زراوند [illegible] خصیة الثعلب مغز چلغوزه بیخ بادیان بابونه تخم بادیان [illegible]

مغز بادام عسل مصفا کوفته بیخته آمیخته معجون سازند

الیضاً ایارج فیقرا تربد سفید موصوف کوفته بیخته [illegible] هلیله زرد [illegible]

هلیله کابلی [illegible] محموده [illegible] مصطگی ادویه کوفته بیخته با آب گندنا اگر تازه باشند

از برگ [illegible] تخم [illegible] قند سفید با دوا آمیخته [illegible]

حب به بندند و [illegible] تازه بخورانند با آب گرم بخورانند

سفوف [illegible]

الیضاً نسخه سفوف [illegible] فلفل گرد فلفل دراز [illegible] نوشادر [illegible] ادویه

[illegible] سفوف سازند خوراک [illegible] برای طفل [illegible]

تمام خوراک جوان [illegible] خوراک پیر باشد

الیضاً حب [illegible] بفضل الله برای تقویت [illegible] مفیداست [illegible]

[illegible] حب [illegible] سقمونیا بقدر حاجت [illegible] با عسل حب

سازند [illegible] روز [illegible] تمام دوا بخورانند

اطریفل زمانی

الیضاً نسخه اطریفل زمانی پوست هلیله زرد پوست هلیله کابلی هلیله سیاه [illegible] گل [illegible]

[illegible] پوست هلیله آمله [illegible] گشنیز [illegible] خشک [illegible] سفید [illegible]

صندل سفید روغن بادام عناب سپستان [illegible] گل بنفشه [illegible] در آب جوشانی
۳ عدد ... ۱۰۰ عدد ۲۰۰ ... ۱۰

[illegible] صاف نموده مربای [illegible] عسل صاف نبات در میان آب [illegible]

کنند [illegible] الاصول جهت اوجاع و غیره امراض بلغمی مفید ادویه الطریفل [illegible]

خوراک [illegible] بخورند پوست بیخ بادیان پوست بیخ کاسنی بیخ کرفس اصل السوس

تخم خطمی تخم بادیان تخم کاسنی تخم کرفس [illegible] سیاه [illegible] منقی انجیر [illegible]

سورنجان سفید گلقند [illegible] شب در آب تر سازند سحر

برزیند چون نیمه آب بماند گلقند انداخته [illegible] فرود آرند [illegible] سرد شود

بعده صاف نموده سورنجان سفید کوفته بیخته [illegible]

واگر حاجت خوب باشد [illegible] روغن بید انجیر اندازند

ایضاً برای [illegible] کنند — دافع [illegible]

ایضاً برای [illegible] برگ [illegible] — دافع [illegible]

شاخ [illegible] فلفل سیاه نوشیدن فائده کثیر میدید

وایضاً پوست بیخ [illegible] باریک کرده قدری [illegible] نمایند — [illegible]

ایضاً برای درد سر و درد گوش و درد دندان [illegible] آب و [illegible] سرکه [illegible] — دافع درد سر و گوش و دندان

مفید گشت [illegible] ۲۶ اگست

ایضاً تخم [illegible] — دافع [illegible]

برای جمیع اقسام مالیخولیا و خشکی بدن مفید است

شکر سفید - [illegible] - روغن بادام

تخم خشخاش سفید - تخم [illegible] سیاه - مغز تخم کدو شیرین

ناشسته - بوزن [illegible] حلوه تیار کنند اگر

کدام سبب مانع نباشد - قدری عنبر و زعفران

شامل کنند و بخورند -

برای رفع درد شکم مفید است. ریوند چینی
صبر سقوطری ۔ کتیرا از ہر یک شش ماشہ کوفتہ بیختہ
ہمراہ شیرہ گوندی حب بستہ کنند صبح شام یکی گولی خوردن
دہند ۔ برای غذا گوشت کبوتر ۔ اگر بجائی ریوند چینی
ریوند خطائی بیندازند مفید تر نیز دارد فقط

برای رفع زانو شش فلفل گرد فلفل دراز زردچوبہ لنیان
قسط شیرین بیخ اصل السوس زیرہ سیاہ کلونجی
اجمود ہر یک سہ ماشہ کوفتہ بیختہ باریک ساختن با عسل
و روغن زرد بقدر ۳ ماشہ خوردن مفید است.

ہمو رنگ عاقر قرحا اور کعبہ کا سنجن گوشت خوردہ
کے لئے مفید ہے

علاج بخار و نزلہ (Twarfever) ۱۰ جیلم

۸ ۱۱/۱۹۱۸

۴	۳	۲	۱
ملٹھی	گل نیلوفر	گل بنفشہ	اجوائن
ایک تولہ	۲ تولہ	۳ تولہ	۴ تولہ

۷	۶	۵
لعف سبز پانی	پرسیاوشان	سونف
	ایک تولہ	ایک تولہ

ان کو جوش دیں جب پاؤ بھر پانی
رہ جائے تو اسے اتار کر بوتل میں ڈال
کر ہر دو گھنٹہ کے بعد دو تولہ پلائیں
غذا کے ۔ مٹر یا چنے کا شوربا پلائیں
انگور اور ناسپاتی کھا سکتے ہیں

24/1/1921

لنیان ۲۱۶ جو کی کا نخہ ابلتے ہوئے دودھ میں

اسقدر جوش دیں کہ دودھ آدھا رہ جائے اگر
یہ بھی دودھ میں میٹھا ڈال کر پیا جائے

دافع زکام و تپ دق

جہلم ۵ ۲/۱۹۲۱

۴	۳	۲	۱
مربائے ہلیلہ	لسنشیر مقشر	۵ [illegible]	بے ۳/۴ تخم
۱ عدد	۲ ماشہ	۶ ماشہ	۲۵ عدد

۵ با عرق بادیان یا گاؤزبان سائیدہ بخورند
۲ تولہ

دافع ذیابیطس

جہلم ۲/۱۹۲۳ ۱۱

۳	۲	۱
تال مکھانا	ثعلب مصری	سلاجیت
یکتولہ	یکتولہ	یکتولہ

۶	۵	۴
موصلی سفید	بہمن سفید	اسگندھ ناگوری
یکتولہ	یکتولہ	یکتولہ

طباشیر اسمانی کوفتہ بیختہ بقدر یکدرم
ہمراہ شیر بادہ گاؤ بکار برند

دافع التہاب

۴	۳	۲	۱
سم الفار	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲ تولہ	چار تولہ	ایکتولہ	ایکتولہ

ان سب کو لیموں کے پانی میں کھرل کیا جائے
جب خوب کھرل ہو جائے تو سکھوف کو ...
... ایک تولی ...
منقی میں رکھ کر ... کے ساتھ
کھا دیں ... غذا ... کھچڑی

دافع سوزاک

۴	۳	۲	۱
کشتہ مرجان	[illegible]	کشتہ [illegible]	[illegible]
ادھ پاؤ	ادھ پاؤ	ادھ پاؤ	ادھ پاؤ

جملہ ادویہ کو کھرل کر لیا جائے۔ [illegible] تیار ہے۔

[illegible] دال [illegible]

دافع درد

کشتہ [illegible] ۲ ایک رتی

دافع خنازیر

کشتہ [illegible] ایک خشخاش

[illegible] دن میں دو وقت

[illegible] استعمال کیا جائے

علاج موسمی بخار — گوجرانوالہ ۵ ۲/۱۹۴۷

منقول از حکیم شمس الدین صاحب کی ساکن [illegible] ضلع گوجرانوالہ

۱ بنفشہ	۲ بادیان	۳ گاؤزبان	۴ شاہترہ
۶ ماشہ	۴ ماشہ	۴ ماشہ	۵ ماشہ
۵ چرائتہ	۶ بیخ کاسنی	۷ بیخ بادیان	۸ مویز منقی
۶ ماشہ	۴ ماشہ	۴ ماشہ	۷ عدد
۹ عناب	۱۰ انجیر ولایتی	۱۱ اصل السوس	
۵ عدد	۷ عدد	۵ ماشہ	

رات کو پانی میں بھگو دیں۔ صبح جوش دیکر اور مل کر چھان لیا جاوے۔ بعدہٗ دو تولہ شربت بنفشہ ملا کر استعمال کریں

مجرب نسخہ بواسیر خونی و بادی

ریسوت	کوکل	اقاقیہ	گلنار	گیرو	سنگ جراحت
۱ تولہ	۲ تولہ	۱ تولہ	۱ تولہ	۱½ تولہ	۱ تولہ

حب بقدر نخود بنا دیں۔ اور دو یا تین حب صبح و شام پانی کے ساتھ کھا لیا کریں +

ضماد بواسیر

[illegible] کو روغن زرد میں ملا کر نیم گرم مسوں میں لگا دیں۔ درد دور ہو جائیگا۔ پرہیز

ترشی اور تیل یا تیل سے بنی ہوئی چیزوں وغیرہ سے بچے۔

حب مسہل عجیب

وجع المفاصل و باد فرنگ وغیرہ بیماری سوداوی کو نہایت نافع ہے۔

حب الملوک	رتن چوب	مغز بل	موصلی سیاہ	سورنجان شیریں
۱ تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ	۲ تولہ

اول حب الملوک کو خوب گھول کریں تاکہ جرم اس کا زائل ہو جاوے - پھر باقی ادویہ کو کوٹ چھان کر اور حب الملوک کو شامل کر کے حب بقدر نخود بنا دیں - ۲ یا ۳ حب روز تناول کیا کریں۔

۱۵

علاج چشم

دافع غبار چشم و نزول الماء

برائے غبار چشم و نزول الماء تخم تاتوره سیاه ۲ ماشه دارچوبه ۲ ماشه شوره قلمی ۶ ماشه پنج هر دو را آہن باریک کرده مثل سرمه هر وقت با میل در چشم کشند

دافع سرخی چشم

ایضاً برائے سرخی چشم سرمه سیاه با شهد و روغن گاو خوب باریک نموده گلوله بسته در جوف پیله آهن انداخته پیله را طلائی آلا نموده با آب سحق بیخ کرده در سایه خشک گردانیده پیله را سوخته کنند بدین صورت که دود بیرون نیاید بعد سرد شدن سرمه سا کرده در چشم کشند

دافع سرخی چشم

ایضاً برائے سرخی چشم صندل سرخ با شیره گل کیو چند بار لعین بیخته آهن را کرده در آب لوهه سائیده در چشم کشند

+ دافع سرخی چشم

ایضاً برائے سرخی چشم و ظلمت چشم بعض اطبا گفته اند آسان تر بعد خوردن طعام هر دو دست را شسته انگشت ها تر مثل میل در چشم کشند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم طوطیای هندی سون نکهی نمک سنگ وچ خرمهره سوخته
منجیهل کف دریا فلفل گرد باشند کهرل کرده در چشم کشند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم منجیهل سرکنده خرمهره سوخته نمک سنگ وچ [illegible]
سون نکهی در رسوت کهرل کرده در چشم کشند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم شیره سرگین گاو با روغن کنجد و یا با روغن سرشف پخته کنند
تا که آب بسوزد و روغن بماند و آن روغن را بگیر چند قطره در بینی چکانند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم سنجیل فلفل دراز پیپله با شیره بهنگره خوب کهرل نموده بتیها
بسته در سایه خشک کرده با آب سائیده در چشم کشند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم سنگبشت مصفی چند بار در آتش سرخ کرده در آب سرد نموده باریک
ساخته با هموزن سیماب مصفی کهرل کرده [illegible] سرمه سیاه و دو هم حصه [illegible] کافور
یک جا کرده سرمه ساخته در چشم کشند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم سنگبته و سرمه سیاه هر یک [illegible] گرفته پنج حصه براده مس
یک حصه در بوته آتش داده [illegible] سرد کنند سرمه ساخته در چشم اندازند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم نسخه عجیب و مجرب طوطیای سبز را در بول [illegible] بار در بول گاو [illegible] و بار دیگر
[illegible] و بار در شیر [illegible] گاو و بار در [illegible] شیر عورت [illegible] و بار در شهد [illegible] پرچه
داده در آب [illegible] کرده سائیده مثل سرمه در چشم کشند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم ترپهله و ترکنده نمک سنگ [illegible] اصل السوس
طوطیای سبز رسوت وچ لودهه براده مس در آب [illegible] چوب [illegible]
سائیده در چشم کشند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم سرمه سیاه [illegible] کافور [illegible] گل [illegible]
با آب [illegible] چوب سائیده در چشم کشند

دافع تری چشم

ایضاً برای تری چشم گل نیم [illegible] گل چنبیلی فلفل سیاه در آب [illegible] کهرل
١٠ عدد ١٠ عدد ٥٠ عدد ١٦ عدد

کرده و شیاف بسته با آب سائیده در چشم کشند

دافع تم چشم

ایضاً برای تم چشم بیخ کدو به با روغن گاو خوب کهرل کرده در چشم کشند

دافع تم چشم و شبکوری

ایضاً برای تم چشم یعنی نابینائی چشم و شبکوری دوازده قسم است از انبار اثر یا مانند برای
تم هر قسم این چشم جات که هر قوم میشوند لیکن مفید اند روغن گاو و دو آونه آهنی
جوش داده سرد کرده در میان سجاف آونه آهنی بدارند و هر روز موافق طبع بخورند تا چند
روز ان شاء الله صحت یابد مجرب است

دافع تم چشم

ایضاً تم سپید را در آب جوش داده آب صاف آن را در میان روغن گاو جوش
دهند تا که آب خشک شود و روغن بماند از روغن مذکور موافق طبع هر روز بخورند

دافع تم چشم

ایضاً روغن بید انجیر با شیر ماده گاو بقدر مناسب بخورد

دافع تم چشم

ایضاً بیخ جبرو تم سپید ببول و جو در آب جوش داده آب صافی آن در روغن
ماده گاو انداخته جوش دهند هنگامیکه روغن بماند سرد کرده موافق طبع هر روز بخورند

ایضاً

ایضاً برای ظلمت چشم و تم مغز تخم کرنجوا سرمه سفید در شیر خوب کهرل کرده شیاف
۲ حصه ... حصه
بسته کرده با آب سائیده در چشم کشند

دافع تم چشم

ایضاً نمک سفید است برای تم چشم سرمه سیاه همراه روغن در روغن کهرل کرده علیحده بسته
در روغن مار سیاه که سر آن جدا کرده باشند انداخته و روغن مار بدوزند و در کوزه گلی بسته
کرده در آتش بسوزانند بعده روغن باریک کرده در شیر عورت حل کرده یا در شیر گاو در چشم کشند

دافع تم چشم

ایضاً برای تم فلفل دراز کمیله تم سپید هموزن باریک نموده با مسواک در چشم کشند

شبکوری

ایضاً برای شبکوری چشم قطعه جگر بز بر تابه آهنی نهاده قدری فلفل دراز باریک نموده بپاشند
هرگاه از وی آب برآید در میان صدف انداخته آتش ملایم بدارند بعده روغن با آن
در چشم کشند

دافع تم چشم

ایضاً برای تم سپید زرد طوطیا سبز هر یک هشت حصه فلفل گرد یک حصه با آب کهرل
نموده در چشم کشند

دافع سرخی چشم

ایضاً برای سرخی چشم چوبه برگ نیم پوست فلفل و رنگ ... سفیده بیضه باشیر بز گرم کرده

بسته با آب سائیده در چشم کشند

دافع سرخی چشم

ایضاً برای سرخی چشم صندل سرخ سفت روغن در آب گل بابونه که هندوستان بسیار پیدا شود

روز گرم کنند بعده در روغن بادام و روغن کنجد انداخته تا یک هفته در آفتاب بدارند

مثل روغن گل دو بار در چشم کشند

دافع ... و سرخی چشم

ایضاً نسخه برای ... و دمعه و غیره امراض چشم مفید است غنچه گل چینی فلفلگرد ... خندان

کافور سنگ بصری سرمه ... در چشم کشند

کحل ...

ایضاً کحل ... نور را فایده کند سنگ بصری گل چینی ... مغز کنکچ فلفل سیاه

مامیران مغز تخم ... مغز تخم ... مروارید لیمون کاغذی گلاب ... تخم

در آورده با خود سنگ بصری و مغز کنکچ و تخم ... انداخته بند کرده بالا ... مامیران نماید

که دود باو نرسد در چهار پنج روز که لیمون خشک شود باز در لیمون دیگر

بالکه

بدستور پر کرده نگاه دارند باز کوفته باریک ساخته در آب لیمون در ظرف کاسنی از چوب نیم

که هیچ چیز چسبانیده باشند و در چوب ... که هیچ چیز چسبانیده باشند ... کنند از هر دفعات و مامیران

گل چینی و دیگر ... داشته ... نمایند که ... لیمون تمام شود آنوقت مروارید ...

داخل کنند و باز از گلاب ... کنند باز خشک کرده مثل سرمه بسایند و نگهدارند وقت

صبح یا شام یک میل در چشم کشیده باشند ... موقوف نمایند انشاء الله تعالی

آهسته آهسته ... دفع شود

کحل ...

ایضاً کحل برای روشنائی چشم ... و تقویت بصر ... سرمه اصفهانی

مامیران ... فلفل سفید ... سنگ بصری گلاب گل ... چینی ...

آنرا انداخته از گل چینی ... آنرا ... کنند

کشته شود ... گلاب ...

انداخته ... وقت ... گلاب ... نمایند ... گلاب

و در ظرف خواسته ترد کهرل خوب مخلوط شده بدارند

کحل جهت بیاض و نزول آب

کحل جهت بیاض و نزول آب مجرب صابون خام بلیله توتیه روی اول صابون را از کارد پاره یک
۵ درم ۳ مثقال ۲ مثقال

ریزه ریزه کرده در ظرف آهنی بر آتش گذارند و طوطیا را در هاون آهنی سائیده و روغن تخم در صدف

اندازند تا که صابون و بلیله توتیه مثل آب شده بعد از آن روی اندوخته آخر کهرل نمایند در آن آتش

تیز نمایند تا که رنگ دوا سیاه شود بعد از آن فرود آمده نگهدارند وقت حاجت مثل دانه

خشخاش گشته و در صدف قدری آب انداخته دوا را خوب حل کرده و در چشم کنند و بعد از

سه روز استعمال نمایند

کحل مقوی

الیضاً کحل مقوی که در قوای چشم و بینک چشم را در حد فرضاعف کند ماده سبل و ناخنه را از چشم

باز دارد دوا این است پوست بلیله کابلی هیرودند نامیران چینی و زرد چوبه سک
۳ درم ۲ درم ۳ درم ۲ درم ۲ درم ۲ درم

مروارید ناسفته شکر زرد زعفران سنبل الطیب شادنج تخم بادیان سرطان هندی
یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم

طوطیای شیاف مامیثا کافور سفیده کاشغری اقلیمیای زر نگ سیفی
یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم

المره

برعوت پوست بلیله زرد در آب بادیان تازه صلایه کنند نافع است
یک درم یک درم

دافع بیاض و اکثر امراض چشم

الیضاً حب جهت بیاض و اکثر امراض چشم معمل شنگرف سنگ بصری زرد چوبه
یک ماشه ماشه ماشه ماشه

زنگار فلفلگرد کتیره دار فلفل زنجبیل کف دریا سنگ پوست بیخ جهرا
ماشه ماشه ماشه ماشه ماشه ماشه ماشه ماشه

بلیله زرد دار بلد همه را کوفته بعد یک پاس در بول بز تازه کهرل کنند بعد از آن یک پاس
ماشه ماشه

در آب لیمون کهرل نمایند بعده حب ها بسته نگهدارند و وقت حاجت قدر حب

در شیر دختر فرزند نرینه داشته باشد سائیده در چشم کشند با میل و با فواه اندازند مفید است

دافع امراض چشم

الیضاً برای امراض چشم افیون خام بیلا توتیه مصری کالی ... هر چهار را در ظرف
تولہ تولہ تولہ تولہ

کالنی بقدر اندازه آب انداخته سائیده و شیشه هر چهار آمیز شوند در صدف

۴

با در ظرف چینی انداخته بکار برند

+
کحل تقویت العین و جمیع امراض چشم

الیضاً کحل برای معالجه نزول بر سبیل مداومت خصوصاً و جمیع امراض العین عموماً

جست سرب کالی سیماب نقره طلا کباب چینی فلفل سیاه
۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه

فلفلدراز فلفل سیاه زنجبیل مامیران حجر سنگ بصری ... تخم ... مرزنجوش

جشب یمانی شوره قایم نوشادر سرمه سیاه کافور تخم تاتوره بالچر مروارید زرد

... با برنگ منجبل برگ نیم زعفران آب گل حنبلی صلایه کرده در آب ... تا زنجنه

نموده نگاه دارند مجرب است

کحل

کحل ذریل و رفع نه محتاج عینک نشاند جهت آشفته قرنفل ساگ چوبدانی

فلفل گرد برگ نیم سبز سنگ بصری برگ کوره ... مامیران قرنفل فلفل

علیحده علیحده در آب باریک سائیده در پیاله جدا جدا نموده نگاه دارند بعد از آن

جهت دارو پیاله آهنی با آتش تیز گداخته در آب ... سرد کنند هفت مرتبه

باز نگاه دارند و با دسته آهن در پیاله آهنی حل کنند تا جهت ... خاکستر گردد بعد از آن

مامیران و سنگ بصری باریک سائیده و اصل کنند و اگر خواهند سرمه سیاه کنند

برگ نیم ساگ چوبدانی کوفته یا دو دام فلفل گرد منجمله چهار دام وزن ... که ...

جهت داخل سازند اگر خاکستر را تا ... روز در سنگ صلایه کنند که سرمه شود بکشند

پس با پرچه ... آب صبح و شام در چشم کشند در ... سرمه سفید بکشند و در ...

کحل برای سبل و درد و دمع و تقویت بصر مجرب است صدف سوخته ۲ ماشه

طوطیا کرمانی نبات سفید کوفته بیخته مثل سرمه سازند ۶ ماشه

دافع التزام الطفل چشم

ایضا جهت التزام الطفل چشم مفید است ... خالص نبات مصری افیون

طوطیا سبز برگ نیم قرنفل کتهه گلابی نوشادر شب شگفته ...

همه ادویه را کوفته بیخته با آب صاحب ... بندند

دافع ... چشم

ایضا دوا از چشم برای ... امراض چشم مفید است ... برگ

آمله هلیله ... برگ نیم فلفلگرد زنجبیل ...

کتهه گلابی فلفلدراز نمک سنگ این همه را کوفته بیخته ...

لبته و ... خشک کرده نگاه دارند جهت بصارت چشم و ضعف با آب خالص

وجهت بیاضی با شیر بز وجهت بثوره چشم با شهد و روغن کنجد وجهت یرقان بالاب

کاسنی وجهت بثوره چشم با شهد و روغن فندق وجهت سرخی وغیره با شیر عورت وجهت

شبکوری با روغن کنجد وجهت نزول الماء با شهد خالص وجهت دمع با آب برگ گل

در چشم کشند

ایضا برای دفع سده و سوزش نافع است سماق را با آب باران بجوشانند تا که غلیظ

شود سفیده بیضه کافور کتیره افیون خوب کهل کرده با آب سماق شیاف ببندند
یک جزو ... جزو ... جزو ... جزو

و استعمال نمایند

ایضا شیاف هلیله برای خارش چشم و سیلان رطوبت را نافع است و نیز

دمع را مفید است پوست هلیله زرد ... سرمه کرمانی مازو سوخته
۲ توله ۲ توله ۲ توله ۲ توله ۲ توله

باریک کرده شیافها ببندند و بوقت حاجت بکار برند

ایضا بصارت را قوت دهد و جالی و حافظ را صحت چشم وجهت بیاض و خارش

درد

و دمع و استرخای چشم مفید است ... هندی سرمه اصفهانی ... مروارید ناسفته
۱ درم ۳ درم ۳ درم نیم درم

زعفران مشک ... قیصوم ... سرمه سا کرده در چشم کشند
نیم درم ۳ سرخ ۳ درم

ایضا شیاف ابیض سفیده کاشغری را در سفیده بیضه مرغ آمیز کنند و شیافها بسته

نگهدارند برای سده و خارش و سرخی در آب سائیده آب ... در چشم کشند

قاطع بیاض چشم — ایضا برای قطع بیاض مفید است نمک ... سبز ... محرق و مغسول ...
۱ درم ۲ درم

کف دریا سوده سا کرده در چشم کشند
۱ درم

ایضا زرور ابیض کبیر محلل سده و مجفف رطوبات و پاک کننده چشم انزروت
۱ جزو

نشاسته کافور چاکسو سفیده کاشغری زرور سازند
نیم جزو ... جزو ... جزو چهارم جزو

کحل مقوی چشم — ایضا کحل برای روشنائی چشم مروارید ناسفته مامیران بوده ارمنی قرنفل زعفران
۲ درم ۲ درم ۲ درم یکدرم یکدرم

سرمه سیاه مشک سرمه سا کرده در چشم کشند
یکدرم اقیراط

شبکوری — ایضا ... برای شبکوری چشم ... خالص و ... با ... سرمه سا کرده

با میل وقت خواب در چشم کشند

شب کوری — الیضاً عطر عرق بادیان با شهد با میل در چشم کشند

شب کوری — الیضاً چرک گوش با میل کشیده در چشم کشند

شیاف احمر — الیضاً شیاف احمر مستعمل شفاخانه فقیرخانه برای رمد و بیاض و سبل و ظفره

و شرناق را نافع است شب یمانی خام زرد چوبه خام طوطیای هندی رسوت

افیون در آب لیمون خوب کهرل کرده شیاف بسته ساویده در چشم کشند

الیضاً شب یمانی افیون خام آب لیمون در کهرل آهنی ضماد سازند

الیضاً برای بیاض چشم صدف سوخته طوطیای مغسول نبات سفید دو ...

کهرل کرده کحل سازند

الیضاً نسخه برای بیاض و سبل و ظفره بعد از تنقیه دماغ در چشم کشند زنگار

مغسول اقلیمیای نقره مغسول صمغ عربی سفیده اسفیداج همه هموزن

بادیت

بادیت کرده با آب سداب شیاف سازند صبح بوقت خواب کردن خواه بالائی

دهن و خواه با عرق گلاب ساویده همراه میل در چشم کشند

علاج اکثر امراض چشم — الیضاً برای اکثر امراض چشم مفید است کف دریا تخم ... سرمه سیاه سفیده ارزیز چاکسو

طوطیای سبز حب سفید در آب لیمون خوب کهرل کرده سرمه تیار کرده در چشم کشند

دافع گل چشم — الیضاً برای دفع کردن گل چشم نادر مجرب است کف دریا سفیده ارزیز حب سفید

طوطیای سبز چشم خام یعنی چاکسو همه مساوی الوزن با آب لیمون کهرل کنند و سرمه تیار

کرده در چشم کشند

دافع ظلمت و درد و گل چشم — الیضاً برای تاریکی چشم و درد چشم و گل چشم ... پوست ... در سر ...

زنجبیل فلفل سیاه زنگار در آب لیمون کهرل کرده شیاف ببندند و بوقت

ضرورت ساییده در چشم کشند

کشنده ... — الیضاً نسخه برای ابتدای نزول الماء که در دارالشفاء فقیرخانه مستعمل میشد و الفضل

آبی بسیار مفید میگردد صابون صاف سفیده روی شنگرف در کهل خوب بیده

سرمه سائیده در آب برگ سرپنجه باز کهل کرده و در شیشه غلیظ شود [illegible] معقول

نگهدارند با آب و من سرمیل را تر دوان بذکور بالیده در چشم کشند

واقع سده و غیره امراض چشم — الیضاً برای سده و غیره امراض چشم پوست هلیله زرد پوست بلیله پوست آمله فلفل

سرمه سیاه شاه نزده بالی در شیره کوه در گندل آنها کهل کرده حبها ببندند و با آب سائیده

بر چشم طلا نمایند

واقع سده و غیره امراض چشم — الیضاً شیاف برای سرخی چشم که چندین امراض را مفید است آنار دانه ترش بریان

کتیره کلابی کشنیز خشک بادیان پوست بلیله زرد برگ حنا نبات کوزه آهک [illegible]

رسوت افیون هفت پالی ترکرده آب مقطر در کرچیز آهنی باو کسته آهن در میان

آب مقطر و افیون انداخته خوب بمالند تا که خشک شود و بالای چشم [illegible] کردن مفید

واقع سده و غیره امراض چشم — الیضاً مروارید کلان لسد یاقوت سفید زمرد ورق طلا سرمه سفید اصفهانی

سرمه سیاه اصفهانی

سرمه سیاه اصفهانی سرمه سفید اصفهانی حب گشته بیضه گرگس بیضه باز

ورق نقره در آب هلیله تازه کهل کرده باز ماميران و چینی فالفلی [illegible] اقلیمیا نقره

اقلیمیا طلا سرمه کرنگلی کهل کرده آنچه در چشم بکشند

واقع ناخنه و سبل و بیماری چشم — الیضاً جهته ناخنه و سبل و گل جلین مصری طوطیا هندی سنگ بصری

واقع ناخنه — الیضاً برای ناخنه ناخن فیل در چشم کشد انشاء الله تعالی مجرب است

واقع امراض چشم کودکان — الیضاً برای چشم اطفال جهته درد و ورم چشم اطفال که اکثر در چشم کشاییده

آب بسیار رود انشاء الله در سه روز شفا یابد نبات در زنجبیل الجبر افیون بقدر

نخود همه را کوفته بیخته در آمیزند کاسی انداخته با آب کوزه خوب تر کرده بر آتش نهند

پس خوب حل کرده حبها ساخته نگاه دارند یک حب در شیر زن سائیده بر چشم طلا

نمایند چون ورم فرود شود در چشم میندازند

سرمه مجلی — الیضاً برای ازدیاد روشنی چشمان بموجب فرموده حضرت میر صاحب جیو که

که بهی موجب تیار کرده بودند نگاه در چشمان انداخته والحال [illegible] عمل [illegible]

انداختهی شود موجب اظهار بیاید [illegible] کرباسه نان [illegible] گوید [illegible] سنگه

جر به تجربه آمده چهار مثقال بسیار بسیار [illegible] سابند طلا و نقره کالی جست

سرب کنند که کوبیده چهار باشه مروارید سائیده انداخته در کوزه کالی فولی

[illegible] موجب هم [illegible] با آب غنچه گل چینه [illegible] [illegible] هر گاه چشم

سرمه شده باشد روزه در چشمان انداخته بفضل حقیقی بسیار فائده کرده

ایضاً برای چشم صدف [illegible] طباشیر [illegible] نبات سفید [illegible] کنند

و کحل سازند

کحل زرد — ایضاً کحل زرد زرد چوبه شوره قلمی سرمه سائیده در چشم کشند

کحل مجلی — ایضاً کحل مجلی سرمه سیاه شوره قلمی سرمه سائیده با میل در چشم کشند

نیم پاو نیم پاو

ایضاً برای جمیع امراض چشم صدف دار فلفل سرب گل [illegible] برابر سرمه

سائیده

سائیده بکشند

کحل [illegible] — ایضاً کحل [illegible] [illegible] شیشه سرمه سیاه [illegible] سفید اول سرمه را دو بار

سنگ شود [illegible] بعد از آن هر سه چیز را در آب برگ [illegible] خشک نماید

و مثل غبار ساخته بکشند

کحل اصفر — ایضاً کحل اصفر شوره زرد چوبه سرمه سائیده در چشم کشند

کحل اخضر — ایضاً کحل اخضر شوره زرد چوبه سرمه سیاه سرمه [illegible] [illegible] رنگش بر

شود و عمل این مثل عمل کحل اصفر است سرمه سائیده با میل در چشم کشند

45

+

[illegible] — ایضاً برای [illegible] و [illegible] که [illegible] اجفان چشم [illegible] مفید بفضل

الهی است نوشادر را در کوزه کنند خوب بسایند با میل در چشم کشند

45

ناخنه و گل چشم — ایضاً برای ناخنه و گل چشم کف دریا کتیره [illegible] نوشادر [illegible] [illegible]

یک گلوله [illegible] [illegible] خوب حل کرده خشک کنند و سرمه سائیده در چشم کشند

ایضاً برای جمیع امراض چشم شب شوره قلمی در رکابی گلی نو بر آتش بگذارند و قلیلی
آب بر آن شوند طوطیا دران بیندازند و تفتیده گل شوند سرمه سا کرده با میل
در چشم کشند

شیاف جهت چشم

ایضاً برای غبار چشم گل گنجه غنچه گل چنبیه فلفل گرد فلفل دراز در آب یکصد
لیمون خوب کهرل کرده شیاف بسته نگهدارند و با میل در چشم بکشند

ایضاً کحل صناعی معموله دار الشفای فقیر خانه جفت کشته فلفل گرد فلفل دراز
فلفل مویه با سرمه سا کرده در چشم کشند

کحل لطیف

ایضاً کحل الجواهر معموله دار الشفای فقیر خانه فقط کف دریا سرمه سا کرده در چشم کشند

+ واقع ناخنه و نزول الماء

ایضاً برای ناخنه و نزول الماء و شب کوری و کدورت و سیاهی و مثل هذا امراض
چشم را بالفعل اکثر مفید است فلفل سیاه فلفل دراز در بونی … سمه برگ
… تمثیل … مجل … باشد و … مرسوم … هر … ساییده مذکوره بالا

… آب لونی … خوب کهرل کرده سرمه سا نموده قدری با میل در چشم کشند

+ آشوب چشم

ایضاً مجرب برای آشوب چشم بسیار مفید است انار دانه شب یمانی افیون خام
کتیرا … کشنیز خشک نبات کوزه بادیان پوست بیله …
برگ حنا آب … انار … دانه … کوفته … در آب
… آب معطر … افیون … شب و افیون …
… آتشی … خوب … آب … خشک … مثل
لبیب … کنند وقت حاجت …

+ نزول الماء

ایضاً برای ابتدای نزول الماء دار الشفای فقیر خانه مستعمل مجرب و بالفعل
اکثر بسیار فائده میکند … صاف … سفید … در
کحل خوب ساییده باز در آب برگ درخت سرسفید … کهرل کرده
در ظرف چینی نگهدارند با آب … میل … ساییده علی الصباح

در چشم کشند

الیضاً [illegible] چشم [illegible] نهایت عمده و مجرب بفضل الهی نهایت مفید گشت

توتیه شب یمانی مروارید سنگ [illegible] زهره افیون بقدر دانه گندم و
[illegible] ماشه [illegible] ماشه [illegible] ماشه

فلفل سیاه طوطیای سبز برابر وزن دانه فلفل در آب کوکنار خوب حل آمده [illegible]

[illegible] تیار کنند و بالای چشم [illegible] چشم انداختن مفید است ۱۲ ام

[illegible] باشد بفضل الهی بسیار مفید است

الیضاً برای دفع گل چشم از هر قسم که باشد نوشادر [illegible] یک گلی نو نهاده بالای دیگ گلی دیگر

یک دیگ گلی دیگر [illegible] دهن هر دو دیگ زیرین و بالا [illegible]

دهن هر دو دیگ [illegible] بند کنند تا که دود از هر دو دهن دیگ بر آید [illegible]

زیر دیگ بچوب مغیلان بعده دو نیم [illegible] آتش [illegible] بسوزاند بعده سرد شده دیگ

دهن هر دو دیگ را [illegible] است [illegible] قرار دیگ بالای [illegible]

دو دیگ بالا [illegible] باشد [illegible] کنند و بامیل در چشم [illegible] صبح و شام

[illegible] دافع [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

اگر [illegible] درد دو سه روز کشیدن فائده نشود [illegible] [illegible]

بعد از یک ماه و قفه داده [illegible] یک قطره آب زهره [illegible] صبح و شام

با میل در چشم کشاندن بسیار مفید است

سرمه درد چشم — زعفران یک ماشه، افیون [illegible] ماشه، شب یمانی یک ماشه

تخم [illegible] یک ماشه، توتیای سبز [illegible] ماشه، [illegible] یک ماشه، [illegible] برابر

سرمه ساکرده در چشم کشند

[illegible] چشم

[illegible] چشم [illegible] شب یمانی [illegible]

[illegible] توله

[illegible] توله [illegible]

در [illegible] آب [illegible] چوب [illegible]

[illegible] کرده [illegible] چشم [illegible] را در [illegible]

[illegible] سرمه سیاه [illegible]

سرمه [illegible] ساکرده [illegible] کنند [illegible] چشم [illegible]

[illegible] بسیار مفید است اگر [illegible]

سرمه [illegible] باشد مفید خواهد شد [illegible] چشم [illegible]

[illegible] در چشم انداختند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جہلم

سرمہ برائے ککرہ لسیارائی 13 4/1919

فرمودہ ... صاحب ڈاکٹر ... جناب ... اسسٹنٹ سرجن

۴	۳	۲	۱
قلمی شورہ	سردہ نمک	ہلدی	زیرہ سفید
۳ تولہ	۳ تولہ	۳ تولہ	۳ تولہ

۸	۷	۶	۵
افیون	کشتہ جست	رسوت	[illegible]
ایکتولہ	۱ تولہ	۳ تولہ	۳ تولہ

۱۱	۱۰	۹
تخم ۲۱ عدد ...	صندل	عنبر
۶ ماشہ	ایکتولہ	ایکماشہ

۱۳	۱۲
مالکہ ... ۲۱۶	تخم کرس ...
ایکتولہ	ایکتولہ

۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ الگ علیحدہ

علیحدہ رگڑ کر کپڑے میں چھان لیں

افیون اور رسوت کو پانی میں

بھگو کر ادویات کو ملا کر افیون اور

رسوت کے پانی میں کھرل کریں

اور جست کشتہ جست اور پھر ...

... میں

افیون کی خارش یعنی پیڑہ کا علاج

دو تولہ ... کا پیپ آئی دن تک ... دشمن

... صاحب ... جہلم

کے درخت کی کھوہ میں رکھیں۔ بعدہ اکیس دن تک

نیم کے درخت میں ۲۱ روز کا بند کر کے رکھیں۔ بعد ازاں

اسے نکال کر ۲۱ روز کے بچھون کا پانی نکال کر دو معل

اسمیں کھرل کریں۔ اسکے بعد دو دن نیم کے تین

کے پانی میں کھرل کرکے ۲۱ روز کا بند کر کے رکھ

چھوڑیں۔ تین سوئیاں استعمال کرنے کے بعد نفس

دور ہو جاتی ہے

دافع تپ دق و سل

مرسلہ خان
حامد اللہ خان صاحب

خاک شیر کو تین دن اور تین رات کنوئیں میں

لٹکا کر نکال لیا جائے۔ بعدہ سایہ میں خشک

کرکے بزن فی تولہ ماشہ در شربت بنفشہ کے

ہمراہ علی الصباح دیا جائے۔ خاک شیر نصف کے ساتھ

پانی میں بھگایا جائے

علاج امراض دندان و لثہ

سنون رفع درد دندان و ذہاب مادة الاسنان — دارچینی عاقرقرحا پوست سوختہ

رفتن آب دندان

فلفل سفید نمک کوفتہ بیختہ سنون کنند

ایضاً سنون رفع درد دندان مصطگی سنگ جراحت توتیا سوختہ

دم الاخوین مازو گلنار کتھہ فوفل سوختہ خرمہرہ سوختہ کہربا طباشیر

عاقرقرحا کوفتہ بیختہ سنون کنند

ایضاً سنون درد دندان صدف سوختہ خرمہرہ سوختہ پوست تخم

ابرود عاقرقرحا سفید شاخ گوزن بورہ بوزیدان مصطگی رومی

سنبل الطیب نمک سوچل اجزا برابر وزن کوفتہ بیختہ سنون کنند

ایضاً ادویہ درد دندان را نافع است الائچی خورد زنجبیل گل انار

سپاری سفید بریان کردہ نمک لاہوری برابر کوفتہ باریک

باریک بیخته سنون کنند بر دندان بمالند فرحت خواهد شد

ایضاً که جهت درد دندان نافع است پوست [illegible] آمله [illegible] بریان

کرده [illegible] کوفته باریک نموده بر دندان بمالند بفضل الله صحت خواهد شد

ایضاً که جهت درد دندان نافع است [illegible] زنجبیل [illegible] نمک لاهوری

بار رنگ حنا [illegible] بریان [illegible] کوفته بیخته باریک نموده بر دندان بمالند

ایضاً درد دندان نافع است و خون از دندان برود بیارد بادیان و شهد بیامیزد

و دهان [illegible] بجوشاند [illegible] صحت شود

ایضاً درد دندان نافع است مصطگی رومی زیر دندان مدام نهد

و دیگر [illegible] بجایند نفع شود

ایضاً برای [illegible] سوخته پوست ریشه سوخته طباشیر سوخته

نوفل سوخته [illegible] سوخته [illegible] فلفل سیاه دار فلفل

کته گله [illegible] طباشیر [illegible] مازو [illegible] صمغ عربی صمغ سنبل [illegible] گلنار

[illegible] بوره [illegible] سفید [illegible] کتیرا [illegible] کوفته بیخته باریک [illegible]

[illegible] بعد از غذا والله شافی

موج [illegible] ایضاً برای مضبوطی دندان [illegible] کوفته [illegible] باریک [illegible] نمایند انشاء الله

دندان جنبیده هم خوب محکم و مضبوط خواهند شد

ایضاً برای درد دندان [illegible] فلفل سیاه [illegible] در دیگ [illegible] آب جوش دهند

تا که [illegible] وقت [illegible] گرم گرم مضمضه کنند بعده آب نخورند

ایضاً سنون برای درد دندان [illegible] بریان کرده باریک

ساخته سنون سازند

۲۵ ایضاً برای [illegible] نمایند

+ گوشت خورده ایضاً برای [illegible] گوشت خورده و دیگر امراض دندان بفضل الله مفید است [illegible] سوخته

مازو سوخته طباشیر کتیره عمده مصطگی سفید نشاسته ... سنگ جراحت [illegible]

خوب باریک کرده سنون کنند

ایضاً برای درد دندان و دیگر امراض دندان دارچینی عاقرقرحا ... سوخته

فلفل سیاه نمک کوفته بیخته سنون سازند

دافع جمیع امراض دندان

ایضاً برای جمیع امراض دندان مفید است مرور سنگ جاله درخت کونار

بر آتش سوختانده پوست اندرونی کونار که سرخ میباشد سوختانده روغن سیاه تلخ

بقدر حاجت هر سه ادویه بالا را کوفته بیخته با روغن سیاه آمیز کرده طلا کنند

ایضاً ادویه که درد دندان را مفید است الایچی خورد زنجبیل سوچرس فلفل سیاه

گل انار ... سفید سوختانده مازو مایین نمک لاهوری ... کوفته باریک [illegible]

بر دندان بمالند

ایضاً دانه های کچله سوختانده زغال ... فلفل سیاه و قدری نمک ... کرده [illegible]

هر روز بر دندان سنون کنند که دافع جمیع امراض دندان است

ایضاً سنون برای جمیع درد دندان ... رومی فلفل سیاه نشاسته سنگ ...

بلا در محرق سائیده سنون سازند وقت خفتن مالیده لعاب از دهن ...

کنند و بخسپند

نسخه دافع درد دندان و ورم لثه — سیاه مرچ ... کاهی

هر سه ادویه را خوب سحوق نموده با ... [illegible]

آهسته آهسته بمالند ... لعاب بکثرت جاری شود

سنون مفید گردد ... [illegible]

[illegible]

علاج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر دندان بمالند ... [illegible]

[illegible]

13 12/20 — [illegible]

[illegible]

[illegible]

دافع سوزاک

گوجرانواله ۲/[illegible] ۱۹۲۷

سورہ قلمی ۱ — جوکھار ۲ — سرمہ سفید ۳ — [illegible] ۴ — ہمہ را کوفتہ بیختہ
۶ ماشہ — ۶ ماشہ — ۶ ماشہ — ۶ ماشہ — بقدر یکماشہ
بآب برگ بستان تازہ بوقت صبح بخورند — پرہیز از ترشی [illegible] و حار باید داشت —

نسخہ سوزاک

بوکھپی ۱ — ملا شیر ۲ — [illegible] ۳ — سرد چینی ۴ — کتیرہ گوند ۵
ہموزن. ورق نقرہ ۶ ۲۰ عدد کوفتہ بیختہ یکماشہ ہمراہ کچی لسی
نیز بخورند —

الیضاً

کشتہ سرودزہ ۱ — الائچی خورد ۲ — سرد چینی ۳ — [illegible] ۴ — کوفتہ بیختہ
۳ ٹھانک — ۱½ تولہ — ۱½ تولہ — ۱½ تولہ
دو ماشہ با یک سیر شیر یکبار بخورند —

نسخہ سوزاک

[illegible] ۱ — ابرد تخم خربزہ مقشر ۲ — [illegible] کوفتہ بہ [illegible]
شربت [illegible] استعمال نمایند —

الیضاً

کتیرہ گوند ۱ — قند سفید ۲ — ہموزن کوفتہ [illegible]
[illegible] است کنند — علاوہ ازیں لعاب بہی دانہ را
در [illegible] عضو تناسل پچکاری کنند

الیضاً

کباب چینی ۱ — [illegible] ۲ — الائچی خورد ۳ — اسپغول ۴ — [illegible] کوفتہ
۳ ماشہ — ۳ ماشہ — ۳ ماشہ — ۳ ماشہ — [illegible]
[illegible] ۳ ماشہ [illegible] ہمراہ آب تازہ [illegible] کنند

الیضاً

کشتہ [illegible] ۱ — [illegible] ۲ — [illegible] کوفتہ [illegible] با شیر [illegible]
۲ ماشہ — یکماشہ — استعمال کنند

نسخهٔ سوزاک ~~تقطیر البول و تسلسل بول~~

۱ کچی چینی ۲ سرد چینی ۳ تخم [illegible] کوفته بیخته دو ماشه با

تخم خیانک یک خیانک یکتوله

یکجا نیتی استعمال کنند

ایضاً تقطیر البول و تسلسل بول

۱ بلوط ۱۵ درم ۲ گل ارمنی ۲ درم ۳ کشنیز خشک ۲ درم ۴ صمغ عربی ۲ درم ۵ تخم خماس ۲ درم

۶ [illegible] ۱ درم کوفته بیخته دو مثقال دو ماشه به آب سرد بخورند

از گرفتن آب افتاب بایر کرده

نسخه

دافع سوزاک

۱ [illegible] ۳ توله ۲ [illegible] ۳ مغز خربوزه ۶ توله ۴ مغز تخم خیار ۱ $\frac{1}{2}$ توله ۵ [illegible] $\frac{1}{2}$ توله

۶ [illegible] یکتوله ۷ [illegible] یکتوله ۸ مغز بادام ۲ توله ۹ [illegible] یک دانه

همه اشیا را کوفته بیخته با شیره آمیخته یکتوله با شیر تازه بخورند

علاج امراض کام و زبان و انف و موی انف

دافع سوراخ کام — برای سوراخ کام خواه از آتشک باشند خواه از سبب دیگر پوست بندقیا

ناخن دیو سوخته در میان [illegible] روغن بگذرانند و بالای سوراخ کام طلا نمایند

دافع سوراخ کام — ایضاً برای سوراخ کام خوردن [illegible] همراه برگ پان دافع سوراخ کام است

دافع سوراخ کام — ایضاً یخ در شیر [illegible] خشک کرده سعوط نمایند

دافع قرحه بینی — ایضاً برای قرحه انف نشاسته روغن [illegible] یکجا کرده در بینی چکانند

دافع قرحه بینی — ایضاً برای قرحه انف نانخواه ۲ مثقال سیماب ۱ مثقال مذکور همراه خوب آمیخته بقدر نخود حب

بربندند تا چهل و یک روز هر روز یک حب بخورانند

دافع [illegible] — ایضاً برای علاج [illegible] روغن گلنار [illegible] سماق سوخته [illegible]

دافع [illegible] — ایضاً گلنار [illegible] طباشیر [illegible] باریک کرده در دهن بپاشند

دافع [illegible] — ایضاً برای [illegible] همراه روغن تلخ خالص [illegible] بار [illegible] کنند تا

[illegible] انف [illegible]

دارو سوراخ کام

ایضاً برای سوراخ کام شنگرف سیماب سم الفار مردار سنگ صمغ عربی

۱ درم ۲ درم ۱ درم ۲ درم ۲ درم ۳ درم

کتهه گلابی شنگرف و سیماب را در کهرل انداخته سحق بلیغ نمایند تا

۱ درم

که سیماب کشته شود بعد ازان دیگر ادویه انداخته سحق بلیغ نموده حب بقدر

دانه ماش به بندند و حب صبح و یک حب شام بخورانند غذا نان خشک و نمک

بخورانند و یا کباب مرغ سیاه کم نمک و یا قدری روغن قند با نان بخورانند بعد از

روز دوم خفقان خواهد آورد و رطوبت سفید خواهد بر آید اگر خفقان غلبه کند دوغ

شیر گاو باید داد نهایت خورانیدن دوا هفت روز است ۱۲

مرهم سوراخ کام بوجه آتشک

ایضاً جهت سوراخ کام که از تلخ آتشک بالا زبان و هم رسیده باشد بیارد شنگرف

۱ درم

سیماب سم الفار مردار سنگ صمغ عربی کتهه گلابی شنگرف و سیماب را

۱ درم ۲ درم ۲ درم ۳ درم ۲ درم

در کهرل انداخته سحق بلیغ نموده که سیماب کشته شود بعد ازان ادویه باقی

انداخته سحق نموده حب بقدر ماش بسته ۵ حب صبح و یک حب شام بخورانند

غذا نان خشک بی نمک با کباب مرغ سیاه کم نمک و یا قدری روغن با نان

بعد از روز دوم خفقان خواهد آورد و رطوبت سفید خواهد بر آید و اگر خفقان

غلبه کند دوغ شیر گاو باید داد و نهایت دوا خوردن هفت روز است کم کردن

دا فزودن لا بد مجرب الجلد و عوارض مرلیس است

لوهرا لواله
۲۲ ۳/۱۹۲۷

ملح سلیمانی

۴	۳	۲	۱
نمک کابلی	نمک سیاه	نمک سانبری	نمک لاهوری
یکتوله	یکتوله	یکتوله	یکتوله

۸	۷	۶	۵
فلفل دراز	فلفل سیاه	سبالغلل ارده	نوشادر
۱۰۶ ماشه	یکتوله	۶ ماشه	یکتوله

۹
زیره سیاه کرمانی — همه را بکوبند
۶ ماشه

۱
برای درد دل

۲ ۱
تخم دو سه چون ... پرده را بر نموده از ان غرغره کنند

برائے تقطیع خون و آلکت و جمیع امراض دموی و سودائی
سہ ہفتہ استعمال کنند نفع بسیار مفید است

٤	٣	٢	١
پوست ہلیلہ زرد	تمر ہندی	شاہترہ	سنائے مکی
٣ درم	٢٠ درم	٣ درم	٤ درم

٧	٦	٥
عنب الثعلب	عناب و سپستان	پوست بیخ کبر
½١ درم	پانزدہ پانزدہ دانہ	یکدرم

	١٠	٩	٨
جملہ را	تخم خطمی	مویز منقی	تخم کاسنی نیم کوفتہ
	½١ درم	½١ درم	½١ درم

بجوشانند و قدر ملعقہ شیر خشت (یکتولہ) حل کردہ
شیر گرم بنوشند - بعد از آن مسہل گرفتن
ضروری است - بغیر شیر خشت ہفت روز
بطور منضج استعمال کنند

مسہل

٤	٣	٢	١
حب النیل	نمک سیاہ	زنجبیل	ہلیلہ [illegible]
٣ ماشہ	٤ رتی	٤ رتی	٦ ماشہ

٥ شربت ہفتہ این ادویہ را قرص سازند
٢ ماشہ

نسخہ برائے لقوہ

	٢	١
[illegible]	مسکہ گاؤ	
	٢ تولہ	یکتولہ

مالند - و بعد از سہ روز روغن گرم [illegible]
مالیدہ روز [illegible] -

عرق دافع طاعون

٤	٣	٢	١
پھٹکری [illegible]	بال چھڑ	خس	فلفل دراز

٨	٧	٦	٥
لیموں	[illegible]	مرچ سیاہ	الائچی خورد

٩ شورہ قلمی

ہموزن - عرق کھینچ کر ایام طاعون
میں تین تولہ [illegible] پئیں [illegible]
[illegible]

نسخہ طاعون

نیم کے سبز پتے پاؤ بھر برسی کے ساتھ سل بٹہ پر گھس کر
گوندنے کے بعد اس سے انکی نخود کے برابر گولیاں بنا کر مریض کو

تین تین گھنٹہ کے بعد ایک گولی گرم پانی کے ساتھ
دیں۔
ترشی سے پرہیز کرائیں۔ غذا انڈا دیں۔ قبض
ہونے دیں۔ مٹی پر بیسہ تپا کر یا آگ کا دودھ
کھایا جائے۔
نیم کے پتے مفید ہے

دافع خارش رطب و یابس

۱ گوگرد آملہ سار	۲ مازو	۳ سپاری سیاہ	در آب لیموں
۱ تولہ	۱ تولہ	۶ ماشہ	خوب کھرل

کردہ سرمہ سا نمودہ ضماد نمایند۔ یا حسب ضرورت بوقت حاجت
ضماد کنند

علاج امراض گوش و بینی

دافع درد گوش
کرم سر و کرم بلغمی
و جمیع اقسام درد
وجع مفاصل

برای درد گوش گرم و سرد و کرمهای قسم بلغمی و جمیع اقسام درد و وجع مفاصل وغیرہ
آب تخم حنظل تازه ۱۰ تولہ روغن کنجد خالص ۱۰ تولہ هر دو را در کره آهنی انداخته بر آتش نرم بجوشانند
تا که آب حنظل جذب شود و روغن بماند یک قطره برای درد گوش در گوش چکانند
و یک دو قطره در بینی برای کرم سر و قریب دو سه ماشه با شیره برای کرم بلغمی و برای درد
مفاصل مالش بر محل درد بکنند ۱۲

6 15/1927

علاج بہرا پن — منقول از شہزادہ علی گوہر جان صاحب

شب کو سوتے وقت سرسوں کا خالص تیل
سر پر جھسایا جاوے اور کسیقدر [illegible] اور
کانوں میں لگایا جائے

---

23 7/1928

منقول از سیٹھ آدم جی صاحب
سوداگر۔ ایبٹ آباد

بچے کو فربہ کرنے کا علاج

سرطان (کیکڑہ) کو خشک کر کے پیس لیں۔ اور اس میں دو چند
دیسی کھانڈ ملا کر صبح کے وقت ہر روز ایک چٹکی بھر بچے کو کھلایا
کریں

1/9/1928

---

۷۴۴ ۲۱۶ جو حمامہ کا [illegible] کے بیج پنجرے
میں رکھنے سے وہی لازمی طور سے پنجرے میں
داخل ہوتے ہیں

---

30 6/30

درد سر کا علاج

۳ رتی کافور روغن گل میں حل کر کے لیٹ کر ناک میں
ڈالیں

درد سر کے لئے لیپ

پرانے ارنڈ کی چھال	سونٹھ	آرد جو	پانی میں
ایک تولہ	چھ ماشہ	ایک تولہ	

گھس کر پیشانی پر نیم گرم گرم کر کے لیپ کریں

برای لکنت زبان

غرغره با مطبوخ حب بلسان و نوشادر و فلفل سفید سائیده غرغره کردن ۴

علاج امراض حلق و بحة الصوت و مری و حنجره و فواق

۴ دافع فواق — برای دفع فواق بعض حکما کاسنی با شکر بلیسانند

۴ دافع فواق — ایضاً پر طاوس مثل تنباکو در قلیان بکشانند بجز تنباکو

۳ دافع فواق — ایضاً مغز تخم کوکن بیر بقدر یک ماشه باشکر تری بخورانند

۵ دافع فواق — ایضاً یک عدد قرنفل خورانیدن نیز مفید است

۴ دافع فواق — ایضاً شیر نیم آثار مروارید ناسفته از یک ماشه تا دو ماشه ثابت در شیر انداخته

جوش دهند تا آنکه شیر نصف بماند مروارید را کشیده شیر بنوشانند

۴ مصفی صوت، مقوی بدن، مخرج فضلات — ایضاً برای تصفیه آواز و تقویت بدن و نیکوی رخسار و اخراج فضلات از بدن

بی عدیل است خبث الحدید را بیست و یکبار با آب و عسل بشویند و خشک

کنند بعد از آن با روغن زیتون که بقدر سه انگشت بالای او بر آید بجوشانند

تا تمت روغن بسوزد و همراه بوتی حرف بابلی و عسل لعوق سازند و هر روز یک

دو انگشت تا دو ماہ بند و اگر در روغن زیتون بجوشانند و با عسل معجون سازند
ہمین اثر دارد و قدر شربت خبث الحدید تا دو دانگ و مصلحش کتیرہ و عسل است
و با بر زدہ تخم مرغ بقدر یک دانگ جہت تحریک باہ مرطوبی بغایت موثر
است و حرف بابلی با خاصیت بقدر شش شبیہ ہمہ برگ ترب و با خشونت
و دگنی در دو تخم سفید و ... دو در لقاہن دماغ ... شعرہ نامند و مزاجش
گرم و تلخ است ۱۲

واضح خنازیر — تخم ... ۲۱ ... کوفتہ در شہد خالص حب بقدر
... گولی ... ایک حب با آب ... وقت
... ماہ ... سر ... برابر فیض خوردن ... اخذ شدہ ... خنازیر
... ۱۷/۱۹۱۹
بسیار مفید است

نسخہ نور بصیر

زیرہ سفید ۱۰	کاسنی ۲	ہر دو را کوفتہ بیختہ با ہم آمیزند

صبح و شام یک یک کف دست
با آب ... بخورند و باز بوقت صبح دیگر یعنی سہ بار استعمال
کنند — غذا با ماست و برنج باید خورد

نسخہ سلسل بول

کاہی کے پھول پانی میں ابال کے دن میں دو تین
دفعہ پئیں

نسخہ سلسل بول

سبز بیر ڈھیلے کا چھلکا گھی میں بھون لیا جائے
بعدہٗ اسی گھی میں دو چھٹانک آٹا اور وہ بھنا ہوا چھلکا اچھی طرح
کھرل کر کے ایک ایک تولہ صبح اور شام پندرہ دن تک
کھانے کے دو دفعہ کے ساتھ کھائیں

خنفل کے بیج کھانے شہد میں ملا کر بیا جائے — ماجون

کے لئے مفید ہے ۔

19 10/28

کھانسی و دمہ قفرہ کہنہ کا مجرب نسخہ

کسی قدر بہی دانہ لیکر اسکا گاڑھا لعاب نکال لیں ۔ اور اسمیں حسب ضرورت قند سے میٹھا ہونے تک
ڈال دیں ۔ بعد ازاں اسے گرم کرتے ہوئے نمکین میں ملا کر رکھ چھوڑیں ٹھنڈا ہو جائے تو ایک چمچہ
دن میں تین دفعہ استعمال کریں ۔

تپ نزرہ کا نسخہ

کسی قدر نیم گرم دودھ میں حسب ضرورت لیمن جوس کھانڈ میں ڈالکر پلا دیں فوراً آرام ہو جائیگا

تپ دق کی کھانسی کا نسخہ

دن رات میں لعوق سپستان کھائیں

علاج امراض زیر گردن و بطن و ما فیہا تا زیر ناف

علاج امراض حجاب حاجز و صدر و سینہ و پہلو

کے لئے مفید ہے

علاج امراض قلب و غشی

برای قلب دانه الائچی کلان دانه الائچی خورد ابریشم مقرض فرنج مشک کهربا

گل گاوزبان بادرنجبویه رب سیب ورق نقره ورق طلا زرنباد مشک خالص

عنبر اشهب طباشیر دارچینی عرق گاوزبان هر قدر که دران قوام گردد نبات

ایضاً مفرح بارده که در شفاخانه فقیرخانه مستعمل میشد آمله کشنیز بوره صندل سفید

گل سیوتی الائچی کلان مغز تربوز شکر تری معجون سازند خوراک بقدر مناسب

مزاج بخورند

ایضاً ماء اللحم میان پرند العجز گوشت مرغ گلاب مشک زعفران الائچی خورد

مهاراجه صاحب را فایده میکند

ایضاً لیب خالص مومیائی زعفران زنجبیل کستوری

ایضاً ضماد خالص درویره هوشیار پور زعفران مومیائی مصطگی سلاجیت

۱

زنجبیل زیره سیاه کستوری موم روغن نارجیل بدستور مرهم سازند ۱۲ ار

ماء اللحم — الیضاً ماء اللحم مسکه گاو زیره سیاه کشنیز کاسنی نیلوفر لحم گاوزبان

بادیان الاچی کلان گل گاوزبان قلمیسغ چهار آثار پخته عرق بکشند

ماء اللحم — الیضاً ماء اللحم لحم مسکه گاو زیره سیاه کشنیز خشخاش سنگتره موبت

انگور سیب مغز بادام ناسپاتی منقه دارچینی انار زعفران عرق کشند

سیب شیفته بید مشک ابریشم مقرض بطریق معمولی عرق کشند ۱۲ ار

گل نیم پاو پخته

الیضاً جهت دفع [illegible] افیتمون قاقله مغار دارچینی زنجبیل قلمیسغ کاسنی

ریوند خطائی قند سفید برابر کوبیده خوردن یک مثقال ۱۲ ار

دافع خفقان و طپش دل — الیضاً برای خفقان و طپیدگی دل گاوزبان الاچی [illegible] کوفته [illegible] همراه تبریز

هر روز [illegible] خوردن دهد مفید است

دافع خفقان و طپش دل — الیضاً سنگ یشب در عرق گاوزبان و یا در عرق الاچی و یا در عرق [illegible]

یا در عرق گلاب

و یا در عرق گلاب ساویده بسایند برای خفقان و طپش دل مفید است

ماء اللحم — الیضاً ماء اللحم برای تقویت دل و معده و جگر و جمیع قوای را مفید است

پوست اترج برگ اترج گاوزبان الاچی کلان الاچی خورد عود قماری

قلمیسغ وج ترکی بادرنجبویه فرنجمشک [illegible] منقی کشمش دارچینی

قرنفل سازج هندی بهمن سفید بهمن سرخ خولنجان برگ تنبول زیره کرمانی

بوزیدان بادیان چوب چینی نیلوفر صندل سفید زعفران عنبر گوشت پاک

کرده از شحم و از هر چیز زیره سیاه کشنیز مسکه بطریق معمول ماء اللحم کشیده و

خوردن موافق مزاج بخورد

ماء اللحم — الیضاً ماء اللحم که [illegible] بسیار فائده شده بود

گوشت بره دراج [illegible] سنبل هندی سازج هندی بهمنین دارچینی

دارچینی ثعلب مصری شقاقل مصری بوزیدان خولنجان قرنفل گاوزبان [illegible]

۱

سیب شیرین آب انگور الطرفین معروف عرق کشند خوراک بقدر مناسب
از هر یک ۵ شیشه

مزاج مرطوبی باید داد ۲۰ درم

مادالحم

الیضاً ماءاللحم لحم بره ازچربی و غیره خوب صاف کرده مسکه گاو تازه زیره سیاه
۲ آثار ۱۰ آثار ۶ تولہ

کشنیز گوشت سلمونی هر ۳ چیز همراه کرده کاسنی نیلوفر گاوزبان
۲ تولہ ۱۰ تولہ ۱۰ تولہ ۱۰ تولہ

بادیان الائچی کلان گل گاوزبان گلسرخ ۱۰ آثار عرق بکشند ماءاللحم
۱۰ تولہ ۱ تولہ ۵ تولہ ۱۰ تولہ

بره یک آثار گرفته صاف و پاک کرده ریزه ها خورد نموده مسکه گاو تازه
۱۰ تولہ

زیره سیاه کشنیز خشخاش خیره کشیده ستگفره موبرت انگور ولایتی
۱ تولہ ۳ تولہ تولہ ۵ تولہ ۱ آثار

سیب مغز بادام شیره کشیده نانسپانی منقی و در چینی انار ولایتی زعفران
۲ درم ۲ تولہ ۲ درم ۱۰ تولہ ۲ تولہ ۶ دانہ ۶ دانہ

در پوتلی بسته بر دهان تاک سیاره ابریشم مقرض عرق بید مشک در عرق ... اول
۱ آثار ۱ تولہ

انداخته دوباره عرق ۲ آثار بکشند ۲۰ درم

مادالحم

الیضاً گوشت بزغاله الائچی خورد الائچی کلان گاوزبان گیلان
۱ آثار ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ

گلسرخ گل گاوزبان ابریشم خام مقرض سازنج هندی گل نیلوفر گل سیوتی
۲ تولہ ۲ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ

عود غرقی عنبر اشهب در پوتلی بسته بر سر تاک نهاده عرق یک آثار بکشند
۲ ماشه ۲ ماشه

خوراک از یک تولہ تا چهار تولہ بخورند

الیضاً جهت دفع فواد و قلب افتیمون گاوزبان صندل در چینی زنجبیل گلسرخ
۲ مثقال ۱ مثقال ۱ مثقال ۱ مثقال ۱ مثقال ۱ مثقال

کاسنی ریوند خطائی قند سفید با برهم معروف تیار کرده همراه عرق الائچی و عرق
۱ مثقال ۲ دانگ

گاوزبان بخورانند ۲۰ درم

مفرح یاقوتی معتدل نافع امراض سوداوی گلسرخ
۴ درم

گل نیلوفر ۲ درم	گاوزبان ۲ درم	کشنیز ۲ درم	بادرنجبویه ۲ درم
تودری سفید ۲ درم	زرشک ۲ درم	تخم خرفه مقشر یک مثقال	تخم خیارین مقشر یک مثقال
تخم کشوث یک مثقال	تخم کاسنی یک مثقال	تخم خرفه یک مثقال	یاقوت یک مثقال
درونج عقربی یک مثقال	الائچی یک مثقال	زرنباد یک مثقال	ابریشم ۲ درم

رصد ۱۱

مرواريد	مرجان	کہربا	عنبر	ہلیلہ سیاہ	آملہ
۲ درم	۳ درم	۳ درم	۳ درم	۵ درم	۵ درم
منقی	افتیمون	قرنفل	سنبل	سادج	بسباسہ
۱۵ دانہ	۳ درم	۲ درم	۳ درم	۲ درم	نیم درم

زعفران ۵ نیم درم کافور ۲ ماشہ مشک سوا ماشہ کل ادویہ مندرجہ بالا را کوفتہ بیختہ

با نبات در عرق گاؤزبان قوام کردہ ادویہ بالا مخلوط ساختہ

معجون سازند خوراک ۶ رتی

ترکیب ساختن تار ۲۱/۳ ۱۹۱۳

شنگرف دو تین گھڑی میں باریک پیس کر جب

کشوف ہو جائے تو اس کے بعد پانچ گھنٹہ عرق لیموں

میں اس کو کھرل کیا جائے بعد اس کی ٹکیاں بنا لی جاویں

اور دو شیشی میں رکھ کر ایک شیشی میں گھی لگائی جاوے

اور دوسری کو اس کے منہ پر رکھ کر گل حکمت کیا جاوے

اس کے بعد اس کے نیچے اوپر دھیمی آنچ دی جاوے

پھر رکھنے کے بعد دونوں میں ایک تیز آنچ اوپر کی شیشی پر لگائی

پانچ چھ گھنٹہ کے بعد پارہ میں ملا گیا —

پنجاب سماچار مطبوعہ ۱۰/۱ ۱۹۱۲

کھانسی کا مجرب علاج

ہر کھانسی کے لئے خواہ خشک ہو یا تر اور چاہے بچے یا بوڑھے کو ہو یکساں مفید ہے —

۲	۱
نوشادر تری دار ڈلی	نمک ڈلی
۲ تولہ	پاؤ بھر

نمک کو باریک پیس کر توے پر آدھا ڈال کر اس پر نوشادر کی ڈلی رکھ دیں — اور پھر باقی ماندہ نمک اس پر ڈال کر ایک پیالہ سے ڈھانپ دیں — اور توے کے نیچے بیری کی لکڑی جلا کر دو گھنٹے تک آگ دیں — پھر نوشادر نکال کر پیس لیں —

خوراک ۲ رتی خشک کھانسی والے کو شہد میں اور بلغمی کھانسی والے اور دمہ والے کو پتاشے میں دیں —

مالخمث

چیرائتہ کلیہ باریک پیس کر بقدر تین ماشہ قند سیاہ کے
ہمراہ نہار پھنکی کھائے - خون بند ہو جائیگا -

سمبہ نہ چھال تین ماشہ گڑ کے حلوے کے ساتھ
کھائی جائے - یعنہ بانی جو خون آتا ہے
بند ہو جائیگا

تقویت دل

روٹی کے چھلکے کیوڑے کے ساتھ بھون کر کھانا
مکدر دھوپ میں رکھے جائیں - وہ حقنہ
مریض کو موافق مزاج کھلائی جائے - بفضلہ نہایت
مفید ہوگی

علاج امراض کبد

نافع جگر — برای صلابت و ورم کبد بفضل الٰہی بسیار مفید است عرق ازخر کشیده موافق مزاج تنہا
استعمال کنانند

ضعف جگر — ایضاً عرق مرکب که برای ضعف جگر و ورم بسیار مفید است بنفشه کاسنی بیخ کاسنی
بادیان بیخ بادیان کازربان گل سرخ گل نیلوفر الائچی کلان بطریق معمول عرق کشیده دو وقت
بخورد بقدر ... تولہ بخورند

اورام جگر — ایضاً برای اورام جگر و ورم حاره مغز فلوس تمر هندی در آب خیسانیده از دست مالیده نبات
در آن حل کرده بنوشانند انشاء الله تعالیٰ در ده روز شفا خواهد شد

ضعف جگر — ایضاً پوست بیخ بادیان پوست بیخ کاسنی بادیان کاسنی منقی تخم خیارین بیخ اذخر
کرفس نبات شربت ساخته خورند بقدر مزاج غذا بارد از اشیاء حاره احتراز دارند

دافع سنگ گرده — ایضاً سنگ گرده را بسیار نفع دارد جو کھار شوره قلمی الخ رب السوس گل ارمنی

تخم خربوزه خارخسک خیارین کاکنج قلت سفیده بهدانه کرفته چینی سفوف سازند

۳ تولہ ۳ تولہ ۳ تولہ ۲ تولہ تولہ تولہ

خوراک سه ماشه همراه آب ... بخورانند انشاء الله تعالی شفا خواهد شد ۱۲

[illegible]

[illegible]

بانات نبدانند —

خضاب

جہلم ۱۱/۲۲ ۷

لوہے کے ۸ دیپ وستہ میں لوہے چون

ڈال کر لیموں کا رس ڈالتے جائیں

اور کوٹتے جائیں تاکہ سرمہ سا ہو جائے

اسکے بعد شیشی میں ڈال کر بوقت ضرورت

پانی میں گھول کر داڑھی اور مونچھوں پر لگائیں

اور سینہ میں صفائی کا تجربہ کیا ہے

دانتوں اور جبڑوں میں پھیرا جائے

سفوف مون

۱	۲	۳	۴
خیرہ ینیہ	ستر سُکھہ	شقیقہ سیاه تخم کوفته	شہد
۹ ماشہ	۱ ماشہ	۹ ماشہ	۲ تولہ

هر چهار ادویه مذکوره بالا شب در آب گرم تر کرده

در آن در وقت استعمال شهد آمیزند —

دوائی مذکوره دو وقت استعمال کنند

برائے دود

۱	۲	۳	۴
نوشادر	سہاگہ	سرکہ	پھٹکری لففتر
۶ ماشہ	۹ ماشہ	۷ عدد	۳ ماشہ

۵	۶
زردی بیضہ مرغ	برائے حماد
یک عدد	

اگر ایام حیض میں کمر درد ہو تو تخم سیاہ پانی میں بھگو کر

کھایا کریں ... ہے

برائے ضعف مثانہ ستی تخم پاتنی ناریل

بر مثانہ مالیدن نفع بسیار مفید است

دافع کرم

تخم ترب کوفته بیخته با آب یا قند یا خون خرگوش ضماد کنند

ایضاً

ریوند چینی کوفته بیخته با عسل آمیخته ضماد کنند.

ایضاً

زرنیخ زرد با آب گشنیز تر مغز تخم خربوزه تخم ترب

با آب برگ معصفر دکسمبال یا به ستبر فتیله سازند

سفوف حمل

۱	۲	۳	
عشبه مغربی	شاهتره	گاوزبان	شب تر کرده
۳ ماشه	۶ ماشه	۳ ماشه	

تا چهل روز علی الصباح استعمال نمایند —

علاج امراض معده

حب راج حب ۴ عدد

حبهای راج بلیله مقل سولکه مقل هندی انک سانبر مقل کار مقل هندی

جو کهار نوشادر سهاگه پوست بیلگیری پوست بیل آم مغز فلفل سیاه فلفل دراز

زنجبیل قرنفل ناگکیسر حلتیت پودینه باغی زیره سیاه نانخواه شیطرج هندی

برگ سنا برگ بالاین تخم کرفس انیسون الایچی خورد الایچی قرفه دارچینی مصطگی جنبره کبابه

بقدر حاجت رس لیمون بقدر حاجت رس ادرک بقدر حاجت حب‌ها ریزند بعد

لیکن برای هضم غذا به شرط انشاء الله مفید است ۱۲

حب ۲ عدد

ایضاً نسخه دیگر برای ضعف معده اصول نزد حکیم بدر الدین خان صاحب زنجبیل عمده

فلفل دراز فلفل بیخ کبیر نمک سنگ نمک سیاه نمک سهاگه اشخار اجوائن تربد

انگوزه بریان آب بیخ سولجه بقدر مناسب این همه ادویه را کوفته بیخته در آب

بیخ سولجه تر کرده حب بقدر کنار بسته استعمال کنند ۱۲

۱۰ نمبر

ایضاً نسخهٔ اهم مجربه جناب حضرت ... صاحب ... مرحوم مغفور ... خلد الجنان

نوشادر سہاگه فلفل گرد فلفل دراز زنجبیل لونگ سونٹھ ... نمک ... هندی

جوکهار ریوند چینی کابلی پودینه بادیان برگ سنا زیره سیاه ... خرفه ماکوه

غرض اکثر استعمال کرده

جوارش

ایضاً جوارش ... ... فلفل دراز عنبر زنجبیل

بادام مقشر نبات ... ۱۲

معجون ...

ایضاً معجون ... نسخه عجیب است قند سفید ... بر آب ... ترکرده
... مثقال ۱۰ مثقال

در سایه خشک کرده و ... زنجبیل فلفل ... سہاگه

قند را صاف کرده قوام نموده ادویه انداخته معجون کنند ۱۲

جوارش عود
مقوی معده

ایضاً نسخه جوارش عود ... پوست ترنج قرنفل جلوتری مصطکی ...

سنبل زعفران زنجبیل دار فلفل جدوار قند سفید معجون سازند برای معده مفید است ۱۲

مقوی معده

ایضاً برای معده مروارید طباشیر ست گلو الایچی خورد عنبر صندل سائیده

ورق نقره ورق طلا نبات گل گاوزبان صندل سفید عرق الایچی عرق بیدمشک

عرق گلاب عرق شاهتره عرق کیوڑه ... عرق الایچی و عرق بیدمشک

عرق گلاب و عرق کیوڑه گل گاوزبان ... و بوره صندلین ترکرده جوشان

داده صاف نموده دران آب سیب و آب انار ... انداخته در قوام نبات

سفید کرده ... طباشیر ست گلو ... عنبر ... دانه الایچی خورد و مروارید

مسحوق ورق نقره و ورق طلا انداخته حل کنند و نگهدارند

مقوی معده

ایضاً برای معده طباشیر آسمانی ست گلو بوره صندل تخم خرفه کشنیز ...

... سائیده گل ... مغز ... مغز کدو ورق نقره

... سائیده ... طباشیر ... حاجت ...

شود ... ہمراه عرق الایچی و بیدمشک ...

نبات کوزه عرق بیک بار بکشند شربت سنگ لیسب را ۲۱ بار سرخ کرده در آب
ماهیچه

انگور خوب تیز سر صمغ سنگدان مرغ الالحج [illegible] باریک ساخته وقت صبح

۲ ماشه بخورند

مقوی معده

الیضاً برای معده مصطکی رومی مصطفی صمغ عربی بریان [illegible] بادیان بریان
منقال ۲ درم ۲ درم

[illegible] زیره سیاه بریان الایچی سفید کتیرا نبات سفید همه ادویه خوراک یک یک
درم درم [illegible] باالمناصفه

درم صبح و شام همراه عرق بید مشک بخورند ۱۲ ار

مقوی معده

الیضاً برای معده مغز بادام سفید منقه منقی فلفل دراز سنا رونه خطائی

الیضاً برای هاضم پوست بلیله پوست بلیله پوست بلیله سیاه آمله کشنیز زیره سفید

زیره سیاه الایچی خورد الایچی کلان سماق سنا مکی [illegible] بادیان پودینه معده [illegible]

انار دانه نمک لاهوری بقدر حاجت کوفته بیخته سفوف سازند ۱۲ ار

الیضاً جهت قوت هاضمه دفع باد معده کنند زنجبیل قرنفل فلفل سیاه دارچینی
۳ ماشه ۱ ماشه ۳ ماشه ماشه

[illegible]

و زیره کشمیری پودینه جوانی کشنیز بادیان الایچی دانه نمک کوفته بیخته بقدر [illegible] بعد

از طعام و یا پیش از طعام دو ماشه بخورند مجرب است

\+
مقوی معده
اسهال و کبد

الیضاً برای مقوی معده و امعاء و کبد بفضل الله مجرب است عصاره [illegible] دار چینی الایچی خورد

نبات تیز زعفران سنبل سعد [illegible] کشنیز زیره سفید زیره سیاه جوتری
۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه

زنجبیل مرچ سیاه فلفل دراز کوله [illegible] کتیرا آمله ستاور مغز تخم [illegible]
۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه ۱۰ ماشه

منقی طباشیر نبات [illegible] برای مقوی معده و امعاء و کبد بفضل الله مجرب است
۱۰ ماشه ۱۰ ماشه

جوارش عود
و مقوی معده و قبض [illegible]

الیضاً جوارش عود ملینی حضرت [illegible] مغفور مرحوم [illegible] عفی الله تعالی

عود هندی سنبل اذخر بادرنجبویه طباشیر قاقله صغار زیره سیاه مصطکی
[illegible]

کشنیز دانه مویز تربد گلاب مربای هلیله مربای آمله قند سفید مقوی معده

و قبض کشاده است انشاء الله تعالی

[illegible] جوارش

الیضاً صفت جوارش که مسمی گشت به شاه جوارش و با وصف [illegible] مقوی

معده و مشتهی است و تقویت باه نیز کند و دافع بلغم و ثقل معمول و مجرب است

عنبر ٣ ماشه مشک ٣ ماشه زعفران ٦ ماشه ... ٣ ماشه باآکه ... ٩ ماشه مشک ١٥ ماشه عود ٩ ماشه رازیانه ٩ ماشه فلفل ٩ ماشه

دارچینی ٩ ماشه حرملا ٩ ماشه زنجبیل توله تودری سفید توله ... توله گلگون توله بهمنی سرخ توله بهمنی سفید توله جوز بویه توله

قرنفل توله ورق نقره توله مصطگی توله بسباسه توله سنبل الطیب توله سلیخه توله تخم شلغم توله عسل ٦٠ توله

دبافند بالمناصفه عنبر را در قدری روغن بادام حل کنند و مشک و زعفران هم ... ۳

یکجا نگهدارند پس ادویه مسحوق با قوام عسل و نبات آمیزند شربتی از ... مثقال تا ... درم

تا ... مثقال

ایضاً جوارشی عجیب است بمنافع بسیار هاضم و مشتهی و رافع خفقان و مقوی معده و جگر و دل

و دماغ و مانع صعود ابخره و ... و مسهل الحصوات ... قاقله ٦ ماشه فلفل ٦ ماشه دارچینی ٦ ماشه

جوزبویه ٦ ماشه قرنفل ٦ ماشه سادج ٦ ماشه عود ٦ ماشه مصطگی ٦ ماشه زعفران ٦ ماشه پوست بلیله ٨ ماشه پوست بلیله ٨ ماشه آمله ٨ ماشه

صندل سفید ٨ ماشه ورق نقره توله آکشنیز توله زنجبیل توله پودینه توله باغی ... توله بموصوف ...

...

حلوای کشمش ... ... چهارده توله گلاب چهارده توله نبات سنگی ۳۰ توله روغن بادام

... را با روغن بادام چرب ... کشمش را با آب بسیر بسایند و با گلاب آمیخته

در پارچه بگذارند و با نبات این ... کشمش را قوام ... ادویه مسحوقه آمیخته بدارند

تا ... وقت خواب ... تناول فرمایند فقط

ایضاً حب هاضم آمله ٩ ماشه نانخواه ٩ ماشه دانه الایچی کلان ٩ ماشه ... ٩ ماشه پودینه توله انار دانه توله

فلفل سیاه ٦ ماشه نمک ... توله زنجبیل توله نمک ... توله دارچینی ... نوشادر ... آب لیمون بقدر حاجت گولی

بقدر فلفل سیاه بسته بخورد هاضم قوی است

ایضاً جوارش لقمانی ... ٣ توله زنجبیل ٣ توله فلفل دراز ٣ توله اطریفل ٦ توله انار دانه ... بادیان ٣ توله

تربد سفید ... توله دارچینی ... تمام ... تریاق ... شکر تری دو چندان ادویه اندازند ...

نصف دیگر ... باید انداخت نمک لاهوری ... سفید ...

... کشتی متقال ... مثقال بعد از خوردن طعام ...

دافع ارياح معده

ایضاً برای ارياح معده سپند کتان [illegible] بیکر اصول گل سرخ [illegible] گل کوچر [illegible]

دارچینی بادیان مرجان [illegible] جرایته [illegible] دال [illegible]

مویز [illegible] هر [illegible] جوز [illegible] جوز [illegible] دانه [illegible]

جمله را برابر گرفته صلایه باید کرد خوردن آن با آب گرم یک کف دست خورند

و به هر علت که باشد دفع شود مجرب است ۱۲

مقوی معده و دماغ

ایضاً برای معده و دماغ فلفل سفید [illegible] افیون خام زعفران کشنیز

صندل سفید دارچینی طباشیر سنبل الطیب قسط [illegible] مغز [illegible]

مغز بادام [illegible] گاوزبان زرنباد درونج عقرب [illegible] حب بلسان عود بلسان

سعد کوفی [illegible] قسط [illegible] چوب [illegible] ابرنج بهمن سفید

بهمن سرخ [illegible] تخم بادرنجبویه بوزیدان ۱۲

حب [illegible] هضم

ایضاً [illegible] هاضم مجرب است [illegible] مرجان

بیلان

بیلان زنجبیل قرنفل [illegible] جوانی [illegible] لیمون یک [illegible]

الائچی خورد مغز [illegible] همراه آب لیمون [illegible] بمقدار [illegible] می بندند ۱۲

حب [illegible]

ایضاً حب [illegible] معده [illegible] برای هضم غذا و دفع قبض [illegible]

[illegible] جوانی خراسانی فلفل سیاه در آب [illegible] گولی [illegible]

[illegible] همراه [illegible] بخورند ۱۲

مقوی معده و [illegible]

ایضاً برای تقویت معده و اشتهای طعام و تقویت اعضای رئیسه بسیار مفید است

[illegible]

[illegible] سنگدان خروس [illegible] دانه الائچی [illegible]

صبح [illegible] بخورد

مقوی معده

ایضاً برای تقویت هضم [illegible] جالندهر سیماب را در شیشه [illegible]

[illegible]

آلوده نیم‌گرم تر پاکیزه را بالا لتی بپیچیده و خشک نمایند در مغاک که عرض یک وجب باشد

و عمق نیم ذرعه باشد زیر و بالا با چپک ایر داده آتش دهند بعده سرد شدن کباب

گرفته صاف کنند بقدر خوراک کرلسین ساب اول بقدر برنج باز بقدر نخود زیاده کنند

منتهی قابل است و کسی را که تشنیع نظم شده بعضم حال لعد تبره

معقوی معده

الیضاً لعوق مقوی معده تمرهندی مویز منقی هر دو را در دیگ آب رسانیده تر کرده بیست و شبانه

روز بگذارند بعد ازان خوب مالیده صاف کرده در دیگ آب نبات به قوام

آرند - بعد از قوام انار دانه ترشی مغز آلتیز الائچی خورد کشنیز سماق پوست بیرون پسته

پوست اترج بادیان گل سرخ خشک پوست بلیله زرد برگ سنا کوفته بیخته

داخل قوام سازند خوراک نیم توله بعد از غذا بخورد

چوران هاضم

الیضاً لبهار عمده چوران نمک لاهوری نمک سانبهر نمک سیاه نمک پلی

نوشادر فلفل سیاه فلفل دراز سهاگه زیره سیاه کرایاتی کوفته بیخته [illegible]

بعد از غذا

لعبد از غذا بخورند ۱۲

هاضم

الیضاً سفوف برای هاضم مجرب است انار دانه ترشی الائچی خورد

برنج زیره دارچینی آلتیز خشک ترکه سماق زنجبیل نبات برابر وزن

کوفته بیخته سفوف سازند ۱۰

هاضم مقوی معده دافع امتلاء وغیره

الیضاً برای هاضم و مقوی معده و دافع امتلاء طباشیر الائچی خورد الائچی کلان پوست

بیرون پسته پوست ترنج صندل کل خولنجان گاوزبان گل گاوزبان زرشک

فرنجمشک عنبر ورق نقره آمله با شیر پرورده آمله را در شیر بز بخت باکی پاک کرده

باز صاف نموده از دست مالیده به غربال آهنی بیرون کرده نگهدارند با نبات کنند

بقوام آورده اول آمله را در آن انداخته جوش دهند باز که تا نیت آمله در شود

باز باقی ادویه را در آن اندازند و معجون سازند ۵ ماشه وقت صبح بخورند ۱۲

مقوی معده

الیضاً پوست هلیله زرد پوست بلیله پوست آمله هلیله زنگی آرد ترب سفید

طباشیر سماق بهدانه انار دانه مویز گل جو کباب شوره گلسرخ چهار رنگ با
۲ ماشه ۶ ماشه ۲ ماشه ۵ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه از هر یک نیم تولہ

آب لیمون چهار پاس آب گل ساخته حب بقدر دانه نخود لیسیده وقت بعد غذا استعمال

نسخهٔ مقویا

ایضاً نسخه مقوی مفرح سفید بذر البنج کشنیز زعفران صندل سفید ابریشم
۲ ماشه ۲ ماشه ۳ ماشه ۱ ماشه ۳ ماشه ۱ ماشه

طباشیر سنبل الطیب گل سرخ خشخاش مغز چلغوزه مغز بادام گل گاوزبان
۲ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۶ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۲ ماشه

زرنباد درونج لسان عود قماری سالنج سنبل حب بلسان عود صلیب بهمن سرخ گوفی
۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه

زرنب قسط بحری بادرنجبویه پوست ترنج پوست بیرون پسته ورق نقره
۱ ماشه ۱ ماشه ۳ ماشه ۵ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۱۰ عدد

بهمنین دج تخم بادرنجبویه درونج منتک تمر بالنگ مقل البحری
۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

عقیق مقلی آمله با شیر پرورده نبات عسل مصفی عنبر اشهب بطریق معمول
۵ ماشه ۵ تولہ نیم چهند ۲ تولہ ۱ ماشه

معجون ساخته ازینه در ... شروع کنند در برابر خوش مفات سازند بعده ادویه با کوفته

بیخته بقدر ... کرده در شیره وهشت پاس تر دارند بعده شیر را خوب جوش کنند

بار بار یکی تا که ماده رطوبت شیر در آن نماند در عرق ... انداخته از دست جدا کنند

تا آن شیره شده ... از عرق بالب آید و عقیق را در آن کافور کوفته ریزه را لا داده آتش دهند

بقدر ... آثار تا که شکفته شیره باز برآید ناگرفته بیک با شیره عنبر و مشک و دیگر ادویه

خوب آمیز کرده ورق نقره کم کم انداخته صلایه کرده روغن تا که در ورق نجی آمیز شوند واز

نبات قوام سازند و قبض قوام به لطف آید اول شیره آنرا جینه کنند و آهسته آهسته جوش

داده قوام ارند تا که نجاجت آن نماند بعد از آن عسل داده ادویه دیگر حل شده در قوام

انداخته آمیز نمایند تا که معجون تیار شوند ۔

ایضاً بهار سفید و بائی تخم ریحان برگ بادنجبویه بادیان عرق گلاب جالیعی آب لیمون
۲ تولہ ۳ ماشه ۳ ماشه ۱ تولہ ۳ ماشه ۲ تولہ

کاغذی عود غرقی قرنفل عود صلیب فلفل سیاه زرشک ... الاکج ... و ادل
۵ تولہ ۱ تولہ ۱ تولہ ۳ ماشه ۲ تولہ ۱ تولہ از هر یک

تخم ریحان و برگ بادرنجبویه و ... را با آب چاه خوب جوش دهند چون آب به لطف

آید با بادیان در گلاب ساویده در آب لیمون و در آن آب که تخم ریحان و برگ بادرنجبو

جوش داده شده است انداخته باز جوش دهند بعده دیگر ادویه خوب بیک آمیخته

زد آتش برآورده و نیکو خوب سائیده حب بقدر ماش بخورند لیکن نگیرند و حب باشد

برای اطفال و حب نخود برای بالغ با عرق الانجبار بدهند ۱۲

معجون سلیمانی +
۴ مُم

ایضاً ملح سلیمانی نسخه عجیب و غریب و محمد ملک الامیر خوب بیان کنند در بهر طفل

آنرا گلی اندازند گل حکمت کرده در آتش تیز نهند تا که تنور سرد شود بار از

آنجا برآورده ملح نهند نوشادر ملح اندرانی هر یک شش شش درم و قیه لیمو ۱۰ توله

تخم کرفس فلفل سیاه فلفل سفید اذخر افتیمون حلتیت سنبل الطیب

۲ درم ۵ درم ۴ درم ۱۱ درم

آنرا هر یک شش شش درم دارچینی قاقله کبار زیره سیاه قرنفل زنجبیل انیسون

اصل السوس پودینه نمک هندی هر یک چهار چهار درم هر یک را جدا جدا بکوبند

و بعده با نمک مذکوره مخلوط نمایند و در ظرف چینی یا در شیشه و یا در سفال روغن انداخته

مدعله چهل روز کنند بر قدر آنکه شیر بهتر باشد تا شش ماه در غله جو دفن باشد بعده

برآورده باستعمال آرند جهت هضم طعام بعد دو دانگ بعد از اسم بیار خورند و برای قوت

باه در بعضی هم برست و برای هضم و اشتهای طعام بقدر یک ماشه بخورند و برای تخمه

درد معده و برای جمیع دردهای مفاصل و جرب آن نافع و مجلد لحم مفتّح سدد و مقوی

لسان و قطع و بهق و مسخن گرده و مزیل باد و محرک جماع و مقوّی و مزید شوق باه

زنان و دافع سموم و دافع غم و قائم مقام تریاق است ۱۲

جوارش هاضم

ایضاً زنجبیل فلفل گرد فلفل دراز دانه الایچی کلان بادیان

جوانی نمک طعام برگ گل سنا مکی پوست بیخ آک این همه ادویه

مساوی الوزن گرفته بیخته قریب ۲ ماشه بعد طعام استعمال کنند

ایضاً پوست بیخ آک و مرچ سیاه مساوی الوزن در آب زنجبیل تازه حل

کرده گولی بقدر نخود ببندند یک گولی برای رفع هیضه نهایت مفید است

Fermentacyl

برائے تقویت معدہ و جگر

بسیار مفید است

ترکیب کشیدن روغن [illegible]

[illegible]

جہلم ۱۲ ۶/۱۹۱۸

مقوی دماغ

۳	۲	۱
سونف مصفی	الائچی خورد	بادام مقشر
۳ ماشہ	۳ ماشہ	۳۰ عدد

شب کو بادام پانی میں بھگو کر صبح اُٹھا چھلکا
اتار کر چھیل اور خوب گھوٹ کر
اتنی قدر سے مصری ملا کر پی جائیں
اسقدر مقوی بصر ہے کہ اسکی مداومت سے
عینک کی ضرورت نہیں رہتی

16 7/27

علاج عقرب گزیدہ

منقول از ڈاکٹر [illegible] حیدر

مینڈ سیاہ یا سفید بچھو سپرٹ میں ڈال رکھیں
بچھو کاٹنے پر کسقدر سپرٹ زخم پر مل دیں فوراً
سرخی اور جلن دور ہو جائیگی —

٢٠ ٨/١٩٢٧

بکھلب

پیازے اس کا پانی کے ساتھ لو جو گھٹی کے اوپر ہو تاپ
شقیقہ میں ملا کر دیں غرغرا کی بند ہو جائیگی

22 8/27

داغ برص کی

١ روغن بنفشہ	٦ ماشہ
٢ روغن کدو	٦ ماشہ
٣ روغن خشخاش	٦ ماشہ
٤ روغن بادام	٦ ماشہ

آمیختہ بر سر بمالند

علاج امراض طحال

برای طحال مجرب است صبر گلسرخ مصطگی صمغ عربی ۱۲
۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه ۶ ماشه

ایضاً برای سختی طحال یعنی ملتزق طحال صبر سوقوطره فلفل سیاه نمک هندی کوفته در
۳ توله ۳ توله ۳ توله ۱۰ توله
آب گوار گندل سرشته بقدر نخود حب سازند و بلاب گرم بخورند ۱۲

ایضاً برای طحال یکروزه برگ لسی [illegible] شش دو آثار در نیم آثار آب انداخته بجوشانند چون
نیم پاو بماند بعده آنرا صاف کنند [illegible] دو دانه اول در دهن
اندازند بعده برین آب لسی بنوشند انشاء الله درد طحال دور شود ۱۲

ایضاً برای طحال دو دو چپه و شوره قلمی بوزن ماچیل روز بایدبدرقه مناسب بقدر هفت ماشه
بخورانند مجرب است.

ایضاً برای طحال سوهانه آهن خوب باریک [illegible] سرب را قطره کرده شب در میان
اولس برآرند و صبح سوهانه مذکور را باشیده چند روز بخورانند مجرب است ۱۲

علاج امراض گردہ

[illegible]

[illegible]

۲۹۶ ۔ روغن زرد مادہ گاؤ کو ایک پیالی چائی ڈال دیوین
اوسمین جوش کیا تا ہوا پانچ تولہ پانی ملاکر دونو کو
یکجان کرکے بطور چاء کے شیر گرم گھونٹ گھونٹ کرکے
پیئں ۔ انشاء اللہ العزیز فی الفور آرام ہوگا ۔ مجرب المجرب ہے

ایضاً ۔ سنگ حجر الیہود کو ایک بڑے پیاز
کے گٹھلی کی جگہ اندر وسط مین رکھکر ۔ اوپر گل حکمت کرکے
تندور مین رات بھر رکھوا کر صبح نکال لوین ۔ کشتہ کو
باریک سرمہ سا پیسکر ۔ چار رتی کو پاؤ بھر دودھ مین
پاؤ پانی ملاکر ایک رتی سے لیکر دو رتی تک پلا دین
ریگ مثانہ و پتھری کیلئے از بس مفید ہے ۔ مجرب المجرب ہے

گوجرانوالہ 16/8/1925

پیپل کی ڈاڑھی کو چھ ماشہ تمباکو نیم صبح
و شام تین دن پئیں تو انشاء اللہ تعالے
عمر بھر درد گردہ نہ ہوگا

ککڑی بوٹی جو ضلع شاہ پور میں ہوتی ہے
(تھوڑی سے دو یا ڈیڑھ تولہ دو یا تین مرچ سیاہ
اور مقدار سے نمک ڈال کر گھوٹ میں
اور چھان کر پلا دیں خود آرام ہوگا

ایبٹ آباد 5/9/28 — خونی بواسیر کا علاج — منقول از برادرم مرزا سعد اللہ خان صاحب

کسی قدر بیر سیاہ کوٹ کر ان میں سے گٹھلیاں الگ کر کے ایک کف بوقت علی الصباح
باسی پانی کے ساتھ چند روز کھائیں۔

ایبٹ آباد 5/9/28 — پیچش کا علاج — منقول از برادرم مرزا سعد اللہ خان صاحب

انار کے پھول گھوٹ کر اپنی کسی قدر کوزہ کھانڈ ملا کر دن میں دو دفعہ پیئے۔

اگر خاص عرق گلاب میں ذرا سی کھانڈ ملا کر
پیا جائے تو فوراً درد گردہ کو آرام ہو جاتا ہے

علاج امراض مثانه

ایضاً خان خدمتگار را از سبب دهقان از خندق ضرب شدید بمثانه رسیده

بود و مثانه را ورم شده بود و تا ده روز ... پس بول البته مانده بود بفضل الهی ازین جوشانده

صحتیاب شد بادیان بیخ بادیان تخم خربوزه سنارکی گلقند ریوند خطائی

تولہ ۲ ماشه ۱ توله ۶ ماشه ۳ توله ۳ ماشه

۵ تار جوش داده نوشانیده میشد

ایضاً ضماد بر مثانه که تیره میشد تنور تازه [illegible] گل خیر و صبر [illegible] در کوزه

ڈنڈه خوب سائیده در [illegible] آهن گرم کرده با روغن گل مثانه را خوب [illegible] گرم

طلا و کنانیده میشد در چند روز شفا یافت

ایضاً برای سنگ مثانه و ریگ مثانه جو کهار [illegible] بقدر [illegible] ماشه روزه

با آب ترب بدهند

ایضاً عقرب سیاه را [illegible] بسوزند و یک [illegible] با [illegible] بدهند

ایضاً حجر الیهود سه ماشه هر روز با آب سائیده هر صبح بنوشند ۱۲

سنگ مثانه

ایضاً برای سنگ مثانه قاه کهبل سفید فلفل سیاه لسّه درخت بهلاس آنک لکر
در کونده مثل سرداری خوب ساوید هم وزن شاه سپاری را تا هفت یوم ۳ وقت فی شاید
شد بفضل الهی سنگریزه ها برآمدند و صحت یافت و باز در تمام عمر از سنگریزه محفوظ ماند

سنگ مثانه

ایضاً برای سنگ مثانه معجون عقارب با ریگ گرده و مثانه نیز مفید است ۱۲

سنگ مثانه

ایضاً اگر بیمار سنگ مثانه و ریگ مثانه گرم مزاج باشد تخم خیارین تخم خربزه مغز تخم کدو
نشاسته حب القلت حجر الیهود برابر گرفته و نبات برابر همه را کوفته بیخته سه درم هر
روز با عرق خاسب بخورانند ۱۲

ایضاً تخم سیاه هفت روز جوش داده صاف کرده خورانیدن فایده مند است ۱۲

درد مثانه

ایضاً درد مثانه اگر از گرمی باشد تخم خیار شیره کشیده با شربت خشخاش بخورانند ۱۲

ایضاً شیره تخم خیار با سکنجبین بدهند غذا با لک و کدو وغیره و مثل آن بخورند ۱۲

ایضاً

درد مثانه

ایضاً درد مثانه اگر از سردی باشد مدرات حاره مثل شربت دینار دادن مفید است

ایضاً اطریفل و گلقند نیز مفید است و غذا از شوربا ۱۲

ایضاً اگر از ریح باشد ماء الاصول و شراب کهنه و سکنجبین بزوری و روغن بید انجیر را گرم
را که طبیب بفهمند بدهند غذا دو پیازه مطنجن و پلاو و مثل آن بخورند ۱۲

ایضاً اگر از سبب ضربه و سقطه باشد و یا از غلبه خون باشد فصد باسلیق کنند ضماد
بر مثانه از عنب الثعلب شیره فلوس ضماد نمایند و نیز بره بنوشانند برای غذا ماء الشعیر
و ضماد بزره شلغم بر مثانه ضماد کردن نیز مفید است ۱۲

ورم مثانه

ایضاً ورم مثانه اگر از گرمی باشد شربت بزوری و معجون سنجر نیانافع ۱۲

ایضاً و اگر از صفرا باشد طبیب فصد و لوبیت کند و ما عنب الثعلب با آب کدو
و شیره خرفه با نبات بنوشانند ۱۲

۴۵

+

واقع سنگریزه و بول الدم

ایضاً برای سنگریزه و بول الدم و ریگ بفضل الهی بسیار مفید است کمان سیر لعل سرودار کانه

که در تمام جمله یک باره میباشند برگ آنها در آب سائیده صاف نموده در یک روز
که یا سه بار بنوشند در کار سه روز ان شاء الله تعالی شفا یابد والا تا هفت روز بنوشند ۱۲ م

الفتح

+

شافه برائے مستورات

زخم رحم

مفید برائے

۵	۴	۳	۲	۱
سونیز	تنبه تک	بازئی	داوزنگ	لسپته
۳ توله	٦ ماشه	یک توله	یک توله	ایک توله

۱۰	۹	۸	۷	٦
اجوائن	لوزه نبات	گلکله	ریوند	شبت
یکتوله	یکتوله	۳ توله	٦ ماشه	۳ توله

ادویه مذکور را بهم آمیخته خوب بکوبند تا و حقه مجی گردد
بعده شافه ساخته در عمل آرند این نسخه برائے زخم نازک هم
مفید است

علاج امراض امعاء

۴ دافع پیچش

برای زحیر صادق و کاذب بنفشه مغز بادام چرب سائیده با ریچیر نیکه نبات ساخته خورده

اسبغول صاف کرده با روغن بادام یا با روغن گاو چرب کرده تا چهار روز خوردن رده
از امعاء برآید

۴ دافع پیچش

ایضاً برای زحیر روغن بادام همراه عرق بادیان نیز مفید است

۴ دافع پیچش

ایضاً جغرات تازه که ترش نباشد قدری آب انداخته ورزده تا که بر رویش مسکه بیاید چند روز
خوردن نیز مفید است و غذا برنج همراه جغرات و در هر قسم زحیر گوشت خوردن منع است

۴ دافع پیچش

ایضاً روغن بید انجیر در چای جوشی یا در شیر خوردن نیز مفید است

۴ دافع پیچش

ایضاً رابته خطمی بهدانه بنفشه خیسانده کرده قدری نبات انداخته همراه اسبغول
خوردن نیز مفید است

۴ دافع پیچش

ایضاً باید دانست تا وقتیکه رده از امعاء نه برآید ادویه قابض دادن مضرات

بسیار لحاظ باید داشت تا دقیقه تشنگی شده در اثنای طعام خاید بود اسهال بخود برآید

و دقیقه تشنگی اسهال بر آید و خوب قطع نشود و مزید ضرر شود باز قابضات دادن مناسب گشت

مدد ابتدا از قابضات هرگز نباید داد اول اسهال باید داد از دقیقه خورانیده ازاله بوده

خمیده باز قابضات دادن مناسب گشت ۱۲

ایضاً سفوف قابض بالکا بان در روغن بریان زیره سفید در روغن بریان — سفوف قابض

پیپله سیاه [illegible] زنگی در روغن بریان الائچی طباشیر [illegible] شکر تری تمام ادویه

هموزن کوفته بیخته باید مناسب موافق مزاج مریض باید داد ۱۲

ایضاً نسخه بالفعل خان خدمتگار درد امعا [illegible] هر آیند [illegible]

بالفضل الٰهی ازین نسخه صحت یافت سنبل الطیب الائچی خورد دارچینی سکنجبین

عسل جوش داده سرد کرده باز سکنجبین و عسل آمیخته نوشانیده میشد ۱۲

ایضاً نسخه جهت دیدان [illegible] در جعرات آمیز کرده خوردن دهند اول آلو بخارا زیره [illegible]

والله

ایضاً قاتل دیدان معده و معوه [illegible] ۱۲۸۶ جنرل الله [illegible] صاحب [illegible]

بر ملاقات جناب اقدس [illegible] آمده بود نسخه ازاله آتش [illegible]

و سیماب در آب چاه خوب جوش داده شود تا آنکه آب سوخته شود [illegible] آب

آب از سیماب علیحده کرده [illegible] باید نوشانید تا چند روز ۱۲

ایضاً نسخه مجربه [illegible] آتش [illegible] اسهال [illegible] وغیره [illegible] باشند

بالفضل الٰهی [illegible] مفید [illegible] جعفل [illegible] افیون خام [illegible] جعفل علیحده

سرمه [illegible] افیون [illegible] دانه [illegible] گولی [illegible] دیگ

گولی با آب خوردن دهند انشاء الله تعالی اسهال هر قسم [illegible] ۱۲

دافع وجع مفاصل

ناسور

ایک چھٹانک رم (شراب) کو ننھی سی
خالی شیشی میں ڈال کر اسمیں بارہ
سرخ مرچیں جنکی ڈنڈیاں نہوں ڈال
دی جاویں - ۴۸ گھنٹہ کے بعد مرچیں
نکال کر پھینکدیں - شراب مذکور کو ہر
وقت جہاں درد ہو ملتی جاوے چونکہ
یہ دوا زہریلی ہے اسلئے ہاتھ دھو لینے چاہئیں

صرع

صرع کا مجرب علاج

پنجاب سماچار

آک کے درخت کی ٹہنی جو سبز رنگ کی ہوتی ہے
پکڑ کر اسکا چھلکا اتار کے جسقدر سیاہ مرچ کے دانے
اسمیں سما سکیں بھر دیں - بعد ازاں اس لکڑی کو
اسی آک کے سایہ میں جہاں دن بھر دھوپ نہ پڑے
دبا دیں - ایک ہفتہ کے بعد مرچ نکال کر پیس لیں

اور مریض کو انکے ہر دو سے سنگھائیں چھینکیں
آکر دو تین دفعہ دونوں نتھنوں سے نکل کر صحت حاصل
ہوگی

فرمودہ رائے صاحب
ڈاکٹر گوپال داس صاحب
اسسٹنٹ سرجن جہلم
۵/۴/۱۹۱۹

دافع قبض و مقوی معدہ

۲۰ عدد ہڑ (ہلیلہ) کو بوقت شب
پانی میں بھگو کر صبح انکا چھلکا اتار کر
گٹھلیاں پھینکدیں - بعدہٗ اس چھلکے
کو گھی میں تل کر سایہ میں خشک
کرکے کوٹ کر چھان لیں - بعدازاں
ان کوٹی ہوئی ہڑوں کی مقدار سے
دو چند میٹھے بادام اور باداموں کی مقدار
سے دو چند کوزہ مصری انمیں ملا کر

رکهه چهوڑین

خوراک ــ رات سوتے وقت ایک تولہ

ہمراہ شیر ــ

۱۲ ۳/۱۹

تجویزہ کرنیل الیف کول

کول سرجن انبالہ

دافع قبض

۲۵ ۳۰ ۳۵ ۴۰

بیخ ونج ــ سی ــ سی ونج ــ باجل ــ برگ سنا

موافق طبع سرلیف گرفتہ اجزاء در پیالہ انداختہ بر آن

آب گرم بریزانند ــ و آب مذکور در

پیالہ ۳ یا ۴ ساعت بگذارند ــ بوقت خواب

آن آب را که از برگ کشیدہ باشند بنوشند

---

۱۸ ۱/۲۱

صرف عمدہ گرفتہ اجزاء در آب نمکین جوش دادہ صاف

کردہ آن صرف را پانزدہ یوم در آب ترب کهرل

کردہ بعدازان اجزاء در کوزی انداختہ در دہ سیر

آتش با یک نبادہ کشتہ کنند ــ و چنانچہ کشتہ در نور

تیار شود در آن ریوند [illegible] بوزن آمیختہ با

شیر [illegible] بقدر نخود بسازند ــ علی الصباح یک

یا دو گولی با آب شب ماندہ بخورند ــ اگر حب

مذکور با شیر یا روغن گاو علی الصباح خورند بفضلہ

تعالی [illegible] قسم دفع شود ــ

۲۴/۱/۱۹۲۱

دافع قبض

عمدہ ۳ ۴ لف را گرفتہ اجزاء در آب نمکین جوش

دادہ صاف کنند ــ بعد ازان اجزاء در آب ترب

پانزدہ روز کهرل کنند ــ بعدہ در کوزی گلی انداختہ

اجزاء گل حکمت کردہ در دہ سیر آتش با یک نبادہ کشتہ

تیار کنند ــ در آن کشتہ [illegible] ۲۱ [illegible] ۵ [illegible]

کرده با شهد حب بقدر نخود تیار کرده علی الصباح با آب
شب مانده یک یا دو حب بکار برند اگر بعضی
مذکور را علی الصباح با شیر یا روغن گاو بخورند بواسیر
هر قسم بفضله دور شود

قبض کشا پوست [illegible]
یک دو حصه یک حصه

علاج امراض الانثیین و فتق

۱۵ دافع فتق — برای دفع فتق سفوف کنند کندر از پوست و چوب صاف کرده مصطگی رومی

الاخر گلنار انیسون دارچینی توته پخته باشد هر صبح و شام همراه عرق بادیان بخورد
توله ۴ ماشه ۹ ماشه

۱۵ دافع فتق — ایضاً علاج فتق ضماد پوست انار پوست درخت انار بار و شب بمالی
جز سوء افیون با آب لیپ سازند واگر از آب لشتر علاج است ۱۱

۱۵ دافع فتق — ایضاً واگر از باد غلیظ باشد سفوف کنند و نبات مداومت کنند

دافع فتق — ایضاً نطول قضیب بیضه خروس بیضه بط بالند

۱۵ دافع فتق — ایضاً بیضه سانپه و شیر همین فائده دارد

۱۴ دافع فتق — ایضاً دیز خراطین و روغن کنجد مالیدن همین فائده دارد

۱۵ دافع فتق — ایضاً بیضهای و بیضه تبانی یعنی سیشار

۱۵ دافع فتق — ایضاً جوز آب با روغن شیری چینی بر روز مالیدن همین فائده دارد ۱۱

دافع قبض — الیضاً برای قبض سنا چٹکنی بوٹی قند سیاہ ہفت گولی بہ بندند در یک ہفتہ باب
تولہ ۳ تولہ

در ہفتہ صحت میشود ۱۲ م

دافع قبض — الیضاً برای قبض گندر الائچی خورد دار چینی سنگترہ علی الصباح بکنند با آب ...
۶ تولہ ۳ تولہ ... تولہ

دافع قبض — الیضاً برای قبض گندر میدہ سنا میدہ گندم مندو جبہ عاقرقرحہ مغز بنبہ دانہ
۹ ماشہ ۹ ماشہ ۱ تولہ ۵ ماشہ ۴ ماشہ ۲ ماشہ

جوز القی ... پیاز روغن گاو روغن کنجد بقدر حاجت ہمہ ادویہ را بار یک ...
... تولہ

روغن گاو چرب کردہ و آب ... کردہ در روغن کنجد بریان کنند اول ...

کردہ با رجھنیہ ... افادہ ... بہ بندند در چند یوم انشاء اللہ تعالیٰ خواہد شد ۱۲ م

دافع درد گردہ — دافع درد گردہ

- ۱ — تخم خربوزہ ۸ ماشہ
- ۲ — تخم تربوز ۳ ماشہ
- ۳ — تخم کدو ۶ ماشہ
- ۴ — تخم ... ۶ ماشہ قند ...
- ۵ — کھیرا ۶ ماشہ
- ۶ — ملعقند ۳ ماشہ

... شیرہ علی الصباح

از معدہ ... باشد ... شیرین نوش کنند —

درد گردہ را ... با خوش ... و آب ... دواد

کنند —

سفوف باہ ... / ... صاحب / ... حکیم

- سم الفار — تولہ
- مرچ سیاہ — چھٹانک
- شورہ قلمی — چھٹانک

پتھر کی کونڈی میں سیاہ مرچ کو کوٹ لیا جائے - اور پھر اسی کونڈی میں

$\frac{1}{3}$ حصہ مرچ کا اور شورہ ملا کر پیس لیا جائے $\frac{2}{3}$ مرچ علیحدہ رکھی جائے

آتشی توا پر مرکب رکھ کر نیچے کی آنچ دی جائے - جب خوب پک جائے

تو مرچ سفوف تھوڑی تھوڑی ڈالی جائے - یہاں تک کہ اس مرکب سے آگ نکلنی

شروع ہو جائے - جب پوری آگ نکلنے لگے تو باقی ماندہ مرچ ڈال کر جلدی سے

اتار کر ٹھنڈا کر لویں اور اس مرکب کو پیس لویں - پھر مٹی کی اونچی ...

برتن بنا لیا جائے - ... میں برتن ... رکھ دویں ... اسمیں

شورہ کی تہ جما دیں ... سنکھیا رکھ دیں سنکھیا ... بھی

مصالحے ڈال دیں۔ اور آگ پر رکھ دیں اور کوئلہ
گرچھ پر بھی رکھ دیں۔ آگ سے سنگھیا پانی ہو جاوے گا
پہلے لال رنگ ہو جاوے گا پھر زرد ہو جاوے گا۔ پھر سبز
اور پھر سفید ہو گا اور ... ۔ ایک تنکا پر چڑھا کر
مکھن کے ساتھ استعمال کیا جائے۔ لسی اور بہت سی
چیز۔ اگر درد پیٹ کے لئے یا گنٹھیا (وجع المفاصل)
کے لئے استعمال کیا جائے تو ہمراہ نسخہ کھلایا جاوے

مقام جہلم۔ زبانی ... امر دیال جہلم۔

وہ باوا راج گیر صاحب

گوجرانوالہ $\frac{12}{1925}$ 10   قسمت ملتوی   ڈیرہ سودھ باوا ایسر گیر
ڈیرہ بابا نانک ضلع گورداسپور

1	200	3
مشک	عاقر قرحا	نبات
۲ ماشہ	۲ ماشہ	نصف ماشہ

4
کستوری   کل اشیاء کو کوٹ کر شہد میں گولیاں
نصف رتی جماع سے پہلے حشفہ پر لگائیں ۔

19/8/26

نامرد ...   ۵۲ صفحہ سے چلے کر   اول اندر کو خوب
پٹہ ...
مونگرا اسگا دو ماشہ سفوف ۲ تولہ آب ۵۲۱ صفحہ سے میں
مونگرا دو وقت دیا جائے۔ قولنج اور ہیضہ کے لئے
نہایت مفید ہے

دافع داغ ہائے برص کلف نمش مفرش

آب معصفر را بجوشانند تا غلیظ گردد بعدہ دارچینی
دشتی سرمہ سودہ با آب معصفر آمیختہ ضماد کنند۔ و اگر روئے
با آب گرم بشوئید یا اسرا ... کنند

علاج بواسیر

بواسیر خونی بافضل الہی بسیار مفید فرمودہ جناب حضرت صاحب و قبلہ ظلہ

ریوند چینی با مسکہ تا چند روز خوردن دہ ماشہ

ایضاً جاکسو با نبات ہموزن لقمہ ساختہ تا ہفت روز خوردن دافع بواسیر خونی مبتلا

ایضاً آکھیہ دافع بواسیر خونیہ کہ برآمدہ سار تخم نیلوفر بابچی مقدار چوبہ بیخ سرپنکھا بوزن

برابر ہمہ را جو کوب ساختہ در پیالہ گلین انداختہ و آب تپت آتش با شیدہ بالای آن پارچہ گرم

زیر دیوار بام نگہدارد وقت صبح صاف نمودہ بنوشند و آنچہ باقی بماند دیگر روز ہمین طور بکند

ایضاً حب بواسیر و بادی را مفید است نواب شاہنواز خان صاحب رئیس

را سود مند او مقاد بجو پوست بیضہ مرغ را از الائش مع پوست اندرونی پاک کردہ

در کوزہ آب سرد تا ہفت روز تر دارند بعد از ہفت روز از آب بر آوردہ پوست

ہا پوست اندرونی بکوشش تمام بکشند بعدہ ہموزن این صدف خورد کہ ثبت آنہا

سیاه باشد خوب باریک کرده هموزن وی ہر دو شکر تری خام شامل کرده یکی ده دانه

علی الصباح ہمراه آب سرد بخورانند و حمد آن نان گندم بریک خوراک تدبیر کنند بعد

للیفه و ہمراه روغن زرد تا چہل روز به ہمین غذا اکتفا نمایند و خوردن این دوا

تب بیش بسیار خواہند عجب نیست که اگر نجار آید اثر تب شود بعد خوردن دوای

مذکور بگذارند بعد صحت باز شروع کنند غرض که تا چہل روز این دوا خورده شود انشاء الله

تعالی کامل آرام از بواسیر خواہند شد

ایضا برای بواسیر از زرب صاحب موصوف زہره مادگاو یا نرگاو آمیخته در آن بریانشته

درمیان زہره مذکور به کتور باشد و شکر سرخ خام درمیان زہره بیندازند و در سایه خشک

کنند بعد خشک شدن کوفته بیخته سفوف تیار کنند ہر روز علی الصباح کشتن باشد ہمراه

آب سرد بخورانند بپرہیز مثل لنجرا ول و برای بیبت گنی پرہیز از اشیای فیل کرده باشد و ال

و الی ماش سبز و ہر قسم گوشت گاو مرغ و سبزی و ماہی و امثال آن

الفوته

ایضا حب بواسیر که از بین نہایت ہندوانی بر شاد صاحب را بسیار فائده کرده بود

کنجد رسوت کافور بہمه را خوب آمیخته بیخته حب بقدر کوکنار بسته نگہدارند بعد

طہارت حب را ساخته بر ثولول طلا کنند ہر دو قسم بواسیر فائده کثیر میدہد

ایضا برای دفع بواسیر کافور گوگرد سنگجراحت مردار سنگ رسکپور سرمه سا کرده

سفیده رسوت مسکه این ہمه ادویه را کوفته باریک نموده ہمراه مسکه آمیخته بر بواسیر طلا سازند

ایضا نسخه بواسیر بیلوزنگی بالایان شکر تری جاکسو بیلوزنگی و بالایان ہر چہار را جدا جدا

در روغن زرد بریان کنند و بعد جاکسو ثابت را موہوت بالائی باریک کرده در

ادویه مذکوره بالا بیامیزند و بقدر یکتوله ہمراه آب تازه بخورد تا ہفت روز و مسکه

را در آب یک صد بار شسته قدری طوطیا بقدر نیم دانه نخود انداخته مرہم کنند و مالند

و حب کنار تر که با طہاره را زغال گرم در جبوه انداخته مرہم شود را بالای مقعد بمالی

لسیب که گند کردیابی و رشته بالای آتش زغال گرم کرده تا دو ساعت تا شعلہ گرم روی سر را

دافع بواسیر

پوشیده نشسته باشند ان شاء الله تعالی در یک هفته بخواهد شد ۱۲

ایضاً برای بواسیر سرب نوشادر اول سرب را ورق سازند و در کوزه [illegible]

تولہ نیم پاو پخته

پخته در دو دانه ده آثار او بیله آتش [illegible] معکس خواهد شد بقدر [illegible] با مسکه برای بواسیر

خونی و اسهال [illegible] و ضعف معده ان شاء الله تعالی مفید است ۱۲

ایضاً برای بواسیر ان شاء الله نبات مفید است فالقاص دانه [illegible] خوب تراشیده — دافع بواسیر

با مسکه فرو بر [illegible] هفت روز بخورند ۱۲

ایضاً برای بواسیر هلیله سیاه پوست هلیله زرد کابلی مقل حب کرده بخورند مجرب است

ایضاً برای بواسیر تخم گندنا [illegible] تخم کرفس گشنیز پوست انار ولایتی حضض

سفوف سازند با شیر گاو یک تولہ بخورند ۱۲

ایضاً برای بواسیر حلتیت [illegible] تخم گندنا قند سیاه کهنه همه را سائیده با قند سفید

بیامیزند بقدر نخود حب سازند تا یک هفته هر روز حب با آب بخورانند بعد از هفته مرض [illegible]

بعضی

بعضی آن را به حواله [illegible] غذا از روغن زرد و نان بخورانند ۱۲

ایضاً برای بواسیر کچور بهنگ جدوار [illegible] با روغن زرد بریان کرده حب سازند همراه آب بخورانند

مناسب بخورند

ایضاً برای بواسیر خونی و بادی مقل حضض مغز تخم نیم [illegible] بقدر [illegible] سیاه باید

ایضاً برای بواسیر خونی قنب کچور در قصدی روغن زرد بریان کرده در شیر ماده گاو ده یک

خوراک است غذا شیر برنج ۱۲

مناسب بخورد

ایضاً برای بواسیر حب مقل دافع اوجاع و بواسیر بادی ترپهله مقل گولی بقدر [illegible]

ایضاً برای بواسیر [illegible] در آب باران تازه گولی بقدر نخود با بدرقه مناسب باید داد ۱۲

ایضاً برای بواسیر [illegible] مغز تخم نیم کشنیز [illegible] خوب باریک کرده حب بقدر دانه

جو [illegible] کنند یک حب صبح با آب بخورد غذا چرب کنند ۱۲

ایضاً برای [illegible] دانه بواسیر [illegible] خوب باریک کرده بر زغال [illegible] انداخته

[illegible] تا که بوم [illegible] و یک یک روز درمیان ناغه کنند ۱۲

23/1/1918

٦	٥	٤	٣	٢	١
اندرجو	بل گری	چیل ونگاوان	بی لود	موچرس	زرد چوب

٩	٨	٧
سیونف	افیون	پارہ

دافع بواسیر خونی

ایضاً برای بواسیر خونی چهچیا سرو چه فلفل سیاه مثل سرداری بخورند شفا

دافع بواسیر

ایضاً جهت بواسیر هلیله زنگی بادیان چاکسو شکر تری هلیله زنگی بادیان

مدر خونی و ندو بریان کرده لبده چاکسو ثابت رامع پوست بالائی باریک کرده در

آمیخته نگاه بالا بیامیزد لبقدر یکتوله همراه آب تازه بخورد تا هفت روز شفا

مرهم بواسیر

ایضاً مسکه با در آب یکقدر بار شسته مقدر طوطیا لبقدر نیم دانه مخفو اندازه مرهم کنند

در تو بواسیر بمالد و گر گی ریز چنانچه بالا هم نوشته شده است شفا

ایضاً برای هر قسم بواسیر ... تازه آمله کنجد سیاه حب لبقدر کوکنی ... بخورد

دافع ... بواسیر

ایضاً شیر ... را چیار ... مریض بواسیر

تا صورت رفت به پیچاند تا ... خود ...

... را در ... نهاده ...

دهد ... را به ... تا ... باشد

به همین نهج تا ... روز ...

... خواهند شد

۲۸۶ / ۱۸ ۱۱/۱۲ - تخم اسپغول - تخم خطمی - گل بنفشہ - چار گوند

۲ تولہ ۲ تولہ ۵ تولہ

جوش دیکر جب ۲ تولہ رہ جاوے تو پانچ تولہ نمدی زرد ملاکر خالی پیٹ نہار پیویں۔

اجرائے حیض کے لئے مجرب المجرب ہے۔ اسقاط حمل کیلئے ڈر

نقی باہ

سونٹھ ۱ - نوشادر ۲ - موصلی اغیر دکنی ۳ - اسگندھ ۴ - مونڈکیا ۵

مساوی الوزن۔ ہتھیدہ میں ملاکر گولی بقدر کوکن بیر بعد طعام دو گولی ہمراہ دودھ - عجیب الاثر

سنگ حجر الیہود کو سب سے بڑے پیاز میں گنگھی لگاکر ... کو دو دانے نیچے رکھکر دونو طرف پیاز ... بند کرکے گل حکمت کرکے تندور میں کشتہ کر لیویں - حجر کو لگاکر کشتہ کو ... کرکے بقدر دو رتی ہمراہ لسی دودھ بقدر پاؤ بھر

پیویں ۔ سنگریزہ گردہ کے واسطے از بس مفید ہے

سہ روز عمل کریں

نقی باہ

[illegible]

نوشادر ... موصلی ... در شیر گاؤ ... [illegible]

حب ... علی الصباح نہار ... [illegible]

جہلم ۲۰ ... ۱۹۱۹

قدرے دودھ میں بوٹی را ال رفتہ باد دیا سے مرچ سیاہ

سائیدہ علی الصباح بنوشند - بجبتہ لوٗیا سیر قسم

سفید ... است

جہلم ۲۶ ۱۱/۲ ۱۹۲۱

نسخہ دیابیطس یا سلسل البول

فرمودہ سید اقبال علی شاہ صاحب

گیلانی

ست گلوار دو کماں راتنے سوبراج صاحب ایم اے ۱	مغز جامن سوختہ ۲
۶ ماشہ	۶ ماشہ

علاج امراض احلیل

۴ برای تعظیم ذکر خراطین را خشک کرده با روغن کنجد مالند بعده ذکر را با آب نیم گرم بشویند

تا چند روز طلا کردن سخت و دراز گردد ۱۲

۴ ایضاً تخم ترب با روغن کنجد بریان کنند و بر ذکر طلا کنند سخت خواهد شد ۱۲

۴ ایضاً خراطین خشک را باریک کرده با روغن زنبق بر ذکر مالند بعده مسکه بر قضیب مالند

در هفته زیر سخت خواهد شد ۱۲

۴ ایضاً انگوزه با عسل آمیخته بر ذکر مالند ۱۲

۴ ایضاً قرنفل جوزبویه سیماب عاقرقرحا خراطین خشک هیچ هموزن عسل تخم پیاز

هموزن در شهد بقدر مناسب در آورند آنرا چنان بکوبند که تمام سیماب دران جذب

شود و جمیع کوبیده در شهد بقوام آیند و در رشتی سیماب منهدم شود در کوبیده بر

رانیست او نماند و فتیله مثل لب تیار شود بر پارچه نهاده بر قضیب بندد ولید

۳ مرجان سوختہ جو بیگی رنگ کی — ۴ کشتۂ فولاد

الی دو کھانے جوائے جائیں — ۶ ماشہ

۶ ماشہ

۵ مروارید ناسفتہ سحوق — سب ادویہ کو ملا کر پیس لیا جائے

۳ ماشہ — بعدہٗ السی ۲۱ بموزن لوبیان بنالی

جائیں — صبح نہار علی الصباح — چائے — دودھ — ادھ زرکا

شربت عناب — عرق گاؤزبان یا قہوہ گاؤزبان سے

ایک پوڑیا استعمال کریں — اگر افاقہ ہو تو آٹھ یا دس روز

کے وقفہ کے بعد ایسے تین دور موسم سرما میں پورے کریں

۴

پهر با آب گرم بشویند ۱۲

نسخه لکوریه جهته مجرب مازو ... عاج قرنفل جوز بویا ... هر یک

بالکل ... برابر وزن کوفته در پوٹلی ... دو رشیمه ... روغن ... آنگاه

آنگاه پوٹلی را بر بانه گرم ... کنند و بعد ... با هیچ تیر ببندند ۱۲

نسخه برای لکوریه

۱ حب یوسف	۲ ...	۳ ...	۴ ...
۵ دال نخود بریان	۶ ...	۷ ...	۸ سادی ...

... ... برابر ... میں ... کر ... اور یہ

... پر ... سیال اتاری

جاتی ہے اور یہ ... ہیں

لکوریا

Pulsatilla 6x ایک ڈرام ... ایک ... دن میں تین

یا چار دفعہ ... سے ایک ہفتہ میں آرام ہو جاتا ہے اور ... میں

... بھی ... قطرہ دینا چاہئے

۴

نسخه عجائب برای حملی

... ... ماده دو توله ...

... ... قدری ... تر نموده

... ... را در ... رحم

... شب ... ... بعد الفراغ

حیض در ... آرند و ... را ... کنند

تا ... ... شود ... ...

... شود ... ...

... ...

علاج قوت باه

ب نسخه صفحه ۱۹ — برای قوت باه موچرس با شکر تری هم‌وزن نیم توله بخورند ۱۱

ب نسخه صفحه ۲۳ — ایضاً ترکیب کشتن قلعی قلعی صاف سیماب برابر آن کرده خوب بیاورند برگ سیاه

و برگ سرچینی برابر آن بقدر یکپاو آورده مالیده کرده تور باد آن نهاده مثل غلوله کرده

در کجا یا چیت کلان برتب بقدر یک آثار با خلال آتش دهند تا شگفته شود بکار برند

ب نسخه صفحه ۲۳ — ایضاً ترکیب جهت معکس برای غلیظ منی و باه و سوزاک وغیره امراض خبیث

را بگیر معروف در کرم ... بکشند بعد ازان بگیرند جهت کشته در آب

برگ ... که مثل ... صاف ... باشند بقدر یکپاس ...

لته ... در نیم آثار با چکد ... آتش دهند ... باز خورد ...

... روزه باین طور که اول مرغ را در روغن ... یک خوراک بخورند بالای آن بعد

دو هفته مرغ بخورند ۱۱

۲۰ مقوی جماع

ایضاً اندرجو شیرین بیخ تالمکهانا موصلی سیاه بهدانه شکر تر همه وزن آمیخته
کوفته بیخته هر وقت با شیر گاو یا گوسفند بخورانند نان ریگ بخورند

۲۱ مقوی جماع

ایضاً شقاقل موصلی سیاه تالمکهانا تخم ستاور عاقرقرحا شکر تر حجله همه برابر وزن
دسکر تر حجله باریک کرده از سفوف هلاب توله با شیر گاو بخورانند

دافع جریان

ایضاً برای دفعات شب بیلانی بهل کهره شکر تر کوفته بیخته همراه شیر بقدر ۱ ماشه
خوردن مفید است

مباهی

ایضاً برای دفعات ... چوبه خام عسل مصفی ... چوبه باریک کرده همراه شهد آمیخته
۲ ماشه همراه شیر بخورند

۲۷ ب نسخ صفحه ۱۷ مزید قوت باه

ایضاً برای رقت منی و قوت باه و قوت دماغ تخم مرغ را وزن نمایند هم وزن آن روغن
زرد وزن کنند و هم وزن آن نبات تول کنند بعد ازان بیضه را بشکنانند و هر سه را
بیامیزند خوب سلت کرده بالای آتش بگذارند یک ماشه زعفران و یکتوله مغز بادام

[illegible]

سفید کرده با عرق گلاب حل کرده آنقدر قدری انداخته شود تا که بقدر خرسنگ خورد که
سه توله تا چهار توله در موسم زمستان استعمال نمایند

ب نسخ صفحه ۱۸ مغلظ منی مقوی باه

ایضاً برای دفعات و غلظت منی و قوت باه تخم تعلب مصری معقلی رومی شکر تر همه برابر وزن
دارچینی کوفته بیخته بوقت صبح با شیر گاو بقدر سه ماشه بخورند

+ ب نسخ صفحه ۲۰ مقوی باه و ممسک

ایضاً برای قوت باه که قوت باه را کاهل است شوره آملو باکوفته بیخته در آب اندازند
دیگر ... ازآب برآورده قرنفل و فلفل گرد خورد باریک کرده در آن آمیزند
حب بقدر نخود ببندند و با شیر بخورند بغیر شک خلاص شود

مغلظ منی

ایضاً کهنه قوت ... پیازه عاقرقرحا موصلی سیاه موصلی سفید تخم ترب همه وزن این چهار
کهویه ببوبند صاف کنند و ... چند تیر برابر انداخته بعد ازان حب ... ببندند وقت
صبح بخورند ... قوت ... حاصل آید از ترشی پرهیز و طعام چرب بخورند

۲۸ مقوی باه و ممسک

ایضاً برای قوت باه قرنفل زعفران جفعل مغز جوز استیمون برابر وزن این ...

خالص غلوله بمقدار تخم کنار بسته بندند هر روز یک گولی بوقت صبح بخورند امساک نفخ شود

مربیان

والشفا الله تعالی که دیگر در مانت این کلت آنرا بخورند و بعد آن آب منی جاری شود

تخم خشخاش [illegible] کوفته بیخته وزن برابر همه شکر در خوردن بیاید که هیچ دردی نه بیند

مرغ نیم برشت دار چینی مسحوق بپاشند و بخورند ۱۲ ار

ب نسخ ۱۹ مقوی باه

ایضاً که [illegible] مرد که سست باشد قوت نیست و نیز [illegible] قرنفل [illegible] جعفل

جوز [illegible] برابر یک درم همه را در روغن پخته کنند و بقدر نیم درم بخورند و بار قوت باه زیاد شود

ب نسخ صفحه ۱۹ قوت باه

ایضاً قوت باه [illegible] تخم [illegible] کنده برابر آن شهد و آب و برابر آب روغن گاو

[illegible] شهد [illegible] بجوشانند و اگر قوت رفته شده باشد جوان نیز گاه گاه

ب نسخ صفحه ۱۹ قوت باه

ایضاً برای قوت باه جوز [illegible] خراسانی سنگرف جعفل عاقرقرحا تخم [illegible] جوانی هندیا

قرنفل الاکبر [illegible] این همه ادویه را کوفته بیخته باریک ساخته گولی بقدر نخود بسته بندند و

خوراک گولی همراه شهد بخورند ۱۲ ار

مربیان

ایضاً برای [illegible] گنده بیروزه شکر تیغال سفید غلوله [illegible] بقدر [illegible] ببندند

و یک غلوله بخورند و بعده شیر [illegible] بخورند ۱۲ ار

مربیان

ایضاً برای [illegible] انند [illegible] نانکها موصلی سیاه [illegible] شکر هم وزن کوفته

بیخته شکر [illegible] آمیخته [illegible] وقت با شیر گاو یا گوسفند بخورند [illegible]

ب نسخ صفحه ۲۱ مقوی باه

ایضاً علاج قوت باه [illegible] عاقرقرحا [illegible] خشخاش موصلی [illegible] خولنجان

[illegible] چیزها البسیار کوفته بیخته با آب عسل خمیر کنند و بقدر تولی بیر جنگلی ببندند

هر روز این را با شیر گاو بخورد [illegible] مستقیم شود

مقوی باه

ایضاً ادویه قوت باه [illegible] کوفته بیخته در روغن [illegible] و پنج درم [illegible]

نیم درم غلوله [illegible] هر وقت که حاجت باشد بخورد موصلی سیاه [illegible] پنج توله

تخم [illegible] سنگهاره قرنفل

[illegible] معصوم [illegible] کوفته بیخته

امل شهد را در آن اندازند بجوشانند که نصف بماند بعده که دیوانه شود
هر گاه که ... شود با قاشق حل کرده بوزن یکدرم غلوله کرده صبح و شام بخورند قوت از خوردن
الیضاً که دیده برای امساک تخم ... شکر تری ... راکوفته بیخته اجزا با عسل ... سرشته
با شیر خوراک بعده یک توله بخورند ۱۲

امساک — الیضاً برای امساک که دیده آمله ... همراه عسل آمیخته بعده نیم مثقال بخورند ۱۲
... نیم توله ... با شکر آمیخته بخورند و ... راه باه دفع خواهد
شد و حرارت العهد در خوردن یک هفته کردن ۱۲

امساک — الیضاً که دیده برای امساک دارچینی کباب چینی افیون همراه عسل غلوله کرده بخورند ۱۲

قوت باه — الیضاً برای قوت باه قرنفل دارچینی جوز بویه ... عقرقرحا
تا ... موچرس عسل کوفته بیخته همراه عسل غلوله بعده توله ... بخورند مجرب است
همراه شیر باده گاو یک غلوله بخورند ۱۲

الیضاً

ب نسخ صفحه ۲۲ — مقوی باه — الیضاً لعوقیه قوت باه تخم خرنب تخم ... تخم پیاز ... عاقرقرحا ... ۱ توله
ثعلب موچرس آب پیاز عسل عمده ... کوفته بیخته در عسل و آب پیاز جوشانده
تا که آب جل شود بقوام آرند و لطریق معجون یا قوتی تیار سازند خوراک ... با شیر بخورند

ب نسخ صفحه ۳ — مقوی باه — الیضاً علاج قوت باه ... آمله ساده خریده هفت مرتبه ... در شیر باده گاو
و باز هفت بار در ... و باز هفت ... در شیر ... دهند و حقیقت ... دادن
مفصل این است آمله ... گرفته و ... با پارچه ... بسته ... کرده
کوفته اندازند و بالای آن ... نهاده بر آن آتش ... بالا نهند ... بر آن آورند ... هم
روشن تازه کنند چون ... آتش زیر و بالا ... آورند ...
و ... شود از شیر ... آورده باشند کشیده تمام روز ... کنند و باز
همو ... دهند بعد از هفت بار در یک روز ... کنند بعده یک ...
صبح با قرنفل بخورند قوت باه ... ۱۲

دافع جریان

ایضاً علاج ترکیب قوت پشت و دوام آن [illegible] موصلی سیاه

موصلی سفید عاقرقرحا موچرس بهنگ اندرجو [illegible] تخم [illegible] تخم [illegible]

تالمکهانا تخم [illegible] الایچی خورد شکر تری کوفته باریک [illegible] نمایند

[illegible] و باشد هر روز علی الصباح [illegible] بخورند

و خوردن شیر [illegible] دفع شود مجرب است

دافع جریان

ایضاً آکره [illegible] دفع شود مجرب [illegible] عاقرقرحا

کباب چینی موچرس بهلاون خورد تخم [illegible] تخم [illegible] تخم موصلی

کنار افیون کولاچون موصلی سیاه اسکنده [illegible] موصلی سفید کوکنار ابرق

کوکنار را شب در آب [illegible] علی القباح تمام ادویه را کوفته بیخته همراه آب

کوکنار چهار پهر کهرل نمایند و بوزن [illegible] حب بسته [illegible] یک گولی بوقت شام

و یک گولی بوقت صبح بخورند و از شیر [illegible] پرهیز نمایند [illegible]

دفع [illegible]

دفع شود [illegible] بگیرند مجرب است

دافع جریان

ایضاً آکره [illegible] مجرب [illegible] تالمکهانا [illegible]

پیپلی الایچی خورد [illegible] مصری [illegible] باریک

نخود [illegible]

ممسک

ایضاً جهت امساک [illegible] جفت [illegible] باشند [illegible]

و دیگر [illegible] آمیزند [illegible]

وقت مجامعت [illegible] بینید

منزل

ایضاً [illegible] وقت مجامعت [illegible]

[illegible]

ایضاً [illegible] وقت مجامعت [illegible]

[illegible]

انزال عورت خواهد شد

ممسک ایضاً منزل زن عاقرقرحا درمیان زهره بز سیاه لبتر طبیکه [illegible] بگیرند درسایه
خشک کنند هرگاه که خشک شود از زهره برآورده حب به بندند و وقت مجامعت
طلا کنند زن جلد منزل خواهد شد

ممسک ایضاً برای منزل زن مشک کافور کچور در عسل حب ها بقدر [illegible] سازند
قبل از مجامعت طلا بطریق معلوم بکنند انزال خواهد گردید

مقوی باه ایضاً مقوی باه از بیاض جناب [illegible] حب [illegible] مغز فندق نبات
زعفران دارچینی روغن [illegible] مغز حب القلقل بطریق حلوا کرده بخورد [illegible] خوراک

ممسک ایضاً جهت ممسک مجرب است ثعلب مصری شقاقل تخم پیاز دارچینی
زنجبیل عاقرقرحا قرنفل زعفران مصطگی نشاسته جوزبویه فلفلین سپند سوختنی
رنگ [illegible] افیون خالص مشک خطائی چوده [illegible] همه را کوفته بیخته بهم آمیخته حب ها

[illegible]

به بندند بقدر نخود وازین حب تا سه حب وقت عصر با آب فرو برند ومقدار
افیون را مضاعف ۱۱

حب [illegible] ممسک ایضاً این حب معمول و مجرب است واشتها بسیار آرد و باه بجلد پیدا کند
[illegible] و ممسک [illegible] است بسیار مفید در اذیت [illegible] مغسول
سیماب مغسول مسک قرنفل دارچینی جوزبویه مصطگی صمغ عربی [illegible] سیماب
مغسول [illegible] بسایند [illegible] شود [illegible] دیگر [illegible] آن آمیخته
باقدر شهد وگلاب حب ها به بندند بقدر نخود وازین [illegible] حب ها با شیر
گاو فرو برند ایام [illegible] استعمال این دوا [illegible] خورند تا یک
سال [illegible] قایم [illegible] این دوا اگرچه [illegible] اما نافع بسیار است ۱۱

[illegible] ایضاً برای قوت باه جوزبویه تمره [illegible] اسپند [illegible] شقاقل موصلی سفید
موصلی سیاه [illegible] عاقرقرحا عسل کوفته بیخته همراه عسل معجون سازند ۱۱

۳۵ مقوی باه

ایضاً برای قوت باه مجرب است بیارد مغز بادام چلغوزه مغز گردو ... همه را کوبیده با روغن گاو کوبنده خوب باشد علی التواتر تا هفت روز بخورند و در
عرصه مذکور جماع نکنند

۳۶ مقوی باه

ایضاً برای قوت باه عاقرقرحا کبابه دارچینی زنجبیل همه را کوفته بیخته همراه عسل
آمیخته معجون بقدر نخود به بندند و با شیر بخورد مجرب است

۳۷ مقوی باه

ایضاً جهت تقویت باه مجرب است قرنفل رازیانه انیسون زنجبیل نبات
کوفته بیخته پیش از غذا بخورد و بقدر یک مثقال بخورد

۳۸ مقوی باه و معده

ایضاً آنکه قوت باه و اشتها و قوت معده بسیار مفید است نانخواه ۵ درم
جوزبویا بسباسه زعفران الاچی خورد کوفته بیخته با دو چند عسل سرشته بقدر یک مثقال
ایضاً برای جریان منی تربد جو کنار کتیرا خارخسک عسل ... باشد

۳۹ معجون مقوی باه

ایضاً معجون مقوی باه تخم خولنجان خارخسک عسل بقدر ... با شیر ... بخورد

ایضاً

۴۰ سفوف مقوی باه

ایضاً سفوف مقوی باه زنجبیل ستاور تخم درخت ... سنگ ... شکر برابر
همه یک یکتوله با شیر بخورانند

۴۱ معجون مقوی باه

ایضاً معجون مقوی باه شقاقل ثعلب خارخسک جوزبویا قرنفل چلغوزه اندرجو ...
جوز ... مصطگی زعفران مغز بادام زنجبیل الاچی کلان دارفلفل مغز پسته عسل
یکتوله خوراک با شیر یا حلوا تا چهل روز بخورند

ایضاً مقویات باه طلا کشته نقره کشته طلق کشته فولاد کشته قلعی کشته
دواءالمسک فلادکه حب شفا خبث الحدید معجون ... معجون فولاد
زرنیخ کشته مس کشته سیماب کشته ماءاللحم شربت ... قلیه ...
روغن همه چیز بموقعه برای طبیب است

۴۲ خود مقوی باه

ایضاً جهت قوت باه یک بیضه مرغ برابر وزن بیضه روغن زرد و هم وزن بیضه آب پیاز
و هم وزن بیضه عسل مصفی خوب یک ذات ... بالای آتش مثل حلوا تیار کرده بخورند

دافع جریان و سوزاک و مقوی باه

الیضاً جهت دفع جریان و سوزاک و مقوی باه مجرب است قلعی و سفیدی سیماب
وزن برابر گرفته
وزن یکجا کرده از بیخ چوب چغر کنند و اندرون چغر یکجای پارچه گل ببندند و
خشک شود اول در چغر سوزنی سیماب را چینند بعده قلعی را خوب چرخ داده
بالای سیماب در چغر بنهند هرگاه که منجمد شده سرد شود از چغر برآورده در
کهرل انداخته سوده سا کنند باز بقدر که باشد گل ارمنی و الایچی خوردن نیز سوده با
کهرل ممزوج نمایند قلعی و سیماب ممزوج نمایند بقدر یک ماشه با
دوغ شیر خام بخورد فائده عجیب بخشد الرر

مقوی باه و دافع جریان

الیضاً جهت قوت باه و دافع جریان بعون الله تعالی بسیار مفید و مجربست
شیر زاغل یعنی شیر اک در کوزه گلی نو انداخته نگهدارند تا که غلیظ شود و
در آن چار چند روغن زرد انداخته خوب حل کنند تا که یکذات شوند باز در
ظرف آبگینه یا در ظرف چینی نگهدارند خود دوبائی احلیل گذاشته سه طرف

یعنی بالا و هر دو طرف بمالش نموده بعد از آن پارچه بربندند بعده چار پای یکی بردانسته بارب
گرم نشوند هرگاه که بخور پیدا شوند روغن گاو بمالند تا که بخور دور شوند سه چهار بار همین طور
عمل کردن اعضای تناسل که کج شده باشد راست شود و قوی گردد باید که اول حقنه
و بائی احلیل را گذاشته اول از قطره یا چند یکی سه طرف احلیل را خوب بالیده که
که هر دو اگر زره بالا لیپ کنند الرر

مقوی باه و دافع جریان

الیضاً جهت دفع جلق و مقوی باه انگوزه و عاقرقرحا هر یک مساوی خوب باریک کرده
شراب تند خوب کهرل نمایند و بر احلیل شیر گرم طلا کنند و رفاده بربندند تا چند روز

مقوی باه

الیضاً نبات مقوی ولغوز آورنده انگوزه سفید بقدر یخ خوب تراشیده در سوراخ
احلیل نهند مقوی قوی است الرر

دافع جریان

الیضاً برای جلوق گندک چهار ماشه ... روغن زرد خوب حل کرده شیر گرم طلا نمایند

الیضاً مقوی و ممسک مجربست ستقاقل عاقرقرحا موصلی سفید موصلی سیاه
۵ توله ۵ توله ۵ توله ۵ توله ۵ توله

ستاور نج تال تبر موچرس کرکس بیخ لی بیلی کیکر شگوفه قرنفل

بیخ سنبل تخم شلغم تخم ترب تخم پیاز زنجبیل اسکنده بوه بیلی رتی سفید

عسل سفید دو چندان همه ادویه را کوفته بیخته با عسل آمیخته معجون سازند ۱۲

مقوی باه

ایضاً مقوی باه جوز بویا قرنفل جر بیوٹی مالکنگنی این همه ادویه را در میان [illegible] کرده

انداخته خوب باریک سازند قدر [illegible] روغن کنجد در میان نهاده اندازند تا آنکه آمیخته [illegible] مجرب

مقوی باه

ایضاً برای قوت باه عطر چنبیلی خالص بالای برگ پان مالیده خوردن مقوی باه است

ایضاً برای جریان و تقطیر البول اندر جو تالمکهانه کالی مصری کوفته بیخته سفوف سازند

هفت پڑیا بسته بقدر یک پڑی نهار همراه شیر بز یا گاو بخورد مجرب گفت ۱۲

ایضاً سفوف برای مقوی باه عاقرقرحا موچرس موصلی سیاه موصلی سفید

اندر جو خار خسک ست گلو و شقاقل تالمکهانه مصطگی تخم سرینه همه اجزا

برابر و شکر تر برابر همه باریک آنهم هر روز یک [illegible] با شیر استعمال نمایند ۱۲

الجواد

مقوی باه و ممسک

ایضاً جهت قوت باه و امساک نسخه از عهد سکندری گفته میشد پوست

کوکنار تخم بدرالبنج شکر سفید کوفته بیخته سه نخود [illegible] همراه شیر بخورد ۱۲

مقوی باه و ممسک

ایضاً جهت قوت باه هلیله سیاه معصفر افیون همراه قند کهنه بقدر مناسب

حب نا بقدر کونین بسته یک حب هر روز با شیر خام ماده گاو تا چهل روز بلا

ناغه بخورد و در چهل روز جماعت نکند ۱۲

۵۱ مقوی باه و ممسک دافع سوزاک

ایضاً مقوی و ممسک گلند یک چماچیا گنده بیروزه صاف شده بالای

آتش میان تراب انداخته خوب بیامیزند حب بقدر کونین بسته یک حب

همراه سبد قند مناسب بخورانند همین ادویه برای سوزاک هم مفید گفت ۱۲

۵۲ مقوی باه

ایضاً برای قوت باه کوکرو چماچیا با عسل لعوق نمایند ۱۲

۵۳ مقوی باه

ایضاً برای قوت باه و نیز برای آتشک و سوزاک مفید است کوکرو چماچیا سیماب

هر قدر ایکجا خوب کرل کرده گولی سازند با مسکه یا با شیر بقدر مناسب بخورانند ۱۲

۵۴ مقوی و ممسک

ایضاً برای قوت باه و امساک قرنفل ترکونه درخت دهریک کوفته بیخته ۳ ماشه ۲ ماشه بهمراه شکر تر است که همراه شیر بخورد و این یک خوراک است ۳ ماشه

۵۵ مقوی باه و ممسک

ایضاً برای قوت باه و امساک یک دانه مرچ با قند سیاه کهنه گولی کرده خوردن شروع کنند و هر روز یکدانه اضافه کرده برود تا که در چهل روز چهل دانه شود بعد از چهل روز یک یکدانه کم کرده برود تا که به شمار روز یک دانه آید ۲۰ اکثر

۵۶ مقوی باه

ایضاً برای قوت باه نسخهٔ عجیب است شیر ماده گاو ۵ آثار شنگرف ۳ تولہ مشک ۱ ماشہ زعفران ۳ ماشہ شیر را بر آتش بجوشانند و کف بالای شیر برون ننهند هرگاه که شیر نیم آید این همه ادویه را خوب باریک کرده در میان شیر قدر قدر بیندازند و از کفگیر خوب آمیز کرده برود و بعد سرد شدن چاک زده جغرات تیار کنند و از و مسکه بر آرده و از مسکه روغن تیار کرده هر روز یا لکه سرخ همراه یک لقمه نان بخورند بفضل آن بسیار مفید است

۵۷ ایضاً برای ضعف و نرمی و درد کمر و تقویت باه و جریان بفضل آن بسیار مفید و نافع است تخم سپستان ۴ تولہ مصری ۴ تولہ طباشیر ۲ تولہ الاچی کلان ۱ تولہ بعضی چکنی شیر اول کوفته بسیار عمده از شیر تیار نمایند بعده این همه ادویه را خوب باریک نرم نموده در میان نبات سفید عمده قوام کرده حبوب سازند بقدر ماشه خوراک خوردن ۱۵

۵۸ مقوی باه

ایضاً برای قوت باه تخم کنجد سفید ۳ تولہ علی خشک ۳ تولہ گوندھ ۲ تولہ چیچ ۲ تولہ بھولی سپستان ۳ تولہ بیج انجیر ۱ تولہ برگ بارونه ۱ تولہ سمراسپ ۱ تولہ بوره عاج ۱ تولہ قرنفل ۱ تولہ جعفل ۱ تولہ رنگ سفید ۱ تولہ میٹھا بنفیه ۱ تولہ بیخ بهمن ۱ تولہ

۵۹ مقوی باه

سنگهپا سفید ۱ تولہ دودهی سفید ۱ تولہ مرغ روغن قسمت نمود و طعام کنند ۱۱

۶۰ مقوی باه

ایضاً برای قوت باه بوئی ادرا همو برای مفقود کردن شهوت مرد یا عورت بوئی ادرا هو را خشک کرده بخورانند بهر طور که دانند شهوت بالکل دور شود و بوئی بهنگوره اگر یک بخورانند مطیع شود علی هذا القیاس اگر بوئی بانژه ابین چه داشته بهر مطلب که برود ان شاء الله تعالی کار خاطر خواه کرده این بوئی ها

رامردمان کدے کچي مي‌دانند فقير سيد قمرالدين در کوه جنبه اين بوٹي را بمعرفت
برگهيدن ليسر بهيٹو جمعدار که مرد معقول صاحب فنا انش [illegible] صاحب بهاله طلبانيده
بعضه براي يادگار نوشته شده ١٢

٦١ مقوی باه و ممسک
الیضاً برای قوت باه و امساک بفضل الهی بابت مفید و قوی العمل تجربه حضرت
اخوی صاحب مخدوم استظهار انتخار سید ظهیرالدین شاه صاحب بخاری دام اقباله
گشت

٦٢ مقوی باه
الیضاً برای قوت باه بیارد گل انار آنها را در سایه خشک کنند و بعد ازان حلوای
مذکوره را سائیده باریک هم وزن آن شکر تری آمیخته بقدر ششی ماشه خوراک تا ... یفت
روز نهایت بخورند و در عرصه معهوده جماع نکنند و اگر اول شوهر شیر گاو یا اجار بخورند

٦٣ مقوی باه
الیضاً برای قوت باه سنقاقل تخم ریحان عاقرقرحا شکر تری ورق نقره معجون
٦ توله ٣ توله ٣ توله ... آثار ... عدد
ساخته بمقدار ... ماشه با شیر باید داد انشاء الله صحت یابد ١٢

الیضاً

٦٤ مقوی باه
الیضاً جهت قوت باه و دفع شهوت بود و دفع و ... هر کس که باشد مجرب است
بیارد در چینی خالص و عاقرقرحا و سهیلی هر یک ... ماشه هر سه را باریک بسایند و در نیم
آثار شکر تخم و نیم آثار شیره خالص ... بندد یک صبح و یک شام
هر روز بخورند و سیوم روز ده زن خوشنود کند و تواند خود را نگهداشت و در جیو
بالکل دفع گردد ١٢

جریان
الیضاً جهت دفع جریان مطلق و ... تا مکهانه پهکره آرد ... ده
همه برابر بسایند و یکجا کرده وزن کنند و بمقدار وزن همه شکر تری خلط کنند
و مقدار یک کف دست با شیر بز سیاه هر صبح و شام بخورند ١٢

٦٥
الیضاً برای قوت باه ... زیر بغل ... و ظرف گلی و یا آهنی انداخته گداز کنند و آب
تخم قرنفل باریک ... چینی ... ساخته باشند و همراه چوب درخت ... گل
کرده روند تا که ... مثل خاکستر گردد خوراک ... باید بقدر مناسب باید داد

دیا همراه این دوا را باید خورانید مرهم بهمن ثعلب صمغ عربی [illegible] نقره
تولہ تولہ تولہ ده عدد

همراه قلعی یکجا کرده در شیر [illegible] گاو البته بخورند ۱۲

ایضاً ممسک قوی اگر خصیه خرگوش را سوراخ کرده مرد در کمر خود به بندد [illegible]

نخواهد شد و اگر خلاص خواهد وا کند ۱۲

ایضاً اگر زهره مرغ با [illegible] سنگ بر قضیب بمالد قوت کند ۱۲

ایضاً خون مرغ سفید خشک کرده در آب حل کرده طلا کردن ممسک و لذت

دهد قوی است ۱۲

ایضاً اگر کسی خایه خروس را سوراخ کرده در کمر به بندد ممسک قوی است

و بعد جدا کردن از خود خلاص نخواهد شد ۱۲

ایضاً و زرده بیضه مرغ گنجشک خانگی و شهد مصفی هر یک مساوی یک جا ساخته

با زعفران گولی کرده بر ذکر لیپ کنند تا هفته ترشی و بادی نخورد و آب سرد نرساند ۱۲

ایضاً

ممسک
مقوی باه
ممسک
مقوی باه

ایضاً تخم [illegible] و صمغ انداخته حب به بندد امساک آورد ۱۲

ایضاً [illegible] بیضه مرغ خانگی [illegible] آب [illegible] تا [illegible] برآید [illegible] آب
۲۰ عدد

[illegible] از شیر یک آثار [illegible] برآید [illegible] خشک کرده [illegible] مغز بادام افیون خام
تولہ

دارچینی فلفل سیاه دار فلفل الایچی [illegible] زیره سیاه قرنفل [illegible] زعفران [illegible]

همه [illegible] سنگ [illegible] اگر [illegible] کردن خواهد [illegible] عجب [illegible]

تمام اشیا را خوب باریک کرده با آرد نخود خوب آمیز کرده [illegible] کردن [illegible]

کنند باز بیضه [illegible] آب های پیاز و شیر خوب آمیخته [illegible]

[illegible] وقت [illegible] دو وقت بخورند ۱۲

ایضاً برای [illegible] طوطیان سبز در آب [illegible]

آب [illegible]

خشک شود طوطیان را خوب باریک [illegible]

مقوی باه
ممسک
[illegible]

۱۵ ۶۸ مقوی باه

ایضاً برای قوت باه خرمای خشک کلان از خسته پاک کرده و دو افیون خام [illegible]

آرد و ثعلب مصری در خرما انداخته با شیر و [illegible] برابر کرده و خرما [illegible]

در آتش نرم [illegible] بار دو دقیقه آرد خوب سرخ شود بعده که از خرما برآورده

خوب باریک کرده حب بقدر [illegible] تیار کنند و با شیر بخورد و اول از خوردن

حب قدری نخود بریان [illegible] ۱۲

کشته شنگرف

ایضاً تیار کردن کشته شنگرف در ترپوز [illegible] پنج آثار پخته وزن داشته باشد ترپوز

را از جانب بالا سوراخ کرده [illegible] آب کند اول دو مثقال

یک توله شنگرف را در [illegible] انداخته بر آتش نرم داشته چون آب ترپوز سرخ رنگ

شده و [illegible] بر شنگرف [illegible] آید از [illegible] کرده باز آب ترپوز [illegible]

باشد و [illegible] آب ترپوز [illegible] شنگرف را از [illegible] برآورده در یک ترپوز

[illegible] که پنج آثار پخته وزن داشته باشد از جانب [illegible] سوراخ کرده [illegible] شنگرف

[illegible] در ترپوز انداز دو بار دهن ترپوز را خوب بند کرده تمام ترپوز را گل

حکمت [illegible] گل [illegible] را از گل خوب مثل موم جامه ساخته ترپوز

پیچانده و باز در [illegible] آثار پخته یا چند [illegible] آتش دهد و [illegible] شود شنگرف

برآورده باریک [illegible] بخورد [illegible]

با امراض مناسب مثل قوت باه وغیره مفید است ۱۲

۱۵ ۶۹ مقوی باه

ایضاً حب قوت باه بیخ سنبل [illegible] ساله و یا [illegible] ساله در سایه خشک

کرده [illegible] آن شکر تر آمیخته با شیر بقدر [illegible] و نیم توله [illegible]

ایضاً برای قوت باه و کمر [illegible] صمغ [illegible] گل [illegible]

گل [illegible] سلدره [illegible]

بیخ گل سرخ [illegible] خار خسک [illegible] بیخ درخت [illegible]

بارتنگ [illegible] ثعلب مصری [illegible] مثقال [illegible] نبات [illegible] چهار [illegible] آرد [illegible]

روغن زرد بیخ چند جمیع ادویه کوفته بیخته روزانه در روغن زرد خوب [illegible]
دیگر ادویه مع نبات آمیخته مثل بجهیری تیار کرده بخورند ۱۲

دافع جریان

ایضاً برای سیلان منی هرگونه که تنگ آب شده باشد سلاجیت مغز
تخم خیارین الایچی خورد طباشیر بیکهان میر نبات همه مساوی الوزن در عسل
گولی بسته نیم دانگ استعمال کنند ۱۲

دافع جریان و سوزاک

ایضاً برای سیلان منی و دفع سوزاک سریع الاثر است تخم خیارین
پیکهان بید گوکهرو ست سلاجیت کوفته جوشانیده قدری شهد آمیخته
بنوشند تا چند روز بنوشند ۱۲

دافع جریان منی سرعت انزال

ایضاً برای سیلان منی و رقت منی و سرعت انزال را دور کند و پوست بیضه
صاف مرغی از اندرون کرده در آب لیموی تر سازند کاه باز در آب لیموی تر
کرده باز خشک کرده در کوزه انداخته در پاچه سنگی آتش کرده باز دهند تا که
کشته

[illegible] باشد چند روز بخورند دور از ترشی پرهیز کند ۱۲
ایضاً [illegible] حب ازرقی لعبت کرده موچرس بذر البنج افیون هموزن
کوفته بیخته همراه قند سیاه گولی بسته همراه شیر بخورند ۱۲

طلاء مقوی باه

ایضاً جهة قوت باه نسخه شمس اسرار الحکم از پرگنه [illegible] مجرب شده
در کتاب نهایت الطبیب درج است برای قوت باه روغن جوزماثل
بیخ السعد انعز اسود گنگچی سفید عود تک بیخ جیسے بهولی خراطین مصفی
شنگرف سیماب زرنیخ عاقرقرحا جدوار ذرد دردی بیضه مرغ شیر زاغ
جمیع را کوفته مع سیماب در ۵ توله شیر زاغ تر کنند چون شیر در [illegible] خشک
شود در ۵ توله دیگر شیر زاغ تر کنند تا که در هفت ترکیب ۳۵ توله شیر
زاغ در ادویه خشک شود بعده کل ادویه تمام را سوده بیضه آمیخته گولی ها بسته
در پاتال جنتر روغن کشیده شیشه نگاه دارند و تا چند یوم طلاء سازند ۱۲

جز الیقشار معقود به تخم الغار سفید بهمن سفید زرنبخ آدم سیار شقاقل

پوست بیخ کبر سفید حب پیر سفید بهمن سرخ مغز بید انجیر حب فلفل کندر سیاه دار فلفل

سیر از پوست جدا کرده قرنفل جوز بوا کوتاه بان تخم شیر تخم جرجیر تخم حرمل تخم خیار تخم ترب

تخم ساذج تخم کرفس دانه ... بیخ شیر از تخم زر قوم شراب شده همه اجزا

کوفته را مسحوق بیخته حب ها بسته خشک کرده و دیتال جفر روغن کشنده

استعمال بر رای طبیب است فقط ۱۲

الیفه نسخه لعوق یعنی سنگ بیته را بیل کنند اگر خالص تر باشد از شیر بز بقدر سیخ

به بندند خراص لعوق سفید لفضل آن مثل شاف مطلق حجر ساده دواء لعوق سفید زنگ

سیخ تا چهار سیخ بر فروح جراری و بل وقت آن همراه شیره تخم خیارین و کشنیز

بقدر مناسب ازچهار ماشه تا یک ماشه لفوق کرده یا نقوع پوست تخم و یا

نقوع رانه خطمی و اصل السوس و یا نقوع برگ فالسه و یا نقوع بیخ فالسه و یا آب نبات

۷۱ تقویت باه

... با آب خالص تازه یعنی نیمگرم و یا نقوع خاکستر او بیده دشتی یا آب بیته

و یا آب درخت ... همراه این همه اجزا علی هذا القیاس مجرب شده ۱۲

دافع جریان

الیفه جوارش کنده ببروزه سکرتری ۱۲ سفید علوه آنرا بمقدار یکند

به بندند و یک علوه بخورند بعده شیر و سرد از عمو شده ۱۲

مجرب نسخہ

۴۲

جریان منی - احتلام - ضعف قوت ماسکہ - ضعف اعصاب

- سرعت - رقت - آتشک کہنہ سے قوت باہ کی کمی

وغیرہ کل امراض ضعیفہ کیواسطے علمی علاج - میرا

ذاتی تجربہ دس سال سے ہے - نسخہ یہ ہے -

فولاد خالص ایک تولہ کو ریتی سے رگڑ کر چینی کے پیالہ میں

ڈالدو - اور اوپر خالص جامن کا سرکہ ایک تولہ ڈالدو -

اور آٹھ دن دہوپ میں رکھدو - جب سوکھ جاوے

تو پیالہ میں ڈالی تولہ تیزاب گندھک ڈالکر آگ پر رکھیں —
مگر آگ نرم نرم ہو — جب تیزاب دکھ جاوے تو پھر اُس میں
ڈالکر پیس ڈالو — اسیطرح چار دفعہ کرو تو فولاد راکھ ہو جاویگا
اب فولاد کے ہموزن شنگرف رومی پیس کر ایک کٹھالی میں ڈالکر
دلنی پر جنگلی اوپلہ کی آگ دو — اب فولاد بھی جاویگا اور شنگرف
اڑ جاویگا — یہ فولاد امراض مندرجہ بالا کیواسطے اکسیر اعظم
ہے — ہندوستان کے ادنیٰ اشخاص کیواسطے جو ان امراض
میں مبتلا ہیں ۔ یہ نسخہ براے رفاہ عام درج کیا ہے
اگر آرام ہو تو جو لاگت ہوگی میں واپس دونگا ۔
خوراک ایک رتی ہمراہ مکھن میں تولہ ۔

علاج امراض سوزاک

(۱) براے سوزاک جدید که سوزاک باشد معمول این است الایجکلان [illegible] بارہ
کرده همراه دوغ خام ابتدا یک پاو [illegible] در میان دهن با [illegible] اول غرغره در دهن انداخته
کنند بعده بنوشند ۱۲

+ دافع سوزاک کهنه و باد فرنگ

ایضاً دافع سوزاک کهنه آزموده است و نیز براے باد فرنگ مفید است [illegible]
قرنفل [illegible] سیاه شنگرف این جمله را باریک مثل سرمه سوده در قند سیاه کهنه
گولی بوزن [illegible] عدد و یک گولی در چاه اول اندازد بعده هر دو وقت یک گولی
بخورد غذا [illegible] روز چهار خشک بخورد از بادی و ترشی پرهیز نماید بعده
بریان کرده [illegible] در آب [illegible] و اگر دهن بسیار آید تا وقت غرغره
بیخ پوست [illegible] یا غنچه چنبه چند روز غرغره باید کنانید [illegible] شود ۱۲
(۳) ایضاً [illegible] براے سوزاک دواے خلم [illegible] ساخته در سیلان آب [illegible] شد

چوبچینی دانه که نیم پاو بوده است آن زمان جوشیده و صاف کرده پاره بعد بیمار

که هر چند روز همین طور نوشند ۱۲

سوزاک — ایضاً سوزاک رفع شود گلوی پاو فرنگ پاره موصلی سیاه چوبچینی دارچینی
۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه ۱ ماشه

جوز هندی کنجد قند کهنه بعده شام که باید آخته توته گلی بوتل کوکنار به بندد که
۵ ماشه

روز صبح و شام بخورند بعده تخم بریان بخورند زود صحت خواهند شد ۱۲

سوزاک — ایضاً علاج سوزاک شربت بنفشه با لعاب اسبغول شربت انار

با لعاب اسبغول قرص کافور با شیره خرفه شربت بنفشه با اسبغول

شیره کشنیز کاسنی نبات سفوف کولے [illegible] و کتهی با روغن شیر برغذا دال

چاول سفوف جو که آهار الاچی بیکر بریان لک ماشه با روغن شیر شیو برنج

در روز ... شب بریان با شیره کاسنی کاهو خرفه تخم خیار ... با ... گلکند

نفع کند خورد ۱۲

سوزاک ۱۵ — ایضاً برای سوزاک لطول که برای سوزاک نافع است منقول از قادری برگ یاسمین

سفید کوفته یک ماشه بعده نیم گرم شدن قضیب در آن گذارند بعده نیم ساعت پس بیرون آن

بول کنند و ... همین عمل بالگوار در آب ... بعده بول کنند نفع تمام میدهند و جهت

حرقة البول ... که ... در میان ... انداخته میان ... بول کردن و همچنین

در ... و خیار بول کردن نافع است ۱۲

۴۳ — قوی باه — ایضاً برای قوت باه لعبت مصری شقاقل مصری بهمن سفید بهمن سرخ تودری موصلین زنجبیل
۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۹ ماشه

دارچینی ... قرنفل مغز بادام نارجیل مغز چلغوزه حب الرشاد حب الزلم ... فلفل
۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ ۲ تولہ

اسپغول تخم پیاز آب پیاز شهد ۱۲
۲ تولہ سه تولہ چهار چند سه چند

۴۲ — جق — ایضاً علاج جق مالش روغن سوسن روغن نرگس هر یک پنبه خورد ... ولط

و ... در چوب ... تخم ... تخم ... عود ... در ...

... باروغن شیرین ... مفید است ۱۲

دافع احتلام ۱ الیضاً علاج احتلام حب بهروزی حب جهارسی حلوا کنند و استعمال

تخم ناتره بقدر یک برنج شروع کنند و آهسته آهسته با فزوده ۱۲

دافع احتلام الیضاً کرفس شونیز سوده هر یک جزو با افیون عسل خوراک ۳ ماشه با شیر [illegible]

دافع احتلام الیضاً جندبیدستر قرنفل زعفران فلفل مشک دفنون زنجبیل خرفه برابر باشند

حب به بندند خوراک ۲ ماشه پیش از جماع بخورند ۱۲

الیضاً علاج بول فی الفراش کنند تخم تره تیزک پودینه خردل سفوف سازند

سه ماشه با عسل هفت روز باید داد رفع شافی

دافع سلس بول الیضاً علاج سلس بول استعمال شربت مثلث [illegible] روزکا

حب الشفا معجون نانخواه جندبیدستر قرنفل تخم شبت عسل ۳ ماشه

خوراک شونیز بادیان [illegible] زنجبیل با عسل فولاد کشته دو پیازه [illegible]

و دیگر گرم باشد سفوف طباشیر کاهو [illegible] خرفه ۱۲

دافع تقطیر البول الیضاً علاج تقطیر البول اطریفل معجون سنجرینا معجون کندر تریاق فاروق

سفوف شونیز سعد شکر تری نیم توله بخورانند و کذا حب الآس سعد سلیخا مقل

عسل صاف سازند ۱۲

دافع حبس بول الیضاً علاج حبس بول گل [illegible] ساییده بر زبان [illegible] و شوره قلمی در آب نیم جوشانیدن

تریاق فاروق [illegible] ۱۲

۴۵

دافع سوزاک الیضاً برای سوزاک طباشیر شب یمانی [illegible] الایچی کلان ریوند خطائی
۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه ۶ ماشه

باریک کرده با آب تخم خرفه خوردن دهد ۱۲
۳ ماشه

۴۵

دافع سوزاک الیضاً برای سوزاک و آتشک چوب چینی [illegible] غنچه شاتره عناب
[illegible]

[illegible] برگ نیم برگ [illegible] برگ پان برگ نیمون برگ درخت شیشم
[illegible]

عرق [illegible] بکشند و خوراک از عرق [illegible] جماع [illegible] بخورد ۱۲

۴۵

دافع سوزاک الیضاً برای سوزاک [illegible] سنگ داده کرده [illegible] نوشادر ساییده

دوا استعمال آسیه بوعشر آنار ست گلو طباشیر خوب باریک کرده

درمیان آب بیضه حب بقدر نخود بیز خورده بندند و هر روز [illegible] حب

دو حب بخورانند تا چند روز صحت یابد و آب [illegible] برآورده و درمیان [illegible]

انداخته ترتیب بارانند و آب مقطر او بگیرند و درمیان همان آب [illegible] حب بار نمایند

ایضاً برای سوزاک رال [illegible] صندل سفید چینی کتیره الایچی خورد [illegible]

ایضاً معجون جر خشین [illegible] ریوند عصارا گلقند گلقند [illegible]

خوب باریک کرده عصارا را درمیان آمیزند یکجا نموده خورد [illegible]

همراه [illegible] برای آتشک سهل [illegible] است [illegible] دیگر [illegible] بفضل الله [illegible]

ایضاً برای سوزاک که اندر جیار نام دارد و برای سوزاک کهنه و جدید مفید است

ریوند چینی صندل سفید شوره قلمی جوره طباشیر الایچی خورد شیره بادام [illegible]

همه ادویه را کوفته در شیره آب چاه انداخته باشند تا [illegible] تمام روز

[illegible] و تا [illegible] نوشیده باشند نوبت اول سفوف [illegible] همراه [illegible] مغز [illegible]

مغز کدو مغز خیار چو کنار خاکستر [illegible] اندا خته ادویه مذکوره بالا [illegible]

ایضاً پوست درخت ارجن که در کوهستان [illegible] وغیره دستیاب میشود

پوست درخت مذکور را کوفته بیخته بقدر یک کفدست هر روز با شربت

نبات خورانیدن بفضل الهی مفید است

سفوف [illegible] برای سوزاک مفید است [illegible] الایچی کلان [illegible]

صندل چینی ورق نقره باریک کرده [illegible] همراه [illegible]

دو [illegible] نقط برای سوزاک پوست درخت ارجن [illegible]

کوهستان [illegible] بهم میرسد باریک کوفته بقدر [illegible] همراه [illegible]

[illegible] مفید است از والده صاحبه شاهزاده محمد [illegible]

[illegible] برای تقویت معده [illegible]

مفید است [illegible] دستیاب میشود

J. W. Wilson & Co:
Druggists.
Madras

علاج امراض آتشک

برای آتشک — مجرّب آتشک معموله جناب فقیر صاحب — کلان کتهه سفید ۱ ماشه

مردار سنگ کاغذ سوخته خرمهره دانه سوخته سفید هر پنج دوا را خوب باریک ساخته بر زخم ها پاشند به خواهد شد

ایضاً برای آتشک بفضل الله بسیار مفید و مجرب است شنگرف موصلی سیاه عاقرقرحا خوب باریک ساخته ... آمیخته ... ببندند ... بعد [illegible] تمام ... پارچه انداخته همین ... بیرون دود ... گردن بیرون داشته باشد دود ... روغن زرد ... دود کنند

ایضاً گلقند بادرنگ پاره موصلی ... جدوار ... ۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه ۵ ماشه

قند کتهه بقدر حاجت همراه قند ... کوفته ... غلوله ... ببندند و ... روز صبح و شام بخورند و بعده ... بریان ... بخورند ... صحت یاب خواهد شد

نسخه قوت باه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقوی ... [illegible]

[illegible]

... [illegible]

دافع سوزاک

۶	۵	۴	۳	۲	۱
[illegible]	[illegible]	[illegible]	مصطگی	[illegible]	[illegible]
۳ ماشه	۳ ماشه	۳ ماشه	۳ ماشه	۳ ماشه	۳ ماشه

۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۳ ماشه	۳ ماشه	۳ ماشه	۳ ماشه	۳ ماشه	۳ ماشه

۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۴ ماشه	۴ ماشه	۴ ماشه	۴ ماشه	۴ ماشه	۴ ماشه

۲۳	۲۲	۲۱	۲۰
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۵ ماشه	۵ ماشه	۴ ماشه	۴ ماشه

۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
۲ ماشه	۵ ماشه	۱ ماشه	۵ ماشه	۵ ماشه

حب آتشک

ایضاً باد فرنگ این همه ادویه را کوفته در شیر انداخته ... باید ...

و باقی چهار روده گمی به بندند یک صبح و یک شام بخورد پرهیز ... و ... بخورد ...

... شیر زهره ... این ادویه را یک ...

حب آتشک

ایضاً باد فرنگ طوطیای سبز سفیده سیاه هر سه را در آب لیمون ... کهرل

کنند و حب بقدر ماشه به بندند همراه ... یک گولی بخورند

مرهم آتشک

ایضاً مرهم برای باد فرنگ خرمهره زرد سوخته ... مردار سنگ کته سفید

... در آب ... همه ادویه را سایند ... کنند

حب آتشک

ایضاً نسخه جات معموله اکبر جیو برای آتشک ... مردار سنگ

سم الفار سفید شنگرف ... قرنفل سیماب آب لیمون ... بقدر

حاجت ... در آب لیمون کهرل نمایند و حب بقدر نخود به بندند یک حب

صبح و یک حب شام با آب بخورند پرهیز از ترشی باید کرد

الغرض

حب آتشک

ایضاً حب آتشک رسکپور سیماب طباشیر مردار سنگ کته

طوطیای سبز ... آمله ... و سیماب را ... نمایند ... کهرل نمایند

همراه قند سیاه حب بقدر نخود به بندند یک حب صبح و یک حب شام ... بخورد

... روغن ... غذا نان خشک بی نمک و برنج

... بخورند

حب آتشک

ایضاً برای آتشک بسیار مجرب لایق ... شنگرف سم الفار رسکپور در میان

نی ... گوشت بالای

... شنگرف ... سم الفار

... رسکپور ...

نمایند و بالای آن ... گوشت است ...

... آب ...

هم سوخته گردد باز برآورده از او استخوان بیرون آرند ادویه ٔ ساده سیاه دانه

قرنفل الائچی دانه فلفل سیاه دارچینی اموخته در آب ادرک روز فرو ده پاکی

کهرل نمایند حب بقدر نخود به بندند پرهیز از شیر و دوغ و فلفل سرخ و از چیزهای دیگر

هرگز نیست ۱۲

مرهم آتشک

الیضاً مرهم برای آتشک سفیده رال شنگرف طوطیا مرده سنگ

کتهه موم روغن وزر اول روغن مذکور را گرم نمایند و بعده در میان روغن موم

را بیندازند تا که هر دو خوب گرم شده آمیز شوند و از آتش برآورده ادویه مذکور

خوب باریک ساخته در میان آن روغن بیندازند و بعده از جا ظرف برآورده

در میان آب بیندازند و از آن چیز خوب حل نمایند و همین سان هفت بار

در آب دیگر بشویند بعده در میان ظرف ساخته استعمال نمایند ۱۲

حب برای دفع آتشک

الیضاً برای آتشک سیماب رسکپور شنگرف طوطیا کبیر ... ...

الیضاً حب برای آتشک دارچینی ... ... نخود سازند

تا حب صبح و یک حب شام با برگ مناسب بدهند فلفل از صحت باید ۱۲

الیضاً ادویه باد فرنگ هر گاه باشد دوای اوست ماجوپهل شنگرف عقرقرحا

سوخته باریک ساخته پوری یک به یک ببر برقت شام و دیگر پوری صبح در حقه

انداخته تنور... بکشند هر دو ... ... خوراک شیر و برنج بخورد اگر بهتر

پخته باشد طعام و کباب چیزی ... باریک ساخته در ... ... در ...

اندازند به ... ۱۲

حب آتشک

الیضاً حب آتشک زنجبیل ... شنگرف چوب چینی ...

همه هموزن کوفته بیخته حب ها سازند بوجه مناسب ... حب با برگ

مناسب برای ... مفید است ۱۲

حب آتشک

الیضاً حب آتشک فرموده جناب سیدی سند حضرت ... صاحب و قبله ... ...

پوست بندق و مویز در سنگ مرمر ... مثل سرمه سوده بعده پوست [illegible]

کوفته کنند همراه آب گرم بعده بخورد از هر که ادویه بیند ... حب همراه قطره

جفت ... هر روز بخورانند انشاء الله تعالی بقلع مرض ... شود و این نسخه مجرب

ایضاً برای آتشک ... خالص ... کشته ... همراه لعاب برگ

... بخورانند مجرب است و پرهیز از گوشت و بادی و ترشی ... ادویه

را باریک مثل سرمه نموده بخیسانند ۱۲

ایضاً مسهل برای آتشک از مجاب موصوف پوست بلیله زرد آمله

پوست بلیله فلفل سیاه ... خراسانی سیماب ... حب الملوک

... همه ادویه را کوفته بیخته و سیماب ... مغز حب الملوک

بایطریق سازند پوست از مغز ... طرف ... کرده

نمایند تا که رطوبت مغز ... جذب گردد بعده همه ادویه را در عسل خالص

آنچه خشک ... شده باشد با روغن خواه پخته باشد خواه خام بخورانند

ایضاً مسهل باد فرنگ حب النیل بریان به آهن بریان ... سازند ...

... کوفته باریک مثل ... سوده در شربت نبات آمیز ... بنوشانند و اگر مرد

قوی باشد ۹ ماشه و اگر ضعیف باشد پنج ماشه باشد لیکن بشرط موافق قوت

طبیع ... کنند ۱۲

ایضاً مجرب برای باد فرنگ انشاء الله تعالی نهایت مفید است زنگار و

... شنگرف در ... روغن سرشف حل کنند برای زخم آتشک

خاکستر ... و خاکستر ... خورد ... بعده ... تا آب ...

... بعده ... نمک برابر ... بگیرند سم الفار در

... در کرغان آهن نهاده ... بالای آن ... نهاده آب

... زیر آن آتش کنند که آب جذب شود شگفته خواهد شد ۱۲

ایضاً حب آتشک جلیل القدر بیقلع و معطل و مانع جریان [illegible]

کبریت [illegible] سیماب [illegible] اول ادلیّن را کجلی بسازند [illegible]

آمیخته هشت پاره [illegible] صورت [illegible] حب سازند لعده

نخود یک حب یا دو حب وقت صبح غذا دال مونگ و نان گندم.

در وغن و تقویت باه با شیر باید داد ۱۲ ار

ایضاً مسهل برای باد فرنگ و برای آتشک [illegible] لعده موافقت

طبیع مریض اگر لایق تر باشد یک توله باید داد و اگر ۹ ماشه مناسب

۹ ماشه باید داد همراه جغرات کوفته و یا همراه دوغ و یا همراه شیر باید خورانید

و اگر در روز اول مسهل خوب نشد سه روز متواتر همین مسهل باید داد

و لعده دو سه روز فرصت داده دوا به آتشک خوردن باید داد ار

ایضاً برای باد فرنگ رسکپور دانه الاجر قلان بوره صندل [illegible]

[illegible] و کوزه نو دیگر در اندرون

[illegible] هر دو کوزه [illegible] گل ولده دهان هر دو از آرد ماش بند کنند

[illegible] پاس زیر او آتش دهند لعده هرگاه سرد گردد کوزه‌ها را با آرام

ملائم جدا نمایند و جوهر تمام از کوزه‌ها بگیرند و در میان [illegible] نگهدارند

[illegible] و یا مسکه و یا جغرات بخورانند و لعده هر قدر

که طبیعت باشد ملائم بخورند ار

ایضاً برای آتشک شوره قلمی سیماب شنگرف رومی [illegible]

از یها جوهر [illegible] همراه [illegible] مناسب بخورند ار

ایضاً مسهل باد فرنگ حب الملوک سیماب [illegible]

خواه [illegible] مغز حب الملوک و ظرف کوزه گلی [illegible] کنند تا که

رطوبت تام مغز جذب گردد لعده حب الملوک [illegible]

نمایند و برابر آن سیماب و گندهک [illegible] یکجا کهرل کنند و حب

بقدر نخود بسته بندند یک دو حب با شیر و یا با جغرات و یا با مسکه و یا با

دوغ بخورانند ۱۲

حب آتشک

ایضاً برای آتشک رسکپور و رتنیر برابر ببیت و چهار پاس کهرل کنند

و حب بقدر دانه فلفل سیاه بسته بندند یک حب با بدرقه مناسب [illegible]

کنند بخورانند ۱۲

حب آتشک

ایضاً برای آتشک [illegible] سیماب در آب کهرل کنند و جمال گوتها بسته بندند [illegible] مثقال یک مثقال

و یک گولی همراه آچار بخورانند ۱۲

حب آتشک

ایضاً برای آتشک وزن [illegible] سیماب در آب کهرل کنند و جمال گوتها بسته بندند

یک گولی همراه آچار بخورانند هرگاه که دهن آید ادویه موقوف باید کرد

بعده مرد خرفه و گشنیز بنوشانند و غرغره نیز کنانند ۱۲

حب آتشک

ایضاً برای [illegible]

[illegible] آب [illegible] پخته با آب

[illegible] کهرل نمایند تا آنکه تمام آب جذب گردد و حب بقدر دانه نخود بسته

[illegible] یک حب با آب تازه فرو برند هر روز و نان بی نمک با روغن

[illegible] ان شاء الله تعالی از این شفا یابد

سفوف آتشک

ایضاً برای [illegible] آتشک و غیره [illegible] سفیده [illegible] سفوف سازند

[illegible] کنند ۱۲

ایضاً برای [illegible] یعنی آتشک ان شاء الله مفید است رسکپور

[illegible] با آب تازه بخورند ۱۲

حب آتشک

ایضاً برای آتشک مردار سنگ [illegible] خشک [illegible] برابر

کهرل کنند و حب بقدر نخود سازند ۱۲

آتشک و سوزاک

ایضاً برای آتشک و سوزاک ان شاء الله تعالی مفید است که بعضی

آتشک را سیماب مرده را گجی کرده با مسکه یا شیر بقدر مناسب برای خوردن بدهد

آتشک

ایضاً نسخه عجیب برای آتشک و اخبار آتشک بسیار نافع است قرنفل

فلفل سیاه خوب باریک حب بقدر نخود گلی بریده ببندند یک حب با صبح

آجار آب نخود یک هفت روز خوردن دهد ان شاء الله تعالی شفا یابد

آتشک

ایضاً برای آتشک مجرب است رسکپور در روغن بادام گاو بریان نماید

و قدری بریان کرده در زیره سفید حب بمقدار فلفل باید بست یک حب

علی الصباح و یک حب شام با آب سرد شبانه باید خورد لیکن ملاحظه

باید کرد که حب به دندان نرسد و غذا برنج با شیر بادام گاو هفت روز بخورد

از چیزهای بادی و ترشی پرهیز نمایند

آتشک

ایضاً نسخه برای آتشک مجرب است مردار سنگ اسپند قند سیاه کنند

تولہ تولہ تولہ

بخورد و دوا را کوفته در میان قند اندازند حب ببندند و همراه روغن بند بخورد

حب آتشک

ایضاً برای آتشک بهلاوه سیماب هر سه چوب چینی کنجد سفید قند کشته اول

سیماب را در چوب چینی کجلی ساخته بعده هر سه ادویه در میان قند بکوبند و بار

خوب دهد بقدر کنار دشتی حب ببندند یک حب صبح و یک حب شام

همراه ملائی بخورند تا هفت روز بخورد

آتشک

ایضاً علاج آتشک پوست هلیله طوطیان هندی بموی کاغذ در رس

لیمون بکوبند دوا به مالش کمر کرده مقدار دو مرچ حب ببندند یک حب

صباح بکار برند هیچ پرهیز نیست مجرب است

آتشک

ایضاً برای آتشک بسیار مجرب است یک قطره رسکپور بقدر ۲ ماشه در

دو آثار آب قلیان لیغ حقه معلق کرده دهن طرف خوب گل حکمت نموده

آتش بسوزد و قدری آب بکوبد قدری بماند رسکپور از زیر آورده در دو آثار شیر

باده گاو خوب گل حکمت دهن ظرف [illegible]

از و بر آورده در نیم آثار عسل بگچه در ظرف دهن گشاده [illegible]

و فتیله عسل روی به سیاه آر در سکبو بر آورده باریک کرده بالقدر لقف

و بالقدر یک رتی در دو رتی قند سیاه کهنه گرلی البته [illegible]

مناسب بخورانند اگر گرلی مذکور باد نجان رسیده [illegible]

بالکل شفا یابد فقط عسل و روغن مذکور برای امراض بارد مثل [illegible]

در رعشه و خدر و ضیق النفس وغیره بسیار مفید خواهند شد

دافع آتشک و مصفی خون
ایضاً برای دفع آتشک و نهایت مصفی خون [illegible]

سر سکه عسل مصفی همه را در شب [illegible] صبح صاف کرده عسل انداخته

تا چند روز بخورند صحت یابد

دافع آتشک
ایضاً برای آتشک مجرب حضرت [illegible] صاحب [illegible] برای فرنجیه و سوزاک

کیفیه و جمیع امراض سوداوی و دردهای هر قسم که در اعضا باشند بفضل آلهی

بسیار مفید است سم الفار [illegible] کتھه [illegible] صمغ عربی خوب تا چهل [illegible]

خشک کرده حب بقدر دانه مونگ البته یک حب با شیر گاو یا [illegible]

بر پرهیز ترشی بکنند

حب آتشک
ایضاً نسخه حب [illegible] که در دار الشفا فقیر خانه با ستعمال می آید زرنیخ [illegible]

پوست هلیله سیاه [illegible] خالص خوب [illegible] کرده حب بقدر دانه ماش خورانیدن

برای آتشک و دیگر امراض دموی و سوداوی بکمال مفید است

سفوف آتشک
ایضاً برای آتشک مستعمل در شفاخانه فقیر خانه [illegible] سم الفار

این همه را [illegible] در پیاله [illegible] بالای آن یک پیاله برابر دهن آن نهاده

بگل دهن هر دو پیاله چسپانده گل حکمت نموده یک چوب [illegible]

زیر او مانند [illegible] روشن سازد و بعد سرد شدن جوهر [illegible] بگیرد و با مسکه و یا

دیا قیماق یا برچه مناسب باشد بقدر یک برنج نخود [illegible] اد

تدخین برای آتشک

ایضاً تدخین برای آتشک رسکپور شنگرف برگ حنا قیمه کرده [illegible]

در کوزه نهاده و در آن مسطور بران انداخته چادر از گردن بپیچانیده و گردن

و سر بیرون داشته درون چادر دخان باید چنانکه دخان برآمدن بند شود

سه روز متواتر همچنان عمل کنند اد

حب آتشک

ایضاً حب آتشک چوب چینی رسکپور دانه الایچی خورد در عرق گلاب

دو دو برابر کرده حب بسته صبح و شام خوردن دهند غذا [illegible] و روغن

ایضاً برای آتشک ترنفل قرنفل رسکپور مقل حب بقدر کنار بسته

با جوزات بخورانند غذا برنج و [illegible] ادرک

حب آتشک

ایضاً برای آتشک معمولی کنده [illegible] سفیده [illegible] کرده [illegible]

قند کرده بقدر بندق حب بسته با آچار بخورانند اد

الیضا

روغن آتشک

ایضاً برای آتشک روغن برای آتشک معمول دار الشفا [illegible] خانه رسکپور مردار سنگ

شنگرف کشته سفیده کاشغری [illegible] هندی قطعه [illegible] آمله سار سماب

همه ادویه که لائق باشند گرده گرده کنند و در میان روغن گل و [illegible] اندازند

هر گاه که روغن گل خرچه شود بار روغن بدکند خالص دیگر اندازند بار بار عملی [illegible]

تقسیم سازند فقط بر زخمهای طلا نمایند اد

علاج ورم الحالب یا خیارک

ورم حالب که از آتشک و یا از سبب دیگر زده باشند ضماد کردن

مفید است نوشادر سوهاگه مقل [illegible] زرده بیضه مرغ برجای

ورم ضماد کنند اد

ایضاً برای دفع ورم الحالب یعنی خیارک صبر [illegible] کندر سوهاگه اسبغول [illegible]

سوای اسبغول همه ادویه را کوفته اسبغول [illegible] آمیخته قدری [illegible]

برگ کهه ساده بر خیارک تا چند روز به بندند و هر روز دو سه بار نو ایت بچسپانند

انشاء الله تعالی بغیر خسته شدن بالکل خوب خواهند شد ۱۲

خیارک

ایضاً برای خیارک مغز خیار شنبر و شیر مرتشی خسته برگ ساده شیر گرم کرده

سه ٦ توله — [illegible]

دو سه بار بر خیارک چسپانند ۱۲

علاج امراض عورات

دافع سوزش [illegible] و [illegible]

کهوبه سوزش زن را شده باشد که ترتیب دوا این است شیر ماده گاو

دو نیم آثار بیارند و میان دیگدان شیر دیگچه اندازند و بجوشانند بعده که پوست

دور بکنند و آنرا با ریگ سائیده در شهد گولی بقدر گوکن ببر به بندند و هر یک را

یک گولی بدهند شفا یابد و سوزش را دفع کند و او هر رنگ و چهره را مفید است

دافع حمیت

ایضاً کهوبه دافع طمس مجرب است پوست مغیلان و دال هر دو مساوی

با شیر تا چند یوم خوردن منع طمس است

٥

+ مفرد

ایضاً نسخه باعث لذت طرفین میگردد پیاز نرگس و زهره گاو مویز منقی

عقرقرحا برابر وزن سائیده ~~[illegible]~~ کنند و بعده از خشک شدن مباشرت

۲۹ کنند و چون بر عانه بمالند نعوذ کامل آرد ۱۲

+ مفرد

ایضاً سه درم پیاز نرگس را یک شبانه روز در شیر خیسانیده خوب سائیده

بر ذکر حشفه گذاشته طلا کنند عجیب الفعل است

بانع حمل — الیضاً برای منع حمل فراز لغیر سیماب خرمهره سوخته صدف سوخته

هر یک ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

ادویه کوفته بیخته چهار سیر بخورانند تا چند روز و تا چهار ماه بعد طهارت

استعمال کرده باشند اگر بجای فرزند کافور سفید از هند همان عمل کند

بستن عورت — الیضاً انجم عجیب جهت بستن عورت گیاه سنبل بربور تکشنیه بسائیده

بر قضیب طلا کرده مجامعت کنند عورت بسته گردد چنانچه هیچ

مرد بر و قادر نشود

منفق — الیضاً اگر عورت زهره در از گوش رالعر خورد مخلل کرده شانه کنند

بستن زن — اگر زهره ماکیان سیاه مرد بر کف آهنی باهم زده گکه جماع کند عورت

بغیر او با هیچ مرد دیگر بر و قادر نخواهد شد

مانع حمل — الیضاً برای منع حمل و زنه نرم ریسمان در آن انگشت کرده حبس نمایند یک دانه در فرج بماند

الیضاً

مانع حمل — الیضاً منع حمل کنند نخل سیاه لیبجاع زن بر ولادت لعما بعیر تو دیعه آورد تبیل

مانع حمل — لا بانع فرزند شاید

الیضاً خون لفاف که از اول فرزند باشد بر تمام بدن اگر زن بمالد تمام عمر را منع حمل کند

مانع حمل — الیضاً حنظیانه با حنابا میز کرده دست از و اختضاب کند چنین باردار

مانع حمل — الیضاً سرگین فیل حمول کردن در منع حمل مجرب است

مانع حمل — الیضاً سرگین موش باشد مانع حمل کردن است

مانع حمل — الیضاً بول شتر با آب آهن تافته که آهنگران آهن گرم در آن آب سرد میکنند اگر

زن را بخورانند تمام عمر عورت آبستن نشود

مانع طمث — الیضاً جیر سپین اشاق که در حیض ... باشد ... مجرب است

منفق — الیضاً جهت باکره ساختن عورت و خوشبو شدن زعفران عود بهم گرده سماق

کوفته بیخته با عسل آمیخته بعد از طهر با صوف بردارند

تسهیل

ایضاً سله سقمونیا در گلیم با روغن یا سمین بسایند بر قضیب بمالند و جماع
کند هیچ منشوره زن حامله نگردد ۱۲

۴ [illegible]

ایضاً پوست انار بجوشانند و زن خورد هر شب با آن بشوید منع آبستنی گردد

۴ [illegible]

ایضاً بازو مروارید ناسفته پوست انار و قرنفل هر یک برابر و زن
کوفته در شراب بجوشانند و صوف بدان تر کنند و زن آنرا بر خود
برگیرد مطلق دوشیزه نگردد ۱۲

مسقط جنین مرده

ایضاً سرگین فیل با سرگین گربه سیاه زیر خود دود کردن زن بچه مرده افگند
ایضاً [illegible] زن صحیحه با شربت ارغوان هر روز یک [illegible] برقیق خود بمالد
مثل غنچه گردد و [illegible] گردد ۱۲

۴ برای سختی فرج

ایضاً بیضه مرغ را در میان تخمه [illegible] بینداز و بر آب [illegible] خورد اگر در میان [illegible]
سخت گردد زن دیگر را سود از او نخواهد شد ۱۲

ایضاً [illegible] از عجایبات لک لک سوختانده خاکستر آنرا و زن شوهر [illegible] مطیع او گردد اگر
شوهر در طعام با زن دهد مطیع او گردد و زبان بوم نیز همین خاصیت دارد ۱۲
ایضاً اگر مرد با آب خود قرنفل با ترکیب با زن [illegible] یا زن با آب خود قرنفل و یا سپار و یا که
ترکیب به مرد بخورانند معشوق او گردد ۱۲

۴ دفع [illegible]

ایضاً برای دفع ترنگ دو دو یک مثقال ریوند چینی [illegible] درست خواهند یا دو [illegible]
ایضاً برای [illegible] سوره فاتحه را به زعفران بنویسانند و در آب حل کرده [illegible]
ایضاً اگر زن بچه با شیر خر [illegible]
ایضاً [illegible]
[illegible]
ایضاً [illegible]
ایضاً اگر زن دندان [illegible]

ایضاً اگر کسی را کرم حاصل شود در شکم گردد کمه با کسی [illegible]

ایضاً از رحم درد شدید از زخم رحم و دیگر امراض رحم بفضل الهی این نسخه بلا شبهه مفید است

ایضاً داروی مشک بنگ تخم الجوین و دارکینه بر و جوارش سعفه کوکب گوشت مرده بادیان

شکر تری و آب عنب الثعلب تازه خوب کوبیده شیاف لبته با عمل آرند بر روی جانب رحم

بنهند ایضاً ابل از یکدیگر تا هفت دم باشند خود حنظل مفید است

ایضاً داروی مشک و ابهکار اجوین و الجوین پنبه دانه عسل قند سیاه کهنه روغن سیاه شیرین

کتیرا مشک زرد بیخ بند کتم منقی تخم شبت باز حبل گوشت خوره لک اجوین خراسانی

افیون ام مغز بادام و دارکینه پنبه کهنه را در آب عنب الثعلب تازه خوب ترکرده بدا

حنظل فرو بریان این سفید تخم خوب بارک مغز شیاف لبته با جدید لمعی

از شود و بعد [illegible] با شد

ایضاً مغز تریج گل آفتاب پرست و تخم بزرگ آفتاب پرست و تخم پیاز آن سرمه فراده

زاده مفرح مجرب پنج جنین است

ایضاً معجون از حکیم علویخان مرحوم بخصوص نوشته بخصوص عیب اطفال در وقت حمل

و وقت ساقط شدن اگر طفل احیانا بوقت مقرر متولد شده باشد دو سه بار زنده فرزند

دیگر مرض ام الصبیان و وفات میکرد این معجون را تا لیف نموده در ایام حمل پیش از آنکه ماه ششم

در کند مقرر مدت گل حیل روز نگذشته باشد و چهل و یک روز اوه هذا خورانیدن بعون الله تعالی

فرزند زنده متولد شده و بعد از تولد هیچ اثری باان طفل نرسیده و نوشته که بسیار جا با نوع

مختلف استعمال نموده نیک تجربه شده و ستوده یافته شد صفت آن مروارید نا سفته کهربای شمعی

لب عرق مغسول صندلین طباشیر سفید از هر واحد دو پنج مثقال عود الصلیب

هر یک دو جم مثقال مغز تربد خرزه معقر هر یک پنج مثقال سحق طلاء ورق الفره ابریشم مقرض

۳۰ عدد ۳۰ عدد

بیخ انجبار شاهی گل ارمنی هر یک ۳ مثقال عنبر اشهب شربت انگور نبات سفید

نیم دانگ ۷۵ مثقال ۱۰۵ مثقال

عسل مصفی به ستور معمول معجون سازند خوراک یک مثقال بخورند

۵۰ مثقال

برای حبس خون حیض

الیضاً برای حبس خون حیض [illegible] در میان دیگ گلی نهاده و یک ظرف گلی کوچک
سر به مهر [illegible] در آتش [illegible] باشد و از [illegible] برای [illegible] در دیگ گلی
انداخته شده است بگذارند و چوب متصل سازند و از برگ [illegible] برگ [illegible] گردا گرد
و بالای [illegible] انداخته برکنند و بالای دیگ گلی [illegible] بربندند و [illegible] آتش کنند
و [illegible] برگ [illegible] سوخته شوند [illegible] آتش [illegible] دیگ [illegible] از آتش بر داشته
شدن ظرف کوچک [illegible] که [illegible] بسته شده باشد در ظرف محفوظ گرفته
نگهدارند [illegible] از این برای حبس خون جاری مجرب است
الیضاً برای [illegible] خون [illegible] صمغ [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] الیضاً برای [illegible] [illegible]
[illegible] الیضاً برای [illegible] [illegible] بادیان [illegible]

الیضاً [illegible] [illegible] [illegible]

علاج برای امراض تب قسم قسم

که [illegible] تب گرم [illegible] بنفشه تخم کاهو تخم خرفه تخم خیارین [illegible] کشنیز [illegible] عناب
[illegible] [illegible] وقت شب [illegible] یک کوزه آب [illegible]
انداخته صاف [illegible] [illegible] [illegible]

دفع تب کهنه مرکب

الیضاً برای تب [illegible] [illegible] عناب [illegible] اصل السوس [illegible]
[illegible] [illegible] آب [illegible] صاف [illegible] انداخته [illegible] شده
الیضاً برای تب غب [illegible] [illegible] [illegible] سیاه [illegible]
در عرق گلاب [illegible] [illegible]

دافع تب صفراوی

الیضاً برای تب گرم خوب [illegible] بنفشه [illegible] شربت نیلوفر [illegible]
[illegible] انداخته [illegible] شربت نیلوفر شده

دافع تب صفراوی

الیضاً [illegible] برای تب گرم [illegible] بنفشه اصل السوس بادیان تخم کاهو تخم خرفه تخم خیارین

کشنیز کاسنی نیلوفر گل گلاب پاره ریوند دانه اسپغول کوفته بیخته نگهدارد و در وقت

شب [illegible] آب [illegible] صاف نموده [illegible] شیر [illegible] انداخته

قدری از آن مریض را بنوشانند [illegible] بخورد

ایضاً که وی تب گرم باشد [illegible] کاسنی کشنیز [illegible] پاره بادیان [illegible]

نگهدارد [illegible] آب [illegible] صاف نموده قدری شکر [illegible] انداخته بنوشند و غذا [illegible]

ایضاً [illegible] تب [illegible] بسیار باشد زیره سفید [illegible] کاسنی [illegible] شربت [illegible]

ایضاً در بیان تب اگر [illegible] باشد [illegible]

ایضاً که وی تب مرکب و قبض [illegible] بادیان کاسنی بنفشه [illegible]

گل گلاب آلو بخارا منقی [illegible] نگهدارد [illegible] در کوزه آب [illegible] بنوشانند

و صاف نموده شیر [illegible] انداخته بنوشانند و غذا [illegible]

ایضاً که وی تب و بلغم و صفرا باشد بادیان کاسنی [illegible]

[illegible]

کل پاره نموده بنوشانند و غذا دال و برنج [illegible]

ایضاً برای تب [illegible] زنجبیل [illegible] سفید [illegible]

باریک نموده [illegible] ساخته همراه آب [illegible]

ایضاً در بیان تب گرم تخم خیارین کاسنی تخم کدو [illegible]

نموده یک پاو [illegible] آب [illegible] نگهدارد [illegible]

شربت [illegible] صحت خواهد شد

ایضاً که وی تب کهنه [illegible] باشد [illegible] بادیان [illegible]

پاره [illegible] زنجبیل [illegible] گل گلاب [illegible]

چون [illegible] صاف نموده علی الصباح بنوشانند صحت خواهد شد

ایضاً [illegible] گرم و قبض [illegible] و تب مرکب بنفشه [illegible] نیلوفر کاسنی

[illegible] گل گلاب [illegible] بادیان [illegible] آلو بخارا [illegible]

۴۹,۴

ترنجبین عناب ... سپستان سفوف ساده ... آب ... بجوشانند ... شربت

... مفید است

مسهل [illegible]

ایضاً ... صندل سفید ... عناب ... اصل السوس تخم خطمی تخم خبازی

کتیره بهدانه تخم خرفه تخم کاسنی تخم خیار تخم خربزه ... مغز تخم کدو مغز بادام ...

کافور در آب ... سازند

[illegible]

ایضاً برای تب ... قند سفوف ساخته خوراک ... بخورند

شربت بزوری

ایضاً نسخه شربت بزوری ... ... و ... رانیدن ... سنگ ...

... دافع یرقان و مفتح سده و سپرز نافع است تخم کاسنی ... تخم خربزه تخم کدو

... هر یک ... مثقال ... بیخ کاسنی ... تخم خطمی اصل السوس و

سنبل الطیب بنفشه گاوزبان هر یک ... مثقال ... ...

پنج رطل آب ... ... بجوشانند تا دو رطل آب بماند صاف نماید

۴۹۵

کرده جوشانند ... ... اگر شربت بخواهند ... کاسنی ... ...

شیرین انداخته بنوشانند ... ... کشنیز کاسنی ... ...

کرده شیرین انداخته بنوشانند

دافع تب ...

ایضاً ... تب ... دفع ... ... خوب ... بنفشه ... بنفشه ...

... شربت ... ... خوب ... انداخته بعده شربت بنوشند

دافع تب ...

ایضاً ... تب ... دفع ... بنفشه بادیان ... ...

کاسنی الاکلیل ... ریوند ... ... ازان ... در پیاله آب ... ...

... ازان ... انداخته صاف ... شیرین انداخته ... صاف ...

غذا دال و برنج بخورد

تپ ...

ایضاً برای تب ... کاسنی ... سفوف سازند با آب ...

دافع تب ...

ایضاً برای ... بلغم ... زنجبیل ... ...

دفعي

کشنیز بیله فند بیله آمله فلفگر فلفل‌دراز زنجبیل کچور

الیضاً جهت تپ ها کهنه یاد و سنگ جراح لعداز آن بگیرند بقدر بیست عدد بندق ها را

حوب کرده و در کوزه گلی انداخته و بالای بندق آو را از آتش بپزند و دانه بقندیه سنگ گل

بیرون لعداز آن بر آورده سائیده بیش حوره بقدار نیم حورا کند لعبد ... بخورند

الیضاً یاد و عقیق الطرلی مطره در بند ... آتش و بند کیش از سنگ جراح آتش زیاده ...

ازان خوبتر است خوراک ... بخورند

الیضاً تپ ها از ... کوبیده ... بار یک کرده لعبد ر مناسب باید ر قرص مناسب بخورند

الیضاً حب برای حرارت دق طباشیر سفید تخم ... الایچی کلان کافور افیون خام کوفته بیخته

حب لعبد ر حبه ... سازند باید ر قرص مناسب باید داد

الیضاً نسخه ... برای ... کهنه لعفص ... مفید است صندل ... فلفل‌دراز

فلفل سیاه زنجبیل بیلاموی الایچی خورد ... عاقرقرحا دارچینی مسفوف کرده بقدر

و مانند نسفید و دو خیسان بقوام آورده شربت سازند

الیضاً آکر به تپ گرم حب ... بنفشه گل قند ... بنفشه و گل قند ...

جوش داده شربت ساخته ... بعد شربت بنوشند ...

الیضاً منضج برای ... تپ داده شود بادیان بیخ بادیان بیخ اذخر خطمی خبازی ...

سپستان انجیر ... منقی نبات فقط جوش داده لعبد ... روز ...

الیضاً برای تپ ... اصل السوس ... کاوزبان خطمی خبازی بنفشه

سپستان ... منقی نبات جوش داده ... روز بنوشند

الیضاً معجون ... بنفشه ... کثیرا اصل السوس بادیان ترنجبین ...

جرب ... شکر ... عرق بادیان بقوام ... معجون سازند برای حمیات ...

و دیگر امراض امتلائی مفید است

الیضاً برای تپ ها کهنه و ضعف ... و قوت ...

بگیرند

[illegible] سکنجبین [illegible] عناب باید داد ۱۲

ایضاً نسخه [illegible] برای حمیات [illegible] معمول خاندان ما فقراء [illegible]

دانه [illegible] طباشیر [illegible] همراه [illegible] عناب بقدر یک مثقال

لعوق [illegible] وقت [illegible] بالکل شفا یابد ۱۲

ایضاً برای حمیات معموله [illegible] فقیرخانه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] وقت یک [illegible] همراه شربت بنفشه [illegible] بحالت [illegible]

از وقت همراه آب گرم و یا همراه [illegible] برای تپ نوبت خورانیدن مفید است

ایضاً شربت بزوری کاسنی بیخ کاسنی تخم خربزه تخم خیارین نبات [illegible] معمول شربت

ایضاً مسهل [illegible] که در تپ [illegible] حضرت فقیر صاحب [illegible] مسهل میدادند

آرد ترید سفید [illegible] روغن بادام [illegible] حب النیل [illegible] داده پوست هلیله زرد و

[illegible] خشک زنجبیل نمک [illegible] همراه شربت بنفشه خورده شود ۱۲

[illegible]

ایضاً عرق مرکب که از استعمال این ضعف جگر [illegible] بنفشه کاسنی

بیخ کاسنی بادیان بیخ بادیان گاوزبان [illegible] گل [illegible] الائچی کلان بطریق معمول عرق کشیده

در وقت [illegible] خورده شود ۱۲

تپ نوبت

ایضاً برای تپ نوبت دانه الائچی کلان خاکستر [illegible] خوب باریک کرده قبل از نوبت

نصف از این با عرق الائچی شیر گرم [illegible] بخورانند و بعد دو چهار [illegible]

دافع تشنگی

ایضاً برای دفع تشنگی معمول که در تپ یا سوزش تپ که باشد بسیار مفید است

زیره کرمانی انار دانه [illegible] حب [illegible] در دهان دارند تشنگی را فرو [illegible]

ایضاً برای تپ [illegible] طباشیر الائچی خورد رب السوس کشنیز [illegible]

ایضاً برای تپ طباشیر [illegible] رب السوس کشنیز خشک تخم خماخس [illegible]

ایضاً نسخه معموله [illegible] فقیرخانه از حضرت فقیر صاحب [illegible] برای حمیات و سوزاک [illegible]

سنگ مثانه بفضل الله مفید است [illegible]

بر آتش نهند و هرگاه سوخته شود آب ... اندازند چنانکه ... آتش ...

روغن شود ... بر آتش ... بعده ... شدن باریک ...

خوراک ... برنج ... مناسب ...

ایضاً هلیله ... بالاجزا ... سنبل و ... مفید است

ایضاً ... غب ... شب ... برنج ...

ایضاً نسخه مسهل معمول دار الشفا فقیر خانه ... مسهل و برای حمیات و ...

لعابات ... مفید است مغز حب الملوک ... آب چاه ...

چنانکه آب به لطف رسد برآورده از مغز ...

سنگ بساید در آفتاب خشک کرده مغز کرده نیم وزن ... همراه مغز

حب الملوک ... خوب باریک و یکذات کرده قدر آب لیمون و ...

بر رکابی ... [illegible] ... آفتاب ... خشک کنند و باز ...

همراه ... آب لیمون حب ...

... موافق مزاج ... همراه ... مناسب ...

ایضاً سفوف طباشیر ...

اگر ... شفا شده ... طباشیر ... تخم خرفه کشنیز ...

... مغز ... مغز ...

گل ... طباشیر ...

همراه عرق ... تقویت و ... ترتیب و تبرید

داده شد ... مفید ... عرق شیر ...

یک آثار ... داده شد ...

شربت بزوری

ایضاً نسخه شربت بزوری ... مفید است بادیان بیخ بادیان

کاسنی تخم کاسنی ... بنفشه گاوزبان مغز ... تخم خیارین تخم خرفه

تخم خرفه مغز الخیرجلاء تخم تمر هندیه کوز تخم کوشت مرو بوتی البته بنوفر تخم خطمی تخم خبازی

برگ بانسه نبات شربت ساخته استعمال کنند

ایضاً روغن مجرب حب الملوک مقشر مغز بطریق روغن بادام روغن کشیده نگهدارند

یک سیری ازین که خورده شود اسهال صفرا و بلغم غلیظه اخلاط از جمیع اعماق بدن برآرد

ایضاً روغن مسهل مغز حب الملوک نیم کوفته باشیره گاو جوشانند بعد سرد شدن

باره دوغ جو ربت بسته مسکه کشیده روغن سازند دوغ آنرا همین اندازه سم قاتل است

سکه بالشه ازین روغن اگر بخورد اسهال خوب ملایم می آرد و اگر طعام الحومه سینه با

این روغن چرب ساخته بدهند افعال نیکو کند

ایضاً شربت افتیمون بر ترتیب ... سوداء معیدالست و غیره ... اکثر امراض افتیمون

معیدلات افتیمون خشک بسفایج پوست هلیله زرد گاوزبان گل گاوزبان ...

درونج ... خیار ... گل سرخ گل بنفشه فرنجمشک نبات شربت تیار کنند

...

ایضاً برای تپ دق طباشیر شیر خربزه طباشیر را در شیره کرده بیان بیانچ خشک سازند بعد

خشک شدن شیر طباشیر را از آب خشک کرده با سکنجبین و ... آنرا ...

باید که هر روز امروج ساخته بقدر سیلانه همراه شیره تخم خرفه خشخاش ... صندل ...

نبات ... روز ... چند ... بخورند بفضل آنرا تپ دق ...

ایضاً مسهل ... برای حبات بلغم مغز ... پاک و صاف ... آب ... در آب

لیموی ... حب بقدر ... به بندند و موافق مزاج مریض بخورانند

ایضاً بطرز تپ شربت بزوری تخم کاسنی رازیانه تخم خربوزه تخم کدو حب القرطم پوست

بیخ کاسنی مغز فنخ ... تخم خطمی اصل السوس سنبل الطیب ... گاوزبان مغز ...

ایضاً برای تپ شربت ... عناب سپستان انجیر ... گل ... گاوزبان

تخم خطمی تخم خیار ... نبات بقدر حاجت

ایضاً سعد ... برای تپ پوست ... پوست ...

زنجبیل قند چوبه مدار بلد تلخ پوست بیخ [illegible] فلفل موری [illegible]

[illegible] تب بریان [illegible] کاسنی بیخ کول برگ [illegible] سکره [illegible]

[illegible] تخم اجوائن [illegible] تخم [illegible] مشک بال بیخ [illegible]

پوره صندل پوره [illegible] بلیله [illegible] دوا [illegible] جبره [illegible]

قرنفل [illegible] لباب [illegible] پوست تخم چرایته دکهنی [illegible] سفوف

ایضاً بگیرند شنگرف هر قدر چهار پاس در شیر [illegible] قرص [illegible] خشک ساخته

بقدر نیم [illegible] پارچه [illegible] در جا [illegible] آتش [illegible] برگ

سفید شگفته خواهد شد خوردن [illegible] بالائی و غیره [illegible] جراحت و

سوختگی و او جامع مفاصل و هو الشافی ۱۱

ایضاً بگیرند زرنیخ طبقی چند قطره [illegible] آتش [illegible] و

[illegible] بقدر بالشت باشد و بقدر [illegible]

[illegible]

[illegible] سوم [illegible] سفید [illegible]

[illegible] شنگرف سفید [illegible]

ایضاً برای [illegible] جامع النفع [illegible]

[illegible] سفید [illegible] خشک [illegible]

[illegible] خشک [illegible]

ایضاً برای حمیات [illegible] معاذ الله منها چرایته [illegible]

ایضاً برای جمیع البواسیر [illegible] داخلی و خارجی [illegible] از جناب اقدس معلی دام ظله العالی

[illegible] والله شاخ برگ درخت [illegible] در سایه خشک

ساخته [illegible] بقدر [illegible] از وقت [illegible] برای جمیع البواسیر نافع است مجرب

[illegible] سفوف [illegible] بریان [illegible] خشک در سرکه [illegible]

[illegible] خشک [illegible] پوست [illegible] تخم کاسنی [illegible] سیاه

٥٨٦

ضماد سفید عود الطیب طباشیر عمده لک لبه مروارید سفید ... بدر
۲ درم ۲ درم ۲ درم ۲ درم ۲ درم ۲ درم ۳ درم ۳ درم ۳ درم ۳ درم

جاجا کنده همه اجزا برابر نبات کوزه آمیزند هر صبح چهار درم همراه عرق گاوزبان و عرق بید مشک

عرق گلاب و نبات بخورد ...

بالفعل نسخه قرص طباشیر مبین جهته سرفه و حمی دق و سل مفید است و تشنگی ... طباشیر
۳ درم

ترنجبین تخم خیارین مغز تخم کدو نشاسته صمغ عربی تخم خشخاش کتیره بالعاب اسبغول قرص سازند
۳ درم ۱ درم درم درم درم درم درم درم

ایضا نسخه حمی دق بنفشه بادیان بیخ بادیان کاسنی بیخ کاسنی گل نیلوفر اصل السوس سپستان
۳ توله ۳ توله ۳ توله ۳ توله ۳ توله ۳ توله ۳ توله ۳ توله ۳ توله ۳ توله

تخم خربوزه نبات شربت سازند ... ایضا ... کاسنی گل نیلوفر سازند ...
۳ توله ... ۳ توله ۳ توله ۳ توله

ایضا ... بنفشه ... گاوزبان ... تخم خیارین اصل السوس
۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ...

عناب سپستان تخم خشخاش ... ساخته ... سازند ...
۲ عدد ۲ عدد ... عدد ...

ایضا ... لعاب ... توله توله توله توله ...

ایضا پوست بیخ اک ... سیاه ... جزو ... جزو

دافع تپ لرزه

٥٨٦

تپ قرنفل ... چهدرا بند ... تپ لرزه کت

علاج کهانسی - اسپغول ... بهیدانه ... گل بنفشه

تخم خطمی ۱۰ توله | تخم خیاری ۱۰ توله | عناب ۲ توله | بهیدانه ۳ توله

خشخاش ۳ توله | نیلوفر ۳ توله | ... ۲۲ عدد | جوشانده ...

صاف کر لین اور ایک پاؤ شهد اور آده سیر مصری

ڈال کر قوام کر لین

... خون کی ... دو دو ... کا ... کو

گرم کر کے ... سفید ...

دو توله پاره ایک توله چاندی کے ورقی

... ایک ... ورقی ڈال کر ... حل ... جاوی

... تمام ورقی پاره کے ساتھ ... ہو جاوے

٥٠١

تو عرق بھیں اسکی کھرل میں ڈال کر پھر

حل کریں اسکے بعد اسکی نقرہ کو اور نیز پارہ کو

چھ ساعت تک اسی وضو والیں ۔ وہ شی

تکھیں کرے ہو جائیگا ۔ اسکی میں تنکر کھیں

کوئی نباتیں ۔ اور کوئی کو ہوا میں رکھ

دیں ۔ گھنٹہ بھر تک وہ پتھر کیطرح سخت

ہو جائیگا ۔ تبھی انجماع لنگر ہو دودھ میں

جوش دیکر دودھ پینے سے مجامعت کی قوت ہوگا

نمک

چنیان اسی جایج کوٹ چھان کر شہد میں بقدر نخود گولیاں بنا لے

جماع سے آدھ گھنٹہ پیشتر ایک گولی کھا لینے اسکا تک پیدا ہوگا ۔

۱۹ ماہ فروری سنہ ۱۹۱۱ء

[illegible]

۴ ۳ ۲

[illegible]

[illegible]

اور رات ہی میں رکھدیں ۔ تبھی جو [illegible]

[illegible] مفید ہوگا ۔

[illegible] درد ۔ کمر درد ۔ درد شکم ۔ وغیرہ

[illegible] قطرہ زبان پر ڈالنا چاہئے ۔

گوجرانوالہ
۱ جولائی سنہ ۱۹۱۱ء

نسخہ شربت شفا دافع نزلہ و سرفہ

گل بنفشہ خالص	برگ نیلوفر	عناب ولایتی
۲ تولہ	۲ تولہ	۱۵ دانہ

۵۰٫۲

۸۱۹

دسی الرس مقشر	خطمی	[illegible]	[illegible]
تولہ	اتولہ ۶ ماشہ	اتولہ ۶ ماشہ	[illegible]
بہی دانہ	مغز خیارین	ملو	شہد [illegible]
۹ ماشہ	۱۲ تولہ ماشہ	۳ تولہ	

مسب برستور صاف نمودہ شربت تولعس دو در تیار سازند

دہمبر کہ عرق گاؤزبان استعمال سازند۔

منیع ضرب

1	2	3
دو نظروں [illegible]	رال	عصارہ سیر
	۶ ماشہ	2 تولہ

11-6-27

لہسن کے پانی میں رال اور روغن بیضہ کو ملا کر ترپھ دی جائے تا کہ تحلیل ہو جائیں۔ اس عرصہ میں ان اشیاء کو بیدستے رہنا ضروری ہے۔ خشک ہونے پر چنے کے برابر گولی بنا کر ایک گولی رات کے وقت گرم دودھ کے ساتھ دی جائے۔

انڈوں کا تیل نکالنے کی ترکیب

دو انڈوں کی زردی بھون کر دانہ آہستہ آہستہ ہلاتے رہنا چاہیے۔ پہلے تو جیسا کسی بھنی بن جائے گی۔ آنچ تیز کرنے [illegible] تیل الگ ہو جائیگا۔ فوراً بھن یہ نچوڑ کر شیشی میں بھرنا چاہیے

۷۹۱

امراض خنازیر

۲۵ دافع خنازیر برای دفع خنازیر بقدر یک حب خوب باریک کردہ سرمہ سا کردہ بر آں قطعۂ مثل تعویذ پیچانیدہ از طلا شش تعویذ یا کہ بچہ در آں انداختہ مثل تعویذ خوب بستہ کردہ در گلو آویختن دافع خنازیر است ۱۲

۲۵ (۲) ایضاً نسخہ خنازیر ضماد برگ و شاخ تلکاین تحلیل خنازیر کند ۱۲

۲۵ (۳) ایضاً مغز اسبغول بندق با سرکہ ساییدہ ضماد کنند ۱۲

۲۵ (۴) ایضاً کچور ساییدہ چہین عمل بلد و ضماد برگ و کمہ در روغن کنجد تحلیل خنازیر کند ۱۲

۲۵ تخم سرس سفید کوفتہ در شہد آمیختہ حب بقدر نخود سازند یک حب روزمرہ با آب بخورند۔ بعضے لسیار سفید گفتہ است

[illegible] حب [illegible] فالج ولقوه ورعشه وخدر وکزاز وغیره

[illegible] بعض آن بسیار مفید است یک فلوس [illegible] [illegible]

فلوس طلا [illegible] بالا [illegible] [illegible]

در میان [illegible] ساده آتش [illegible] [illegible]

[illegible] همراه [illegible] [illegible]

والله [illegible] [illegible]

ورعشه وامراض بارده انشاء الله تعالی بسیار مفید است

[illegible] پوست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

بعض آن برای رعشه وفالج ولقوه وخدر ودیگر امراض بارده را مفید است

[illegible] از احباء [illegible] مطبوخ [illegible] [illegible]

خشک شود حب بقدر نخود تیار کنند برای مرض فالج لقوه ...

عسل خالص آب گوبی بخورانند و در خانه گرم ... دو سه گرم

در طبیعت گرمی ... پیدا خواهد شد و مرورقی خواهد آمد به تمام جسم عرق

خواهد آمد گاه گاه یک دو اجابت غلیظ خواهد آمد ان شاء الله فالج

تازه در یک روز دفع خواهد شد ورنه بلا توقف دو دو روز یک آب گوبی

همین سان بخورانند برای غذا نان گندم با نخود آب باید خورانید و دوای

۵ ... فالج و لقوه و وجع المفاصل و نقرس نیز بفضل الله دفع میشود و طاقت

نیز زیاده میشود و لیکن آرام شدن یک ... مغز ... شود و ...

و نیز بر بالای ... بخورانند ان شاء الله تعالی فائده العمر ... مرقومه بالا شود تحلیل خواهد کرد

از تعلیم ... برای امراض بارده ـ لقوه

فالج ـ رعشه ـ صرع ـ و قوت معده مفید است ـ ...

[illegible]

علاج ... افتادن سنگ ...

اگر ... بیاید سیر ... ترکیب ...

بشوید و سیر کوفته بر زخم بمالند و ... سیر کوفته بر زخم ... سیر ...

قدری با ... بخورد و ... بسیار استعمال کنند ... ان شاء الله ...

۵۱/۱

علاج دافع زهر و ورم زنبور

اگر کسی را زنبور بگزد یا کسی را زهردار بگزد ـ ورم خواهد کرد جای زخم خورده را بر تیغ بریده

تا که از تیغ خون بر آید باز بر روی گوشت خود انگشت که مثل گوشت بر آورده بقدر دانه ماشی بر جای

کنده بمالند و یا تیز آهنی بر آتش بمالند بهر صورت آماس و سوزش رفع خواهد شد ۱۲

۱۵/۱/۱۵

علاج قطره ـ نزله

نوک چینی ـ فقط ـ نوک چینی را در زرد آله خمیر کنند

نوک چینی

و دولی لعقه گوش مبرک زده ـ گولی را به ... کرده

به ... ـ ... زرده بمالند ـ ... فرو ... خواهد شد ـ

[illegible]

آکه سیماب ... ... قسم بعض آن مجرب ... سیاه و نوشادر ... ... ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

شوره قلمی دارو ... ... میل ... مغز تخم ... شیر ... ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

همه آنکه ... ... در شیر ... ... بقدر ... ...

... بار ... همچنین ... ... مجرب ... ۱۲

ایضا ... ... مغز ۱۲

ایضا ... ... سیاه

... ...

... ... انشاء الله تعالی ... خواهد شد ...

فلفل سیاه نوشادر ... شوره قلمی طوطیا سبز ... دارو ... مغز تخم ... ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

شیر ... بقدر حاجت میل ... تمام آنکه ... در شیر ... ... بقدر ... کنند

تا [illegible] بیندند و در سایه خشک کنند و همراه لعاب دهن آدمی بر کاغذ نهاده بچسپانند

ایضاً برای [illegible] بار [illegible] تخم [illegible] آب دو پیاله جوش دهند [illegible] که یک

پیاله باقی بماند صاف نموده بنوشانند مجرب است ۱۲

ایضاً برای [illegible] بار [illegible] از هر عضو روان شود [illegible] سوخته همراه آب گرم بخورانند

و دیگر از همین [illegible] سوخته [illegible] بخورانند و [illegible] آب گرم [illegible]

ایضاً دیگر [illegible] برای همین مرض مجرب است [illegible]

سوخته همراه آب قدری گرم بخورانند مجرب است ۱۲

ایضاً برای [illegible] بار [illegible] جلاب [illegible]

در [illegible] در ظرف [illegible] در میان ظرف [illegible] کنند

در زیر آن آتش [illegible] دهند صبح از و برآورده [illegible]

شیر [illegible] جوش دهند هرگاه که [illegible] سوخته شود از و برآورده خالص مغز [illegible] بخورانند

[illegible]

گرم بخورانند و هرگاه که جلاب [illegible] روغن [illegible] بخورانند [illegible]

جوش [illegible] قدری [illegible] تیار کنند [illegible] فلفل و گرم [illegible]

[illegible] بخورانند مجرب است ان شاء الله تعالی ۱۲

ایضاً [illegible]

فلفل سیاه [illegible] بار [illegible] ساخته خورانیدن مفید است

ایضاً برای [illegible] بار برگ درخت پیپل و فلفل سیاه سائیده قدری آب انداخته مریض

[illegible] مریض [illegible] کنند [illegible]

بالا خورده [illegible] معلوم کند [illegible] و [illegible] بار [illegible]

مریض را بخورانند ان شاء الله تعالی مریض صحت کلی یافت ۱۲

ایضاً برای [illegible] بار تخم [illegible] آب [illegible] داده دادن موجب شفا گشت

ایضاً تخم ناخوره در شیر گوسفند تر کرده سعوط کردن هیچ صداع درد مرض مجرب است

علاج امراض قوبا

(قوبا) نسخه برای قوبا مازو زنگار گوگرد هر یکی برابر سوده در لعاب دهن سائیده ضماد کنند ۱۲

(د ۲) ایضاً برای قوبا لیمون یعنی جیرون یعنی تخم نیوار … تخم مغیل انگریزی است در دوغ سائیده بر قوبا

یعنی بر … ضماد کردن بسیار مفید است دیگر بدانه تخم پنواڑ هر روز خوردن مانع مضرت آب در حرکت

(د ۳) ایضاً برای قوبا گوگرد آمله بابت هر سه را برابر با آب لیمون

(د ۴) ایضاً برای قوبا جهت نارجیل جیر جیر سفید هر سه بطریق معجون چاشنی کند برای قوبا مجرب است

(د ۵) ایضاً برای قوبا … بفضل الله مفید است … تمبر قوبا … آب … تعقید

لیمون خوب … کوفته … آب … استخاره … برای قوبا با آب

و یا با آب … استخاره و یا با آب کشته طلاء کنند ۱۲

(د ۶) ایضاً برای قوبا روغن گندم تا سه روز طلاء کردن بفضل الله بسیار مفید است و ترکیب

تیار روغن گندم را بر سنگ داشته تیغ آهن یعنی دسته آهن خوب گرم کرده برو نهاد

گندم سفید و آرد گندم مثل حلوا [illegible] بر سنگ [illegible] قوبا مالند [illegible]

الیضاً [illegible] پوست بیخ [illegible] بیخ [illegible] در زمین پوشیده باشد [illegible] بیخ [illegible]

[illegible] قوبا را [illegible] خراشیده پوست بیخ [illegible] مالیده [illegible] قوبا مالیدن [illegible]

یک روز [illegible]

الیضاً برای قوبا [illegible] با آب لیمون [illegible]

الیضاً برای قوبا طوطیا سبز [illegible] توتیا ساییده با آب [illegible] طلا نمایند

الیضاً برای قوبا گندهک [illegible] نوشادر [illegible] طوطیا [illegible] در آب لیمون خوب [illegible]

الیضاً برای قوبا [illegible] آمله [illegible] ساییده ضماد کنند [illegible]

الیضاً برای قوبا و خارش [illegible] آمله [illegible] باشد [illegible]

الیضاً [illegible] قوبا [illegible] گندهک [illegible] نوشادر [illegible] طوطیا [illegible] در آب لیمون [illegible]

خوب [illegible] قوبا را خراشیده در آب [illegible] طلا کنند

[illegible]

[illegible] آب لیمون [illegible] در آب [illegible] کنند [illegible]

علاج امراض خارش

[illegible] خارش [illegible] هر شب [illegible] [illegible]

لطیف [illegible] [illegible] روغن [illegible]

[illegible] روغن [illegible] تمام شب بر بدن مالش کند [illegible] آفتاب [illegible]

هر یک شب [illegible] [illegible]

دافع خارش

ایضاً برای خارش بسیار عجب و مفید اجوائن [illegible] شیر [illegible] خوب [illegible] سایه خشک [illegible]

آن سوخته [illegible] روغن تلخ [illegible] آمیخته بر بدن مالیده [illegible] پیش آفتاب بنشیند

بعده [illegible] غسل کند تا چند روز همین طور عمل کند

ایضاً برای خارش [illegible] روغن [illegible] [illegible]

[illegible] آب اندازد و آب [illegible] بر بدن بمالد [illegible] صحت یابد

ایضاً برای خارش [illegible] پوست [illegible] گل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] سازند [illegible] توفه [illegible] صبح و شام

[illegible] روغن [illegible] [illegible]

ایضاً [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] روغن [illegible] صبح [illegible] [illegible]

[illegible] روغن [illegible] [illegible]

ایضاً برای خارش [illegible] [illegible] روغن [illegible]

ایضاً برای خارش [illegible] [illegible] روغن

سیاه [illegible] روغن [illegible] در میان آن روغن دیگر اندازند

ایضاً برای خارش [illegible] [illegible] بر بدن [illegible]

ایضاً [illegible] خارش [illegible] روغن [illegible] روغن [illegible] روغن

[illegible] اندازند [illegible] در آب اندازند [illegible] آب [illegible] [illegible]

و بفضل الله در اندک زمانه صحت شود ۱۲

ایضاً آکله [illegible] بیخ [illegible] کنند [illegible] نبات با آب تازه بخورند [illegible] ۱۲

ایضاً آکله [illegible] گردن [illegible] سنگ [illegible] سیماب [illegible]

بجهت [illegible] روغن [illegible] بفضل الله [illegible]

[illegible] بفضل الله [illegible] با

آب گرم غسل کنند مجرب است ۱۲

علاج امراض درد مفاصل و نقرس

در میان [illegible] آستانه شریف [illegible] مریض [illegible] محروم [illegible]

رفتن [illegible] بفضل الله ازین نسخه شفا حاصل شده بعد نسخه طلا این است

اسپند زنجبیل سورنجان تخم [illegible] مغز [illegible]

مقل قسط [illegible] آب گرم [illegible] کنند تا چند یوم صحت حاصل شد ۱۲

ایضاً برای [illegible] وجع المفاصل [illegible] سیاه [illegible]

آب حب [illegible] برای وجع المفاصل [illegible] مفید است ۱۲

ایضاً نسخه جهت رعشه و فالج و لقوه و خدر و وجع المفاصل و امراض بارده [illegible] مفید است

نمک [illegible] بخورند

ایضاً نسخه وجع المفاصل [illegible] زنجبیل قند سیاه معجون ساخته [illegible] با آب گرم بخورند ۱۲

ایضاً نسخه روغن قسط زنجبیل [illegible] قسط [illegible]

قرنفل سیاه هر دو [illegible] بخته در آب [illegible] بسرشند یک شب وباز صبح برآورده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بلند افضل آنکه برای درد [illegible] رعشه وفالج ولقوه ودیگر امراض

بارده انشاء الله تعالی بسیار مفید است ۱۲

ایضاً [illegible] برای [illegible] با سرکه ویا آب ضماد کردن مفید است

ایضاً حب برای جمیع [illegible]

جداین جوزین خراسانی والجواین بادیان زنجبیل [illegible] اسپند [illegible] فلفل دراز

قرنفل الائچی [illegible] آنار [illegible] سفید [illegible] جمع [illegible]

[illegible] چوب زیره سیاه سفید [illegible] سورنجان [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] مانند [illegible] جمله اشیاء را [illegible] باریک کرده در ظرف چینی [illegible] حنظل تازه تا

هشت یوم در سایه خشک کنند باز تا هشت یوم [illegible] خوب [illegible] حب بقدر دانه

نخود [illegible] موافق مزاج [illegible] مناسب بدهند ۱۲

ایضاً

ایضاً برای ورم و [illegible] مفید است

ایضاً برای وجع المفاصل [illegible]

تا [illegible] والله اعلم بالصواب ۱۲

[illegible]

علاج برای تصفیه خون و جذام

دافع سرخ باده و جمیع امراض دموی و سوداوی

آنکه حب [illegible] و جمیع امراض دموی و سوداوی بفضل الله مفید است بگیرد وزن [illegible]

نیم هره هندی سرخ صندل سفید چوب [illegible] خوب ساویده بگیرد آمله [illegible]

برگ نیم [illegible] سرخ کتهه [illegible] چوب چینی [illegible] شاهتره گاوزبان درخت نیم بگیرد سیاه برگ سنا

خاک چوب [illegible] همه را خوب باریک [illegible] در شیره [illegible] بالا آمیخته

حب بقدر ماش [illegible] بدهند موافق عمر مریض بدهند ۱۲

دافع جذام

ایضاً برای جذام نعوذ بالله اگر انگشتان دست و پا هم ریخته باشند بفضل الله درست شوند

سرگین خوک تازه در پوست گاو تازه در [illegible] روغن کشیده چهل روز بمالد تا خواه با برگ پان

و یا برگ [illegible] یا همراه پان بخورانند ۱۲

دافع جذام

ایضاً برای جذام [illegible] حب بقدر [illegible] همراه آب [illegible] بخورانند

و برای استسقا هم مجرب گشت ۱۲

ایضاً

ایضاً برای جذام و خارش و آتشک بیخ حنظل بگیرد [illegible]

ایضاً برای دفع خلل فساد خون [illegible]

[illegible]

[illegible] صاف کند [illegible]

و صاف کرده در روغن [illegible] ۱۲

ایضاً [illegible] حب [illegible] شده در دار الشفا [illegible] استعمال میشد زرنیخ ورقی

را بعده میان ظرف گلی [illegible] باشد در خاکستر چوب درخت [illegible] نصف زیر و نصف بالا

زرنیخ ورقی [illegible] در ظرف گلی تا بنصف ظرف [illegible] خاکستر پر کند

را که قطعات زرنیخ را نهاده نصف باقی ظرف گلی را از بالا قطعات زرنیخ با خاکستر

چوب [illegible] نهادن ظرف از دست [illegible] مضبوط [illegible] آتش گذارند [illegible]

[illegible] خاکستر [illegible]

خیلی سیاه را خوب کوفته آمیخته با آب چاه هشت پاس کرده بقدر نخود حب بقدر دانه ماش بسته
۱۸ تولہ

همراه عرق مناسب بیمار جمیع امراض سوداوی و سوء المزاج بسیار مفید است ۱۲

قولنج — ایضاً نسخه برای دفع قولنج سخت شده لعاب چند عدد و بنجه با استسقاء شده تو کل

آن جلسه ... حب ... حوالیه ... وقت نوشانیدن بسیار فائده مند خورده بود ۱۲

دافع جذام — ایضاً طریقی برای جذام معمول بزرگان عالیشان از جناب فقیر محب ... دفعه ... شده

فلفل دراز بیخ سفید ... سیاه حب بقدر حب ... با ... حب
۵ تولہ ۱۰ تولہ ۵ تولہ ۱۵ تولہ

بعرق مناسب جمیع امراض جذام ... ۱۲

[illegible]

دافع جذام — ایضاً برای جذام سم الفار کشته سفید ... همراه آب ... حب بقدر دانه ... بسته ...
تولہ ۱۰ تولہ

دافع جذام — ایضاً برای جذام دوا استعمال یک ... آن موجب صحت است زرنیخ طبق ... سیاه ...
۵ تولہ ۵ تولہ

با آب چاه ... بسیار ... حب ... ۱۲

دافع جذام — ایضاً برای جذام ... در ... سم الفار کشته ... حب ...
تولہ ۱۰ تولہ ۱۰ تولہ

... حب بقدر دانه ... سم الفار ... حب ... سم الفار ...

... بالا ... موقوف ... خواهد ...

... حب بقدر دانه ... ۱۲

٨١٤

برای ... بنوید

بکار ... در یک گلاس
٢ تولہ

و این ... در یک گلاس
بگذار ... بیست گلاس
می آید

مسہل	نخود ...	...	...
١٠ تولہ	٣ تولہ	٨ تولہ	١٠ تولہ
... تولہ	...	٣ تولہ	...
٥ عدد	...	...	...
... ٥ عدد	...	...	باجرہ
١ تولہ	٣ تولہ	٢ تولہ	
جو			

[illegible]

٨١٣

علاج برای برص

برص برای برص ... جلاکہ با سرکہ جہتہ برص ... خوردن ... آن ... بوتہ ...

(٢) ایضا جہتہ برص ... داغہای سفید کہ بر بدن پیدا شدند عرق گوگرد ... چند روز متواتر ... برص

(٣) ایضا بگیرند سم الفار ... و ... در ... سم الفار ... و ... بالکل ... جند ... و ... چند ... بدہ ... بر ... بعد ...

(٤) ایضا بگیرند پوست درخت ... با عسل ... تا یکروز ... بعد ... دو ماشہ ... چند روز بسیار ... برند بکار

(٥) ایضا ... باج ... روز با شیر ... اسپغول بخورند تا ... ماہ ...

(٦) ایضا ... خالص ساییدہ ... تا ... موافق

(٧) ایضا نسخہ داغہای برص را مفید است سم الفار ... سرکہ سم الفار ... زنگ ... نماید

قرص کاکنج — نسخه برای قرحه سوزاک

صمغ عربی	نشاسته	بیج بند	مغز بادام	تخم کاکنج	تخم خیارین
۲ توله	۲ توله	۲ توله	۳ توله	۲ توله	۳ توله

افیون	تخم خرفه	کندر	کتیرا	دم الاخوین
۲ ماشه	۲ توله	۲ توله	۲ توله	۲ توله

با آب اقراص سازند — خوراک یکدانه همراه آب

نسخه سرمه برای آشوب نزول —

سرمه	خسته توتیا	سادج	نشاسته	صلابه کرده درچشم کشند
۱ توله ۲ ماشه	۲ ماشه	[illegible]	۱ ماشه	

(از تحفة الحکمت)

[illegible]

تفصیل شش فرقهٔ سکهان که بنام مثل مشهور شده بودند

١ نخست طبقهٔ اول از پیروان گورو نانک وغیره مجتهدان نه گرو

٢ گروه ثانی از معتقدان گورو گوبند سنگه مخترع مذهب سکهان

٣ گروه ثالث از مریدان گورو بنده سنگه بیراگی موافق تلقین گورو گوبند سنگه
جماعت

٤ طایفهٔ رابعه سردار جسا سنگه بهمان سنگه دیها سنگه متنجوره جنوب
امرتسر شش گروه مشهور به بهنگی و مهیان سنگه جکت سنگه کلال سنگه
ساکن سوهل شش گروهی نواح شمالی امرتسر گوجرا سنگه شش گروه جنوب
امرتسر ساول سنگه تهاه وده سنگه ساکن بهکا متصل ڈیره گورو نانک
و گورجس سنگه سدهو ساکن موضع روڑانواله متصل اتاری در بانجهه و بهاگ سنگه
ساکن اهلو در بانجهه شش گروهی جنوبی و شرقی لاهور اگر سنگه متصل میرودال دهما سنگه
دودیه در دوآبهٔ رچناب فرقهٔ خامس سردار هری سنگه بهنگی سردار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهت ۸۴

سردار جهنڈا سنگه و گنده سنگه [illegible] سردار جیت سنگه دیوان سنگه دلیپ سنگه

کرپا سنگه بهاگو سنگه گوجر سنگه امبا سنگه کورجس سنگه اوڈر انوال

بهاگ سنگه کلال امرو والیه وساوں سنگه جس سنگه جهنڈا سنگه [illegible] سنگه

مهتاب سنگه نارا سنگه بهیم سنگه رنگیان والا وارث سنگه بهگه سنگه کنگره

کوبرجس سنگه بهگه سنگه لوهبا سنگه گلستان [illegible] سنگه فتح الدین [illegible] بهاگ سنگه

جهیالیه [illegible] سنگه دلیپو والیه نارا سنگه [illegible] بهاگ سنگه [illegible] سنگه

[illegible] نالوالا [illegible] سنگه [illegible] جوں سنگه [illegible] هیرا سنگه [illegible] سنگه

کنگا سنگه لال سنگه امیر سنگه [illegible] سنگه دیگر [illegible] سنگه

لونډ سنگه جیت سنگه نارا سنگه [illegible] بهاگ سنگه [illegible] نارا سنگه

کرم سنگه جیون سنگه بادفروش لور جیت سنگه [illegible] سنگه [illegible]

[illegible] سنگه [illegible] سنگه [illegible] سنگه کالیان والا [illegible] سنگه [illegible]

جهنڈا سنگه

گل سرخ ۲ درم - بنفشه ۲ درم - گاوزبان ۲ درم - [illegible] ۲ درم

بادرنجبویه ۲ درم - تودری سفید ۲ درم - [illegible] ۲ درم

جدوار [illegible] مغسول یک مثقال - [illegible] مغسول یک مثقال

تخم کشوث یک مثقال - تخم کاسنی یک مثقال

تخم خربزه یک مثقال یاقوت یک مثقال درونج عقربی

یک مثقال - [illegible] یک مثقال زر [illegible] یک مثقال

پسته ۲ درم - مروارید ۲ درم [illegible] ۲ درم - [illegible] ۲ درم

[illegible] ۲ درم - هلیله سیاه ۵ درم - املج منقی [illegible]

[illegible] ۲ درم - قرنفل ۲ درم - سنبل ۲ درم

سادج ۲ درم - [illegible] درم - زعفران [illegible]

کافور ۲ ماشه [illegible] کل ادویه [illegible]

[illegible] گاوزبان [illegible]

[illegible] دستور تیار [illegible]

۹۵ ۸۲۱

چون ضیا سنگه سلطان ح و بدیه جیون سنگه بتهاسنگه مهرسنگه امرسنگه جی دیوید

هرسنگه شترونیه ابن اهر ششن فرقه مذکور تا دیرش شمار زمان و

شورش شهنجی بمکانات مخوطه خود متعرف ودود ملک طوائف مشهور

بودند هنگام طلوع نیر اقبال مهاراجه رنجیت سنگه آن اسیاه سیاره شمار

چون انجم سحری بی نور و ضیا گشته به هبوط گرائیدند

نسخہ درد شکم — زعفران ایک ماشہ — افیون ماشہ

ٹھیکری ماشہ سونٹھ ماشہ شہد تعوذ ماشہ ریوند ماشہ

ان دواؤں کی گولیاں چنے کے برابر کھائیں آنکھوں میں ڈالیں

برای رفع ذاتوکا فلفل گرد — فلفل دراز — پیپلی —

قسط شیرین — بنفشہ ملٹھی — زیرہ سیاہ — نمک سنگ

محمود ایک ۳ ماشہ باریک کوٹ چھان کر ۳ ماشہ

شہد و گھی کے ساتھ ۲ سکھا بعد اسکے

مجرب ہے — مخصص

ص

بصل الدین

۸۲۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی